

هُوَ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَى
 أَنْبِيَائِهِ بِطَائِعِ الْعَالَمِينَ
 أَنْ تَرْضَوْا جَنَاتِ الْإِسْلَامِ وَالْجَنَّةِ
 الْعَامِلِينَ وَالْمُحَدِّثِينَ الْكَامِلِينَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ
 قَطْبِينَ حَتَّى لَفْظًا مَلِكًا بِرُسُلِنَا الْأَوَّلِينَ
 لَسْنَا الْمَقْدُورِينَ جَمَاعَةِ الْمُتَأَخَّرِينَ الْحَاجِّينَ
 مُحَقَّقِينَ رِضَا وَأَعْظَمِينَ بِرِجَالِهِمْ وَنُفُوزِهِمْ
 مَوْلَادُ الْمَشْهُدِ الْمُقَدَّسِ الرِّضْوِيِّ مَسْكُونِ وَمَوْطِنِ شَيْخِ اللَّهِ
 الْمُسْلِمِينَ كِتَابِي طَوْلُ حَيَاتِنَا لَكَ بِجَهْدِ حَقِّكَ أَنْ تَبْدُرَ أَنْوَاعَ
 مَعَارِفِ رِضَا نَاكَ جَامِعِينَ لَكَ مَرَاغِمَنَا كَمَا لَأَنْتَ خَصًّا لَنَا جَنَاتِ
 مُسْتَطَابِ جَلَالِ تَابِعْدَةِ الْأَعْيَانِ وَالْأَخَاطِرِ فَخَرِ الْأَرْكَانِ
 الْأَفَاخِرِ نَاكِحِ الْحَاجِّ وَالْمُعْتَمِرِ نَاكِحِ مُحَمَّدٍ عَلِيِّ الْأَفَاخِرِ
 شَاخِرِ شَرِّ طَهْرٍ أَوْ مَرَايِيدِ وَنُفُوزِ الْعَالَمِ
 أَنْتَ شَاخِرِ النَّفْسِ فِي نَفْعِ بَيْنِ بَيْنِ طَبْعِ دُرِّ الْوُجْهِ
 أَمِيرِ نَاظِرِ أَنْبِيَائِنَا جَنَاتِ مُضَيَّقِ الْوُجْهِ
 وَصُحْبِ الْأَوَّلِينَ خَيْرِ الْأَوَّلِينَ
 وَأَعْمَادِ الْأَوَّلِينَ

۱۹۸۱۲	سپهر
الف ۲۰۰	فهرست
ف ۲۰۰	شماره

بسم الله الرحمن الرحيم

سُحْنَاتِكَ لِلَّهِ لَا انْصَحِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ وَلَا تَسْأَلِي لَهَا إِذْ ذَاكَ سَبِيلُ إِلَهٍ
 بِأَلِيهِ يَرْوَدُ كَاذُ الْحُكْمِ بِأَحْصَاءِ ثَنَاءٍ نُوْتُوْنِي كَمَا كَيْتُ رُوْتُوْنِي بِوَيْدِكَ
 وَمَرْعِي بِأَزْكَوَيْدِكَ كَانِ زِدْ دِلَّ جَلَالٍ وَشُكْرُ نَوَاتِكَ لَكَ اسْتِثْنَاءٌ وَلَا اِنْ خَطَا
 خِيَالِ عَارِفَانِ جَلَالٍ وَزَا صِفَانِ جَمَالِكَ خَشْتِ اسْتِثْنَاءٌ وَشُكْرُ بَابٍ وَ
 يَا اَنْكَ دَرْ بَابِ عَرِيْقَانِ فَوْزِ بَابَانِ وَيَسْأَلِي شَاوِيْكَ بِكَرَامَتِكَ وَدُرْدِي لَكَ
 بِدَرْ سَانَتِكَ وَلَوْ اَنْ مَالِي الْاَرْضُ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامُ وَالْحَرَمُ عِدَّةٌ مِنْ عِدَّةٍ بَسْمَةٍ
 اَنْجَحِي بِنَقْدِكَ كَلِمَاتِكَ اَللّٰهُ جَوْنُ فَاتِحَةِ الْكُتُبِ وَتَحْمَدُ وَتَنَاسُثُ وَيَسْأَلِي بَابِ
 اَنْجَحِي بِنَقْدِكَ مَا اسْتِثْنَاءٌ بِدُونِ نَوَاتِ اَظْهَارِ فَرْزِ وَجَوْنِ مَدِ بُوْحَانِ حَرْفِ
 مَيْكَبِمْ نَعْدَا بِمَيْكَبِمْ اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَذَاتِكَ وَرَاهُ تَشْهَدُ
 اَنْ حَضَرْتَ بِجَوْنِمْ كَمَا تَشْهَدُ لِدَا لِكَ كَمَا تَشْهَدُ لِدَا لِكَ وَمَعَالِي صِفَاتِكَ
 وَبَابِ بِنَوَاتِ وَبِسْمِ كَدَانِي وَنَوَاتِ سَنِي جِهْ هَدِيْتِ نَوَاتِمْ ذَادُ وَكَلَامُ
 نَحْبِ نَوَاتِمْ مَرْسَدَاتُ بَرْدِ اَنْ يَا كَانِ وَنَبْكَانِ وَبِنْدِكَانِ وَزِدْ بِكَانِ نُو
 جَنْ اَنْكَ سَوَالِ اَنْ بُوْكَبِمْ وَبِحَضَرْتَ بِنَاهَنْدِهِ تَوْبِمْ وَازِ رَحْمَتِ
 خَوَاهَنْدِهِ كَمَا صَلِّ لِلّٰهِمْ وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى اَبُوْهِمْ
 وَآلِ اَبُوْهِمْ اِنَّكَ حَمِيدٌ مُّجْدٌ وَدَلِيلٌ مَرْزُودٌ لَدَا اَظْهَارِ نَوَاتِمْ جَدِ
 وَتَنَاسُثُ وَاقْرَأْ مَدْفُوعَ رَاهُ دُرْدِي وَرَاهُ اَبُوْ دَاوُدَ اَمَامَهُ اَقْلَامُ خَدَامِ

العلم واذل اهل الصمامه تزيل باب غريب الغراء ودخل جناب ساطع
الاولياء علي بن موسى الرضا عليه وعلى آله وآلته الاف التحية والثناء
سرشته وادبي ظماني جواني محروضا طهراني برالواح صدور و نوراني
مردم پايه بادراك مي نگارند و در خانه دل خالي از دل حجابي منزل اشيا
ابد از آثار و اخبار معصومين اظهار بود به مي گذارد و اين جواهر بين مسلي
بماء المعين است مقصود شرف و تبرك بحديث شريف من حفظ علي التقي و
و تدبير آثار علماء باور عين رضوان الله عليهم اجمعين و مي دانم نسبت اين نامه
بنامه ها دانشوران و اضافات اين به سر و پا تا ان سروران نسبت و بين استا
و اضافات مؤرخان و محققان و مستحقين الله تبارك و تعالي و مستحقين ان يكون
ناجيا و بطريق اختصاص و شديده مقدمه بايد كرد مشايد بعون الله اهل ايمان را
انتفاع از مفاصل اين اربعين اسان شود و در اين انصاف ناظران از غايبان
و حاضران كشوده و راه حق بر عالمان نموده شود و در اين مقدمه بيان سه
چيز مدعا است اولك غاود و هم اسند غا و ستم اسنفا است مراد از غا
ابن كلام بليغ ما ثورا است كه در كتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است و هم
عبدالمهيمن حكما قوعى و دعي الى رشاد و قلدى و اخذ بحجج هاد قعي را قبل به
و خاف ذنبه قلد و خالصا و عمل صالحا اكتسب مذكورا و اجتناب محذورا
رعى عرضا و اتعرض عوضا كما بر هواه و كذب مناه جعل الصبر طيبة نجابة
و التقوى رعدة و فانية و كبا الطريقة الغراء و لزم الحجة البصاة اعظم
و بادرا الاجل و تزد من العمل اكرجه ما بندگان بقرائت دعاها ما ثور
ما موريم و معاني الفاظ را دانسته و ندانسته بقرائت مثبات ما جويم و لي چون
فهم مفاهيم اين دعا و شرح اجزاي اين كيميا و ساير اديعت خاندان عصمت و جلاله
نامه دارد در تحصيل اسانيت و تكبير و حائيت كه اين خزان برد و مكنون

مقدمه

مشهور است از مطالب نو چند و میراثی تجرید و دقایق اسرار ملکوتی آن توان جبروت
 با بدینچه کنیم تا خاتم و غایب نامه حاصل شود و بهین حفظ و زبان
 خامه در این نامه بلفظ عجم است و احادیث مباد که این از بعضی بسیار می شود
 امروز ترجمه است حاصل ترجمه دعا است که شاه اولیا طلب رحمت فرموده
 از برای شنونده نصیحت که از برای بیست صفت است اول و دوم و سیم
 آنکه مقصود از شنیدن حکمت رعایت باشد و بدایعی چون نزدیک شود و
 دست اعتصاب بگرگاه هادی خود زند چهارم و پنجم آنکه مراقب باشد
 امروزه اله را و برسد از گاه خود ششم و هفتم آنکه تقدیم کند از روی
 خلوص کار را و انبیا کند عمل صالح حضرت پروردگار را هشتم و نهم آنکه
 کتاب کند عمل را که ذخیره آخرت است و اجتناب نماید از کار بیکه مانع قرب
 حصول است هم و یازدهم آنکه پندارد متاع دنیا را و جمع کند و عوض
 متاع عقبی را و ازدهم و سیزدهم آنکه دشمنی کند با هوای نفس و دروغ
 بداند از زوهای او را چهاردهم و پانزدهم آنکه صبر و شتاب را مطبوع
 و تقوی را ذخیره و فایز خود کند شانزدهم و هفدهم آنکه راکب شود مرکب
 شریعت و ملازم باشد مذهب ملک بیضاء را و فرقی میانده ایند و صف
 است که اول امر است بر کوب و دهم و یز و میز را که راه شریعتی اگر چه روشن
 است پر دشمن است و سالک را پیراهن باشد سلطان محاربت و ایلیس پیوسته
 در تبلیغ پیاده کردن اینرا که است هجدهم و نوزدهم و بیستم آنکه
 غیبت شمرده مهلت چند روز زند کبر او شنا پندگی کند و در بندگی
 مباد و نکند بر اجل و تا نرسیده قوش بر کبر از عمل خوشا شنونده
 که ایند دعا و از شامل است و طوبی بنده که در سلك نظم مدعوین
 ایند دعا داخل است و فصد او از بدین و شنیدن کتاب و خطاب حق

ثمر و منفاع است نه نظر و استماع چنانچه اگر هر یض علم و مرض و فصل و صفت
ندارد بدین و شنیدن کلمات طبیب سود ندارد بدین و شنیدن
اگر بدین و شنیدن نقش پزیرنه نصیحت ندارد که ش و چشمه لش
که و کور است و باز ندکافی چو الی از اصحاب قبور است و اگر نبوده بالله تمام
صحف استخوان و اجزائی اثرش فراوان است و قیائی دعوت قوی لیا و کما
فلتریز دهم دعائی که فراوان و اثرش از آیات و اخبار رخسار است و نیز از من
الفران ما هو شفاء و وحده لک الوفاء و لا یزید الا الظالمین الا الحار
بعد از دعا استدعای کنیم از راغبان ابن ربیعین و شار بان ابن ماء معین
که با طاعت حضرت و لا یت بقصد و غایت و رغابت و این مقاله و رشتا
نظر فرمایند و بدیده عقل و انصاف از مقاصد فروع و اصول و معقول
و منقول و عادات و عبادات آنچه بدیدند باین شرح و برهان بحمل و
فران بسجند و اگر باین بدون زیاده و نقصان موافق و مطابق بود
از این بنده نرسند که مقصود این ضعیف و این بایف انصاف و رفع اختلاف
و با افریده سرچنگ و ننگ ندارم و بجد الله و طلب کام و نام و صد انفا
همه ندیسم بلکه همت از مبادی عمر معیشت کردن بعزت و عفت و عفا
بوده و باسان نرو چکی کز شمن با امر خواستم نه تحصیل دانه و کسرت
دام طغرائی از روی بدیائی گفته لم از تضر العیش و الا بام مقبلة
فکف رضى فذک علی عجل روزگار جوانی که هنگام فوت شهوا
نفسا و اقام درک لذایذ آبدانی است صرف در تحصیل اصطلاحات پان
از علو و کرد و چون خود زاد و عرضه قبول مناصب علما از فتوی و فضا
و امامت ندیدم و تولیت و وفای و تحریری و وصایت و کالت و این
نپسندیدم زشت اندیشم علم اگر اشرف خصال انسانیت است اظهر

و جوه مظهر ترين حضرت ربانيت و سبيله كسبت نيكاني چوايانت كنم
 و معرفت و صنعتي نداشتم كه بگذريم چون مردم غيور امين در ديدن از
 براي زني مقسوم مدني بخانه حركت و طلب خدمت كنم در حالتي كه اگر در
 صنايع شخص اول بودم اليوم مانند ساپند قوم صنايع و مهمل و از براي
 مخارج بوم معطل بودم زيرا كه صنايع خارجيه به تكميل صنايعات و تزيين
 مصنوعات خود در تمام ما بخواج ما از خود بخواج كرده اندا كيون بهمين
 جهت كارها و خانهاى ما مانند كار خانهاى ما خراب و مزارع صنايع
 خشك و بيه ايست مى پيچي امروز اگر خارجيه امشايع از نقل مشاع و اشتراء
 و ابتعايع خود كنند ما افتد در بكار و بچنه خوار شده ايم كه سائر عوثر
 بدن از هنگام و ولد ثار و زمردن و از براي شب چراغ و قنيله و روشن
 نداشتيم و هر مشاع غير اهلهاى كه بفر و شند ناچار دياد ايم اين مثال
 بحال را بگو را تناضا دارد بر ميگرديم به پياز خال خود نيك خواهان كنند
 حال كه دست طبع نواز محراب كوتاهست ناي جبارت بر منبر بگذار كه
 مقامى است بلند و درجه بى كزند و في الحقيقه موعظه فتى است از فون
 دعوت و مشاى از شئون نبوت قال الله تعالى ادع الى سبيل ربك
 بالحيكمه و الموعظه الحسنه و جاد ظم بالقي هي احسن ان ربك اعلم بمن
 ضل عن سبيله و هو اعلم باليهتدين و ميكنند و اعظم جامع
 دنيا و آخرت را و اذ است عرفت و طلب معيشت را اين بنده چون بحسب
 فطرت بموعظه و غيبت انشتم بدون رقيب و فكرت اين راى را مقبول
 داشتم و بموعظه مشغول گشتم زاستنى خواهى جباى مانع شدان
 انكه بگويم ان منبر كه ميراث نبوت بود منسوب و مقصوب شد و ذات
 نبوت از حق و خود مدفوع و از اداى حق منبر نوع شد ند بحد بكه حضرت

مقدمه

شاه ولایت و ظهور و خلافت هر چه در دفع بدعت و اجرای سنت فرمود
اطاعت نکند و از آنگاه که منبر محلی از هر روز بنه و شناس مقام شرف
بنی امیه و بنی عباس شد خطبای غاصبین و ناصبین جای شریع باطل
و محضان کفر و کلمات لا طائل کرد و پیش از ظهور و ولایت حقه چون غالباً
منبر مبنی بر اذاب سخت و خلوص نیت نیت عبادت نیت پس در آخرت
موجب فریب سعادت نیت که اهلش ششای صیاد بی انواع شبکاه
و حرکات دامها افکند و در حقیقت از این مردار و مردار و خواران بر کنند
فقط با کمال از حجت و اعراف دنیا را حاصل کرده اند و بر نشینان که
ندیدند ایشان با نقیصه موافق شد و نعوذ بالله مصداق حیر الدنیا و الاخره
ستند اند و علی هذا آنچه ناصحان فرمودند جمع دنیا و آخرت مجرب خیال است
اگر مگوئیم جمع بینهما کلمه محالست و بالجمله این ضعف بعد از قبول مطلب
بر این مرکب سوار شدیم و چون مرکب اینکار کشیم بدیم این مرکب هم صعب
القیاد و زاکش در معرض خطر و فساد است بیان مقاصد و مقاصد اذاب
و اسباب منبر موقوف و موعود است خصوصاً بعد از پیشه که کار منبر فقط امروز
عزت ملک و در اظهار مسلمانان است و ما است که سخن در استند ما اینجا
کشیدند و میگوئیم که از روی حاجت بود تا بدانند این فقیر را آیا احدی سخر
و یحاجت نیت و قصه این فائز در این دفا و شرح کنی در خدمت ملک و دولت
و خداوند متعال شاهد حال و کوه نیت است که کون نوبت است عفا نیت
از اهل این دفا و شرح عفو و بخشایش است که زلال خلل نیت بسپاریم که
پیشما راست از بزرگان که خداوند نیت و صلاحیت اندام نیت و نیت اصل
دام و بنور سپیدگان مستعد قابل نظر قول نصیحت و صلاح که ادنا از سپید
و عصیان این نیت گذشته از این که هر مؤلفی بر ملامت حجت و اضا دارا

الحکایت الاول

1

هدهد شد بشلای این فقیر زیاده از مؤلفین سافاست که نصیحت بقول مطلقا
و شنیدن و گفتن خود شواراست و نوبت کو بند و مشنونه و نوشینده و بنده
از حضرت پروردگار و یا این همه دشواری این بنده بنظر عیب پوش اهل هنر
امیدوار است و چون تمام این نعم و انجام این خدمت و عهد و پیمان
و روزگار و همایون بر کوبیده خالق پیچون و شاهنشاه خلاصه ربع مسکون
سلطان السلاطین و قهرمان الملک و الظین ظل الله فی الارضین ابوالنصر
مظفر الدین یار شد شاه از آن زایه خشمه منصوره و اعلاء
شوکت و مقهوره و ارکان و لشه معنوره بوده است مساعدت این نوبت
بمعاذت و تشویق حضرت مستطاب ارفع مجد و الارکن الدوله العلیه
و این که هافرا نصرمانی مملکت خراسان و سپستان ادام الله اجلاله و اقباله
میباشد براه منتهی فتم که لا جمل عند لکند بها و لا مال فلیسعد الطور
ان لم یسعد الحال و لکن در شایطین تکلف ازها کردم و همت امقصور
بود خاک کردم از سعدی این گفتار و خوش داشتم براه تکلف و سعدی
اکو صدق داری بیار و بینا که نوره شدایتی شده و رو نوحی کو
خسر و حفاظ بشنو چه حاجت که کربی اسمان فنی بر پای فزل
از سلان مگویای رفت بر افلاک نه بکوری اخلاص بر خا که
سپاس نعمت جود این حضرت و شکر و همت این پائنت را بعدا ادا کردم و
امید است که این نام ناجی را این صحیفه گرامی ثابت و برقرار و ثبت صحیفه
روزگار شود **الحکایت الاول** امین و هو خیر معین

بسم الله الرحمن الرحیم قال الصادق علیه السلام
لیفصل لک و یب علیک فی اخوانک فان میت فاورثک میتک و یتیمک
فانه باقی علی الناس و ما من هرج الا یاتون فیه الا یکتبهم در کتاب کشف

الحجة وراثت از حضرت معلم الخواجه جعفر بن محمد الصادق فرموده در باب
 فضل کتابت و تفصیل کتاب بمقتضای خطاب بمقرئین بدینویس معلوم شود
 و انشای آن در علمش از این است که هرگاه هر کس نور از درسد میراث یکداند
 کتب خود را از برای میراث که برسد مرد مر از زمان فتنه که از آن نیکو
 مکر بگنجهای خود بر آید بپایان پوشیده نماید که نعمت کتاب از اجل نعم و کتاب
 موجب بقای عالم است پس آنکه بیداهت معلوم است که هستی عالم معلوم
 است و نیز بدین است که نگاه داشتن دانش بنکاشتن است و اگر قلم و لوح
 و مداد نبود هرگز آباد اینجهان نبود و بنسب آن که لازم انسان است بدین
 دانش و پیران میشد پس معلوم شد که بقای عالم معلوم است و بقای
 معلومات بمقرئین و از رسول مر و پیش که قید و العلم قبل و ما
 نفیید قال کاتبه بیدید علمش از آنکه چگونه مفید کنیم و بچسبند
 او فرمود بنوشتن است و نیز از کلمات حضرت نبوی است شخصی از
 انصار که می شنید گفت از اینجهان از او فراموشی کرد استعین به پنداشته
 بدست است فرمود و مقصود کتابت بود و در بخارا از ابو بصیر و ابی کر
 که امامنا الصادق فرمود اکتبوا فانکم لا تحفظون الا بالکتاب و نیز از ابو
 است که انحضرت فرمود جمعی از مردم بصره آمدند و سئوال از احادیثی کردند
 و نوشتند چه چیز است مافع شما از کتابت بدانید که حفظ خبر نتوانید کرد
 مگر بنوشتن و از این اخبار معلوم شد که کتابت اخبار مر سوم اعصار رسول
 مختار و ائمة اطهار بوده و در هنگام خواجه اندن خطیب و مواظبت در منبر
 و مواظبت دیگر سامعان مسموعات خود را بکتابت محفوظ و مفید میکردند
 و اکثرا بسماع حجرت ندانسته اند پس حفظ این کلمات طبیات معصومین
 مستبعد نیست طویله باشد یا فصیر کلمات فصا باشد یا مانند خطبه

الحکیم الاول

و بعد از این چون کتابی بخوانی که در آن باشد که حق تعالی را میسر است و در آن
 است که حق تعالی را میسر است و در آن است که حق تعالی را میسر است و در آن
 از برای بیان شرافت کتاب که بزرگوار است و در آن است که حق تعالی را میسر است
 و کتبنا لله فی الالواح الابدیه و قال عز من قائل و کتبنا علیه فیها ان انفس
 بالانفس و قال سبحانه کتب الله لعلین الابه و ان فرشتگان عظام کاتبان
 کرامند قال الله تعالی و ان علیکم کتابا فیه فیض کراما کاتبین و اگر نویسنده
 نبود ندرت و علم واجب تعالی افعال و اعمال را بنویسد و آن محفوظ بود و نویسنده
 و نقصان و یکبارگی انشای بنده حضور و غیبت بنده را و باعث خوف و شرمندگی
 و موثر طاعت و بندگی است و علمای بیلافت و ادب زاده عرب و غیر
 در باب کتب و دفاتر و نظم و نثر ما اثری است از طایب جا حظ از هر پیشه
 کو باز پیش خود را انجامه و انانیت و انانیت و انانیت و انانیت و انانیت
 عمامه دارانی و ضرورت و رعایت و مکشوف و مشغول بوده نه مشروب
 و مکاشف و جلیف نقل و کتاب است و هر چه نقل و کتاب و هر چه نقل و کتاب
 غزل بوده بد و در صراحی به قافیه عنوان گفت کلمات او در باب کتاب غایب
 ما فی البایست که کوید الکتاب و غناء علی علم او طرف حشی طرفه و اناء شحی
 و اناء شحی مزاج را جدا از شش کان اعی من یائل و ان شش کان ابلغ من سحی
 و انل و ان شش ضحک من نوادره و ان شش عجب من غرائب و ان شش لطف
 مضاحک و ان شش اشحنک مواظبه و هو الذی یطبعک باللیل طاعنه
 بالتهار و یفیدک فی السفر فادنی فی المحضر لا یصل نوم و صبح و لا یغیر کلام
 و سهر و هو المعلم الذی اذا افقرت الیه لم یخفک و اذا فطعت عنه الماده
 و الماده لم یقطع عنک العاده و العاده و ان هبت بجم اعدا تک لم یقلب
 علیک و ان فلما لک لم یبرک زیا و تک ثم قال می رایت بسنا نا محل و دن

وروضه نقشب فی حجر یطوف عن الاموات وینزع کل ام الاجزاء و من لک
 بوا عظمله ویزاجر معز ویناسک فاسق و یبناکت فاطم و یجار یارد و یطیب
 اعزایی و بروی هندی بقارسی یونانی و یقیدیم مولد و یبیت جمع ثم قال
 ولو لا ما وسمت لنا الاوائل فی کتبها و خلدت فی عجائب حکمتها و دقت من
 محاسن سیرها و فتت من بدایع اثرها منی شاهد فاما غاب عنا و فحنا کل
 مستغلق جلیسنا فجعنا الی ظلیلنا اکثرهم و ادركنا ما لم ندر که الا هم و ثقل
 ولو لا الکتاب المدققة و الاخبار المقتنه لبطل اکثر العالم و تغلب سلطان
 النبیاز علی سلطان الفهم و این مضره از شخص دیگر است خوب مختصر
 اتفاقا فی القضا علی کتب الاذاب یختلف علیک ذهاب الالباب صاحب لفظا
 نوشته صدیقی مر اکت در ترد شیخی کجایی میخواندم که مشتمل بود ماثر
 غطفانرا اکت ذهبت الماثر الا من الی فی این چند بیت از منظومات عربی است

اجلس جلوسات دفترا فی ختمه	المیث من حکم العلوم نشور
و کتاب علمه للادب مواثن	و مؤدب و مبشر و نذیر
و یبذل اذاب و موثر حشاه	و اذا انقرض فصاحب و سمیر

ایز یک شعر از منبتی است

اعز مکان فی الدنا سرچ سابع	و خبر جلیس فی الزمان کتاب
و این ابیات نیز در همین باب است و اکنون نمیدانم از کیست منقول از چه گاه است	
لنا جلساء لا نمل حدیثهم	لبثاء ما موفون غیبا و مشهدا
یفیدوننا من علمهم علوم ما مضی	و عقلا و نادیا و اربابا مسددا
فلا منه نحتشی ولا سوء عیش	ولا تنفی منهم لنا و لا ییدا
فان قلت اموات قلت بکاذب	و ان قلت احیاء قلت مفتدا

زیاده بر این نکاشتن نثرهای حجازی و نظمهای تازی اگر چه در زبان فصا

الحديث الاول

واما الحديث فاما شد و روز از قواعد بلاغت يا پار نواز غم گن بايد گفت
 لا بد بزيان او سخن بايد گفت لا فصل و افعال نکند چندان شود
 چون يا عجب کن و ممکن بايد گفت اين بنده را اکنون نظر در تشبيهات بلغا
 در باب کتاب که بر فضل و شرف او در آنها تشبيهها نيت زيرا که تشبيه
 و کنی اش از ارکان بلاغت مبرح گفته اگر گوینده بگوید تشبيه اکثر کلام
 عربيت بعيد نيت هم عقل منقواند بر شرف قدر و مقام امر و گاه
 بوعاء و انا و نظيرش مانند کرده اند و زبانی رفيع و صديق و جليل نيت
 گفته اند و فني تشبيه میکنند بمعلم و مودب و ندیم و صديق و نوبی و اعظم
 و امر و اجر و مبشر و نذر گاهی گفته اند بوستان و کليستان و گاه
 ديگر که چهارستان و نگارستان عاشقانکه ذکر تازه شرف پند
 هر دم از مهر بنام ديگر می خوانند راحت جان و آسودن آرام روان
 مردم ديد و نور بصيرت می خوانند انصاف است که هر چه بگویند از آن
 هنر است و هر چه بشنوند از آن بيشتر است و قوت وجه شباهت و تشبيه
 اکثر است که ظروف نفوس و حروف کتب پر است از غذاهای و جانها
 و شفاهای نفسانی نه چون ظروف مطلق و منفوش که مظهر و ان ملازم
 است ملائک و روح و کسالت بدانرا جليل نيت است که اگر از جمال است
 او ملول نشوي و بغير او مشغول هرگز از نوملائک ندارد و بلوازم مجلس
 اضرا مشروبات و ملائک و مکيفات عادت و حاجت ندارد بدیمي است
 کبی توقع زرو سبهم حق صحبت قديم را منظور دارد کتاب رفيعی است که در
 سفر و حضر و غيا و محضر و حفظ امانت یکسان است بزبان خود می گوید
 محالفت و مرافت و نفاق و خيانت از زائل صفات است معلم و
 مودبی است که انتظار ماند و عائد ندارد و بقصد اجرت سرماه و هفت

روز نمی شمارد و اعظمی است که خالی از از رو و از است از مؤنت همیشه
 و نیاز است چون دست طبعش از خلق کونا هستند بان حق کوئیش را از
 در نصیحت و نیک خواهی بوس و ثقت و مضایقه و تفصیل ندارد و در
 موعظه فرقی میان شاه و رعیت و غنی و فقیر نمیکند و کوپا بجزیه
 حق کهن است که خواه و فف مؤتد باشد و پاملك مجرد غالباد و کتاب
 خا نهان بچسب محلد گرفتار است از موش و موربان و مود پات د پکر دراز
 است اکنون ما را باین سخنان چه کار است میگوئیم کتاب بوستان نیست
 این از اتم سموم تابستان و گلستانی است عارث خزان و زمستان
 کدام باغ است که در زستان و بغل جای گیرد و چه گلستانی است که در
 بطاق و از جرم بر ذاق نفل و تحویل ببرد هرگز کسی ندیده کوری بدینا و
 انوس کوپا و ساکن جهان پیرا جز کتاب و در این نایاب از نظم یارسی این لؤلؤ
 شاهوار و کوهر ابداد داد و دیوان سبحان زمان خاقان خلد مکان خداوند
 خداوند نامه رفع الله مقامه اعنی حسان مدح و ثنا المرحوم المغفور
 فتح علیخان ملکش شتر آء المتخلص بصنادیدم و در بیغ دانستم این درج

پردرد و این عقد پر هر چه می ماند شعر

یکستان دانا نادان چیست کونا لال	در شواهدی شبید و رمانا پیمان
ساکت بسپا کوئی ساکن کپنی زور	اکم نایک بین و ابکم شپین مقال
عرصه در گچان هر سو بیتی نکی عرس	روضه ز کور و ان هر سو بیتی مشکین
هیچ خسرو ز قضا هیچ شپین نوش لب	هیچ محزون بوسه پوش هیچ لیلی مشکین
خاقان در حلقه ذکر ندازد و رها هو	فاضل در بحث علمند از ان در قبل

گویند شخصی از عالمی طلب عاریه کتاب کرد از دانشمندان خواهشمند

را باین دو بیت جواب کرد

الحديث الاول

ع ۱

<p>فان اغارني للكتب عار فهكل ابصرث محبوبا بعا</p>	<p>الا باسمعير الكتب دعني فحبوب في من الدنيا كتابي</p>
<p>بايكسيكه از من طلب غاريه كتاب كرده مرا و اكنار و از اين خواهش معاف از آن كه غاريه دادن كتاب در نزد من عار است يا اين جهت كه محبوب من است يا صاحب غيرت محبوب خود بعاريه ميدهد و اينموقع مقصود دگر معاشقه اهل دانش است با كتاب بلكه معاشقه آنها چنانچه صاحب اطفا نوشته كه حسن لولوي گفت چهل سال بر من گذشتنه كه خواب من در اغوش و كنار كتاب من است اگر اشاره با سنجاره و اعاره همچو اهي ميگويم شهيد ثاني قدس سره الزباني در باب غاريه كتاب از بابي فرموده ميفرمايد بر داراي كتاب سنجاست مؤكده عاريه دادن كتاب در صورت اين بودن از ضرر و زيتر اكانت بر علمه است و معاضدت بر حجر و مساعده بر بر و نهوي يا آنچه در غاريه دادن مطلق اسباب است از فضل و اجرو ثواب اين بنده ميگويد شايد علت منع اعاره صاحب اين دو بيت كتاب خود را نهما غيرت و زيردن بر معشوق بنسب بلكه چنه اذيت كشيدن از مخلوق است كه غالبا در مقام حاجت در خواستن غاريه چالاك اند و در حفظ و صباست و دامناني نباله شخصي از رفقا و امنا از اين فقير در طهران دو كتاب بعاريه خواست بعد از چند سال بكي از آن دورا كه اسفار و زحمت زياد و تحمل اسفار در سفر خار در رست و از باز يافتن و از برك ديگر مفقود لاشر شد و با آنكه مستعير برفقصر و امين بود حال چنين بود و بناكان كه اسنجاره كردند و زحمت زياده هم استر داد ممكن نشد اگر بنا بر اين است هر كچه چيزي بكي عاريه داد بايد خود بزحمت زياده معاد كند و مستعير تكليف و ازاده اعاده نداشتنه باشد اگر چه در منع از اعاره كند</p>	

فی الحقیقة منع و سدا بای این خبر مستند به ساجین در حفظ و رذاموال غیر است
 در تحقیق این مطلب و سایر مطالب منع اثر بکتاب به منتهی المیزان فی ادبالمهند
 و المستفید که از مؤلفات مقدسات شهید قدس ستره استعبد است جمیع
 کرد و از مؤلفان بدان رفع جمیع باید نمود که از برای بیان این مسائل و از این
 شریعت بخصوص عقد بانی فرموده و فتح ابواب نموده و در اول باب فرمایند لکاتب
 من اجل المطالب لذیبت و اکبر اسباب الملة الخفیة من الکتاب و التشرع
 بایعها من العلوم الشرعية و یوثقان علیه من المعارف العقلیة و بعد از این
 فقرت میفرماید انفسا کاتب و اباحت حرمت ندب و وجوب بر حسب انفسا
 علم مکتوب است اگر واجب شدن علم عینا یا کاهنه کاهنان نیز واجب است اگر نبوی
 باشد مندوب است فرموده کاتب سنت و کتاب و زمان ماموصوف و بوج
 نه استیجاب نیز که عالم این هر دو مشرف است بر اندلس اعلام انفا اعلام بانسکا
 میکند بی اجاب است بر هر سه اهتمام بحال این و از جهت کتاب و صحیح
 و در باب بعنوان وجوب کاتب و ادب بسم نوشته میباید علی الکاتب خلاص
 التی باید کاتب از روی وجوب خلاص ثبت کند که نوشتن او خدائی باشد
 نه ربانی و الحاصل آنکه خلاص در ثبت به کاتب علم چون طالب علم واجب است
 و مفاسد و یابد و کاتب باید نوشت یکی آنکه نویسنده توفیق می کند بدست
 خود چیزی را که محتاج است بر او از ثواب و عقاب پس باید به بدست چه توفیق
 می کند در آن کتاب و دیگر آنکه آنچه می نویسد از سنت و بدعت هر کدام
 عمل کرده در حاصل آن با عامل آن شرکت دارد و از ثواب و عقاب آن منت
 دارد از خبر الفخر و ان شرفی تر پس باید بدقت نوشته خود را بخواند و آنچه
 نگاشته گشته خود بداند مهمی است در و باشد اگر کند باجوب باشد و بی
 هست که بنویس عقاب کاتب زیادت شود زیرا که کاتب ادوم و رافع است

الحديث الاول

۱۶

و باین جهت مدد علما از ماء شهدا رفع است و باین بدانت و اگر چه در
روی کلمات سابقه دانسته شده که این همه مدح کتاب از جهت اینست و است
تجسید علم و دانش از جهت مایه آن که در این کتب و رسائل اگر کتابا
مطالبت مسائل نباشد و از آلات تحصیل چیزی حاصل نکرده باشد و در
ازد عقل مفید و حش نه ممدوح ادبیا گفته اند که کتاب علمه لا یعبر معک
الوادى ولا یجمرک التادی این فرد هم در ادای این معنی خویش

ای که علمه لا یجمرک التادی

و باین بنم در هم مؤدی همین مطلوب است

البست علومک ما حونه دفاش

و این بیت هم از بیانات محمد بن بشر همین معنی مشیر است

اذا لم تکن حافظا و عیبا

جمعک تلک کتب لا تنفع

و میر باید بدانیم که در وصف کتاب مراد است عنای از معلم و اسناد نیست

که عقل گفته اند

من نادب من الکتاب صحف الکلام

و من نطمع منه قتل الانام

و من تخم منه اخطا فی الاشیام

و من نفعه من غیر الاحکام

خاصل این کلام آنست که هر آنکس از کتاب ادبیه طبیب شود این از تصحیف
کلام و قتل نام نیست و اگر مخم و فقیه شود خطا در ایام می کند و فقیه را حکما
میدهد ای طائیان هیچ معلم در هیچ علم از معلم مستغنی نیست کتاب را تعلیم
بنا و اعز اب اگر چه کتاب سپوی و مغنی باشد مغنی نیست و هر که در رفع
کتابت کند بهیسه اگر چه کاه و کا باشد در اصول تفاد هنده نیست که چه تفاد

تلاو باشد و محسوس از پیش خویشی دهند

هیچ حوائج دست اسناد کار

هیچ هنر خیر نیری نشد

تا که شاگرد ستر نیری نند

بدی است که قطع مراحل علم و عمل کنش از طی مراحل سهل و جمل نیستند
 هدایت راه نمایی کامل و معلم قابل کار انسان عاقل نیست که گفته اند
 قطع اینم که باید هر چه خضر مکن ظلمات بنشین از خطر گریه
 و بالجهل چون از مطلب از مهمات مقاصد و لذت و دین و ثمنان فوائد این
 از عین است تا کسب ایزاد از ایمانی پلنا بد قرآن مجید را به پند یا آنکه صدق
 از مصدر جلال معلوم است و مقام کثرت و اجمال محتاج بنفسه و بیان
 معصوم است و چون بدو و نیمه امانی از اهل عصمت و عین حجت نیست
 حسنا کتاب الله مقرون ببحث نیست پس هیچ کتاب بدو را شایسته اهل اعلم
 نیست خصوصاً کتابهای ما که غالباً مغلوطن و صحیح و سفیم یا بکد بکرم غلوطن
 در کتب معروفه مندا و له ما یا نکر و مقابله کاهی اعلامی و اسقاطی دیده میشود
 که موجب تحلیل جز است در صورت قصد و عمد موجب خروج از اسلام
 این بنده در مضایف منطبعة در ایران تصحیف دیده ام که طایفه عرب و عرب
 است و رسوله مبنا که پس که غالباً محفوظ عیناً و امین است از اثر شریفه همد
 از اواخر فی جلال علی الآزلیک متکون که در بیان نعم هشتین است و ترجمه
 لغزش است که اهل هشت با جفته بخود شان از حور العین یا ان زنان که با امان
 از دینا گذشتند و زیر ساها نکه کتد کاند کاتب لفظ ظلال را که جمع ظل
 و باخاء مؤلف مکسوف و منقوص است و معنی مغلوطن کرده و بقضا احتیاج ندارد
 بود و عیناً آنکه این قرآن منجم و محشا بوده و من چندان از اقام عاجی فاذا نالو
 افغان نذارم بلکه فریاد من زیاده تر از ترجمه می سواد است که لفظ مصحف را
 ندیده و آنقه پییده معنی فای نموده و ترجمه بکراهی کرده و افضیله را اگر چنان
 از این قرآن بدست بیگانگان افشاده باشد و این کراهی ما آگاهی هر سنانند
 و بر مقدار غیرت مادر مراقبت قرآن و مواظبت ایمان مطلع شده باشند

بر سه ما

فایده بود. پس از این کتاب بگو این عقیده این ضعف ترجمه و حاشیه نویسی و برین
بودی تا حال که من قرآن هفت مرتبه خواندم و اینها را که قرآن مجید و ام و اینها
نبوت حضرت سیدالانام علیه الصلوٰه والسلام است عبرت از اهل البیت از
ما فی الکتب که خبر ندارد و بظهور و بطون و ناول و نغزل و غرائب و عجا
از جن وجود مقدس معصوم دلیل و راهبر ندارد و مسلح گردان الفاظ
و تائید از ان معانی روحانیه و معانی دیکر نسخ کردن عین معنی کردن دستاویز
من ترجمه علم و فضل و حکمت باشد تا چه رسد به مرد جاهل غافل و اینگونه ترجمه
باطل قرآن را باید در حجاب همان کلمات لطیف مخفی معنی است تا بعد از
ترجمه اینگونه ترجمه معنی معذب شود و بر نفس و فروع بحرهای بزرگان
علمای تعبیر باید رجوع نمود نه آنکه محض صورت بازاری و رغبت خریدار
بدست مردم بپایان بی ادراک بدهند که مصحف اینها ترجمه کسوف و
الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ يَابِئْتُمُ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ غَدَابَةٍ لَّيْسَ فِيهَا
فَالَّذِينَ لَا يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ يَابِئْتُمُ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ غَدَابَةٍ لَّيْسَ فِيهَا
عبرت بدان چنانکه است که حال قرآن را که کتاب اول این مذهب است بخوانی تا وضع
دیکر کتب را بدانی و که بود و کشت و بخت را منحصر بعصر شهادتانی ندانی که گناه
صحیح که است کتاب مغلوله در حکم عدم است گویند شخصی از علمای سلف
حلف خود را مامور بنوشتن کتابی کرد چون با تمام رسید سوال فرمود که
نویسنده کتاب را که ای گفت با اصل صحیح صحیح کرده گفت فی گفت پس نوشته
بلکه میتوان گفت کتاب غلط چون در بود نش صراحت است تا بود نش بهر است
زیرا که متشکلات کتاب چون مقولات گویند کتاب است و فاسد است اینست
که نمائنده است چنانچه تشنه هرگز از سراب سیراب نمیشود طالب علم
از کتاب غلط هر روز و گاماب نمیشود و نیز که با حتمال سقط از نظر اعتبار

ساقط و صحیح آن نیز در حکم غلط است اگر کسی طبعاً آن صحیفه را در کتاب
منفعت ندارد این است که در سوابق اعصاب از اهم امور بر ذلک علمای اخبار
المرئیه و مقابل کتاب با اصل صحیح بوده اخفش گفته هرگاه کتاب را اشتباه
کنند و بدون عرض مقابل از نسخه دیگر و نیز نسخه بر ذلک اگر کتاب اصل در
عربیت بوده بعینت هم میسرساند انصاف میدهد اخفش در این قول صادق
است و خلیل بر او در انشاء این مضمون سابق است و گفته در نویت
موجب عربیت است بقا رست و اگر این نقل بطریق چاپ انطباع است
از نسخه بر وزن حیرت انطباع است جای کوچک

دبوان بنده را چه امثال و کلام	نهانها هم نه شعر و نه نوشته
از نظم و نثر هر چه بچشم خوش آمده است	دبوان بنده بر خوش آمدن
هر جا که لفظ بد آمده در کتاب	دست خورش هر زاید نوشته

و موجب مزید علت کتب منطبعه است که صفحه مکتوب که بر سنگ منقوب
شد گاه هست که بعضی کلمات و حروف بر غلطی در آن بد نویت بکمر حجاج
بعضی و نظرات معلوم است که هرگاه اصل نسخه مقابل شده با عکس بر
اولی این معامله خواهد شد اصلاح این عهد کفایت عملی چاپ
و نعود بالله اگر کتابی بد و مزاحمت و سخت مکرر چاپ شد از برای
در هر نویت تبدیل صورت و مسیح جدید است بدین جهت از برای
ایجاد و نام دول و اداره خاصه معمول است اگر غلطی ظاهر شود اهل
مسئول است در این دولت قیوم نماید از آن برای اصلاح و تربیت
اینکار از ادارت وزارت مخصوصه مقرر بوده و از انصاف و امور
بی تردید جمهور را مرغیر مطبوع و کتب غلط بوده اما بحمد الله شکر
این نعمت را امروز از حق مسئلت کنم تا خلیل دولت و ثبات سلطنت

این شاهنشاه معارف پرور عدالت کشید که از زمان جلوس میبست تا
در این صنعت سایر صنایع نرفیات کلمه بهر سیده اللهم ادم ظله علی

العالمین وایده نشاید البتین | ویرحم الله عبدنا الامین

الحديث الثاني

بسم الله الرحمن الرحيم في فتح البصرة عن
المؤمنين علي بن رسولك نرجان عقلك وابلغ ما يظن عنك كابل
امير المؤمنين و نرجان و نرجان و نرجان و نرجان و نرجان و نرجان
نفسه كند عقل و ما في الفهم نوز و بليغ نرجان و نرجان و نرجان
كند كتاب نواست بدانكه اول نرجان و بيان كنده باطن و حقيقه
زبانست كه بهر از هر چه مقدار قيمت و معيار عزت و زكاه در ظرف عقل
پنهانست اشكاري كند و چون زبان منجم حضور است و لا محاله مرد
در غيباب هم نرجاني ضرور است بعنوان خود و چه منجم عفو است و غيباب
و ان رسول است و كتاب كوفي اين شاعر ما هر اناس ما عون و اقباس مضمون
از اين كلام بلاغت مشحون كرده و گفته تحرير اذا ما كنت في الناس مرسل

فبلغ آراء الرجال ر سوطها	و ر ق و فكر في الكتاب فانما
ما طرف اقلام الرجال عفو لها	و از اين دو نرجان زبان منجم با فلام از زبنا

مقرر بپيام گوينده نواست و زاده فلم يدون مشي بعندم با طرف عالم پوينده
نواست و انقدر كه د فائز اظها و مكنونات خواطر مي كند زبان از بيان هزار
دينان قاصر است مسموعات از زبان دشمن بچند زمان كه ميگذرد بنسبت
از خواطر انسان سروده ميشود اما آنچه از زبان فلم بيان كرده ابتدا در دنيا
پادكار و دلائل ثابت صحفه دوزگار است ما بنسبت الاديبي تبسب و اما
بفني نشا ما بنسبت الافلام و الحاصل آنكه مكشوب چون از آثار با فخر

گانست بدماحل نظر حاسد ناعا ثبست عشا لا گفته اند عفو لا الناس مدونه
 فی احراف قدرتم چنانست دل علی مذاهیم و افها هم و بنا لبقیم و اوضاعیم
 بعرف الطول و القصر فی باعیم و بدری اختلاف طباعیم و در امثال
 حکما است من الف فقد استهدف و این کلام در ادای این معنی تمام است
 من الف کذا با او قال شعرا قاعا لمرح علی الناس عمله فان اصاب فقد استهدف
 و ان اخطا فقد استهدف با حاض کله کاینزال المرء فی ضحیه من عقله ما لم یصع
 کذا با عرض علی الناس مکنون فضله هر که ابرار مؤلف کرده در هر حال سپینه
 خود را هدف کرده کوه فروشن باشد یا پیله و رجاء مع خرف باشد یا ناظم
 کوه را گردانست که یا ستیخانی مدمنوم مؤبد است و اگر خوبست نیز منظور
 عجیب جو یان و ملوم اصل حسد است یا بدنه انست که مکتوب کذب باشد
 یا صدق و زهد یا فاسق و هدایت یا صلاک مدعت یا ستیخانی از برای ابد
 حجت است و یار کردن حاجت و مضا طوفی لغت این خلکان در رو فیات
 الاعیان آورده که محمد بن زکریا کاتبی را ثبات صنعت یکم افوشه و از
 بغداد قصد منصور بن نوح سامانی کرد و آن کتاب را تقدیم نمود و سلطان
 دست بدو هزار اشرفی بعنوان صلح او بخشید و گفت صد و این علم را باید
 عبادا بعلیاد بد حکیم بعنوان طفره عرض کرد عمل موقوف بجا معیت اسباب
 کار و مشقت و مؤنت بسپتا است شاه گفت بهر چه محتاج باشی خاصر
 میکم بعد از هبته الالب بعلی محکوم شد و چون عجز حکیم معلوم شد سلطان
 گفت اعتقاد ملا شمس حکیمی را ضعیف نبود بکذب مخلد و مرد مرا مشقت مؤبد
 بفکند پس فرما داد تا از یانه بر سرش زدند و آن گنا بر سرش کوهسد
 تا پاره یاره نند و آن تا زبانه و گنا چشم حکیم را علت نروال ب سند و
 احصای منصور کور شد کنند نا و علایح کی گفت از دمنه مدع انچه

یا بد از او کشیده ام و دنیا را پسندیده ام یا آنکه حکیم صاحب و پیش مؤلف
 است از آنها کتاب خواست که در می مجلد است و اطباء عالم را در مؤلفات
 ایشان و اختلافات آنهاست مثلاً است بئالف یک کتاب مفضول و مضروب
 سلطان شد پس تکلیف از باب تألیفات آنکه پیوسته در مؤلف خود
 تجدید نظر کنند و فکر و نظر را مکرر کنند بلکه بچشم دیگران بنظر و نظر
 خویش را امتحان کنند که عقلاً گفته اند المرء یحب بینه و تبعه و طبیب له
 غنائه و ان طال بینه غنائه و نثر گفته اند المرء یحب شعره شعف و ان لم یکن شاعر
 کما یحب بینه و هو لکون و من غیر اللو و یولع بصبغه و یالی من یغنیه
 و گفته اند و کل امرء ما در حطره و محب شعره و قد لکمه انشد که هر کس را علم
 بکمال نماید و فرزندی را و بدیگری است که هر کس هر چه خود مسرور است
 و از بدین نقایص خویش چشم پنهان می کند و استیلا و لا باید نظر اجناس را
 اسباب کار و منافع اختیار نماید که علما و عقلای سابقین در اشاعه از این
 مؤلفات خود مضایقه می کردند و پیش از استهزاء و انتشار مکرر عرض می نمودند
 و مؤلفات خود را بر اهل عقل و فصل می نمودند و الناس میمودند که اگر
 بر نقصان و عیب فاضل شوند اصلاح فرماید و نگوی و نسزدیدم که عالم
 جمل سال مؤلف خود را بر اهل فضل و کمال عرضه داشت و نامرضی علما و
 عقلا نشدند و نه داشت بلکه عقلا نظر و ستان از احسان نمیکردند
 و نظر بکمال این کامل که و عن الرضا و کل عیب کلمه و لکن عین التسلط و
 المساوی و قول ابن اقل که از صحیح و سنان بهم کاخلای بدم حسن نمایند
 کودکان شوخ چشم بی اندک ناعیب مرا بمن نمایند
 نظر تمسار او سبیله التملع بر عیب نقصان میکردند بیان مفصل عیب
 همدی با خلای محول است و این بدیه را حدن بین که زیاده مرا از حسان

در بیان تکلیف مؤلفین نماید اکنون بضرورت نادیدنی تعریف معنی بیان
 کرد که حسب جوئے بیکانه زاهد و خوشنویس صاحب نظر و پندارنده و از رشت
 سرشت از طایفه سبب ان پایداری و زشت نظر دارند و اسناد عاقلانیم که راه مصنفین
 با مصنفین سپردند و در کتب علم و ادب بنظر انصاف و ادب بنکردند که در
 الحقیقه مؤلفان گذشتگان بمنزله شخص شریفی باشند انهم در حال
 آنها با علی در رجعه کمال زیرا که علماء اعصار بعد از وفات بسبب او مشقت
 اسفار و از انچه در کتب بدند و از افواه رجال شنیدند معلومانی حاصل
 کردند و همچنین آنها را بقید کتابت راوردند و باز بقوه افکار از مکشورات
 نیکوترین انتخاب فرمودند و بصورت مؤلف کتاب نمودند پس فی الواقع
 کتاب حقیقتاً مانند حجت و روحانیت ان بزرگانند همان حرمی که
 از برای ایشان در حال حیات و حضور اسناد برای مؤلفان در غیاب
 و موت مطبوع است و شاهد بر این معنی کلام شهید ثانی قدس سره است
 است و بمنزله امری پذیرفته شده باید عالم را عاقلان ادب کنند در وضع کتب
 باعتبار شرف علوم و مراتب رجای مؤلفان مقام هر یک که برتر است
 محل کتابت بالا تر است اعلی از کل کتاب خدا است و بعد کتب اخبار
 از رسول و ائمه اطهار و بعد تفسیر و بعد شرح احادیث بعد اصول
 دین و بعد اصول فقه و باین بیان ظاهر شد که کتابخانه مجمع علمائے
 و متاخرین و جامع اعصاب سابقین و معاصرین است پس محرم قدس سره
 بکذا روش شرط ادب نگاه دارد و شکر این نعمت بجا می آید که این بزرگان حاصل
 اعجاز خود که افکار بیکار بوده در خزانه خیره کرده و بر یکبار این کتب
 نفیس و شریف اندکان فرمودند ای شریف است بل احسان با سائت نگید
 آنکه بی خودی خود است و خدای نیکو را بیدار ندیدید که شریف نامزد است تابع

الحديث الثانی

۲۴

حکم بر زبان و طالب صف مردان باشد که هلی جزاء الا حیا الا الحسنة
و هر نانی میبازند که عمارت مشکا و حجاب کردن آسانست انصافا بداند
مؤلف است که خطا و خطایند آورد و کذا و مؤلف است که لغزش از زبان و زیارت
هفته اند لکن عالم هفتوه و یکل صام بویه هر که معایب او را بنوازش نماید که تنها
انقباض او را جاره کرد و مردی که بی بیاه کاهها کھی المرسلان از غلامان
و اگر غنی و ثانی در اصلاح مکتوبی و عیب خلق را پوشی و هم خود را بقبول نشاند
کن و عمر واد و اسلم بر صحت کس و چنان بدان که صاحبان ثبات صاد و وفوق
فارغ بوده اند مقصود ستان طلب جاه و تقرب یاد شاه و صبداء و غیر
و در آن نموده که نوع و بی افکار زاهر و زسوه ری دهند و اگر کارکن نداد
و عین بود چون ابتداء ده را و بکر ندید بگری دهند و اگر اسم ساجی
او و امهائی نالی سلاطین عصر را بداند و اندر و آن را از کار بدهر استنوده
اند مقرون بخلوص نیت و سکر نعمت اعتناست و این دعا فی فرص را احاد
و عین است که اگر تربت را بپا سلطنت و منتبت که ثمره معدلت است
بناست کار هر ضایع مختل و امر مند معطل خواهد ماند خاصه علوم که
نویشت بر بدت و لک و نفوذت قوت سلطنت است خصصا نالک و نصیب
که موقوف بجمعیت حواضر و تمام رفاهیت است آنچه نوشیدند از آب علم و تحقیق
بمساعدت نوبت حضرت عزت و معاضدت ثنوب سلطنت بوده شکر الله
ساعیم فی الاسلام شنیدم عالمی از بزرگان بسبب و بر بدی یکی از ارکان
عصر خود بفرایغ بال بنالفت کلماتی را شنیدند و در وسط کار از بزرگ را
دشمنه عمر گشت از پنج زندگانی برون افتند هم از کمال حسرت فلان کنند
و در کج فرغ نشت گشت چون کار نا تمام است چاره از تکمیل نیست
موجب بغض حینت گفت موجودان را بر یکبار کار را بر بود و این سبب قوی

از مباحث بود اکنون مسبب مفعول و عدل و قصور و مسموع است و رد کار را
 مرد کار میزند و غافل غلام که قلم برداشتن و جزوی نگاشتن می دانند که در
 نوشتن کتاب که پسند آید و غافل باشد کار نیست مشکل اعجاز آنکه بعضی
 تصنیف باشد یا نالایف مراد از تصنیف ند وین ابتدائی علوم است که مثلاً
 هر علم بعد از تعیین موضوع باعتبار اجزای و جزئیات موضوع صنف صنف
 قرار دهند و در موضوع خود بنهند بر متبعان در علوم و معروضات این کار
 معلوم است بلکه باید گفت ند وین یاره از علوم کار معصوم است مفعول
 از نالایف ترکیب مسائل مد و نه و ترتیب مطالب معنونه است چون مثلاً
 بحسن ترکیب منوط بر ی و ترتیب است ظاهر اینست که نالایف هم در نهایت
 صعوبت است عفا گفته اند فدا ناک باختر از دکان دلیا اعلی الالبید
 اخباره ابن عبد و به در عفا القریب از افلاطون نقل این مضمون کرده که
 عقول الناس مدونة فی اطراف افلامهم و ظاهره فی حسن اخبارهم
 یحیی بن علی خطیب که شخصی است فاضل و ادیب و شرح خامه گفته و قالوا
 ان ابنا تمام فی اخباره الخ اسرار شعره منقوشه با آنکه ابی تمام در شاعری
 تمام و استاد بلا کلام است بلکه میگوید شاعر شعر آه اسلام است گفته اند
 در حسن اخبار از شعرش شاعر تر است کمالش در شعر از نالایف استعار
 غیر در خامه ظاهر تر است آنچه معروف شد شرط مؤلفات اهل علم و عقل
 و فضل و سواد است نه جزئیات جاهلان که شرط آن بس قدرت کتابت
 و قلم و کاغذ و مداد است یکی از اهل نالایف که شخصی است ادیب طریقت در
 کتابی که مستی با لفظ بالکفیل المریه است و از کتب معتبره ادبا است که گوید
 وقد کنت اظن ان النالیف یصعب عاها و اسهل شیء واقرب حد کلام الناس
 من ههنا و ضعیفی ههنا و قل مؤلفه انا بعضی کلام من این بود که نالایف کار نیست

الحديث الثامن

۲۶

دشوار بدیدم اسانراست از هر کار و وضع کتب مردم را بپرسیده و کلامش را بجای میزد و حای دیگر به واسطی ناره بگذارد و از مؤلفان خود بشمارد و اگر نیالمدار که میتری در این کار و محنتی در این بازار نیست این چند باب از صاحب همار کتاب و همین باب است

صَدَقَ الْمُتَعَانُ عَدَانُ صَعَبٍ	علی من بغاه ومن بطلب	الى قال
اداهي اسهل نبي وما	ازاه اذا طلبت نهرب	
راء نهر و لا ينشئ	و ادبنا له خلفه يسي	
الى كين الناس يجلوها	و يفعد يسيج او يكت	
فبغل منها الى كينه	و بعد الى نفسه نسب	
يقول كنان الى نسه	و يلقي له اسماء بهرب	
وهل هو الا كلاء السنج	الا و في قبل انفسهم اتعوا	
هم اهل ذالن ان ربابه	هم صنفوا بوقوا رتوا	
و من جاء من بعدهم انه	انضبط لي حقا فلا تعجبوا	
ابايت شعري ما ذاعني	يقول مؤلفا المطب	
فما لبث قال الفه	من اقوالهم وهو لا صوت	
و بي المقال الى الهكله	ولا ندعب ولا بعصب	
كنشلى ابا ملك هذا كتاب	و كبرى بحق ولا الكذب	
وهل في فيه سوى كاعد	و غير مذا به اكتب	

نمیگویم مؤلف باید مجموع قوانین و مصنف باید ^{ستد} ع در دین باشد بلکه معروف است آنست که مکرر مکرر و کار بلا اثر نکند و مقول از کتب مردم را که شیخ است با مسیح جزء کتاب خود در حاشا بنام آورد و بداند که سابقین در نظر و نه مکرر اعراض بسیار داشته اند مثل آن محمد بن ثلث که در کتب اربع

نقل اخبار از اصول و رجاء فرموده مخد منها در دین و منها بر امت غلام التبتین
 دارند و الا اصول بسبب تفرق در بلاد سهل الوصول نبودن خاف بسبب
 جمع کردند و انبیا با جمیع و نایف از زیاده و نقصان و تحریف ماریف و
 منع کردند و ستم آنکه اخبار اصول از توحید بنیضات و سایر اعتقادها
 و فروع را از طهارت ثوابات که در هم مخلوط بود برخاسته و تبع ترتیب سبب
 و مصبوط فرموده و در پیش اگر کسی حاجت بدیدن خبری بود از فروع
 یا اصول باید تمام اصول را استفسر کند تا آن خبر را پیدا کند اکنون از بکا
 مشایخ یافتن استانت که هر حدیث در باب مخصوص خود نمایافته و
 الله علیهم اگر کوئی اخبار اصول را کتب اربعه کافی است پس ما را چه حاجت
 بواقیف میگویند چون همت غدا مصر و فیه جمع و بلیغی است کتب
 اربعه خالی از بیان و تحقیق است مرحوم فیض قدس سره جمع کتب اربعه
 فرموده باین مختص کافی و محقق مجلسی نیز در بحار منحل تحقیق و بیان اخبار را
 همت از بزرگوار در بحار الاثوار مصر و صفی جمیع اخبار اصول و معتبره مجهول
 نه احادیث کتب مندا و له مشهوره و از مشایخ مشایخ بن شیخ خرمی و در
 و سایر خدمت خود را بشریعت کامل کرده که از برای جزییات فروع و مسائل
 بسیار مدارک و دلایل کرده پس معلوم شد که هر یک از این بزرگان از انبیا
 و فواید پیشه رکاز که موجب تکرار است و خالی که اگر فائده نقل انها
 با کما و نحوه اخبار و حکمه صحیح شود کافیه است که کلمات اهل عصمت مایه
 عمارت هر دو عالم است کتاب با اعتناء و محنت از قدر کاهت که است می
 بینی ساها است کارخانه انطباع کتب و ایران شایع است این کتب
 اربعه که معتمد شریعت مستند شعبه است منطبع شده و اگر بایست
 شده باشد منفع نیست و کتب که از میران هر علی از تاریخ و ادب اخبار

الحکمت الثانی

برودنت مکرر می شود و نیز می شود در تاریخ انبیا و قصص اولیا
 و مناقب معصومین و مصائب آن مظلومین خاصه سید مظلومان و
 ستم امان علیهم السلام چنانچه یاد بد و شنیده می شود که صریحا جعل
 و بی اصل و قطعاً مخالف قواعد عقل و نقل است هیچ کس را این باب
 مسئول نیست و ذمه احدی با ذای این حقوق مشغول نیست و کتب ادب
 خالص از همه اینها است که پیش از تألیف اخلاقی بکثرت نقل و تکرار عدد
 و اسمی کتب بسیارند باندازه که صاحب روضه رحمة الله عدد کتبش که در سفر
 حکمران و مفعول بود بچهار بار می رسید که بر سرش محمول بود انوال الفج ادا را
 از این شد شرح بخشید و این احوال انقال را هم رجال بد داشت تا بر این کلام
 را بحال دانست اخلاقی مسهل بود و این سخن را با سنانی بدل فرمود و از انومان
 ناکور باز رفت و عقل را سنجین تا سنجین و ما سخن فرصت یافتند و
 بسبب و مسخ کتبها با مسدود و مرد و مکرور رسید و امروز اگر بگویم
 خاکم عالم صاحب نظر بحدی مکرر مختصر شود و بصورت خاصیت
 برگردان اخلاقی کمتر شود و کتب علمیه علاوه بر علت تکرار علت بسیار دارد
 و از احوال است نقل انوال طرفین واقعه برهان بر تفصیل و کاهی هم
 پس صدقین و از همه سخت تر شرح مطالب مسائل علوم است و یکدیگر
 مثل آنکه کتب بلاغت و بیامشمل بر کبر از مسائل پیرا و اصول است
 و کتب اصول مجمل با نهم غفیری از مطالب متعابیان و منطق و معقول
 است حال صرف و نحو هم بر این نحو است حکایت تکرار و سائر علل مجمل را
 مفصل مختصر را مطول و مسائل طالب علوم را معطل کرده است
 فإلها قصه فی شرحها طول و اگر بشنویم که فاضل هندی و غیره
 رفع الله درجتهما فی العلیین قبل از زمان بلوغ بر سه اجتهاد بالعلم

شده اند و در سن و دوازده سالگی از معقول و منقول فایده اند و پیش
 از تشریف بنکلیف از ای نالیف و تصنیف کشته اند و باور نمایند بلکه
 منکر میباشیم زیرا که اطفال ما در این مرحله از سن که ضغرائست صور و ارد
 بر نفس نقش بر حجر است ثاد و اسد سال بشناختن حرف و الف با نا
 اشتغال دارند و سرگردان معرفت الف سرگردان و یا این پاره کردن
 سه مجلد کلام الله و هنک حرفت فرستند و چند سال دیگر هم بخوانند کما
 خاله سوسکه و کرک و دیو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو
 و بعضی ایتام می کنند و حویا کرمانی بخوانند و آنه عشاق و بیانه و فنا
 تحصیل ملکه عشق بازی و شهوت پرستی می کنند و چند دیگر میباحه نکات
 مستطاب حسین کرد و مهنر هیا و اسکندر نام و مهنر بن عباس المصنوع
 علم نظام و تکمیل علم دزدی و مشی می کنند چون طالع شد ناله ازای کالید
 دزدان و بدله شهوت و غضب دورند از همه کمال و علم و ادب چون اطفال
 در کودکی غیری نیست بر آنها از قصور و تفصیح چری نیست تفصیل
 مرتبایی تربیت و معلمان بی معرفت و پدران بهم و دست که کودکان را از
 سن محکوم و مظلومند مقصود بیافاسد و معایب کتاب بوده نه کیفیت
 تربیت اطفال کتابا کون انتمند باید فلم نالیف ابشکند و لوح و دفتر را
 بکار می بینند که در این کار و جزیای خام و سباهی نام فایده نیست و او
 در کار خام چاپ هر دوغی کتابست و هر دوغی هم سنگ و مشاب کبی
 نمی پرسد که مهمل است یا مستعمل و تم فائل است یا عسل اصلاح این امر
 که از مهمات امور تربیت است رکف کاهت بز کال و لک و ارکان سلطنت
 است باید است که با فبال زوال سایه حضرت ذوالجلال شاهنشاه
 مظفر الدین ادام الله نعمه و وجوده و وجوده علی العالمین جمله امور و لک و ملک

الحديث الثالث

۳۰

در تحت قانون شریعت حضرت نبوت بیاید و از تحت بزرگان زبیب بیاید
من دعا کرد مجرب بل امین گفت این دعا بدست که فرض است بهر پر و چون

الحديث الثالث

وَفِي هِجَ الْبَلَاءِ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكُلْطَانُ وَزَعْنَةُ اللَّهِ فِي هِجَ
یعنی سلطان باز دارن دکان خداست و زجمع مکفران است یعنی مانع دفع
در توجیه و طایفه نکردن مبتدا و خراج بیتا افراد و جمع و وجه کنند
اول نقد و مضایق بطریق که ذور السلطان یعنی صاحبان سلطنت و
در این هنگام سلطان مصدر خواهد بود نه وصف چه در ویم اگر سلطان
مقتدر و مطاع بکن بمنزله لوفنت هر منع و دفعی و امر واهی از عوانا و لغو
او حاصل شود بد و منسوبست قوت هم از تقویات و حکومتانها از
هشون سلطنتا و سبچا که خوشی و تعالی ابرهیم را ائمه واحده فرمود
از ابرهیم کان ائمه واحده او لیات مسائل حکمت و مقدمات اثبات
مطلق بنوشند که انشا در رفاء شخص و نوع محاسن باجتماع و الف و تم
است تا اشخاص بسیار در کار نیاستند و باهم معاون و یار نشودند بهر
معاش را کل و شرب و لباس مسکن نخواهند کرد در وانا نشند که اول
ادبیا و بد و مردمان را کار کرد تا لغت نان بد و از اینجا است که
حکما گفته اند تا هر از نفر منطاهر شود بدان چینه نشود و چون خلافت غالی
مناعت شرع و ادیان و قواعد کلیه متغنه که اینها در هر زمان برده
رسانده اند و جمع کلیات و هوای آنها بنسلم و قول آنها فرموده اند و
عادات و عبادات و معاملات ندارد و غالباً بهر بلخواهش خود و
طلب مرادات خویش مجبورند و فساد و اضرار و تعدی و ظلم به بی نوع
اگر سلطان مقتدر را برای توانم پس الهت خواهی خواهی برایشان نکند

لا یخافونها أسبابا غامضا واخلال نظام بنی آدم خواهند شد
 و هیچکس صاحبخانه و عیال و ملک و مالی نخواهد بود و لولا دفع الله لنا
 بعضه لم یفصر أنفسنا الا رض و لکن الله ذو فضل علی العالمین و لولا دفع
 الملوك لتغلبت الناس و تها رجف و طبع بعضهم فی بعض استولی الاقویا
 علی الضعفاء و تمكن الاشرار من الاخیار فیضطرون الی القتل و التفرق و فی
 ذلک یخرب ابیاد و فناء العیال فان المجلس الانسانی مضطرب الی التالف و
 التفرق فی انمام معیشتهم و انتظام حال بینه پس سلطان عادل هرگاه باند
 شود فقی است از انوار ربوبیه و سرشست از اسرار الهیه بنیاط به المراد و
 بنیاط به الفساد و یحاط به العباد و قد اخص من ایاادناها سیاسته لولا عیال و حرا
 البر یا بعضه از حکما سلطان از در حسن تربیت رعیت و عموم فیض و منفعت
 بافتاب جهان تاب تشبیه کرده و بعضی بروج مانند فرموده اند اگر سلطنت
 در خانه نبوت و یا امامت باشد این دو تشبیه بلیغ است که نه همسر نه مشاها
 و مشاهدا این است که بگویند که سلطان عادل در اجرای بدن انسان کبر
 بمنزله مزاج صحیح معتدل است و عالم صغیر که عناصر اربعه را با آنکه در
 کیفیت متضاده از حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته با یکدیگر
 تخالف و تنازع است صلح میدهد و مرکبات را ایجاد و کیفیت وحدانی را
 معتد به نگاه میدارد پس چنانکه موالید تلكه را بمنزله مزاج صور ترکیب تالیف
 صور ترکیب تضاد و تخالف و معاندت اشخاص عالم را هم بوجود سلطان
 مفند و کیفیت اینلاف و اختلاف و اتحاد که مایه نظم جهان است حاصل شود
 و تصور این مطلب و ندید پیغمبر و روشن است که معدود و قلیل اگر در مجامع
 مجتمع باشند مثلا در خانه اگر چه آنها هم ممکن باشد تا یکفرزاد آنها مطاع
 و خا که نشود و هیئت اسباب معاش و تدبیر امور و تربیت نر هیهت و تکمیل

الحديث الثالث

۳۲

و نیز بیت سا برین نکند امر یک خانه منظم نشود تا چه سد بفرماید با شهر و مملکت
اینکه میگویند بعضی از بلاد و ممالک به سلطان منظم شده هرگز باور ندارند
که هیچ جمعیت و کثرتی در جهت وحدتی اسباب نظام به امکانی باشد منتهی
اینست که تغییر اسم داده آن بکفر یا رئیس جمهور نام نهند و قول و حکم
او را حکم می کنند و لا مشاخته فی الاصطلاح هرگز کسی نگفته که سلطان به
امام سبنداد رای بدهد بپرو و مشورت عقلا بی رعیت کار کند و حق جل
و علا بشخص اول عالم امکان و اکمل افراد انسان نبی اخر الزمان تعلیم
تبعاه فرموده و شاور هم فی الامر و نیز فرموده امر هم شوری بپناه که لا بد
با کراهل رای در شوری هر عقلا و حکما باشند اتفاق رای به حکم کامل
اتقانی است و چنانچه بعد از مدتها بیک رای شوند باز مطلب ثابت است
که هیچ کس شاوراء تا بیک رای و جهت وحدت نباشد امری بسیار نادر
شود پس سلطان عادل و عفو داعی عطا خدا و حامی بلاد و اشیاء اشیا
بعرف فضلها بثراتها و ثمره المثلک و السلطنة حواسن البلاد و سلامه
النعماء و حفظ الاموال و اقامه المعاش و نشر العلم و اظهار الدین و فی ذلك
قمع الظلم و ودع البغاة فنامن الطریق و یقتل الناس علی الاشتغال
بالعلم والعمل و المعاش فاتی منفسه بعد التوبة و الولاية انفع من المملک
و افضل و انی مرتب از مع و اکل و لوله منافذ و طائع علی اذاع طاعنه و لا راع
علی القیام برزاعنه و لا ذوبضاعنه او صناعنه علی استراخ بضاعنه او
صناعنه فكان للملک قد عبد الله بعبادة کل عامه و شکره بلبان کل
شاکر و حامد و چون وجود سلطان عادل و احسن نعم حق بر جلالت است
بر بندگان است که شکر این عطیة کبری بجا آورند و احاد رعیت و حضو
و غیاب مقام اطاعت و بکوشند و در مقام تجلیل و توفیر و تعظیم

او باشند و اما بی شیخ صدوق از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما
 است با معشر الشیعه لا ینزلوا رفقا بکم بزرگ طاعت سلطانکم و از کا عاده
 فستلوا الله بقاءکم و ان کان جائزا فستلوا الله اضلاعکم فان صلاحکم فی
 صلاح سلطانکم و ان السلطان انما یدل عنکم لئلا یوالی الیهم فاجتنبوا
 یتیمون لا نفیکم و اگر هو الیهم انما ینکرون لا نفیکم ای که وه شیعه خود را دلیل
 سازد و موطنه خواری بنشد از بد بسبب تا فرمای سلطان خود پس اگر عادت
 از پروردگار درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از دست
 خدا سبقت نگیرد که او را با صلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح
 سلطان شما است بمثلت پدرم میباشند پس پسندید از برای او آنچه
 از برای خود می پسندید و گوشت را بد از برای او آنچه از برای خود گوشت را
 مفاد حدیث این است که دعای سلطان صالحا کان و غیر صالح برود عتایدند
 بلکه اگر کاویم باشد باید حرمش است چنانچه بایر هم میفرماید و ما نسک
 بریاد شاه فطیح و زاده رفتن تقدیم جنت بعضی خود سلطان را باب مهنا
 حضرت خلعت مایا بنحما بر مقدم داشت پس خدا وحی فرمود بایر هم بایست
 و پیش روی پادشاه جباری که تسلط یافته زاده مر و او را مقدم دار و
 از عقب او برو و تعظیم او بکن که مسالط است ما چاراسن از پادشاهی در
 زمین نیکو کار باید کار پس خلعت مایا بپشت او پیشاه فرمود که پیش برو
 که خدای من در این ساعت من وحی کرد که نور اعظم کم و مقدم دار و وار
 عقب نوزاه بروم برای اجلال نوپادشاه گفت خدای تو چنین وحی کرد
 بایر هم گفت بلی سلطان گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب حق و مدد
 و پرورداری و کرمست و مرا از غیبت کردیدی و در حق خود از این دو حدیث
 بیامده است که سلطان اگر غیر صالح و با کافر هم باشد محترم باشد شمرده و احقا

الحديث الثالث

۴۵

وعتبار از کار سلطنت غیر هم از اکابر و اصاغر مملکت در مقام دولتی و
 و نصیب صلاح او را با بد از خدا مسئلت میکنند و اگر انحراف در اقوال و افعال
 او بینند بعضی حضو شریک و ساند و بقول این و طریق موعظه حسن و بطریق
 مستقیم عداوتش کنند ای عفا لما تمیل کینه رکمان اهل بیت عصمت ثانی
 شلال نصیحتی بکشد بیوت حضرت عقی مرتبت را که از برای عمارت مملکت
 و انظام امر معیشت سرما به بهتر از محبت سلطان نارعت و پیرایه بیشتر
 از محبت مملکت و رعیت با شخص شریف سلطنت نیست بی مشروطیت جمیع
 کلمه هر بر حفظ و تربیت ناموس مملکت دولت و منوط بر آنکه احاطه افراد
 خلوق از اغراض شخصی برود بکن و ند و خود را در خدمت دولت و ملت منحصر
 و احد بدانند تا همه بمنزله اعضا و اجزای یک شخص باشند و در این صورت هیچ
 عاقل با اجزای خود که فایده حیره و زندگانی و استعداوت نمی کند سلطان
 بمقتا سرانست بقیه مردم بمنزله اعضا و یکسر و زانادی تمام معوره خاتم
 از همه پیش اتحاد و وحدت و اتحاد رعیت با شخص سلطنت در حفظ مصلحت
 دولت یکسانند و هر که را در این باب ای باصواب باشد و اگر چه پیش ازین
 رعیت است از اهل شورنت و از روی انصاف مینگو تا که مصلحت بود
 از راه سبقت آورد و اگر چه مخالف اغراض شخصی است از کار دولت بلکه شخص شریف
 سلطنت است حق کوی او موجب عداوت نیست بلکه مستحق منصب و نشان
 حاکم است این که بپایا که موجب عداوت طاعت رنج که در شهرها اکبر است
 صد ملک دل به هم نظر میتوان گرفت خوانند و این معامله نقص میکند
 عجیب است که مردم جهان را پادشاهان مفرط یا منفرط بعضی در جانب افراط
 که سلطان را پروردگار و معبود میدانند مثل قدام مصر و جملاء هند و
 برخی لازم الاطاعت و اولوا الامر میخوانند و در قول حق تعالی که اطعوا الله

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَأَنْفُسُ الْمَلَائِكَةِ الْمُسْلِمِينَ كَرِهَ أَنْدَ خَافِلَ أَنْ يَنْبَغِي
 أُولِي الْأَمْرِ زَاهِدَةً شَرِيفَةً قَرِيبَةً خَدَا وَرَسُولُ اللَّهِ بِطَرَفِ الْأُفُقِ مَرَاغَا عَشْرًا
 وَغَيْرُ مَعْقُولٍ اسْتَبَا بِدَاوَلَةِ الْأَمْرِ وَاجِبِ الْأَعَاذَةِ مَوْصُوفٍ بِعَصْمَةٍ بَانَشِدٍ وَدِدٍ
 أَفْوَالٍ وَأَفْعَالٍ فَالْبَقِيَّةُ قَلْبٌ بَاءٌ نَدَالٍ وَاسْتِقَامَةٌ شَدِيدٌ وَبَعْضُهُ بِكُورٍ مَرْدَمٍ
 أَشْرَارٍ خُونٍ رِزْوَاشٍ أَصْفَنَاءِ كَيْفَرٍ مُحَضَّرٍ أَغْرَاضٍ أَمْرَاضٍ نَفْسَانِيَّةٍ وَجَبْرٍ بَلْكَشَن
 قَتْنَةٍ وَفَتْحٍ دَرِ بِلَادٍ وَعَبَاثَةٍ بِأَسْطَاطَانٍ وَفَتْحٍ وَفَزَانٍ فَاحٍ وَتَحْنٍ قَدَرٍ عِمَانٍ
 مَجْهُوْلَتَانِ الصَّحَّةِ وَالْأَمَانِ مَذَاقُ مَنَاقِبٍ وَكَيْفَرٍ بِحَيٍّ كَرِهَ أَنْدَ وَطَقَا
 رَغَا وَوَضَعُفَا الْعُقُولِ وَزَاوِيهَا انْصِرَافٍ وَانْخِرَافٍ حَيٍّ دَهْنَدَنَاءِ بِدَرِ بَرَسَنَدِ
 أَزَاكَرٍ غَابِتٍ بِعَذَابٍ سَدِيدٍ كَهْرَانٍ كَرَمَارٍ وَبِرْدَارٍ عَفْوَنَةٍ عَرَبِيَّةٍ هَلْدٍ وَزَكَاةٍ

الحديث الرابع

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامٌ عَلَيْهِ عِلَّةُ أَجَلِ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَبَسَطَ يَمِينَهُ لَعَلَّ
 بَعْضِي جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْ شَاهَانِ أَنْكَرَ اسْتَكْرَمَالِكٍ نَفْسُ خُودِ نَاشِدٍ بِحَيٍّ نَفْسِيٍّ أَزْ
 هَوَاوَارٍ وَوِيٍّ خُودِ نَازِ فَوَافَقَ أَشْتِ أَزَاوِيٍّ شَدِيدٍ بَاسْتَدْعَالٍ دَرِ شَرَحٍ حَشْدٍ
 سَابِقِ سَنَانٍ مَشِدٍ كَمَا سُلْطَانِ غَادِلٍ رَجُلَانِ بَلِّعَمٍ اسْتَبَا وَجَنَابُ شَكْرٍ بِنِ بَعْتِ
 أَرَاهِمُ أُمُورٍ عَنَّا اسْتَبَا سِيَّاسِ بِنِ عِظْمَةٍ كَبْرِيٍّ بِأَطَاعَةِ خَدَاوِ مَخَالِفِ هَوِيٍّ
 مَرِ سَلَاطِينِ وَمَا لَكَ بِنَاحٍ وَبَكِينٍ زَا اسْبَابِ مَرِيدٍ بِنِ بَعْتِ اِبْتِمَاءِ سُلْطَانَتِ
 اسْتَبَا لَشَّ شَكْرَتُمْ كَزَيْدٍ كَلَمٌ وَلَكِنْ كَفَرْتُمْ أَنْ عَدَلِي لَشَدِيدٍ رَاجِدٍ بِتَشْرِيفِ
 شَاهٍ وَكَلَامَتِ وَصَفِ أَرْمَلُوكَرِ اسْبَابِ جَلِيلَتِ وَأَفْضَلَتِ أَفْهَامُ مَوْجِدَةٍ أَوَّلِ
 مَالِكِ مَسْدَنٍ نَفْسِ هَوَاوَارٍ وَبَسَطِ عَدَلٍ وَطَادِ دَرِ بِلَادٍ وَبِشَارِ مِيعَرٍ نَابِدِ
 شَرَّ الْأَعْمَاءِ مَنْ كَانَ الْهَوَا عِلَّةً أَمِيرِ أَسْيَانِ بِنِ مَطْلَبِ اسْتَبَا سُلْطَانَتِ بَرْدِ
 قِيمِ اسْتَبَا بَكِيٍّ سُلْطَانَتِ فَاضِلَةٍ كَسَايِ أَطْوَارِ مَالِكِ بِرَفْوَاعِ عَقْلِ وَمَنَاهِجِ سَبِيحِ
 بُوْدَةٍ بَاشَدِ اسْلُوكِ مِنْهُمْ نَوْسَطِ وَاعْتِدَالِ كَمَا مَوْافَقِ مِيرَانِ عَدَلِ اسْتَبَا قَدَمِ

الحديث الرابع

۳۵

بهرین نکند و در غرض تکمیل نفس خود و رعیت باشد و هر چه بنا بخلق
و در عقیبت مشوینان فایز شود و ذکر جلیل و ثواب جلیل یابد و تم سلطنت
نافعه و تعلیمی و غرض از آن باشد که بحر و پیروی هوا و هوس و غریبا
مشیطانی خلق را در تحت بندگی خود در آورده و فی الاثام ایشان را در
مصارف روزهای شهوانی و غصبه خود صرف نماید و در رسم پیداک
باشد در اینجا مالک و نظام و دایمی نخواهد بود و چون ملک را بر از
شعر عامه کنند مانند بیگانه‌ای است که اصول و از بر ف باشد که بیانش
آفتاب عدل سر نگون شود و پادشاهی که بر هیچ اقل باشد ملک از خیرات عامه
مملو شود و اینجا شهوت را بعقل نگارد و مالک خود باشد و مراد از خیرات
عمومی امن سکون و آرام و بودت و عفت و لطف و احسان و فو و صلح و
امثال اینها باشد و مراد بشر و عمومی خوف و اضطراب و شایع و خصوصیت
و ظلم و حرص و اسراف و دروغ و غدر و خیانت و ناراستی و منحرفی و بیجانی
و معاصیه و امثال اینها باشد و رعیت در هر دو حال افتد اسیر ایشان گردد
که اکثر علی بن ملوک و اکثر بر ما نهم آشفته من هم با ما نهم پس اگر زمان
باغیان باشد همه سپهرت نیکو پیش گیرند و در اکتساب فضایل کوشند و چون
حال برخلاف باشد همه بر زائل و اعمال ناپسند مایل باشند این مطلب از دید
نارنج گذشتگان بحیرت مشهور است که اطاعت فرمان الهی موجب و امر
پادشاهی است من اطاع الله اطاعه کل شیء هر که فرمان خدا نبرد نفس و قوا
شهوت مطیع خود نکر و چگونه توقع اطاعت بکنان باشند باشد فایز من
قدر علی سپاسه نفسه کان علی سپاسه عبره افدر و لذات فی لا یبغی لافل
ان بطیع فی طاعة غیره و نفسه تخالفه شاعر عرب نیکو گفته
انطمع از یطیع قلب سعد و منزع ان قلبک قد عصا کا

پیر بادشاه تا اول جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باهر را که
 دعا بای چشمتی و است و رفد فرمان شرع بنا و ردیحی پادشاهی عام و عام
 نواند نمود از الله پادشاه عادل و الاخصان و ابناء ذری الفری و بنی عین
 الفشتاء و المنکر و البغی یعظمکم لعنکم الله و نکر و بنی عین
 کند بعدل و بنیکوکاری و صلح و رحم کردن و عطا بخویشا کردن و هلی منفرد
 از کاهان رسوا و منکر و ظلم و موعظه میکند شما را که شاید مشد کر
 شود در فضل این پادشاه شریف این مسعود گفته که هی اجمع این فی الفران
 الخیر و الشرف و خیرات مندرج در ماموزات و وکل شر و مرجوع به
 منتهات و محذورات و است مثلاً عدل که امر متوسط میان افراط و
 تفريط است همه واجبات اعتدالیه و اخلاقیه و بدیهه را شامل است که
 نوچید و وسط است میان افراط و تشبیه و اجتناب و سطجیر و نفوذ
 وجود متوسط میان محال و بنیاد و شجاعت که میان جبن و نفور است
 و حکمت که میان جوره و بلاهت است بهین بینا بفریه مقابل همه منتهات
 را یعنی که مقابل عدل است جوع میتوان داد مقصود این خیر اصاب بز و کی حجم کما
 نیست نتیجه کوئی منظور است کتب مبسوطه اخلاق کافی کاف است جوع بفریه
 که تحصیل کالات افسانیه و معالجه امراض نفسانیه و اهنار نهد پیا خلاق
 طریقی نیست مطالب مندرجه زاده شریفه و مراتب تنبیل و تا و پلش را از کبد
 نهری یا بدجستگی خلاصه این خطاب شریف است که جو جل و علائند کانا
 از راه ستم و جور و ظلم منتهی شفقت و عدل و احسان می خواند و از فلاح الهی
 و اقوال منع میفرماید اگر چه خطاب عام است اما اختصاص ملوک و حکام محکم
 عدل بیشتر است بعضی از ادبا گفته اند ان الله پادشاه عادل و الاخصان افناد
 الى امثال الاخر و دع التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع

الحديث الرابع

۳۸

الاول صاف وارفق بالزعمت واکثر من التبر الى البرية وابطر ذل المعذلة وساو
 بين الخصوم في المنزلة واعلم ان العدل حارس الملك غيث البلاد وغوث العباد
 وحبيب الزمان ومظنة الامان وناصر المظلوم وحبيب السائل والمحروم به
 تطمن القلوب تجلي غياها لکروب برغم افلا الشيطان ويزرع به قواعد
 السلطان عليه مدار السياسة وهو مغن عن الجدة والحجاسة وحصرت
 امام زين العابدين فرموده که حق رعيت نوبسلطنت اين است که بدلي ايون
 رعيت نواند بجهت ضعف ايشان وقوة نويس واجبت که در ميانه است
 عدل بجا اوردي و بوده باشي از بزي ايشان مانند پدر مهربان و بجهت
 ناطق ايشان از تعجيل در عفو و ايشان نمکي و شکر کنی خدای عز وجل زايي
 آن فوي که نور ايشان داده وقال علي عليه السلام العالم حكمة ساحه ما لئ
 والشريعة سلطان يجب له اطاعة والطاعة سياسة تقوم بها الملك والملك
 راع بعضه الجبش والجبش اعوان يكلمهم المال والمال رزق مجعها الرعية و
 الرعية سراد يستعبدهم العدل والعدل اساس بقوام الملك كذا الملك لا
 يتم الا بشريعة ولا قوام للشريعة الا بالملك ولا غنى للملك الا بالرجال ولا قيام
 للرجال الا بالمال ولا سبيل للمال الا للجاره ولا سبيل للجاره الا بالعدل
 والعدل هو البران المنسوب بين الخلق نصيب الكباري وجعل له قيام وهو
 الملك المرجع عالم باغي اسب که صاحب او شريعت است و بتر بعد سلطانيت
 که طاعتش واجب است طاعت سياسي است که ياد شاه بيا مي دارد و ياد شاه
 شيان است که امانت کد اورا التکر و لشکر اعوان است که کائنات سکا هدار
 می کند و اما لوفان ز فست که رعيت او را جمع می کنند و رعيت انبوهي است
 که با طاعت او و ز اعدل و عدل اساسي است که با و است قوام ملک
 است و بونک نيامد هيچ کس بدون ديگر قوام نياشد و قوام بيبست

ملک امکو بر مال و رجا مال ملک بر مال و مال مبتدر نیست مگر بهارست و زاهد
 نیست بهارست مگر بعد از عدل بهارست حاصل این کلمات آنکه فواید تمام علم
 بعد از آنست که پسنداسکند و از او سطور سوال نمود که کدام بلد را پسند و
 صفت فصل است ملوک را شجاعت با عدالت حکم در جواب گفت با عدالت
 عدالت اخراج نیست شجاعت چنانکه گفته ام. حصن و شوق علی حل ایق
 الا بطنه سبیل و لاهده به مخفی خانه سلطنت اهل از عدل بهارست و سهرستا
 ملک اهل از در سب کار می خدای نیست کو پسند یکی از حکام به عمر بدا بهر
 نوشت حصار شهر را پسند از فرمای تا عمارت کنم او در جواب نوشت حقیقت
 با عدل یعنی بعد از عدل و راست وی با رعیت حجت کن و از کلمات بهر سو
 العدل ملوک و الجور هلاک یعنی عدل قوام کار است بهر اسباب هلاک
 و بوار و نیز فرموده العدل جود و الجور ثمان و فرموده زکوة السلطان غاته
 المملوک و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی کوه سلطنت از درسی مملوک
 و زکوة نعم احسان بخشایان است نوهم بودری هستی اقبال دار
 پس اقبال بر زکوة پستان سوار کو پسند او شیران همه همراه با شامی
 بیکر داد و انصاف بگرفت چون هفتده سال از پادشاهی او بگذشت عمار
 سایر مملوک چهار بجائی رسید که همه امتحان هر چه طلب کرد بدینجا و چون
 زبیر عزاب خوانسته شد بافت عدل در شهر پادشاه ملک راست. بدو و
 سهرستان و ملک است عدل بهر چهار امیر شود اهل بهر شهر
 میرشد. حضرت پادشاه و لایق و الامام شریف و شریف و اعلم آل الرعیه
 طاعت و سهرستان و لایق و الامام شریف و شریف و اعلم آل الرعیه
 کتاب الحاشیه را امامت و منه انشاء العدل و منها اعمال الانصاف و الرفع
 و منها اهل الحاشیه و الخارج من کل الترتیب و من کل الترتیب و منها الخراج و منها

الحديث الرابع

انقسامات وبقية الطبقة السفلى من ذوى النجا حيزو المسكنة يعني بلذات
 رعت طبقاتها وصفها باند که صلاح واستقامت امر بعضه از ان طبقات بدو
 بعض دیگر عیش و بهیج است استغنا از دیگری نیست از انجا که جنود خداوند
 بعضی سپاهیان و مجاهدان و اهل باطن مطو و مباشران حروب و از انجا که
 نو پسندگان خاصه و غامه اند و از انجا که قاصب اعدل و داد دهنده و از انجا که
 با انصاف و رفقند از انجا که اهل خیر و نیکو اند از اهل بد و مومنان که
 خراج بر ایشان واجبست از انجا که سو ذکران و امتحان صنعتها و پشها اند
 که در صنایع و حرف خود متعان بگردند و از انجا که طبقة فرزند که از اهل
 احتیاج و فقر و مسکنت اند و نیزه این باب در همان کتاب مشطابست انصف
 الله و انصف الناس من نفسك ومن خاصته اهيك ومن لك فيه هو من
 رعتك فذلك ان لا تغفل نظم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه و من غفل
 ومن خاصته الله اذ خصه بجهنم و كان الله من باحق جزع و توب و لمن شئ الله
 الى غير فقه الله و جعل نفسه من اقامه على ظلمه فان الله سمع علم و تبع
 دعوة المظلومين و هو يظالمين بالمرضا انصاف ده خدا بر او انصاف ده
 از نفس خود یعنی حتی که خالق و خلق بر خود دارند اذ کن و داد و عینا خواص
 اهلک و سایر رعت بدست که اگر چنین کنی از ظالمان باشی و هر که ظلم کند
 برینندگان خدای عز و جل خصمی کند با او و هر که خدا با او دشمنی کند ناظر
 کند خجده او را و خواهد بود انکس خدا را خراب تا و قنیکه نوبه و رجوع کند و
 هیچ چیز دعوت کند و نیست به برکت نعمت یغیر عذاب نعمت از اقامت
 بر ظلم که خدا شنود دعا مظلومان و بر که نگاه ستمکارانست در همان
 مشکین چنانچه میفرماید و لیکن احسن الامور او سخطها فی الحی و آخرها فی الامت
 و انجمها فی الرقی و عینه فان سخط العامة یجحف بر صی النجاسة و ان سخط الخاصة

بغير مع رضى العالمين وليس احد من الرعية اهل على اولى من نذر عند ايرجاء
 واقال معونه كلف البلاء واكره للانصاف واستدل بالاحاف واذل شكر عند
 واقطاء عند نذر عند المنع واصف صرا عند الثبات الذي من اهل الخاصه وروى
 عمود الذين وجماع المسلمين والعامة يكرهوا العائنه من الاثم ولكن صحتهم
 وبذلك معهم يعني بايد هر يك را شادوى نوبتانه انما باشد در حق وجامع
 نرين انما خوشنودى رعت نيز كه خشم عر مغانى مبرد خوشنودى خواص
 اركان و مغروران و خشم خواص امر يده بدستوار رضا عوام و بنيت احكام در عنت
 كران نيز و الى از روى شدت و مشقت و زمان فراج و استا و كثر از روى ناري
 كمرن در زمان گرفتاري و كراهت اريده قهر عدل و زار در خواهند شربا نجاح
 و كم مشكمر نيز و عطا دادن و ديور عدل اريده نود و زمان منع و ضعيف نوز
 روى شكست نيز و فزاد من گرفتاري و خواص و ديكران رعت كه خود را
 از طبقه عظمي مبداءند و جواب بنيت كه سنو و بن و محل جمعيت مسلمين و
 كار ساي بر اى فعد و ثمنان خامه مرد مند پس بايد محبت نوبتانه ناز و ميل
 نوبتانه حاصل كنيم بغير نظام انكه اگر چه طاعت سته رعت كه سابقا
 نذكر شد هم مسخر عدل و احسان و كابر و اصاع و اعالي و اسافل انما سابطند
 و ملكر اركانند و مشمول نظر عظمي و محبت سلطانند بايد اخشا كه رعت
 خامه كه بيشه و زان و زارغان و اسافل از تسكبان و ساير مردمان كه تابع عهد
 اميد اند و دعا كوي اينك حقير سالتند شب روز در كمال مشقت و جهد
 خزانه سلطان را مود و عدل كن اينها عنت تجارت و رزاع معوذ دارند
 سزاوار ترين و بيش نند به خوف و معدلت كه ارمسكن بكانسانه و ملكه و زان
 و از لباس بچوف و مبر و ساحت و ارتقا و همان بغيره ناز خوفنا ع كرده
 رعتي نادشاه و شكست خفتن الهى كند و ديكران شاپد بانيون ملوكانه

اگر پیشه و غصب سار خود بجهل غلب کرد ساطی است رغبات و
 وفور و اگر بغاوت و حیوانیت درین باشد ناسخ و خست و با ساطی
 است رغبات نگر می شیطنت باشد اندک عقل و لغت بمعنی فهم و منع
 و جیس است در اصطلاح بر شش چیز گفته میشود اول قوه ادراک خبر و ثانی
 و نفع و ضرر شناسایی و ربط اسباب بمسببات که بجزر و فضا مطلوب بجه
 قسم میشود و ثانی است عقل بدین معنی مناط تکلیف ثواب عقاب است
 دوم حالت و ملکه اینست و نفس که ذایع باشد بیوی اختیار و خبر و نافع و اجتناب
 از ضرر و مفید و بعضی گویند پسر مرتبه کامله از قوه اولی است آنچه در
 میشود در غالب مردم که قوه تمیز خبر و شر و بد و خوب را نه با کمال است و
 لیکن اختیار و رو و بویله خبر است می کنند دلیل است بر تفاوت این دو قوه سبب
 قوه است که بکار میرسد مردم در نظام امور معاش پس اگر موافق و نون شرع
 نامش عقل معاش و مملوح است اگر مخالف شد در زیاده شرع بنکر او شیطنت
 نامیده میشود چنانچه مراتب استعدا نفس با طیفه است اینست از برای تحصیل
 نظریات که از باب حکمت نفس با طیفه زاد و غوه اثبات کرده اند یکی نظریه و
 دیگری عملیه و نظریه را قوه عاقله خوانند و این بر چهار مرتبه است اول عقل عاقله
 است از عبادت خدا را استعداد نفس با طیفه قبول صور علوم را در آن حالت که چنانچه
 است از علوم چون نفوس اطفال در نیم عینا یا الملکه است از عینا است و حصول
 علوم را ولت یا استعداد آلات که از خواص اهر و باطن است بدین واسطه
 استعداد الکتاب نظریات و از احصای شود سبب عقل بالفعل است آن
 عینا است حصول نظریات از تزیین علوم را ولت مرتبه با طیفه است اینست و
 در این مرتبه یا آنکه هم معقول است نفس با حاصل شده بواسطه شعاع و لغات مع
 معقول است از امور بدین هم بر نودا و حاضر نیستند و چون مرتبه رسیده چنان

الحديث الخامس

و متشاهد نفس باشند و هیچگونه حجابی از ملاحظه معفولات نباشد نفس
در این مرتبه عقل مستقلا گویند و این مرتبه چنانچه مستقیم از معانی اصطلاح
عقل ناطقه است است که بواسطه او در کلیات می نماید و از بهائت و جلال
بیشتر می یابد نسبت به اصطلاح فلاسفه که می گویند عقل جوهری است مجرد
که ملازم ماده مطلقا ندارد و نه ذاتا و نه فعلا و چون این مقدمه دانسته
شود باید دانست که لفظ عقل که در اینجا و آثار در باب بیان عقل مجمل در
است بیشتر مراد معنی اول و دوم است از اینجا را چنانچه معصومین مستقلا
است این است که خدا و مدبر خلق فرموده در هر شخص از اشخاص مکلفین
قوه و استعدادی از برای ادراک امور از حسن و قبح و ضرر و منفعت و محب
و کراهت و مردمان کمال اختلاف در ادراک در خاتش مناط تکلیف است کلا
در امکان اعتبار می یابد و در حسن اختلاف و عقول تکالیف هم مختلف است
سرکه بیشتر و عقلش بیشتر تکلیفش پادشاه و دشوار است حقیقت در لذت و دنیا

وزاحج جسم کمتر

ما لها زاد من شركت ذككنا من فدا نس
اسك ما ربى مشك مجروح بر بيا لان
ميد كوبه روا اهل بيتي من جرم بعله

بهر یک این جود را صفت و غنی از مضافات و ائمه با ایه که عتبات حضرت ریحی و کب
 خاوندان اس که غافل است اگر چه در مکان غافل عما بدو اندیش پیدا رفت
 با حال از او میسر و عیضا متعین بنظر الیهیم الشاظر فحسبهم مرض و ما مالو
 سر مرض و نه از او فدا خالطهم امر عظیم و به از عجز او و علم او و بی گنا
 چون بعضی غرائب صورت را معانی با عبادت ریحی و سعادت خاوندان و بد
 خود را کسیه مهمار و سوار کرده و کلبه در اصاله باطن کو شیدند و خود را

دیوانه و انمودند مانند جابر بن جعفی جلوس و زید مجنون و اشباح هم بر این استخوان از

جلول منقول از کتب هوفیم حجاب بالکذب	فالز و مجنون فی حد و تم لعب
یا که من آن فقال عاقل فطن	فندلی بطویل الکذ و انصب
مولا که بعد ما نظویه من خلق	فما یضربان سبک بالکذب
ز عقل بدیشها زاید که برینها	کرت غرزانکی باید بر و مجنون شایع
کوهی هم نشین کن خل و عقل برین	کوفه اسب من کد سنار و انقبس
اگر عاقل بود داند که مجنون صبر تواند	شیر جانی بخواباند که لیا ز بود کمزور

در کتابیست طاب کافی از حضرت امام صادق علیه السلام و ابیوسف من کان عاقل کان له
 دین و من کان له دین دخل الجنة هر که را عقل قبر است قطعاً با نفوس دین است
 و هر که نادانست حکما از اهل جناس است چنانچه این میزان کلی عقل دین
 عقل نباشد و ابیضا فی الکافی عن امیر المؤمنین قال هبط جبرئیل علی آدم
فقال یا آدم اخرج من الجنة و احوال من ثلاث فاختارها و دع اشیئین فقال له آدم
یا جبرئیل و ما التث قال العقل و الحیا و الدین فقال آدم عراقي فذا اخترت
العقل فقال جبرئیل علیک السلام بالحیا و الدین انصر فاودعاه فقال لا یا جبرئیل
ایرنا ان نکون مع العقل چیست کان فقتلناک و عرج امیر المؤمنین فرموده جبرئیل
 از جانب حق تعالی بر آدم نازل شد گفت مامور منم و از اختیار خود هم در قبول یکی
 از سه چیز پس یکی اختیار فرمود و دیگری را و اگر آدم فرمود ای جبرئیل ان سه چیز
 کدام است گفت عقل و حیا و دین است آدم فرمود مصاحب عقل را بر گیریده
 پس جبرئیل بجا و دین فرمود بمسخر خود باز گردید و اگر آدم را بد عقل را نکشد
 حاشا که او را بگذارد و از دامن صحت او دست برداریم که مامور و غلام است
 اویم اگر او شاه است و وزیریم و اگر ماهیست غاد و کویک منبریم در هوای اوج
 با هم بوده ایم در زمین استیاح هم در حد متا و نیم و اگر قوه عاقله استیخار قوه

احمد بن محمد بن الحسن

ع

شهو و عصب بکرمه بعد از تیر خیز و تر و نفع و ضرر اختیار کرد و مضرت پس
بر منفعت و زانی شد بدین قدر که بیابد از آخرت و لذت دائمی اجله معاخذ
کرد بقول اندازد با طایفه عاجله مانند معویه و یزید و امثال آنها از سلاطین
بنی امیه و آل عباس که با انواع و قیاس بیشری و مکر و حیله داشتند با حق تعالی
کنند استخوانی اسم عاقل در نزد عفا ندارد اگر چه مالک تخت و تکیه و سلطه
السلاطین روی زمین شود و زنها را که غلبه معویه را بر حق تعالی امیر مومنین
نشان اقبال نه پیدا و حکما گفته اند اذا اقبلت لدول خدمه الشهورات العفول
واذا ادبرت خدمه العفول الشهورات دولت انگاه اقبال کند که عفو لیر شهوات
سلطنت کند و هرگاه شهوت خاوم و عفل محکوم شد عین ادبار است و اینها
معبره است که معویه در کوفه می گفت که غلبه و سلطنت من بر شما نه از برای
آن بود که اقامه صلوه و ایستادگی نماید بلکه از برای آنست که بر شما افادت
کم و در بدایت امر بعد از عرقه جمل معویه بوقف از مباحث شاه اولیا و مشایخ
الجناب و اوسیله حکومت شما کرده و عرقه داشته که مرا در حکومت قرار دهد
بعد کم مغیره در مقام دولتی اهر عرض کرد مولای من مصلحت آنست که مشورت
الجناب فرمائی تا امر خلافت را به من مری حاصل شود انگاه اگر بخوایم عزل
کنیم امیرالمومنین فرمود با جمعه افاضات می کنی عرض را از تو نیست معویه تا عرض
عرض کرد بنوام فرمود اگر از او بر دوزخ حکایت کنی در یک شب حاکم عدل در تو
مصلحتی است یا نه می خوام انما لا یستأمن الله من عذری ان یکن علیه حاکم
من استأمن الله سؤده آیا ایضا که گفت فی حق مسلمین عمننا مباد الحمله
این ظلمت اگر قصور من نیست یا بر محمول است انما لا یستأمن الله من عذری ان یکن علیه حاکم
بجای ایستادگی و انما الزمانی الله بر حکایت من است یا انما الزمانی الله
ما یکن و هو انما یکن انما لا یستأمن الله من عذری ان یکن علیه حاکم

عبدالله بن محمد بن الحسن
عبدالله بن محمد بن الحسن
عبدالله بن محمد بن الحسن
عبدالله بن محمد بن الحسن

حاکمه ما حدت واما قال اعدائه لا راي له لا تدرى كان منقبتا يا بشر بعد لا يدرى
 خلافها ولا يعلم ان يقضى الدين مجزئ وقد قال لولا الدين والنبي لكانت
 العرب وغیره من الخلفاء كان يعلم ان يقضى ما ينصلي ويبت وقفه ميوءا
 مطايقا للشرع او لم يكن يعقود راي وندب رايش محكم ترين بابها وندبش
 در سنن ترين دليل بود تا انکه عر که بکمان جمیع در سیاست مثل است رجند
 با روم و عجم از حضرتش استشاره کرد و هر چه اشارت فرمود اطاعت نمود
 فيخرج الاعداء من كلامه وقد اشار عمر في الشرح لينا ان الفرق من نفسه
 ان هذا الامر بين نصره ولا خذلانه لكثرة ولا فله وشوذين الله الذي اظهره
 وجنده الذي اعداه وامله حتى بلغ ما بلغ وطلع حيث ما طلع ونحن على موافق
 من الله والله مجزئ وعده وناصير حبيب ومكان القيم بالامر مكان النظام ومن
 الجرح جعده ونصمه فان انقطع النظام تفرق ونهب ثم لم يجمع مجد فيه ابدا
 والعرب اليوم وان كانوا اقل لانهم كثيرون بالاسلام ومن يرون الانحلال
 فكل نصيبا واستندوا الى بالالعرب واصليهم وذلك فاعاد الحروب فانك ان
 شئت من ههنا الاكبر ان تقصص عليك العرب من اطرافها واقطارها
 حتى يكون ما تدع من الفوائد اهل اليك مما بين يديك ان لا عاجل ان ينظر
 اليك عدايقوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك
 امدا لكم عليكم عليك وطريق فيك مواصل انكم فرمود امر اسلام بالدين بكن
 عدد وفرو گذارش بكنی عدد نیست واین چنین خدا است که اشکار کرده و
 لشکرش که مهیا داشته و بلا نکه و ناس اما فرموده و ما منظر به خدا
 خدا را و نشان و معالی سیرج الوفا است بوعدهای خود و پاری کننده
 است لشکرش و مکان قاضی بامر مردم محل ارشده فلاده است که او
 باید جمع کند آنها را و هرگاه و شنه منقطع شود منفرد بشوند و هر

الحديث الخامس

۴۵

جمعیت صورت نه بندد و عرب را مروزا که چه کند بعدد حسب اسلام
 بکشند و با اتفاق کلمه عزیزند پس ثواب داده باشم نیز نه فقط که اصلاح کنند
 و عرب بکفران استماع بر آید و هرگاه از هر حرکت کفری عرب را طرف حرمین
 منکس کنی و نافرمانی کنند و طغیان و وزند پس حفظ این دو حرور اهرم از
 جنگ با عجم است و دیگر آنکه اگر مقابل خصم روی و نور ابر بپسند گویند
 این اصل عرب است که قطع کردیم مابین استراحت است پس طغشان در نو
 بیشتر خواهد بود هر که با نصاب در این کلمات بلیغه نظر کند تا تمام خواهد
 که بسوی مثال و االبان و قاضیان نوشته مطالع فرماید بخصوص عهد
 بمالك استرزا امید اند که در آن تمام از لطایف سیاست مدن و نظام
 امر خلق چیزها مندرج است که در این باب مرتب منصوص نیست و اکابر
 صحابه در علم سیاست مدینه و تدبیر منزل از تدبیر حروب و مصالح مکتبه
 و جزئیته در بابک و خلافت خود کمال احتیاج برای بیضا ضیای حقیقت
 نمای شاه اولیایا داشته اند این مسئله مسکو اهل تاریخ و محل اتفاق فریقین
 است هیچ حاجت به بیان و قیام برهان ندارد و شاید کسی گمان کند و یاد در
 خواطرها الخیران کند که مقام حضرت ولایت در حکمت منزل و سیاست
 این است چرا در هنگام ظهور خلافت حقنه امرش را انظام نبوده و در محل
 اسایشانی مقام نداشته اند که در کار از اختلاف امور و اختلاف
 جمعی و بشو امد مکرر از وی مرگ میست و خلفاء سابقین و لاحقین
 در این طول مدت در نهایت سلطنت قوت مباهرت امر خلافت داشتند
 جز آنکه خلفاء در ریاست آنچه صلاح سلطنت و باطاعت او در
 رعیت را امید داشتند علی السبیل خواه موافق یا فواعد شرع بود
 یا نه چندی پیشرفت امر میکردند و با جهاد و قیاسات و استیضحاتانات و

مصلح هر سله مصایفه از مخالفت صریح کتاب سنت نداشتند بحسب
 عموماً باز آه میکردند بلکه در مقام مصایفه از آه زابو کتاب سنت ترجیح
 و تقدیم میدادند و در مع و عطا جو ملا حظه موافقت مصلحت خود نمی گزید
 در نصب حکام و ولایات و عزل قصاصه تابع فرمان خدا و قول پیغمبر نبودند
 هر که معارض باست بود از کشتن و اخراج و حبس آبد نکتة فرد نمی گذاشتند
 اگر چه سلمان را بود و حواری سول و پاره نش پیغمبر نباشد و حروب
 حرم مکرمه و جلد و حد و اسلحه نداشتند و در سلاطین بر خصم حرم و غرض و
 هدم و جعل مکاتیب و وضع کاذب و منع اب و قطع نان را جایز می دانستند
 و با الجله هر چه در و سپیل و توسل می جستند و بگو آنکه مر می بقتله قتل
 عثمان به پیشانی نبودند و بعد از خلافت بلا فصل مسایحاج حمل و صغیر
 و هر فرمان شدند و در غزوات بویه یا هیچ خصمی که و دار نکرد و هیچ جا
 برای عمار فرار سد و در همان وقت هم قصد ستمانی و خیال پالان داشتند
 غالباً این عازب ترجمه سخن این ائمه بود و این است می گوید و امیر المؤمنین کا
 مقتدا بقیه الشریعه مدفوعاً الی اتباعها و رفض ما یصلح اعتقاد من آراء
 الحزب الیک و التذییر اذ لم یکن موافقاً للشرع و یا یجمل فید بشریع شاه
 اولیاء و ارکار و دنایا و اقبال بولایت مانع بود و جز اجای شریعت بمناعت
 کتاب سنت عرضی نداشت و از کلمات بی نشان و است که و الله ما معونه
 ادهی منی و لکنه بقدر و پیغمبر و لولا کراهیه القدر لکن ادهی الشی
الحکمت الساریس

قال امیر المؤمنین سلام الله علیه صاحب سلطان کرامیک الامیر السید
 بمؤقیه و هو اعلم بموضع مصاحب یا د شاه مانند کسی است که با شریعت
 میکند محسود و خلافی محسب و ما لسنه جانشین و معرض هلاک و زوال

الحمد لله

۴۸

در این کلام بلاغت نظام تمدن پروردگار مصاحبه است و قرب سلطه
که باعث خرابی دنیا و هدم دین است حکای عمر و عجم متفق اند بر این از
صحنه بادشاهان در کتاب کلمه و دمنه است مثل سلطان کالج
النصیب المرفی فی کل غمر طیبیه و کل سبع خطوبه ما لا یوقاه الیه سید
و انعام پیدا شد یعنی مثل پادشاه کوه بسیار بلند است که دسدن
بفله او صعب دشوار است در اعلامی از انواع فواکه و ثمار است بود
دزان دشوار است که از انواع درندگان اباد در ضرر و خطر است غیر
بر عیاش کنند صاحب سلطان مانند کسانی باشند که برآمده باشند
پس ناگهان فرود افتند مکان قریبه الی الیه بعد هم فی المرحه هر که
معاش بالا تر است ببلات نزدیک است رفصول این معتر است شقی
التاثر بالسلطان صاحب کما ان قریبه لا شیه الی التاثر است احذر اقاوند
محب نوین مردم بسلطان صاحب است زیرا که مثل او است سوزانند هر که
بر دیگر است سخت تر است سوختن او و گفته اند نزدیک سلطان مروت
اضطرر ابا و که او مانند دریا است که در حال سکون انسان آب را زایل
نمست پس در حال اضطراب و اختلاف امواج کجا امید سلام است
انوار غنی است گوید صاحب السلطان لا تدلک من غم و تقیریه و غم

انوار غنی و کبیر است بری	الحمد لله الی بعد عجم
و صاحب بزعب در این معنی گفته	
اینا اذ نال سلطان فزده	من العظیم و اخذوه و راقب
عما السلطان لا یحفظ	و قرب البحر و العواقب
مبید در مدح سید الله جلانی گفته	
لما احرغض فی اذاکا ساکنا	على لذر و اخذوه اذا کان زبدا

و گفته اند هیچکس بفرب سلطان کارش بیامان نمیشود مگر بجوف
بصافی و بغب جسامت و دوری از مسلمانان ابو الفتح بسنی نظم گفته

بامن پری خدمت السلطان عدلند	ما از شکر که الا لکروا لندم
دع الملوك فخر من وجود لـ ما	نرجوه عندهم الحرمان والعدم
نحسمه تعق النفس خائفه	وعرضه عرضة والدين منسلم

بعضی از کدشتگان گفته پانی اتق السلطان فانه بغضب غضبا لصبی

و بصول صیال الاسد و گفته ایاک و الملوك فانهم یستصغرون ضرب

الرقاب یستعظون رد الجواب و از اسکندر نقل است که استعبد من لا

یعرفنا ولا نعرفه فان عرفنا اطلسا یومه و اطرا یانومه بدیع الزمان همدانی گفته

ان الملوك ان خدمتهم ملوک وان لم یخدمهم اذلک عتابی ناکند پوزا ندایم

نمیروی گفت چمن این است که می بینم عطای کسی بی استحقاق و صلاحیت منع

می کند بی گناه و معصیت نمیدانم من کدام بیا از این دو باشد معلوم شد که

ذوق و وجدان و تجربه و برهان شاهان تدبیر منع مصاحبت سلطان و بزرگان

مردم ادبشان از تشبیه با طفل و گاهی با شبیل و وفی بجهال و ذمائی و بیخیز

نیز پانموده اند عجب است این همه خطر و ضرر چه قدر مطلوب و تقرب و

معروفیت پادشاهان و بخت و رزق دانستند صد سال عزت صحیح و حکمند

بیست و زمندان معرفت نیز د با آنکه میدانند و مکرر می بینند که بعد از شای

از مظالم عباد و زور و وبال و جمع از حرام و حلال عاقبت پشامت ظلم گرفتار

زندانی و مأمورین سلطان میشود هر چه اند و خنثی سؤال و جواب بنا

بنا بر احوال و عتاب باید بدهند آنچه از صد هزار نفر بیگانه من غیر حق بشنیم گرفته

بغیر مستحق ندانند و می میدهد زهی دریغ حشرناز این بیشتر نیست که او

مظالم بود و بگری و زاری گویند پس راجع به بزرگان دین از سر سلس و صحن

الحديث الثامن

و تابعین اختیار قرب و صحبت بلکه توفیق حکومت سلاطین کردند بحال چنانچه
آنست که کار با کان زافاس از خود میگیرانند در این مباشرت رفع مظالم
می کردند نه معونت ظالم در این لباس پرستش خدای کردند نه عبادت
هوای الحقیقه این کار از برای آنها مشقت و ریاضت بود نه حکومت و
ریاست تحمل عذاب صحبت بطع ثواب اخوت بزرگ عبادتی است صدق
در قیاس و ذایت فرموده **كَاهَرَةُ خِدْمَةِ السُّلْطَانِ قَضَاءُ حَوَائِجِ الْإِخْوَانِ**
و در خبر دیگر است **إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ إِنْ وَكَيْتَ عَمَلَكَ فِي عَمَلِكَ بِمَا أَمَرَ بِهِ**
رَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ تَصَيَّرَ أَعْوَانَكَ وَكَانَ أَهْلُ مَلِكِكَ فَأَذْأَارُكَ نَبْلُكَ شَوْقُ
وَأَسْبَبَتْ بِهِ فَقَرَاءَةُ الْمُسْلِمِينَ شَوْقُ وَاجِدٌ مِنْهُمْ كَانَ ذَابِدًا وَلَا أَفْلَا اگر میباید
هرگاه و آنچه شدی اطاعت فرمان رسول خدا کنی و از اهل ملک خود دعوت
و نویسنده کان میداری و اگر چیزی بدست آمد با قراء مسلمان مواسف
میکنی که خود را یکی از آنها بدانند این گناه باین ثواب برابر می کند آن گناه
بِذِهِنَّ السَّيِّئَاتِ به و آنچه فلا این است که اگر نه چنین باشد مباشرت
روایاست نو که هر از خانه و بازار کنی ثابتهای ملک عمارت و ایوان کنی و صد
مزرعه و خوابگاه کنی و ثابتهای مایه و کلبه آن مشا ذاب نموده با آن بزرگان
همسنگ و همرو می خواهی شد نه هر که شرف کنی که نهاده و نداشت
کلاه داشتند این سر و زین داشتند بنگ کنی حداد و هر لباس بپوشی و عشم
میپوشی و این سر و زین بپوشی و در کتاب مکاسب ریای بحال
و این مشا عموماً و غیره و بپوشی و ثابتهای مایه و کلبه آن مشا ذاب نموده با آن بزرگان
همسنگ و همرو می خواهی شد نه هر که شرف کنی که نهاده و نداشت
کلاه داشتند این سر و زین داشتند بنگ کنی حداد و هر لباس بپوشی و عشم
میپوشی و این سر و زین بپوشی و در کتاب مکاسب ریای بحال

الحديث الثاني

۵۲

تَرْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا أَوْ رَاسُلًا مَخْلُوعًا شَدِيدًا وَيَنْتَهِزُ وَابْتَسَمَ كَمَا كَانَ جَسَدُ
 بَعْرِاقٍ أَمَدًا عَلَى بَنِي بَطِينٍ بِجَدِّ مَقْدُوفٍ وَاطَّهَارَ مَلَأَتْ زَكُونًا رِي خُودِ دَرِ
 خَلْدِ مَثَبِي الْعَبَّاسِ عَمُودِ بَنِي الْخَضِرَةِ دَرِ جَوَابِ فَرُودِ بَاعِلِيٍّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَابْتَسَمَ
 مَعَ أَوْلِيَاءِ الظُّلَمَةِ لِيَدْفَعَهُ عَنْ أَوْلِيَاءِهِ وَأَنْتَ مِمَّا بَاعِلِيٍّ وَابْتَسَمَ وَابْتَسَمَ
 كَمَا الْخَضِرَةُ فَرُودِ نَدْوُضَامِنِ بَلَدٍ جَزَائِرِيٍّ مِنْ شَوْتَامِنِ ضَامِنِ سَبْجِ جَزَائِرِ
 بَرَّايِ نَوْشُومِ عَرَضِ كَرْدِ جَانِ مِنْ قَدَائِي نُوَادِ كَدَامَتِ أَنْ بَلَدِ جَزَائِرِ كَدَامَتِ مِنْ جَزَائِرِ
 شُومِ وَجَلَسَتِ أَنْ سَبْجِ كَرْدِ جَانِ بَلَدِ ضَامِنِ مَبْرِقَاتِي فَرُودِ أَنْسِ جَزَائِرِ
 كَهْرِكِرِ سَبْجِ نِيرُوشْمِ سَبْجِ وَجْهِ بَنُورِ سَكْدِ وَبِيلَايِ بِنْدِ وَزَنْدَانِ كَرْدَانِ
 نَشُورِي أَنْجِنِ كَدَامَتِ ضَامِنِ شُورِي أَنْكَرِ أَوْلِيَاءِ مَوَادِدِ زَلِ مَوْمِنِ نَوْهَرِ
 بَيْتِ مَدَاوِرِ الْأَكْرَامِ نَمَائِي نَمَاعِ أَحْوَالِ الْكُونِ نَجْمِ أَنْسِ جَزَائِرِ
 أَمُورِ دِيوَانِ اعْوَاذِ الْخَضِرَةِ سَلَامَتِ أَنْزَارِ أَنْزَارِ كَرْدِ شَوْتَامِنِ خَدْمَتِ بَنِي مَبْرُورِ
 بَنِي عَبَّاسِ بَشَرِ بَقِيَّةِ عَرَضِي نَمَائِي أَوْلِيَاءِ سَلَامَتِ مَوَادِدِ أَنْكَرِ مَلَأَتْ رَجَائِرِ
 وَمَعْرِفِ الْخَدْمَةِ بَرْدِ مَدِجِ الْأَكْرَامِ كَدَامَتِ مَبْرِقَاتِي مَعْرِفِ سُلْطَانِ سَبْجِ الْمَعْرِفِ
 مُمْكِنِ بِنَايَتِ سَلَامَتِ (فَرِيدِ وَنِ فَرَجِ فَرَسِ بَنُورِ) وَشَكْلِ وَنِ عَمِيرِ شَرِ شَرِ بَنُورِ
 بِلَادِ دَهْشِ بَاخْتِ فَرَاوَانِ دَهْشِ نُوَادِ دَهْشِ كَرْدِ فَرِيدِ وَنِ
 مَرُورِي زَاهِلِ اِهْزَانِ نَوْشُومِ كَرْدِ بَنِي خَرَادِ وَابْتَسَمَ مَرُورِي مِنْ اِهْزَانِ
 خَرَجِ اِنْفَادِ بَدِ بَدِ كَرْدِ مُمْكِنِ نُوَادِ اِهْزَانِ مَكْدِ أَنْكَرِ هَرِ مَلَأَتْ بَدِ هَمُورِ
 هَلَاكَةِ اِهْزَانِ مَرُورِي كَدَامَتِ اِهْزَانِ كَرْدِ اِهْزَانِ سَبْجِ مَرُورِي اِهْزَانِ مَلَأَتْ اِهْزَانِ
 كَدَامَتِ اِهْزَانِ سَبْجِ مَرُورِي دَرِ وَخِ نَاشِدِ بَنِي فَرَادِ كَرْدِ مَرُورِي خَدَاوِيَا بَدِ مَرُورِي
 صَانِ سَلَامَتِ اِهْزَانِ كَرْدِ اِهْزَانِ مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي
 اِهْزَانِ مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي
 اِهْزَانِ مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي مَرُورِي

وعناح نامتو
نستوی

فرموده و میرد اد و فرمود این رقع را بر ساقش شب بر او وارد شد و اذن
خواستیم و گفتیم رسول حضرت صادق قمین پایا برهنه بیرون شد و سلام کرد
پیشگاه را و رسید پیش گفتای سید من نوچه رسول و لای من گفتندی گفتی
از آتش آزاد کردی اگر داین قول صادق و رسول مولا هم حضرت صادق
پس من را گرفت و بمنزلهش برد و در جاک خود نشاند و مقابل من نشست
پس گفت چگونه گذاشتی مولا می مرا گفتیم بخیر پس گفت الله گفتیم الله تا سه مرتبه
پس رقع را دادم و بوسید و بر چشم گذاشت یکسای برادر فرزند باهر
که هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی گفتیم در دفتر بقا ببرد که من هزار
هزار در هم ثبت است و این سبب استیصال و هلاکت من است پس فر
یقا یا طلبید و قلم عنوبر نام من کشید پس چند ورقها امواتش حاضر کرد
تا من مناصفه نمود پس هر چه داشت از چهار پایا و غلامان و هر چه بود
از لباس اسباب نصف بمن واکذاشت و نصفی خود برداشت می گفت یا
خویشمال و مسرور کردم تو را می گفتیم ای الله و زدن علی السور را وی گفت
گفتم بشکر این نعمت شرف شود و در حضرت دعا کنم و در مدینه
خدمت حضرت شکر گذاری کنم و خواهرش عاکنم از برای او پس چون در
مدینه خدمتش مشرف شدیم آثار سرور در رخسارش بقیع مشاهده
کردم استیخانه فرمود ما جری بیان چه کردم و اظهار اسرور می فرمود عرض کرد
ای سید من یا مسرور شدی باین احسان که بمن کرد فرمود ای والله مرا
مسرور کرد و پدر از مرا و الله امیر المؤمنین و رسول الله و اسرور کرد بخدا
خیم خدا و از رعیت سرور کرد و هم ای برادر را هر روز از حضرت سلطنت
و مباحث حکمران و رفع ظلمی از مظلومان و احسان به مستحقان از اهل ذمه
و ایمان کنی اتمه دین و امیر المؤمنین و پیغمبر خدا را از خود مسرور و خوشنود

آنچه خوف را بی بوسه گفت خدایا نهادن میخی اهرم در یوزا گواه می گیر که هر
 را از بندگی آزاد و تمام اموال آنها زارده نموده و تاج و تکیه نوز اهرم
 بنویسیدم بشرط آنکه نرویی مگر بر اهرمی که من رفتم و حکمی نیکه مگر بطریقیکه
 کردم ملک گفت این کمال شرف و فخر من است که بسیره و حکم تو باشم و
 اگر نبودی هرگز از قوت حفظ و سیاست ملک رعیت نبود و انشا
 الله که ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک سؤلہ نقل است که حضرت
 بوسه رساله ای قحط با آنکه در مصر یاد شاه بود هر روز ضعیف تر
 و زار تر شدی سبب این حال از وی سؤل کردند بعد از آنکه الحاح بسیار
 کردند گفت حالی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض انفریج کنید تا ما بعلاج
 آن مشغول شویم گفت مدتیست که بومسند شاه میمکن شده ام
 در این مدت نفس مرا میبایانست که از نان جو سپر کنم و نکرده ام گفتند
 این همه شقت چرا میبکشی گفت با محض جان و کمر سنگان موافقتی کم
 و بیشتر سم که یک کس در ولايت من کرسنه باشد و من سپر باشم
 و مراد موقوفه قیامت بدارند که ملک مشغول کشنی از حال ضعیفیت
 و محض جان خبر نداشتی ای عزیزان صدیق اگر طلبت لایب کرد در مدت
 چهل و ده سال سلطنت مصر چیزی نپند و خفت بلکه بقت لایبوت
 فناعث کردار کن و اعیان این ممال شاید در مدت قلیل از مباحث
 امر جزئی از امور سلطنتی و از مزایع و قنات و دکان و کین و مستغلا
 فناعث ندادند این ثروت با اموال سلطنتی با رعیت و در هر حال
 خجاست و فاق اینها شخص سلطنتی زیرا که رعایا کجای سلاطین و امانات
 حشر و بخل این اند خرابی آنها خرابی دولت است شکستن آنها
 شکستن از کاز سلطنت است

الحديث السابع

الحديث السابع

عن أبي المؤمنين وإمام العلماء والشيخ الكبير من حسن الكتابين
 قوله بهر که در امور با کاهیت منراول حکومت مستحق و لا یتوانست
 معلوم کنند که در خطیر سلطنت بدو حکام و عمال با کاهیت بنیکو سرکت
 فوادم و نجاشی نمیگیرند از مهتدا امرد و نتوانست که انجام امور و نظام حل و
 عقد جمهور بدست ایشان محرز گردد با استحقاق و اکتان و در اضلاع
 هر کار را از مردم منراول با صلاحیت همان کار بخوانند اکثر مخالفان که در دولت
 پادشاهان بهر سپیدان بود و چنانکه قابل اتعالم و منراول و منراول
 مناصب اعمال بودند و منراول و کمال عودند و مردم کارخان با کاهیت و امر
 و دالسمندان با تجریم و تربیت و اسرار و مجوز و داشتند و بدین
 حاکم است که تقدیم مقضول بر فاضل و ترجیح نفس بر کامل و عشق
 دولت و پریشانی ملت است معلوم شد و هر صنعتی که نشان دهد
 و میندیشد بر استناد کامل منراول نقد و ده بد تمام صایح و بد
 منرها و راهروان و بیرواج و کاسد است از حکام مقبول که مردن هر
 کس را بندگان که صرر و استاز و نفاع در حیرت یکی از سفلیکان از ابو و
 حکیم پر سپیدند سبب چ بود که پادشاهان ساسان سپید با نیر سپید
 بعد از تمام قوت و عطی سلطنت حکیم فرمود بجهنم اینکه ایشان کارها
 بزرگ بر مردم کوچک مرشد فرمودند که تمام استغنائو با صاغر الفان علی
 اکابر الاعمال قال امرهم الى ما الیس من شخص سلطنت و لازم است که
 عطا به هر کسی که تا بدو رجوع هر کار می مستحق کند شاه و لا یتوانست
 دالما که لازم است که لایضای و غیر فرموده داد استغنائو الی شاء الله
 انکر مونس و غیره پادشاهان ساسان استغنائو اما که و غیره و دولت و دولت

مَنبَتِ عَلَى الظُّلُمِ وَالْفُسْطِ وَأَمَّا زَمُودُهُ تَوَكُّي الْأَزَلِ وَالْإِخْدَانِ الدُّوَلِ
 دَلِيلِ الْخِلَافَةِ وَأَذْيَارِهَا وَأَنْصَادُ لَدَا الْكُرْبِيِّ نَظْمُ مَنَافِي دَوْلَةِ الْكَلِيمِ
 بَكْسِفِ مَسَاوِيرِ وَمَعَايِبِ وَأَنْصَادُ لَدَا الْكَلِيمِ مَدَلُّ الْكَلِيمِ دَوْلَةِ الْأَشْرَفِ
 مَحْنِ الْأَخْيَارِ وَمِيفَرِ بَدَرْ زَالِ الدُّوَلِ بِاصْطِنَاعِ السُّفُلِ بِدَرْ هَرِ كَارِي
 أَفَاضِلِ بَرِ وَارِازِلِ وَكَرَامِ زَابِرِ لِسَامِ وَأَزْمُودِ كَانِزِ بَرِ خُورِ دَسَا لَانِ وَتَاوَدِ كَانِ
 پَنِي دِهْدَانِ كَارِ مَلِكِ وَدَوْلَتِ هَرِ وَزِيكَارِ وَابْنِ زَنْغِي وَبَالِ بَاشِدِ
 وَدَرْ سَبَاسَاتِ وَآذَابِ رِيَّاسَاتِ هَمَزِ كَلَامَاتِ بَيْتِ سَاسِلَانِ سَمَرْ وَشَرِ
 نَصُورِ نَمِشَوَانِ كِرْدِ وَدَرْ هَمِينَ بَابِ جَبَانِ وَلَا بَنَابِ رِيَّاسَاتِ كَلَامَاتِ شَرِ مِيفَرِ بَدِ
 شَمَرْ نَظَرِ فِي أُمُورِ عَمَالِكَ فَاسْتَعْمَلُوا اخْتِيارَ وَلَا تَوَكُّفَ فُجَابَةَ وَأَمْرَةَ فَاتَمَّهَا
 جَمَاعُ مِنْ عِبَادِ الْحُورِ وَالْحَيَاتَةِ وَتَوَكُّفِ مِنْهُمْ أَهْلُ الْخَيْرِ وَالْجَمَاعُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ
 الصَّالِحِ وَالْقِدَمِ فِي الْأَسْلَامِ الْمُسْتَعْمَلِ مَقَامَهُمْ أَكْرَمُ الْأَقْلَامِ وَأَصَحُّ الْأَعْرَاضِ
 وَأَقْلَمُ الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَرُكُمْ اسْتَعْمَلُوا عَلَيْهِمُ الْأَوْدَانِ
 فَازِ ذَلِكَ قُوَّةُكُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ انْقِصَابِهِ وَغَنَى لَحْمِهِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ
 أَبْلَهَانِهِ وَبَحْتِ عَلَيْهِمْ أَنْ خَالَفُوا أَمْرًا وَتَلَوُوا أَمَانًا كَشَرِ عَقْدِ أَعْمَالِهِمْ وَابْعَدِ
 الْغُبُورِ مِنْ أَهْلِ الْبَصَانِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنْ تَعَاهَدُوا فِي الشَّرِّ الْأُمُورِ هِمِّ
 حَذَرِكُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالزُّقُوفِ بِالرَّعْبَةِ بَعْنِي نَظَرِ كُنْ دَرْ عَمَالِكِ
 فَرَادِ مِدْهِ دَرْ كَارِهَا پَسِ كَارِ فَرَايِ اِبْتِشَارِ اَزْ رُویِ اَزْ مَپَاشِ وَاِبْتِشَارِ اَزْ رُویِ
 سَا اَزْ رُویِ مَحَابَاتِ وَدَرْ سَنِي بَرِ كِرْدِ بَنِ اَنْدَكِ جَفِيفِ اسْتَحْثَاقِ وَقَابِلِيتِ
 وَاسْتِعْدَادِ اِبْتِشَانِ بَرِ مِیِ خُوشْ نُوْدِیِ مَرْدِ اَزْ اِبْتِشَانِ بَدَا بَدَرْ سَبَكِ مَحَا
 وَانَرِ كِرْدِ اَوْرُودِ اَسْتِ مَشَاخِ هَمایِ ظَلَمِ وَجَبَانِ اَزْ نِزَرِ اَكِهْ حَاكِمِ اَمِينِ اَسْتِ كِهْ
 مَصِیْحِ بِنْدِ كَانِ خَلَا اَمْرِ دَرْ دِهْ كَاهِ نَغِیْبِ غَامِلَانِ اَزْ رُویِ خُوشْ نُوْدِیِ
 كِنْدِ خَانِ اَسْتِ طَلَبِ كَمِ اَزْ حَمْدِ اسْتِعْمَالِ عَمَالِ اَهْلِ تَجَرِبِ بَرِ وَجَبَانِ اَكِهْ اَزْ قَبَا اِظْ

وَسُو

الحديث الثاني

مستور کنند و عمل خوانند آنهاست چنانچه که در دمان بها با اخلاق و سر جمیده
معروف و در اسلام قدم و رسوخ قدم داشته باشند که ایشان کرم الخلق و
صمیم الغرض که طمع نرند و در عاقبت کارها با نفع نظر نرند پس از آن تمام کن
انسان و ذاتی و مؤنث و اگر آن باعث توانائی ایشان است بر طلب صلاح نفسها
ایشان و باعث بی نیازی ایشان از تناول چیزها که در دست ایشان است از مال
مسلمین و بیخجاست بر آنها اگر مخالف با اخلاق و خدایان است نگویند و این کلام
محقق نظام شرعی چند که از اصول صفات حکام است بیان فرموده اول آنکه
ساجد تحریه باشند بر آنکه کار عقلی به تحریر راست نیاید از کلمات همان
چنانچه است العاقل من وعظه الجواب و گفته اند هر چه محتاج به عقل است عقل
محتاج تحریر چنانچه گفته عقل و تحریر درباری هم مانند بار و خاک است در
هر دو و بدان دیگر اینان در معمم نیست فیلسوفی گفته من عرفت
الجواب طابت له المستارب و قبل العاقل یقدم الخیر قبل القریب
و ان یزید رقل الامسا و انفسه قبل المنة و ما المرء متفوق بما یجرح غیره

امره انما نقطة نفسه بحد و بیه	مرد خود مدد می یابد را
اعمر و با کشته و پیر و کار	تا بس که تحریر که امواجش
و زد بیکر به تحریر و در کار	دویم حسنه انرا را ای اوائع ارمایج

اقول و انما انما نافع است بر آنکه اگر مانع نفسان است و در عی و مدد و مدد
و منع نخواهد شد از رشتن و نماند و بیه حسنه او و منصرف در امور
مستمر آنکه از سلسله کرام و سلسله ابرار بوده باشد یعنی انا و اسلام و اسلام
و سرش به یکدیگر اخلاق و عادات معروف باشند و از اعز و کرام بوده و بسیار
بلست و غریب و نافع معروف باشند و چون اعتنا این شرط بیان شد و
از جمله نافع شد که شرف اصل و طباع را غافل نمیشد احسن اخلاق

نه آنکه فی حد ذاته با قطع نظر از این جهت معتبر باشد و با اثر پس اگر کسی
 فی مثل از غیر صاحب بیوت بحسن فطرت و ریاضت تربیت را ستود
 شایسته ادراج عمل شوند و دیگر آنکه عاری است بجز وراثت تقدم بنا
 داد و زاضی بنزج مرجوح و راجح نباید شد و امیر مؤمنان در همین فرقا
 نصب کنندگان حکام و اهل ماموری مامور فرموده اول آنکه اختیار
 مسبوق بجزیه و اختیار باشد و دیگر آنکه با وجود از مایش و کمال اختلا
 باید محض محاباة و اثر نباشد یعنی با سبب داد و موافقت مراد خود از
 محبت و یا اخذ رشوت بی مشورت و رضا رعیت حکومت عمل ندهد
 چه نصب حکام از برای مصلحت رعیت است اگر چه بخواهدش و اختیار مردم
 خود سر بی تربیت هم نباید گذاشت که تابع معدلت و مطیع هیچ حکومت
 نخواهند شد و استیلا احتلال نظم میشود پس در این مطلب هر دو
 مصلحت و منظور باید داشت حاکم عادل با انصاف با قوت و دیانت
 مرضیه رعایا باید بگذارد که با تمام احتیاط و اخبار و نیکی و اختیار
 باید از خصوصیات اوضاع و احوال آنها مطلع باشد و جز اسپر از اهل
 صدق و وفای ایشان بکار دانا اگر و در یاست سبب طغیان و عصیان
 آنها شود و بنا بر طبع فاسد شیوه ظلم پیش گرفته جانبیاد شاه پارت
 رعیت زافر و گذاشته باشد و یاد حکم جانب اقویا و اغنیاء و نزدیکان
 سلطان گرفته باشد و یاد حکومت جز بطمع پیشکش و رشوه مردم
 ستمکار شهر بداصل گماشته باشد نادیده نیست بلیغ فرماید که باشد
 که بعد از اطلاع اگر مصلحت در تعادل باشد باید ندیده و شنیده انکار و
 مکافاة و در عهد تعویذ گذارد شفا و لیا فرموده من اشرف افعال الکبریا
 تعادل رعایا بکلم و با بحد غفلت یاد شفا از غم و حکام مفاسد بسیار داد

الحديث العاشر

۶۰

و چون با خبر شدند امور و روجه مطلوب منتظم میگردد فی الحقیقه پادشاه
در عالم که انسانا کبر است مثل روح است و کار کارکنان بمنزله اعضا
چنانچه در عالم صغیر که بدن انسان است کار اعضا بی خبر روح که مدبتر
اصل است استقامت ندارد کار اجزاء مملکت بی اطلاع سلطان در شیع
و سلامت ندارد و اگر با وجود اطلاع از قبایح اعمال اعمال از نادیده مجازات
عفت نشود در این هنگام پیغمبری هنر است تا اسباب جرئت نشود چه
عاملان با عدم اطلاع سلطان خائف نرند و اگر بدانند که میدانند و منع
نمیکند و یا بمنوا اندان رعیت مظلوم را از انجا که ظالم جزا که فصل اقتضا
داد خواهی بخور اهد بود در این هنگام نه نه نایب رعیت بلکه یوزن سلطنت
مملکت بامید گریستن که دیگر کشور آباد بپند خواب که بپند دل اهل کشور
خواب دیگر آنکه سلطان باید تحمل مونه و از اوق حکام بفرما بدیعی
با ندان نشان بطریق کفایت نه بقدر کمال است و تمام شهوت تا محتاج و
مضطرب بعد ثبات و غارت رعیت نشود و در صورت محال لغت برای مؤاخذ
حقق داشته باشد و باید حضرت سلطان در زجر و نادید خا که با خجالت
فری در میان افاری با عدم نگذارد بلکه اگر فرزند عزیز سلطان باشد چشم
از سپاست نباشد و دست از مؤاخذ بر ندارد تا سپاس پیا را بدان
کلم خود بپرز نرند پا و دست چشم زیان از اموال و ناموس رعیت نکا
دارند مکتوب بلاغت سلوب شاه و لایق باین عباس انانید ملاحظه
فرموده حد این مطلب باید دانست اما بعد فانی کت اثر کت فی اما بتی
و جعلتک شعاری و بطاعتی و لم یکن فی اهل رخل او ثو منک لمو اسانه
و موارر و آذام الامانه و ان لا یمنه لسانه فلا یمنه علیک است
ولا الامانه اذین و کانک لم تکن سربدها دت و کانک لم تکن علی

بَيْنَهُ مِنْ بَيْنِكَ وَكَانَ لَكَ عَمَّا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ سُلْطَانِهِمْ وَنُصْرَتِهِمْ
 عَنْ قِبَلِهِمْ فَلَمَّا امْكُنْتُكَ الشَّدَّةَ فِي خِيَانَةِ الْأَمَةِ اسْرَعْنَا لِكُرَّةٍ وَعَاجَلْنَا
 الْوَيْبَةَ فَأَخْطَفَتْ مَا فُتِنَتْ عَلَيْكَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ الْمَصُونَةِ كَرَامِيهِمْ وَأَبْنَائِهِمْ
 إِخْطَافًا لَدَيْهَا لَأَزِلَّ وَأَمِنَهُ الْمَعْرَى الْكُسْرَى فَمَكَثَ إِلَى الْحِجَازِ دَجِيئَةً
 يَحْمِلُ غَيْرَ مَنَاسِيحٍ مِنْ أَخِيكَ كَانَتْ لَا أَبَا لِقَبْرِكَ حَدَّ دَسَالِي هَدَايِكَ تَرَانِكَ مِنْ
 أَيْدِيكَ فَسَبَّحَ اللَّهَ مَا تَوَثَّرَ بِالْمَعَادِ وَأَمَّا خَافُ مِنْ نَقَاشِ الْحِجَازِ أَيُّهَا الْمَعْدُودُ
 كَارِ عَيْدًا مِنْ دَوَى الْأَبَابِ كَيْفَ دَسَّيْعُ شَرَابًا وَطَعَامًا وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ
 تَأْكُلُ خَرَامًا وَتَشْرِبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ الْأَمْوَالَ وَتَبْتَاعُ النَّسَاءَ مِنْ مَالِ الْبَشَاخِي وَ
 الْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ
 وَأَحْزَنُ هَيْمِ هَذِهِ الْبِلَادِ قَاتُوا اللَّهَ وَارْزُقُوا إِلَى هَوَاؤِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ
 إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ذَلِكَ تَمَّ امْكُنِّي اللَّهُ مِنْكَ لَا عُدْرَتًا إِلَى اللَّهِ فَيْتَ وَلَا صَرْبَكَ
 يَسْبِقُنِي الَّذِي مَا صَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ الْحُسَيْنَ
 فَعَلَا لَمِنْ لَدُنِّي فَعَلَتْ مَا كَانَتْ تَعْنِي عِنْدِي هَوَاؤُهُ وَلَا ظَفَرُ أَصْبَرِهِ وَادِّيرْ
 حَاصِلَ مَضْمُونِكَ أَوْ لَا مَرَاتِبًا احْسَنًا كَمَا وَفَّرَ مَوَدَّةَ دَمْعِهِ مِنْ أَمَانِ بَرٍّ
 شِمَارُهُ مِيفَرًا بِدَكَمٍ مِنْ شَرِبَابِ كَرْدَمٍ تَوَزَّادَ رَامَانِي كَبَحْدَارِ الْبَرِّ كَيْدِ دَوَاوِ
 بَعِيرٍ وَلَا بَنَامُورٍ رَعِيَتْ عَيْنًا وَاصْلَاحِ أَمْوَالِشَاسِ دَرْمَعَانِشَ مَعَادِ وَكَرْدِ
 تَوَزَّادِ خِرَاصِ مَلَا زَمَانِ خُودِ كَرْدِ تَرْدِ بَلِي عَمْرَةَ لِبَاسِ بِلَاصِ مَدَرِ بَرِّ
 وَنَبُودِ دَرْمِيَانِ أَهْلِ نَمَرْجِي أَوْ تَوَازِ تَوَازِي عَوَاسَاةٍ وَمَوَازِيهِ مِنْ وَ
 بَعْدَازِ شِمَارِهِ احْسَنًا مِيفَرًا بِدَكَمٍ نُوْهْمِ زَادِ دَرْمَعَانِشَ سَاءَ كَرْدِي بِمِيفَرُوتِ
 وَخِرَاصِ وَخِرَاصِ رَامَانِشَ دَرْمَعَانِشَ مَوَازِيهِ عَمْرَةَ لِبَاسِ بِلَاصِ مَدَرِ بَرِّ
 وَكُوشِشِ طَاعَتِ خَدَانُودِهِ وَكُوبَارِ بَغِيْنِ رُوعَدِ عَمِيدِشَ دَرْمَعَانِشَ
 كُوبَارِ دَرْمَعَانِشَ وَرَدِ زَمَانِشَ مَوَازِيهِ رَعِيَتْ نُوْدِهِ وَفَصُولِشَ نُوْفَرِشَ

وَأَمَّا

الحديث الثامن

٢٠

عقلك انها وبرد غنيمت بوده و چون ممکن شد ثور داشت و خجسته سخت
کردی و حمل و تعجیل نمودی و بر جستن و روبرویی آنچه توانستی از اموال
از امل و اینام و بودی که کلاه غری که در جستن و روبرویی ماهر تر و فاد و ثراست
بر خون الوذه و جرح شکسته و اینار کردی اموال را بسوی حجاز سنا خان
کو یا هیچ پدری پیش غیر تو را که از او میراث گیرد فرستاد و ردی بسوی اهل
خود میراث پدر و مادر ترا پس در روی تعجیل و فرستاد بسنجان الله یا ایمان
دادی و روزی ایا نمیشد از استغنا حساب ای آنکه بیکه معدود بودی
در نزد ما و عقل و چگونگی که او را استخوان و اب و طعام و خال آنکه میخوری حرام
و می شامی حرام کینزان و خوی و زبان سنگاح میبری از اهل ایمان و مسکینان
و مؤمنان و بجاهلان پس بر سر از خدا و رد کن با نجات اموالشان را که
اگر نکی و من بر نود سبب بیایم بر نود ثور و یکشم و شش بر که نزد ما باشند
کثیر امکو آنکه چھتی شد میفرماید و بداند خدا اگر حسن و حسین که در
نزد اینجانب صاحب تمام مکرر و علو منزلت بود و ما ذکر و باشند ما سنا ایچ
نو کردی ایها زاد و برد من صلواتی نبود و خضر مراد خود نمی یافت و قاضی
را از دینار بگیرد و باطل است ستم که او اینان را شایسته را بیاوریم و حق آنکه
مقام ایشان جز به زواله و صلوات بر او و هر چه بگویم از بکران بطریق اولی و حق

الحديث التاسع

و به مکرر و ایها و بکران و صلوات بر او و هر چه بگویم از بکران بطریق اولی و حق
پیش و بکران و صلوات بر او و هر چه بگویم از بکران بطریق اولی و حق
بوش و بکران و صلوات بر او و هر چه بگویم از بکران بطریق اولی و حق
و بران و بکران و صلوات بر او و هر چه بگویم از بکران بطریق اولی و حق
از بکران و بکران و صلوات بر او و هر چه بگویم از بکران بطریق اولی و حق

و دای نامراد بی بودیای بی رمای قذاعت خود فردا دامن کشان فرخ خضر
و عقیق و راست بر و خواهد بود یاد شاهان انکوئید که بیاج نرضع گما
و قبا ی معرف حسروای معروض شود نسامه بیکه نباید فرو با فستر مهر
هاده سر سرب کلاه و دستاش مجامعهای بی نظیر ملبوسا هر
محلشان حسد میرد در ویش نور اجاز براطلس چرخش خوشباش
اگر چند کجی ز پیرایه لباس ابردم شناسید به عروزی پنااس مری
که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرد بیست و رختها
کف بجقارت نظر نکنید ای سنانده که در و ده نیناز یافته اند

چون تواضع با کسان کید در لباسشان نه بینید خود نمائی و شهرت
من را بی و زینت شیوه زنان از شهوت مست هوسناک است نه شیوه مرد
عفت پرست چالاک در کلمات صافین اشارت اِنَّ الْبَیِّنَاتِ لَیَمُنُنَّ بِاَلِیْسَ

عافلی در قبا ی معنی کوش	نقش دباجر است بیایوش
چه گشتی از کپه هوش من را	گر می عشق جامه بس من را
جامه از بهر پوشش غامه است	خاصه کاره هنکی جامه است
عافلان فریه از در روز ناند	که عم جان و جامه که دانند
زیبه الله نه اسب بی باشد	زینة الله جمال دین باشد

کلو به پوش لباس شهادت از اعرابی یا معرفت صفا حاجت سوال فرمود
ما نوتر المزمرد از زینت بچینند در جواب عرض کرد علیه معه حلم و فرمود اگر
مذارد گفت فما علیه کرم فرمود اگر از این زینت بپند عار است عرضه داشت
ففرم معه صبر فرمود اگر از این صفت هم خالیست جواب گفت فصاحت
تزلزل السماء جامع ادرا این قطعه لطیفه بشرطی کلمه شریفه است
جامی آمد در این سرای سپنج زینت مرکب حفا مانا در داد

الحديث الثامن

٢٣

وكران نبيست شپوه ادبي	اكر ده حاصل و خدمت اسناد
وكران نيز نبيست سپم و ذوق	كه بود پرده پوش عيب و فساد
وكران نيز نبيست صاعقه	كه كشد نخل عمرش ز نبياد

حاصل اينكه زينت مردان بكمالان روح و لباس نفوس است نه از ايشان بطلا
و جامه ديني اگر روح مرد از اخلاق فاضله اشاني خالي شد في الحقيقه
برهنه و عريان است اگر چه مشهور بجزر لباس اطلس پويان است
جهد كن دل زنده كردن چه از اني بود | حربه را سوي نذر دك و بر نفس بكار
اين مواظب ادبانه را بشنوا و اطبا و الذهاب بها البعد المعروف ما هذا الدليل
الحجوز ثم في تلك فان طاله الا ذبالا ذاب الارزاق و انكال القصار امان
القصار اذ اكتست الارض بفضل الملايس فلا فضل بينهما و بين المكاسين
ثوب السقاء مكنت السوقي و ثوب الصلحاء الى انصاف السون و ستر
ايشاب ما بلغ التراب كثيرا و خبرها ما نقص عن الكعب شيئا و من رفع
التمثال و اخلص الاعمال جبر من بليس المعيرة المطير و اذار احي القعير غيره
و نظير بر هذا المعجب ان يمس بليس المجلس و نعبا للبيسة لبنة السلف ليس
التي ليس لباس الصلح و لا خبر في قبيب بيليه الجذب ان و لا في نفيس من غزل
الذبذبان عما هو كسوة القاصيات و ثرة الزا فصايت بعض الناس الى اللهجات
عليه ثوبه من رسم حشوة كبر جسمه فهو يوشى كوشى التنوان و مشى كوشى
النشوان و احكام الله في غير لا يعايبه الله بردي في اوداء و دام حسد في دير
كاسيد في عريش رداء خلقي و رداء كانه قلبي و نبال عليه سيران كانه غيران
اعلاه هم كانه و اطبهم كونا و اعرفهم لبنة و اشرقهم لونا و ايمشي على جبله
و لا يعرف برزوا و عباد الرحمن الذين مشون على الارض هو ناساه اوليا كه
اقوال و افعالهم محك عباد و ميزان اعتبارة و اسرار قماش لباس قانع بصوف

و کرباس بود و در کف کی و اندر اسنجد نیست که معروف در اسنجد فریبش اینست
که میفرموده **لَعَنَ رَجُلٌ رَفَعَ حَتَّى اسْتَحَبَّتْ مِنْ رَاضِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ زَيْبَةُ لَعَنَتْ**
كَيْفَ افْرَحَ بِلَدِّهِ تَقْتَفِي بَعِيْمٌ لَا يَفِيْ جَنْدَانِ رَقْعٍ بَرَقَ بَيْنَهُ بَرَقَتْ دُخَانُ
مَرْجِعِ مَرَاكِدِ وَ زَنْدِ ان شرمند شده ام علاوه از اینست دنیا چکار چگونگی شد
کم یزدند که انجام ان فساد و بعی که ناپایداری و بقا است در هنگام خلافتش پیر الهی
بسر رم خرید و اسنجد و دامن از انچه زیاده از قدر کفایت بود و بد سبب
سؤال کردند فرمود این بطهارت قریب است بوضع انسب عالم ان جناب سیدنا
سیدنا ابوبکر ایضا میفرمود که از سر و پا چهار درهم قیمتش افزون بوده پیوسته
و افتاد ریاب گشت و عدد لباس و مرکوب عثمان بن حنیف انصاری که از جناب
جناب ولایت ماب الی بصره بود نکاشته **اَلَا وَاِنَّ لِكُلِّ مَأْمُوْرٍ مَّا يَقْدَرُ**
بِهِ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ نُّوْرٌ عَلَيْهِ اَلَا وَاِنَّ مَاءَ مَكَّةَ قَدْ اَكْفَى مَرْءًا نَبَا كَمْ يَطْرُقُ مِنْ وَجْهِ بَعِيْمٍ
اَلَا وَاَنْتُمْ لَا تَقْدِرُوْنَ عَلٰی ذٰلِكَ وَلٰكِنْ اَعْيُوْنِيْ بِعَقِيْدَةٍ وَ سِدَادٍ وَ زَوْجٍ وَ اَجْمَعِهَا
مذا که هر مأمور پیش این است که اقتدای کند با و در هر احوال و روشنی
میجوید بنور اذن او بداند که امام شما اکفای خود را از بنای خود بد و جامه کهنه
و از طعام بد و فرصت جو شما قادر نیستید بر این خواه از معاش لکن یاری هم
بباز ایستادن از محارم و جد و جهد و کد امی و یو همیز گاری بنزد ر همان
نامه اسب **قَالَ اللهُ مَا كَرِهْتُمْ مِنْ دُنْيَاكُمْ فَبَرُّوا وَلَا تَدْخُلُوا مِنْ غَنَائِمِهَا وَ قَرُّوا**
اَعْدَاءَ نَبَاتِ الْاَلِيْنَ ثَوْبِيْ طَرَفُ قَسَمِ بِلَا حِدَاكُمُ كَيْفَ تَنْهَادُمُ زِدْنِيْ شَاوِغِيْ
غیر مسکوک و ذخیره نکرده ام از عین نهایی ان مال بسیار را و میباشم
برای جامه پوشیده که پوشیده ام کند و بیکر بر
نه عزیز تر از کعبه ای لباس پرست بجای که بسالی رسد فثاعت کن
و رسول و وصایای بانی در فرموده **يَا اَبَا ذَرٍّ اَلَيْسَ الْحَشَنُ مِنَ الْاَسْبَابِ**

لَيْسَ بِشَيْءٍ كَفَرْتُكَ مَسْكَ لِبَاسٍ دَرَسْتُ دِيْنِي فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ
 يَوْمَ يَأْتِيَابِ بِيْشٍ وَكَوْنِ بِيْشٍ قَالِ لَيْسَ بِشَيْءٍ كَفَرْتُكَ مَسْكَ لِبَاسٍ دَرَسْتُ دِيْنِي فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ
 الصَّوْفُ وَكَرَاهِيْهِ اِنْ اَنْصَافِ الْبَطْنِ فَتَنْبِذُ مِنْ النِّبْزَةِ لِبَاسٍ دِيْنِي فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ
 وَبِيْشٍ بِخَوْرٍ بِدِيْنِي فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ وَبِيْشٍ بِخَوْرٍ بِدِيْنِي فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ
 الصَّوْفُ وَكَرَاهِيْهِ اِنْ اَنْصَافِ الْبَطْنِ فَتَنْبِذُ مِنْ النِّبْزَةِ لِبَاسٍ دِيْنِي فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ
 مَوْفٍ بِبِيْشٍ وَدَامَانَ زَمِيْنٍ بِبِيْشٍ وَغَدَانِيْمٍ بِبِيْشٍ وَغَدَانِيْمٍ بِبِيْشٍ وَغَدَانِيْمٍ بِبِيْشٍ
 دَرَمَلُوكُوتِ سَمَوَاتٍ وَتَبِيْرٍ اَزْجَانِيْمٍ فَمِنْ بِيْشٍ تَأْفِيْهِ وَكَبِيْرٍ وَغَدَانِيْمٍ بِبِيْشٍ وَغَدَانِيْمٍ بِبِيْشٍ
 حَلَاوَةِ الْاِيْمَانِ وَقَلَّةِ الْاَكْلِ تَعْرِفُوْنِيْ اَلْاَمْرَةَ اِنْ اَنْظَرْتُمْ فِي الصَّوْفِ بِوَرْتِ
 اَلْفِكْرِ وَالتَّفَكُّرِ بِوَرْتِ الْحِكْمَةِ وَالتَّحْكُمَةِ تَجْرِيْ فِيْ اَجْوَاكُمُ مِثْلُ الدَّمِّ دَرَمَلُوكُوتِ
 شَرِيْفٍ نَامِلِيْ كُنْ تَابِلِيْ كِيْشٍ بِبِيْشٍ وَتَوَاضَعُ دَرَمَلُوكُوتِ وَتَوَاضَعُ دَرَمَلُوكُوتِ
 وَكَرِيْبَاسٍ مُّوْجِبِ صَقَايَا طَنْ وَرَضِجَا بَابِ وَدَخُوْلِ دَرَمَلُوكُوتِ سَمَوَاتٍ وَتَوَاضَعُ
 تَنْ اَدِيْ شَرِيْفٍ اَمْسِ بِجَانِ اَدِيْشٍ نَهْ هِيْ بِبِيْشٍ دَعَا اَسْمَ نِشَانِ اَدِيْشٍ
 غَاوَلِيْ دَانْدِ كِيْشٍ لِبَاسٍ فَرِيْدِيْ وَبِدَنْ قَشْرِ وَجْهِ وَجَانِ اَسْمَ جَانِ حَيْفَتِ اَلْاَسْمِ
 اَسْمِ هِيْجِ دَاخِلِيْ كِيْشٍ اَقْتِصَامِ الْوَانِ اَبْرِيْمِيْ كِيْشٍ نَبِيْشٍ لِبَاسٍ مَرْدَمِ
 كَشِيْ كَرْمَرْدِيْ اَسْمِ كِيْشٍ دَرَمَلُوكُوتِ خَارِجِيْ بِرُكْلِيْ كَوْنِ وَنَامِطَارِ نَكَارِ
 اَزْ رَضِجَانِ لِيْ بِبِيْشٍ كِيْشٍ بِلَكِيْ نَصْفِ مَدَاخِلِ اَبْرَانِ رَاغَوَانِ مَضِيْ
 يُوْسُتِيْ بِرِنْدِ مَقْصُوْدِ خَلْدِ رَا مَوْزَانِ دَوْلِ بِيْشٍ غَمِ خَوَادِيْ وَسُوْكَوَانِ
 زَكْرِمَرْدِيْ كَشِيْ بِرُكْلِيْ دَرِيْوشِيْ بِرُكْلِيْ اَهْلِ مَرُوْتِ كِيْشٍ دَرَمَلُوكُوتِ
 اَكْرِدِ رَسِيْجَانِ خَزَكِيْ مَرْمَرِيْ وَرَمِيْ جَلُوْدَانِ شَرِيْ نَصُوْرٍ شُوْدِ بَا بِدِخُوْدَانِ
 حِيْوَانِ كِيْشٍ دَرَمَلُوكُوتِ بِرُكْلِيْ وَبِكْرِيْكَ سَادِيْ وَبِيْشٍ اَجْتِ خُوْدِ وَبِيْشٍ
 مَحْلَمِ اَلْعَصَا دَاوَدِيْ اَسْمِ اَشْرَفِ مَخْلُوْقَاتِ بَا شَدَاكُوْ كُوْ بِدِيْ كِيْشٍ اَسْمِ
 اَمَّةِ عِلْمِ اَبْرِيْمِيْ جَامِيْ اَفَاخِرِ بِرُكْلِيْ بِبِيْشٍ دِيْنِي وَبِيْشٍ اَبْرِيْمِيْ اَخْلَافِ بِبِيْشٍ

الحديث الثامن

۶۸

علیه فرمود در آشنای طواف مردی جامه نیک پوشیدند عباد بن بشیر بن
 یس گفت یا جعفر چنین جامه های پوشیدند و در این مکانی یا نسبی که بعد از علی
 داری گفت جامه ایست که بیک پینار خورده ام و علی علیه السلام در زمانی
 بود که مستقیم بود از برای او هر چه می پوشید و اگر من در این زمان می پوشم
 هزار پند مردم خواهند گفت خرائی است مثل عباد بصری و این پند و
 جامه فطوانی که از جامه های کنده و بر او نماندست پوشید چنانکه در
 هر زمان متعارفست و گویی که از فضایل علوم و سایر کالات اخلاق
 شریفه انسانی چه بهره اند بجهت غریب عوام برخ و پوشش و مثال آن
 نمک جوید و پندارند که در ویشی بلباس است تمامش پوشیدن
 صوفی نمند و کرباس است غافل از آنکه نقید بلباس معتین گماریدند
 بلکه همه خیمه ها مکر و حیل و کید است ای پند و حاجت بگفته اند که شریف
 در پیش صفی باش و کلاه نری دار اگر از من بپوشند و داری از دستند
 نترکنم ظاهر حال در ویشان جامه زنده است و موی سترده و جیف
 آن دل زنده و نفس مرده هم او بعد از سطر کفته طری و در ویشان در کرا
 و شکر و خلوت طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و بهایم کل
 هر که بدین صفتها موصوفست بجهت و در ویشان است اگر چه در میان ایشان
 هر که کوی به نماز و هوای برست و هوس باز که روزها نشسته و در سید و
 و شبها در و زکند در خواب غفلت و بخورد آنچه در میان آمده بگوید و
 بر زبان زانند و بدین است اگر چه در عباد است قال التبی علی الله علیه و آله

که مؤمن چه بپوشد که کافر چه بپوشد	ای در ویش برهنه از تقوی
که برون جامه و پاداری	پرده هفت تکه است بکند آن
تو که در خانه بود پاداری	بدی است لباس شد بد از تقوی و فطرب

و قلب حقیقت و ماهیت نکند هرگز کسی بپوشیدن جامه دلبران دلیری شود
و بخود بیش خود وزن و شمشیر لیر از سبب دلیری نخواهد شد
نه هر که طرف کلج نهاد و ننداشت کلاه دارئی این سر روی داند
پوشیدن لباس علمای اسانست و بی نادان باهرا پیرایه نادانست تمیز هر
چیز منوط با متناهی است اصمعی کو بدعری بدیدم پیش از طلب افشاد شعر کرد و ایستاد
فصیح و اختصار و اینک که از کمال و جمال با آن بدی حال حیرت کردم بعد از

سکونش این چند بیت برخواند لا ینکرنا قدر این خال فی طریقم بعضی گفت اندک و بسد شافی بوده بفلس لکان الفلاس فی شراکثر نفوس نورانی کانت اجال اکبر اذا کان غضب احببت جودری	سخنی ان الحاد فان عرکنی عرک الادم ان کان ثوابی و ثا انا افر علی انک کرم علی ثیاب لوبقاس جبهه ها دین هر نفس لوبقاس بیخیه ها و من هر نصل السیف اخذ زعمه هر چه بر و شد پیدا دارد شد منظر حقارت
---	--

در او مکر نیست عریایان افشاد نمود

نری الوجل الخفیف فتر دویه و یجیک الطیر فینکلب لکن عظم البعیر یغیر لب فان الی فی شرا کر قلبه	فی الثوب اسده مصور فی کیف ظلمات الرجل الظیر قلوب یستغیر با عظم البعیر فلن فی خیار کوه سکین
--	---

نتیجه کلمات این است که تمام عمر را نه سدی امر خلقت و سلطنت شد
تا بد و خورش و پوشش با ندازه که برین فقیری از دعا یا بوده باشد و حکم
در آن است که پادشاه هرگاه قناعت بکند و مویت خود را بقبای بکند و اند
فقر آرد عفت که با و نظر کند و شکسته نخواهند بود و اغنیاء مفرقین هم
بحکم الناس علی دین ملوکهم امتداد بطریق سلطنت کند و برین عده سبب است

آبادی مملکت و قاعیت عینت ازینا که زمینها و تکلفات در مسکنها ماکول
 و ملبوس و مفروش که شود و مؤنسا اسان کردد و خرجها سبک شود و
 رعیت بقاعث هم توانگر شود و از حجت و مشقت بسیار در معاش استوه
 شوند و در تحصیل از بد نداشت و سرف و معصیت محتاج نباشند این است
 و انشا سبب خصیت فراوانی شود چه هرگاه حاجات و ضروریات خلق در
 مساکن و ملازمین بسیار شود اجرت کارها که ازینهم رساند مثلا هرگاه مثل
 و عمارات بسیار سازند و بقدر ضرورتا کفایت کنند بنا و عمل بسیار و کار
 باشد و اجرت کارها زیاد شود رفت و رفتن مجربان شود که اجرت صناعان کار
 گران که در تحصیل اجناس ماکولات ضروریات گران شود و حکما قیمت اجناس
 ماکولات و غیرها که ازینهم رساند و در این هنگام امر عیشت بر خلق تنگ شود
 با اضر و از مملکت فراوی و متفرق شوند و مرتبه مرتبه بشهرت مملکت منتهی
 شود و هرگاه از زانی و فراغ زیاد شد مردم غافل و بکر از رعیت توکل در انداخته
 هم رسد و اسباب معیشت شوند چون خرجها سبک شد مردم طلب پاده
 از پادشاه نکنند و سلطان کفایت آنها تواند نمود و هرگاه تکلیف در معاش
 بسیار باشد ازای سلطنت از سپاهیان و نویسندگان و خادمان طلبیان زیاد شود
 کنند و روز بروز هم نظر کرده بر خرجها بفرایند کار بجائی رسد که اگر تمام طلب
 پادشاه صرف شود و باج خارج نکند عطاهای سلطان اگر چه زیاد باشد که
 ثمانند و محبت او از دل برود و اسباب شکستگی سپاه و رعیت شود و اکثر
 مردم فرزند او نباشند بلکه ضعیفان نهادر کرو بیع باشند و منافع و ملاجیل
 خود را بر نیم بهایر یا خوانان و صرافان و صاحبان منصبان خود فروخته باشند
 هم مردم محتاج باشند این مطلب گذشت از خرابی مملکت اسباب خسارت و خوف
 خواهد بود از قوا بد بدل وجود و سخاوت که چیل کافی زمانه ای میوه خواهند

شد و سیرت مدینه به محل شایع کرد و کسی که در کار زندگانی خود معطل و از
 پادشاه چگونگی دستگیری غیر کند انار و انجلی بود که پیمان و کدستان نه از
 باب پادشاهی نمکنت بوده بلکه از جهت خفت مؤنزه و از مفساد کلیت این مطلب
 است که مردم عموماً از لشکری و کشوری بین اسائی و خود ازانی پروردند و
 هرگز در زمان ضرورت و نجات و یا ضعیف ندهند کشور به لشکر و پادشاه
 بی سپاه خواهد بود نمی بیند لشکر عرب بر آگاه سر هم بقتل مؤنزه عدم زی
 و بیست استیلا یافتند توکان چنگیزی که بر اکثر ملایک عالم مسلط شدند
 و از اقصای مشرق و شمال تا منتهی مشام و روم را منصرف شدند و از ناز و نعمت
 دور بودند غالباً لباس پوست کهنه پوشیدند و در ضرورت در ماکل
 بعلف سیاهان قناعت نمودند امیر شیرویه مردم خود را چنان تربیت دادند
 که از پکن آورد باضافه سبزی که در صحرا هم می رسید شصت کاسه آش را
 هفت می نمودند و هر کاسه از آن غذای یک شبانه روز یک نفر می شد و هیچ
 تفاوت میان ارکان و اعیان و شاهزادگان و احاد لشکر نبود و کس را جز
 مخالفت نبود بسبب یاری بر اکثر معوره عالم غلبه کرد اگر گویند نظریه
 روانیات منقوله که باید لباس معناد و متعاف هر زمان پوشید این همه
 تکلفات هم عرف این زمان است و تکلیف و لباس تشنه بر فانیست بگویند
 و عرف هر زمان سپهر و طریقه حضرت سلطانت هر عیب که سلطا
 به پسندد همان است هرگاه پادشاه وقت گاهی بصلی می رسید و اظهار
 میل فرمود قاطبه رعیت بکمال شوق علی بن ملوک می مستحسن می شمرند و
 بسادگی و بی پیراکی قریب بحضرتش می جویند و از خود سئای را پیش در
 مهملات اسایش خواهند نمود چنانچه در خلفای امویه و عباسیه و صفویه
 و سایر ملوک هر که متابعت سیره و خصلت شاه اولیا کرده و در ماکل و ملایس

الحديث التاسع

و مسکن شبوه فاعث و کلفتی پیش گرفت قاطبه و عیثش برستنا و رفت
عیش کو ازا داشتند خرب موفور و ملک معبود بود تمکن زاد و دهنش وایش
و بخشش بود فقر و ضعفاهم از اسایش بهره داشتند

الحديث التاسع

فَمَكَارِمِ الاخلاقِ عَنْ هِشَامِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَعَةُ
الْمَنِّ لَازِيكَ بَخِي مَرْدَمَانِ كَذَا فِي غَانَةِ مَسْكُونِي اَنْتَ كَخَالِي اَيْتَا زَاغِي اَو
بِكَانَ بِحَقِّكَ هَرَّكَ زَا مَنِّ اَخَاصِ خُلُوتِ نَيْسَا وَاَسَا نَرْعُوثِ نَيْسَا اَكْرَهِي اَو
جَاهُ مَسْئُومِ اَنْتَ بَرْهَنَ وِعُورِ اَنْتَ بَحِي جَالِدِ بَرْمَكِي بِرِثْرِ جَعْفَرِي كَفْتِ
بَابُ ذَا رَكْ بِمِصَدِ فَوْسَعِي كَفْتِ مَشْنَأُ خَفِ كُوَيْدِ لَكُنْ اَلَا اَوَّلَ مَا بَشَّرَ
وَاخِرَ مَا يَسَاعُ يَا بِدَخَامِ اَوَّلِ جَبْرِي يَا سَدَّ كَرْبِي اَشُدَّ وَاخِرُ جَبْرِي كَرْبِي
سُدَّ اَوْ كَسِي بِرِثْرِ مَدَامَا السَّرَّ كَفْتِ ذَا قُوْرَاءَ وَاَمْرَاءَ حَسَنَاءَ وَفَرَّ مَرَّ
بِالْهَاءِ بَعْنِي سِرِّ وَاَوْجَانِ بَاوِ سَعْتِ زَنْ كُوْصُورِ سَبْرِ وَاَوْجَانِ
سَرَّ سَتَّ اَبْنِ مَعْنِي لَكُمَا بِالْفَاظِ مَقْبِلِ اَزْ كَلِمَاتِ صَافِيْنَ وَاَمَّا طَاهِرِي
اَمْتُ كَهْنَهْ اَنْدُومِنِ الْمَرْقُ لِقْنِي مَا عَاشَ اَوْ فَاخِرَهْ فَاَفْعَ مِنَ الدَّيَا هَا وَاَعْلَ
لِذَا اَلْخَرَفُ وَحَقِّي تَعَالَى لَحْلُ نَاوِحِي فَرُودِ بِشِ اَزْ عِلَّ سَلِّ وَتَحْصِيْلُ قُوْتِ خُسَا
خَوَانَهْ وَاِتِّخَاذِ بُوْتِ قَوْلِ تَعَالَى اَوْحِي بِكَ اِلَى الْفَحْلِ اَلْبَحْدِي مِنَ الْجَبَانِ بُوْتَاوِ
مِنَ الشَّجَرِ وَبِمَا بَعْرُ شَوْرِ ثَمَّ كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَاَسْأَلُكَ سَبِيْلَ رَيْلِي لَّا يَخْرُجُ
مِنْ جُودِهَا ثَمَرَاتٌ مُخْتَلِفًا اِلَّا اَنْتَ فِي ذَلِكَ لَا يَلْقَوْنِي بِفَكَرٍ وَاَوْ
نَرْجِهْ طَاهِرِي اَنْتَ اَلْهَامُ مُوْدِ بِرُورِ دَكَارِ نُوْجِي نُوْرِ عَسَلِ كَرْ اَكْرَبِ اَزْ
شَكَا فِ كَهْمَا حَا نَهَايِ مَسْدِ وَاَزْ دَرْ حَتَانِ وَاَزْ بَخَرِ مَرْدَمَانِ بِنَا مِي كُنْدِ
نَا مَبْدِنِ بِنَاهَا اَنْهَابِ بِيُوْتِ وَاَلَا اَنْتَ مَنَّا زِلْ سَا بِرِ جَوَانَاثِ نَا مَهَايِ
دِي كَرِ دَارِ دِي جَوْرِ مَنَّاخِ وَاَمْرِيضِ كَرْ خَايِ شَرِّ وَاَوْ سَفْتِ اَنْتَ وَاَوْ عَسِ كَرْ جَا

مرغانسب و وجار که منازل و حشبانست بحر نفدیم جم می که مکار
 حشر است بکن جهنم است که منازل آنها شبیه است به بناها انسان
 را که منصف حسن صنعت و صحت فهم است که حدائق مهند سین
 قدرشان ندارد مگر جهت بسپا و انهم بالان ابرار و مظهر و پرکار
 و هو بدت بجز کل صانع عن ناسبها و بخترا فلیدس فی حل مسکله او
 دند پنهان میری در جوه الحیوان گفته و بیوتها من اعجب الاشیا از برای
 که میند است هم بر شکل سدس که اصلا انحراف ندارد و بدین جهنم کمال
 اتصال که سبب اعتنا پوشش را است بطریقیکه کو با قطع واحد است
 و اگر همین شکل بود از اشکال دیگر از مثلث تا معشر موافقت با جواهر
 که مدور است تطیل است نداشتند و علاوه رد داخل پوت و زوایای لطیف
 بهم میرسد و اگر مدور و مساخت حاشا یکدیگر پیوسته نمی شد و در
 خارج و حجاب بد می شد پس شکلی که از همه عیوب خالی و نزدیک ترین
 اشکال است بمقدور بالهام الهی اختیار نموده این قصه او با یک فکر تراشید
 و موجب بصیرت و توحید و معرفت زیرا که این صایع غریب نیست مگر
 ار لهام الهی که در جان و ضعف و بدیهه نهاده از جمله طاعتی که هرگز از راه
 فرمان محرف نشوند و اما اینی که میوه تلخ خوردند و شیرین سپهرین باز دهند
 و عقی که هر یک و با کبره نخوردند و حسن سیاست نویی که هرگز فرمان
 بصوب مخالفت نکنند و در میان بنیک هرگز بر قاذورات نلشند و عشا
 که تمام بنا بار عاج آیند فسیحانه ما عظم بر نهان غزاله در اجزاء فرموده
 اطری عیای گفت و حیای که با حقی الخدات من الجبال بوتا و گفت استخرج
 من لغامهم جمع و الغسل وجعل احدهما ضیاء والاخر ثیاء ثم لوانا ثلث
 عیایا سه و ساهلها الا زهار و الانوار و اخر ازها من الخیاسات و الا فلان

الحديث السابع

٧٢

فانما انك كنه ودرع عنك جميع ذلك وانظر الى بلبانها بلبان السمع واخبرها
 من جميع الاشكال اشكال المسند من فلا يلبس بينك مدورا ولا مرثيا ولا محيا
 بل مسند ما لا يصير في اشكال المسند بقصره المسند عن ذكرك فذلك
 وهو ان واسع الاشكال واخوها المسند وما يقرب منه مفصود شعج
 خالان غل و تفسير ونفصيل ونزول وناويل اية تبره به بيت غرض بان
 امر خانه است که این جوان تا خوانه نشنازد هیچ مرد بکر نبرد از در اهل بصیرت
 پوشیده نیست که مرد از وسعت منزل که ستایش اندازد حاجت و مفدا
 ضرورت است که انسان با تمام وابستگیان رفعت را رها نشاند و در نظر
 مردم روزگار دل و خوار نشوند و این فقره بقاوت افراد مردمانست مقتضا
 هر زمان متفاوت است و هر کس از غنی و فقیر و مأمور و امیر و مفدا و از جن
 است که بیرون شدن از ان اسراف و خروج از حد قناعت است عقلا و نفلا
 نکو مشربا دارد رسول صلی الله علیه و آله در خطبه الوداع این مضمون فرمود
 که هر که بر پا و سمع خوانه بنا گذرد و روز قیامت النخامة را تا زمین هفتم بردارد و
 طوق آتش کرده در گردنش افکند و همچو آید و زنج او رند بر سپید بر پا
 و سمع چگونه باشد فرمود بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباحات نماید و
 است که آن حصرت علامه باندی بدستوار فرمود که شد از فلان انصار و
 وقتی آن انصاری مشرف شد الحضر روی را و یکرباندا نمرد با صاحب شکایت
 کرد گفتند الحضر قبه نوراد بد چینیات پند تو باعث بخش خواطر است و
 انم از ساز باز میز هموار کرد چون خبر بان سر و رسید فرمود نیا ما اکل
 بناء و قال علی صاحبہ الاما لا بد منه یعنی گاه باشد که هر بنائی و مال
 است همه احش مکر بنائی که ضرر و زیان و در گنجی از حضرت صادق است
 که کس از بنی مکاف فهم و بال علی صاحبہ هر غار سکه زان و قدر که افند

الحديث الثلث

۷۶

ان جناب از نصیحت صاحبش در بیع نفرو دند مشهور است که بملول بر هر چه
وارد شد و او در عمارت جدید بنا کند سینه بود انما سر نمود که چرخ
برد بوزان بنا بنویسد جناب بملول پاره ذغالی برداشت و این کلیله
فصیح و مواعظ مشرفه بر دیوار بنا کاشید که رَفَعْنَا الْحِجْنَ وَ وَضَعْنَا الْإِذْنَ
رَفَعْنَا الْحِجْنَ وَ وَضَعْنَا الْإِذْنَ فَإِنْ كَانَ مِنْ مَا لَكَ فَقَدْ اسْرَفْتَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي
السَّيِّئِينَ وَإِنْ كَانَ مِنْ مَا غَيْرَ فَقَدْ ظَلَمْتَ سلم بن احمد گفت وارد شده
برخصر رشید و گفت اَمَّا بَيُّونَاكَ فِي الدُّنْيَا فَاَوْسَعُهُ فَلَيْتَ قَبْرَكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَكُنَّ
هرون کویت مقصود آنکه انشا اگر مقام سلطنت اهل نائل شد باید از اعتدال
مایل نشود که سلطان اهل در عالم خود در صر و زو کاهفت که اگر تجاوز نمود
خروج از انصاف داخل در حد اسراف است ای بصر احمد بن عبد الزان مقدم
در محاسن و اضداد کوبید و عن ابی بنی صلی الله علیه و آله اِذَا ارَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ شَرًّا
اهْلَكَ مَا لَوْ فِي الْمَاءِ وَالْأُخْبِ هَرَّكَاهُ ارَادَهُ كَيْدًا يَدِيرُ أَنْ يَبْرُدَ هَاتِس
أَمْوَالُهُ رَحِمَتْ كُلَّ نَافِلٍ كُنْدُ وَهَبِ بْنِ مَبْتَه كَفَتْ رَحْدِثُ فِدَى سِاس
خوف مروده مَنِ اسْتَعْنَى بِأَمْوَالِ الْفُقَرَاءِ أَفْرَقَهُ وَمَنْ يَجْرُ عَلَى الصَّغْفَاءِ أَدْلَلْنَهُ
وَمَنْ يَنْتَفِعُ بِالْفُقَرَاءِ عَقِبَتْ بَنَاتُهُ الْخُرَابُ هَرَّكَاهُ بِأَمْوَالِ الْفُقَرَاءِ طَلَبُ غِي كَيْدُ
فَقِيرِش كَمْ وَهَرَّكَاهُ بِرَضْعَاءِ ثَكْرٍ كَيْدُ بَيْتِ كَمْ وَهَرَّكَاهُ بِكَيْدِ بَقْوَتِ الْفُقَرَاءِ
خُرَابِ كَمْ حَصْرَتْ نَوْحَ حَوَاتِنِ بَنَاتِهِ بُوْدُ كَيْدُ كَاشِ زَكْلِ بَنَاتِهِ بُوْدُ
فرومود هذا لمن يموت كَثِيرٌ

دانش آلمان یکی کوچه تنک	جون کلوگاه نای و سپینه و چنک
بوالفضول سوال کرد از وی	جلست این خانه ششین بدست شد
روزی نبی در آفتاب اندر	همه منت آن برنج و ثواب اندر
بادم سرد و چشم کرناں بر	گفت هذا لمن يموت كَثِيرٌ

بدینم نام چوب در

رسوا صلی الله علیه و آله فرمود لا تخافوا علی الله فی امره در کار خدا با او
 مخالفت نکنید از آن مخالفت سوال کردند فرمود خوانند که خرابی انرا مقدر و
 مقرر فرموده در شهر آن سعی می کنند و منزلی که بنای آن بود بر آنست در
 آبادی آن کوشش می نمایند عقیلا و نهاسرا ب عمارتش مبنی بر خواندند

لَهُ مَمْلُكٌ يُّنَادِي كُلَّ يَوْمٍ	اَلدُّلُوكُ وَالْمَوْتُ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
مَنْ نَدَبْتُمْ فِي كِتَابِكُمْ	جَزَلُوكُمُ وَالْمَوْتُ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

گویند بپاره و اهوای ساختن منزل پای ارز و باب و کل فرمود بدین
 معنای قانع قلیل المطامع که از فرد بنایان و اجرت عمل اگر زیاد ممکن نمی شد بدین
 باب از دزدی مصالح از سه بیست قناعت می کردند عمار که طرح عمارت اند
 و در مصناف مبلغی معین ساختن زدان و عبا از آن اعی بنایان و معماران
 از این معامله با خبر شدند هر یک بروغم یکدیگر برکت بگفتند عمارت افزود
 و از خارج می گشتند طمع صاحب کار را داشت که بالاخره از کار بان کس گشت
 فرمود که قبول عمارت بیشتر از همه بطریق از آن تو کرده بود یعنی آنکس که
 نقلش از همه برتر بود مختصر گویم بر بحث تمام و مشقت ما لا کلام از دست
 بخار و حجار و شیشه و بلکه یکس بر نیم جانی بدیده کار انجام گرفت با انخانه
 عهد و پیمان بستند که چون اموال بعمارت تو صرف کرده ام و عمری بود در
 تسبید مبنای تو بسر برده ام باید که در هنگام افتادن و خرابی از اعلام
 در بیع نفرمائی تا با اطفال و عبا راه فرار پیش گیرم و بجان از تو تبریر و حق
 قبول عهد نمود ولی صاحبش پیوسته منزلی و منزلی بود هرگاه شک
 و رخنه پیدا شدی بمن مژد اویرد اخنی و عیشت کج و گاه کل ببند و دی
 حکم ساختنی چون خواند ناگهان فرافشا دخا و ندا و زبان بطاعت تشیع
 کشاد که ای خواند سوغائی کردی و از عهد قدیم یاد بنیاوردی

پرویز گور که شد و آن که شده کمتر کو ^{دین} پیر که بر خوان رو که تر کو او خون
 در فصل هفتم کتاب ششم الضیاء در وصف خوانه انکار و مبالغه اصبر از چنگ
 در و بل فصل که گفت فلما احاط علی بغوره و بنجد و بلغ ذات فکری غایب قصه
 انداخته که زمره عقائل المعافیل و ظنیه فی سلاک انکام علیک فی الحاقیل
 و سألته عن بانیه ساکنیه فلم یجب ثم قال بلسان الحال کل منہم بغیر نظام
 فلجج فحفظنا ان الذمیر بدیل کل مصون و ثلوث که تر کو امن جئات عبون
 و خرجت منه معدبرا و ظلمت طریقه ممدکرا قلت یومئذ اذ رفوت نارا
 ابن سکنان الکرام لذتنا فاجابت هسا اقاموا قیلا ثم ساروا و لست علم اپنا
 عمران بن شاهین گفت باقرواش بن مقلد که ملقب بمعبد الذوله بود ما بین
 سنجار و نصیبین ^{سکیم} فرود آمدیم بعد از زوال مرا احتضنا نمود در قصری
 نازل بود که بعباس بن عمر غنوی مسووب معروف بود و آن در بسنایی بود روح
 فرا و کسنا خوشنایب هوا مشتمل بر اشجار و ایهار بسیار چون داخل شد دید
 ایستاده خطی بر دیوار قصر نکاسه شده در آن نامی که کند نظر کردم دیدم ^{الله} دیکو
 باقصی عباس بن عمر کیف رفک بر عثرک فذکرت تغتال الذهور فکف غالد
 رب دهرک و اها لفرک بک لجودک بل لجدک بل لفرک ای قصر عباس بن
 عمر و چگونه مفارقت کرد و دل بر کند از نوای عمر و نو نو بودی که روزگار را اسیر
 خود می کردی حکومت ناکه آن بر کشت نور از روزگار نوای خوشنایب عزت و سخاوت
 و مجرب و مفاخر بود در بر این سطر نشسته بود کتب علی بن حمدان فی مسنة
 احدی و ثلثین و ثلثمائة اس کتاب سیف الذوله مدوح منبغی اس که از ملک
 الحمدان شد در بر این سطر دیکری نوشته دادم باقصی رضعک الزمان
 و حط من علای فرک و محاسن اسطر شرف هبت منون جدک و اها
 لکانهما الکرم و غیره الموقی لغدک ای قصر و بر آن کرد نور ارمانه و فرود

الحديث الثامن

کرد از بلندی فخر تو و محو کرد حویلیهای دطرهای که مشرف شد با نهاد تو
نویی خوشتران کاتب کرم و قدر او که کامل کنده قدر تو است و ز بر این چند
بیست نوشته بود کتبه الغضفر بن الحسن بن علی بن حمدان و این کاتب عبد الله
بشر ناصر الذوله و برادر زاده کاتب اول است و بیست و یکم در بر
این مکتوب با فصر ماضل الاولی ضربت قباها بمفعول اخي الزمان علیهم
وطوبیهم بطویل نشرک و اها لقاصع من نجال مبل و طول عمرک
ای فصر چه کرد بدانا نکر بر مبرند خ کاه خود را در فخر تو زمانه هلاک کرد اها را
و نوردد بد بساط عمر شان را ای عجب از کونا هوی عمر کسب که شکرت در نوع خرامد
و درازی عمر تو در زیر این ایسات نوشته بود کتبه المفلح بن مسیب بن کاتب
از ملوک بلاد جیره بوده و در نویست چهارم مسطور بود با فصر ماضع
الکرام التا کون قدیم عصرک خاصر هم مبدیهم ساون هم طرا یصیرک
و لقد تار بجوی من المشتیتم سطرک و علینا لای حویل ذابت عوا ترک

الحديث التاسع

و عن افر علوما لایبنا والمرسلین کلما امرتموه ما وها مکرم فی ادق معاویه
مخلوق مصنوع متکلم مرد و ذالکة و لعل التمل الصغار شوهم ان لله ربنا یستین
فان ذلک کما لها و شوهم ان عدتهم انقصا لمن لا یوصف بها و هكذا حال افعلا
فیما یصفون الله تعالی به خلاصه مضمون این کلمات حکمت مشحور اند که هر یک
از صفات کمال که در حق حضرت و الجلال توهم نمیزان کرده اند و در نهایت قد
داشتند هفتی بر صفاتش دانند مخلوق نیست مثلاً شما که گفت صفت از
آفریده و بسا باشد که مورد از پرده هرگاه در مقام ستایش آن حق بر آمد کمان
بر ندک پروردگار ایشا نواد و شاخ است چه کمال خود را در زنده اند و
نقص خود را در دنیا شن آن دانستند و هم بر این قیاس است حال عملا و آریا

داشت در آنچه خدا را بان موصوفه دانستند چنانکه حضرت حق را بنیان
 میخوانند بدانکه اصل هر واجب معرفت حضرت واجبست بقاغه و اول
 شناختن حضرت بنیان الدین اول نزد یگان این بارگاه جناب سالت پیشافرما
 با آباد و اعلمه آن اول عباد الله المعرفه به الله الاول قبل کل شیء و دوم متخیر
 عالم امکان یعنی حضرت مبعوثان و اول الدین معرفت و گمان معرفت انبیا
 به و شکی نیست که انفع و ارمع علوم مستبر را که شرف علم بشرافت معا و مست
 و مقصود از افرینش مخلوقات و ایجاد کاینات حصول معرفت است که مقصد
 وصول بخصیف است کما قال تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
 مثلهن بئس الذی یعلمون ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله فداکما
 بکل شیء علما یعنی حدای که افریده هفت آسمان و زمین مثل آنها فدا کرد پس
 امر و حکم الهی در مینا ایشان و آنها را جهنم ان افریده که بیدار پند و بشناسیده که
 حدای عز و جل بر همه چیز قادر است اینکه احاطه کرده بهر چیز از راه علم و در
 قدس بیانات ارد به است که حضرت اقدس مبعوثان کثرت کثر اخفیه فاجبت
 ان اعرف فخلقنا الخلق لکی اعرف و شناسائی حق در پائی است پایان و سبب
 است که ان که عقل عاقلی بقدر این در پانز سیده و نهایت این بیابان را که ندیده
 و آنچه همها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه و درسل و انبیا و اولیا و حکما
 و علمای جن و انس فهمیده اند و گفته و مشنیده اند شنبت بعضی حصن
 عرب کفر از فطره است شنبت بد بگنجی که و مافد و الله حق قدر
 یعنی با عفو حق معرفتیه و بنیز فرموده و لا یحیطون به علما خاتم پیمبر
 که افضل مخلوقات هر دو جهانشست فرماید ما عرفنا حق معرفت
 در این ورطه کشتی فرو شده هزار که نامدا از او تخته بر کار
 انقلبنا لبصار غنه کليلة والعقول علیة والنواظر حواسیر و لکوا

الحاشیہ العشر

۹۲

قوله خالق بل كن الهم العالي بقصد اذا كيف هو العلب فكل قوتها و
الاربع جات جيات الطلوب لسلامة الطلب غايته في ميدان النظر
في مائة من مقصده الوطير يرد هرجند خود را طفل این ملک ساخت
حرفه تسامع و عافیت رزاه جرت لوح از بقلد و اما دخت

حواسه عقل کما که امان کما لثرتیم	کشتا و این ادرال عاجز قوه در انا و
که جی کجی نیست خالی از فروغ افشاب	چشم حقا نادر دقوت ادرال و

معرفت ذات صفات متعالبه الهیه بنرتیب مقدمات و وسبل حج و
براهین حاصل نمیتوان کرد و در عنایت امداد الهی کما یبغی بر مخاف یقین مطلع
نیتوان شد هر انکس اگر این رزاه نمود باسعمال منطق هیچ نکشود
هر که در معرفت الهی بجز عقل به ارثا و مشابعت اندیشا و اولیا که و سابط
هدایت حواله اند قدام نهاد حاصل او جز جرت نیست غایت عقول عفا
در معرفت غیر از جرتی که از تضاد شکوک و شبهات و تعارض ادله و

کسی کو عقل دور اندیش دارد	بسی تر کشنکی در پیش دارد
زد و راندیشی عقل فضولی	بکشد فلسفی دیگر جلوی
خرد را نیست تاب نوران و	بر و از بهر او چشم دیگر جوی

و از کلمات معصومین است که ان الله اخجب عن العقول کما اختم عن
الابصار یعنی حصرت کبریا بی نهایتش از نظر انش عقول همچنانکه از
دید ظاهر بی نهایت است و همچنانکه بنجم سر مشاهد جمال او ممکن
نیست بدیده عقل نیز بک حقیقتات و صفات او نمیتوان رسید
و از سلاک الاعلی بطلوه کما طلبونه انم یعنی ساکنان مساکن قدس
و محرابان مجامع انس که پیوسته مستغرق بحر اطاعت عباد شدند در
طلب قصد حصول این مطلب بر کشند و چنان که کشته همین بیابانند

فرزانی گفته ایم هاینه اقلام العقول عقال	و اکثر مع العالمین ضرر
و که قدر اینها من رجال و دوله	فبا دوا جمعاً مسرعی راو
و که من جبال قد علت شرفاها	رجال فراوا و الجبال حال
وارواحنا فی وحشته من حیثنا	و حاصل دینا نادیده و بال
و لم نسمد من حیثنا طول عمرنا	سوی از خصایف و فیل و قل
کر که بی از عقل یا تمکین بدی	فخر نازی و از دان در بدی
غایه دلیل مناقه و خلافه اساس قیام بر تهن و کفراف مبدی در فواح شرح دیوان که بدانصاف نیک بجزایع عقل را معنی می توان دید بوسیله برینان بمطلوباً صلی غنیوار رسید	
لقد طفت فی بلاد المعاهد کثیرا	و صیرت طریقه بنی ثلث القوال
فلما را الا واضعاً فحاصر	علی ذوق اوقار عا سنان
بنیاسات عقل یومانی	نرسد کس بد و ایمانی
عقل خود کینست بمطوق و زان	ره برد تا جناب یا ک خدای
کر عطف کبی و بی بودی	سبح سنان و علی بودی
قاضی مبدی در شرح دیوان از شرح شهاب الدین مهروردی خال شیخ مقبول نقل کرده که تا جزایع صراف در حصر آمده کتاب شفا سوجه	
و کم فلت القوم انهم علی	شفا حظه من کتاب شفا
فلما استهاوا و اوسو یحضا	فرعنا الی الله حتی کفی
فما نوا علی بن رسطالس	و مناع علی ملة المصططی
فکر یحسود خود ابدل رد و دیگر	در دعا شوق شود خدا و ای حکیم
اگر دیوان را عمل ناهم بود مورد که در جوارات تضعف مثل اسباب الشی مخلوقات را بر نبود زیرا که با تعان غیر انسان از سایر جوارات با عقل و ذاک	

الحديث العاشر

و در دل معقولانست امام بیغیر قابل و باب معرفت ذات صفات حق عقلانست
زیاده از حد حیوانی و حیوانی در معرفت آن جز این نداند که این اثری مؤثر
و این جهان بعد از نیستی در شناخت صفات قطع این جمله باندان
حاصل خود نموده هر چیز را در خود گمانند و انداخته و اجزا بر وجه کلها صفات

در امثال این چنین آمد که مویر که این در این بفرس و شاخ و زنجیر جمله موران تک گیرد هر از زری که در نوچید سفته	فکند بر سر این نوچید شوری که هر یک زین صد شست کاخ نیدش جمله خرمها پدید بند قباس از حال خود کردی گفتی
---	---

این عزیز عقل التعمیلات و سخن و وسیله اکتساب چنانست در رسیدن
بکنه ذات حق جز از است کافا لالتصاد و فی التما العقل ما عید به الرحمن و الله
به الحان امیر المؤمنین فرموده که گفت از این اثر نیکو گشتا فکف کفیت
الجبانه فی الفهم و نیز از کلمات احدی گفته است ان العقل لا قامه و نسیم العیون
لا لا در ان التی و تبه اگر در طی بیان شیخ این جمله پیشتر بهت رحال این مورد
ضعیف تا ملکی مایه عبرت و این معرفت است که در الالف فکر کردن شرط زاهست
و به در ذات حق محض گماهند تا ایشان پیوسته در هیئت ذخایر و منشان
و درگاه در و متصل در تک و دو است شب و روز از ام ندارد و ابو مشغول
از ان جهلش گفته اند که این فرضه کار ضایع نمیکند از و در یافته است که
هر که در مربع دل تخم و فاسب نکرود زرد روی گشت از حاصل خوگاد و
و در ساختن خانه و تدبیر منزل چنان از افلا و عامل است که کوچه مرغ و درگاه
فرزانی و شخصی غافل است مسکنش مشتمل است بر بیوتات و طبقات و غرق
و تحشانی و فوقانی که هنگام طوفان دفع احتیاج و حفظ ذخیره و ما محتاج توان
نمود در تلاش شوکارا احتکاران همه جمع بگر نک و متحیر اند و کو یاد راتفا

کلمه شخص واحدند اتفاق و استظهارها و اخبارها و اخبارهای بوند
 آری با اتفاق جهان بتوان گرفت و چون در خبر این جوان غالباً جوشت
 کو یا ملهم است که حضرت زانو ما سویی فالو الحی و النوی و رد آنها
 استعداد تغذیه و تقیه و قوه و روئیدن مقرر داشته که بقاء نوع انسان
 ببقاء انواع است با حین انا که میباید این شدن فاسد شود از آنها
 بنده بر قوه انبیا محکم بعضی را بکندن پوست مانند عدس و باطل
 و بعضی را بنصف نهند غالب جوی چون بعضی از آنها بنصف هم
 استعداد تقیه و روئیدن عاری نمی شوند چون تخم کشنیز میخاموش ^{کند}
 و چنانچه و طوبی در آنها اهرم سد که در آن بیم فتا و عفونت باشد بیرون
 کشیده میسوزند علاج می کنند و از قرآن قصه غار سلیمان ایشان و قات
 مملکة یا انبیا التمل ادخلوا مساکنکم لا یحکمکم سلیمان و جوده و غیر
 لا یستغرون چون گذشت بر وادی مورچگان مهتر آنها گفت بمورچگان
 در آید در مسکنهای خود تا درهم نشکنند شما را سلیمان و لشکران
 او در حالیکه لشکران ندانند اسناد قول را بر او ضمیر عفل از بابت
 تشبیه است بعفل در مناخ و می توانند بود که حقتعداد از آنها خلق
 عفل و نطق کرده باشند و عبود از سلطان الاولیاء است از پدرش علیها
 السلام حکایت کرده که این گفتار را ناد بکوش سلیمان سپاند استاد
 و امر با حضارش فرمود چون حاضر شد فرمود ایامیدانی ما ستم بر افریده
 روانداریم گفت میدانم فرمود پس علت این گفتار چه بود گفت بر سپیده
 نظر برینت و اسباب سلطنت کرده مفتون شوند و از یاد خدا بازمانند
 و غیر او پرستش کنند پس مورچه گفت تو بر کثری یا پدرت فرمود پدرم
 پس از ادصری را اشتقاق کرد که چرا اسم تو یک حرف بر اسم پدرت افزونی دار

الحديث العبد

۱۴

و حال آنکه قلّه البانی نازل علی قلّه المعانی و گفته اند دلیل علی کثرت احضرت فرمود
 نمیدانم جواب عرض کرد که از این که داود را وی چو رح بود و نوح را یون کلام و جوی
 که گشته که غالباً خالی از ضعف و تکلف نیست و همین است آنها که نزد پادشاهان
 نواست اینست که اصل اسم پدر زن او چو رح بوده از کثرت استعمال مخفف
 شده و میری و رجوع الحیوان گفته بعضی گفته اند مورچه و این قول بدو
 از محاسن بدیع تکلم کرده یا ندانست آنها نیست است لعل نمیدانست خالوا
 امر است ما کنه لغت است که محظنت که خدایا است سلمان تخصیص است جنود
 نمیدانست هم اشاره است لا تشعرون معذرتش گویند شخصی یکی از ملوک را
 دعای کرده باین عبارت که جعل الله قوتك مثل قوه النمل او اسکار کرد که می
 بضعف مثل است جواب گفت خاشاک در قوت بی مثل است که نیست خوار
 که با اندازه سبکی خود حمل اثقال تواند کرد و این جوان چندان برابر وزن
 خود را حامل است اگر کوئی رفته در حوص ذمیمه احتکار موجب نقصانست
 گوئیم در انسان که نوعش اشرف مخلوقات است هر چند انسان است چه بسا که

گفته است شاعر عرب

ان قبل الله رفقه قائما	فلبس بنی دینا النمل	اقع عما تلخی بلا باغی
درنگ چاهی زیر چرخه صفا	حاجت مور به عالم غیب بند	وان نورا لبر انم له

دمیری و خوه الحیوان از یکی از تمثیل نقل کرده که از برای مور چکان هم در
 پرزهای نار میبرد در روز عاشورا نخوردند و نبردند اعتراض این جمله وینا
 این مجرای و احوال نمل از آن جمله است که با آنکه باید تفکر فایحی که تفکر وافی خلوا
 الله و لا تفکروا فی الله در مصنوعان باشد هر که عقول ما احاطه بجزئیات
 و خصوصیات حالات و حکمتها و مصلحتها که حضرت حکیم سبحان و تعالی
 در آنها آورده نموده نمیتواند نمود و حال آنکه محسوس و محسوس بصر و منظور

هر نظرند ما را چه حد آنکه در ذات حق و غیب مطلق که از اشارات عبارت
 و اعتبارات منزه و معرّی از انواع عقیده و خاجیه و انواع تراکیب معیّرات
 تفکر نمایم من که اوستای وصل او بهمان مکرر جوابی بدیم خیال نظر در
 فرعون یاد عوای الوهیت می داشت که ذات احدیست از عهد فقر و صوم
 تصویر پرورش از حضرت کلیم سؤال از حقیقت کرد و گفت و ما در
 العالمین مقصودش این بود که چون کت ذات معلوم کسی نیست کلیم از
 جواب عاجز بود و حاضران گمان کردند که انفعی ناشی از جهل است حضرت سئو
 گفت رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَا يَكُنْهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ یعنی خدای من
 پروردگار آسمان و زمین است فرعون بخاطر این گفت لَا تَسْمَعُونَ نَحْنُ شُرَكَاءُ
 جَرَمِي كُود یعنی من از چه سنی می پرسم که لهظه ها سؤال اردا است و جواب
 کسانی را می گوید یعنی بیان صفاتی می کند جواب از مطایقه سؤال می گوید
 کلیم فرمود رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ دیگر ناره با یاف و صفات بیاید
 این نوبت گفتان رسول که اَلَّذِي ارْسَلْنَا بِكُمْ نُجُوزَ یعنی این جواب نیز
 مطابق با سؤال ندارد نوبت ستم فرمود رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا
 بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر عقل دارید پیدا کنید که جواب شما
 جز این نیست زیرا که هیچ کس از حقیقت ذات آگاهی نیست و هر چه در خوا
 و عدم و قیاس و حواس و تخیل و انبیا چون از آن منزه است و اهل عقل و حکم
 روشن باشد که بعضی از کلمات شرح این حدیث شریف مورد شبهه
 نشود که حضرت انکار حکما و علم حکمت کرده اند که حکمت که علم بخلاف اشیا
 بقدر القوه القابله است اگر تطابق باشد بیعت خدای و ملک بیضاء داشته
 باشد و مورد عدم بنا لات در بین و انکار ضروری از ضرورت باشد
 سید المرسلین نشود از علو مرتبت و مرسلین است و بمقتضا مضمون آیات

الحديث الحادي عشر

۸۸

بينا وروايات بحد و شمار تفكر در ايات افاق وانفس از مهمات دين و ماطل
 شروع ميشود چنانچه بايد و در اوقاتيه گفته شود و مراد از تفكر بپند
 مكر دانستن حقيقت ماهيت اشياء و انچه ظاهر شده حقيقت چنانست

الحديث الحادي عشر

وفي الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال انا كرهوا التفكير في الله ولكن اذا اردتم ان تطروا
 الى عظمته فانظروا الى عظيم حليته حاصل فرجه انك حذر كنيد از تفكر در رتبه
 وكن صفات خدا تعالي وليكن هرگاه اراده كنيد نظر كردن بعظمه خداوند
 عز و الا پس بنگريد بسوى عظم خلق و صف خلافت او و هم از انجانب مريدى
 تكلموا في خلق الله ولا تكلموا في الله وان الكلام في الله لا يربط صاحبه الا بحجرا

ست و حدت در نيا بد هيچ كس	حزرت آمد حاصل دانا و بس
كرچه نوچيد نوچوايم ما	هم نو داناى كه نادانيم ما
اى منزه ذات از فهم عقول	و ز صفا نه و در فهم بوالفصو

بر اصحاب فكر و ارباب بصائر و انظار ظاهر است كه تفكر سبب نجاه داناين
 و مابعد حقيقه داناينست بغيره نظر و فكر هيچ طالب بطول و ظفر نيايد و هيچ طالب
 طريق خلاص از ممالك دينى و نبوى بدست نيايد بغير تفكر هيچ راه روى
 از حضيض نقص و اوج كمال نرسيد و ديده هيچ صاحب نظر بى نظر و فكر
 سرافراز جلالت عزت زانديده و هو مفتاح الاسرار و مشكوه الانوار و منشأ
 الاغنياء و مبدء الاستغفار و هو حياخ النفس للطيران الى محفل القدس
 و مطية الرقيح ليسير الى منزل الاقرب تفكر زندگاني دل مردم بپنا است اين
 برموده خواجهد و سر استحقاق الله تعالى و اليه التفكر حقه قلب البصير
 در مصباح الشريعه از معلم الخلائق جعفر بن محمد الصادق و ارباب است
 التفكير مراتب الحسنة و كفاية السيئات و ضياء للقلوب و فتحة للخلق و

اصابت فی صلاح المعاد و اطلاع علی القوابح استزاده فی العلم و هی خصله
 لا یبعد الله بخیالها یعنی فکر اینست هم بنیکها و کاهره جمل بدیها است و کشاد
 خلق و رسیدن در صلاح معاد و نظر در عوایب و طلبت پادشاهی و علم است
 و از خصلتی است که هیچ راه عبادت کرده نمیشود خدا بمثل او در هیچ مقام الهیه
 و مجموعه جمیع صف سماوی و ابریه فکر و نظر چندا نیست که اخصا نتوان نمود قال
 سبحانه اولم یفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات الارض الا بالحق و هو
 سبحان اولم یفکروا فی ملکوت السموات الارض و قوله فما غیر ربنا اولم
 الا بصنا و قوله فما یسر و فی الارض فانظروا کف بدا الخلق و قوله
 الذین یذکرون الله فیما ما و قعودا و علی جنوبهم یفکرون فی خلق السموات
 و الارض در اجزاء و کلمات اتمه اظهار امر بفکر و نظر بشمار است این کلمه شریف
 در همه کتب مسطور و بر السنه مذکور است که بشکر ساعه خیر من عشاء سبین
 سنه در بیان توجیه گفته اند ان فیکر یوصلک الی الله و العباده الی ثواب
 الله و دیگر آنکه فکر عبادت قلب است و عبادات سایر اعضا و جوارح اطاعت
 قالب تفکر کردیدن دل است و معلوفات و اندیشه در طلب معانی مجمل و
 و لغت ما اصطلاح حکمت نزدیک است که حاصل و خلاصه اش سیر باطن

انسانی است از مبادی بمقاصد و معانی و نعم مایلد

نصویرگان بود بجز ندیر	بنزد اهل عقل آمد تفکر
ز نربیب صورها معلوم	شود تصدیق نامفهوم مفهومی
مقدم چون پدر تا بی خبر ماند	نشیجی هفت فرزندای برادر

و نظر را هم در علمه میزان معنی همین است از عجز مجرای تفکر و نظر و بیدار
 و مانع این سیر و سفر ایات قافی و انفس است باید تفکر شود و در مخلوق
 این هر دو کوز ناستد و سیر استند لا استاز این آثار بر هستی سیر است

الحج الثاني عشر

9.

وهرایه از این آیات و ذره از ذرات دلیل محکم است بر ذات و صفات او جل
جلاله ستر نهیم یا نانی الا فاق و فی انفسهم حتی یبکی لهم انه الحق پس حقند
این حرکت و قیام اله است تفکر رفتن از باطل سوی حق چنانچه کریمه و ان
و بک المنتهی شاهد است در حدیث آمده که من تفکر فی ذات الله فقد تزهد
هر که تفکر در رکنه ذات حق نمود پیدس و کافر شد

اندر وی که بر سر سر بلند است کی بانودست کون مراد ذکر شود
هیچ غافل طلب نکند چیزی را که مطلوب هیچ ولی و نبی سده در شرح حدیث
گذشته مجلی گذشتانی غافل مثل عقل در الهیات و معرفت ذات مثل حواس
است نسبت بمقولات اگر کوئی بلیغ این مقدار است معنی این کلیات این است که
تفکر و نظر در ذات و صفات و افعال حق منتهی بلکه محال است و حال آنکه احاطه
است است که تقلید در اصول پس روان نیست بر احاد مکلفین واجب است
اقامه دلیل و هر کس مکلف با قاعده برهان و استدلالات است جواب گفته اند
اجماع محقق نیست بر آنکه از مسلمین جمعی گفته اند بر جواز بلکه وجوب تقلید
عقاید و حرام دانسته اند نظراً بلکه بر این مدعا اجماع هم دعوی نموده اند و
مجاز بر تقلید میگویند حضرت خنمی مرتب و صحابه عوام را بر ایمان شان تفریق
اند و بامردم مقلد که ایداست استدلالات و بطریق حکمت تحقیق مسائل نکرده
اند معامله مسلمانان نموده اند و کسانی که واجب استند اند اینگونه گفته اند که
چون علم بکنه ذات حق محال است جواب استدلالات و نظر تکلیف ما لا یطاق
و نیز گویند در اینجا آثار منع از بطرف مروده اند و گویند گفته رسول صلی الله
علیه و سلم است علیکم بدین الجائز و مراد ترک نظر است انصاف این
است که کلیات اصحاب صواب صواب الله علیه در این مقام خالی از تشویش و اضطراب
نیست حق از آنست که مقصود از نظر دلیل اگر استدلالات بطریق حکمت و

کلام است میدانست که مدعی اجماع این طریق را بر ائمه مکلفین واجب اند و
 اگر مراد از دین است که مفسور هر ذی عقل مفقود و هر غافل است که دلیل
 اعم است نه طریق فاریابی دعوی اجماع صورتی دارد اگر چه نیز خالی از اسکا
 نیست باعتبار آنکه اکثر مردم در هنگام تکلیف بلکه بعضی تا آخر وقت از هم
 هنگام مردن و رخت از این عالم میزدن است هر که ملقب است این قبل و قال و این
 استندال بطریق اجمال نمیشوند هر که حکم بکفر آنها بنا بد کرد پس باید عرض
 کرد این مسئله نسبت با شیخا صریح ازمان تفاوت کثیر دارد بر قلیل از علما از
 ثابت خوب گمانی طریق تعلیم و تعلم طریق جدال و حکم از سنست که بنویسد
 بحاجت له حسنه و رفع بدیع اهل ضلال و قطع شبهات اصحاب جدال نماید
 و اکثر از قلیل اعم را بر سنست و جمله که استعداد کثراست تقلید معصوم
 سلام الله علیه مورث اطمینان بلکه حکم نواز صد هزار پنهان است که
 بسیار شنیده و دیده شده که بزرگان از علمای کلام و حکمت پس از ساطها
 و باضت که تحصیل بلکه تکمیل علم معقول کرده بودند و از ذی بین و
 اطمینان عوام مفقود میکردند سلطان الحکماء و الشککین الحکیم الخیر
 خواجه نصیر در رساله مختصره که بالتماس یکی از بزرگان بعضی خود تالیف
 فرموده میفرماید أَلَا هَذَا الصَّالِحُ الْفَرِيزُ الْقَلْبُ مَا يَجِبُ اعْتِقَادُهُ عَلَى الْمُسْلِمِ
هُوَ مَا نَحْنُ لَهْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى الْآخِرَةِ حاصل ترجمه آنکه ای پسر
 شایسته بگمانه کن چیزی که واجب است اعتقاد و بر مکلف مضمون کلام طیب
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است که مراد توحید است تصدیق نبوت پس چون دلیل
 اجمالی این دو اصل اعتقاد و پیش نهاد خود کرد باید تصدیق بنماید سو
 زاد صفات حق تعالی و روح و تعیین ائمه هدی با حجه مستعمل است ترا
 قرآن و صریح نیست قائم برهان و واجب نیست بر او بحث و حقیقت صفات

الحديث الحادي عشر

۱۲

واینکه کلام و علم و سایر صفات قدیم است یا حادث بلکه هرگاه خطور نکند بقبل
 او این مسائل تا آنکه بمیرد مؤمن مرد و بر او نیست بحث از ادله منکملین
 بلکه اگر خطور کند بقلب او تصدیق بحجج ایمان بدلیل و برهان مؤمن
 است رسول صلی الله علیه و آله تکلیف نفرموده عرب را بیشتر از این و بر همین
 اعتقاد مجمل بوده است مگر عرب و عوام خلق و هرگاه بعضی از این مسائل و
 مشاكل کوشش داو شد و شبهه شکی در خواطر او خلیل اگر ممکن باشد از ادله
 از شبهه از دل و بکلام نزدیک با فهم کافیست اگر چه مرضی متکلمین نباشد
 و حاجت بتمیض دلیل نیست زیرا که دلیل تمام نمیشود مگر بدین کرشمه و جوابش
 و هرگاه ذکر شبهه شود ایمن از این نباید بود که بدلتش بچسبد و در فایده شوع
 نماید و گمراه شود فهم و از ذکر جواب از شبهه که شاید شبهه جلی باشد جواب
 دقیق و یاریک که عقل و احتمال آن تواند کرد و بدین جهت معصومان و بزرگان
 پیشضعفا را از تکلم و تقبیض منع فرموده اند و اقویا و علما را در تکلم تقویت
 و رخصت فرموده اند مثل عوام مثل اطفال است که از کار شط و دجله باید
 منع کرد که غرق نشوند و حال علما حال رجال و اساتید علم سبحانه است
 اگر چه اینجا موضع غرور افهام و لغزش افهام است که شاید جاهل بجهت و خیر
 و فتور و قصور و یاس از ادراک حقایق و امید که بفضل حق دارد طی در جلد
 کند و حکیم عالم بخود بینی و عجب غرور من چشاید بشعر غریب بجز جهالت شود
 پس هنرا است که خلق عوام از این فکر و تشویش و بخت و تقبیض ممنوع شوند
 انشی ترجمه صورت کاتبه این عزیزان خواججه نصیر که از اجل فلاسفه اسلامیان
 و افضل حکمای اهل ایمان بنکر بدین ناچیز فرماید فیرب شیطان نخورد اگر
 بشما بگوید عازیه جلی دریای حاد بعشر فرموده اجمع العلماء کافه علی وجوب
 معرفه الله و صفاته النوبیه و الاستبانه و ما یصح علیه و ما یشع عنه و البوده

والا امام و المعاد بالعدل الابا ثلثه بگویند مراد آنجا بقدس ستره در
دلیل دلیل اجمالی اعراب و عوام است نه برهان تفصیلی و ادله اهل حکمت
و کلام و مقصود از تقلید منهی منفی پیروی علم و احکام است نه متابعت
انبیا و ائمه هدی و اینجایزه کان وضع عفا زاد این زمان چهره قرآن که از طرف
رخه دین می کنند و زد بگو اطراف بکین می کنند بعد از ایمان بخدا و
رسول بجملا در تفصیل معارف جز تمسک بقرآن و پیروی عزت نبی آخر الزمان

علاجی نیست چه سستی بدی از سنت که رفتی موی بی دینان
چه تفصیل از قرآن که کشتی کرد لا مانی اگر سلطان شهادت دوباره برکت
و باین سخنان محکم و نصایح مشفقانه حجاب نکشت و گفت هر باید که در این راه
تا از اصحاب سند لا رو بجا آمده باشد و با او باب مکاشفه و مشاهدت

چه کردی فهم از این دین العجاوزه	که بر خود جهل میدار بی جانب
زنان چون نافعان عقل بدینند	چرا مردان ره ایشان گزینند
در جبهه ابو العج و ردی بدست آورد	لیک سوراخ دعا که کرده

ای نادان همه کس شو فلج آمده و دو مشت آمده نازد از صد هزار مدتی باین
مرد میدان جبهه ابو العج و داند نیست

خیلی قضای انسانی از العجی	کثیر و اصحاب الوصول قلاسل
راه رو بپندارد در جهان	لیک بیک ره روند بیدم راه دان

ای برادر در جبهه اول شریعت خالی بودن از جمیع ملل و عادی گشتن
از تمام محل و نایباً اطلاق بر تمام مذهب مطالب و سیر در مشاب و مارت
دهر نه و رانده و راه و بود و رجوع نصتانی و مسلمین بنی آدم و حال آنکه
ادیان مختلفه عرب و عجم و ترک و هند و نایب غیر محصور و سیر بر تمام مذهب و راه
و در کمال شنبه مشهور است که اقامت می گیرند از مختلف مذهب و در رفته

الحديث الثامن

۹۴

متشعب شوند تا بسا بر طواف چند سد و ثالثا با هم این فرق محاجه کردن و تحاجه
 حسنه غالب شدن اقصاف بد از صدها از ان خلق يك نفر ناپا و معايب اين محاجه
 دارد و الله اعلم بالبرهان کردن سادش اگر در دی غار نشکن در این قرن جمعی
 مردم بپایان از هر مذاهب و اوره را می بینم مثل ان بد بحث خرم من سوخت که نخواهد
 شمع کس افرخته مایه شباهی و دلیل گمراهی مردمان عصر میشود نطفه این
 و الفاء شبیهات می کنند مردم بی خبری استعداد و گونه نظر ان مسند بدین
 را از فی الجمله ایمان و اطمینان الحیث انما عیشت فی قلبی نعتی هم باز می زند
 فی التوحید عن ابن حکیم قال قلت لعلی بن ابی طالب علیه السلام انما عیشت فی قلبی نعتی هم باز می زند
 صنع الله لیسر السیفه صنع زوای تو بد خدمت حضرت جعفر بن محمد الصادق
 عرض کردم معرفت صنعت کیست جواب فرمود صنعت خدا و موهبت خویش
 است بنده را در ان مدخلیت نیست بر اهل بصیرت و سائلین طریق معرفت
 محفی نیست که اختیار بدین معنی متکاثر بلکه متواضع و ظاهر بلکه صریح است
 در اینکه معرفت موهوبه فطری است نه اینکه کسبی و نظری
 پیش از آب و گل من مهر نوب شد حاصلی با نخواورده ام اینراه بخود بر گزینم
 شیخ هاء الدین فع الله در جنت فی علی بن در شرح از عیین از بعض محققین
 بنام سیر بنی دارد که معرفت بحسب لغت عبادش از شناختن و ان ادراک
 دویم است بعد از غفلت از ازاله غشبین یعنی هرگاه بعد از اذراک امری
 بسیار حاصل شد چون در واره بخاطر ایدان ادراک دویم معرفت چه نامند
 و اینها است که از باب کشف و ریاضت اهل عرفان چه نامند زیرا که خلق از راه
 بر ایدان محکم خلق الله الارواح قبل الاجساد باز بعد الاوقات غیر مقدم
 و شاک نیست که در انساها ادراک بعض معارف کبری مؤث کسب از صده
 فیاض فایض چه شود ایشانرا حاصل یو که چنانچه ذاب انک بر تکرر قالوا ابله

سکون

بان باطون است پس ظاهر شد که در آنوقت آیتانرا اعلامیه پروردگار خود حاصل
 بوده و ذهول و غفلت بواسطه الغفلة بلذات ابتدائی و انهماک در ظلمات
 جسمانی است و چون بنده بواسطه ترک لذات و رفع عوائق حیوانی و قطع
 علائق شهوانی در مقام تصفیه باطن در آمد و رنگ دلبستان از این شد دل
 زدود و بعین البقیع دوام بارشاهد مقصود را مشاهده نمود هر آینه
 صاحب معرفت و از اهل عرفان خواهد بود پس بضمون این روایت و تحقیق
 حقیقت معرفت شناخت پروردگار از روز و نازل و دور و اقل کلام حضرت
 افریدگار است الحق یقیناً بعثت انبیاء و کتب منزله من السماء از برای اثبات
 توحید و یگانگی و رفع شرک و یگانگی بوده فاعلم ان لا اله الا الله نه بدین
 غرض که بفرایند که این جهانرا اخلاقی هست و هر خوانه را که خدائی است
 که دانسته شد این مقدار زاد و نیاز فطرت هر صاحب بصیرت مستمع
 الهی است و الا و زانی در هر سری زمولش برتری بود هفتنه و زهره در پی
 نبودن راهی بود کشاده و انبیاء را این مقام خفتگان اینیاد به وایستاد و
 مستان یاد به غفلت اهستیا کرده اند و شک نیست که بعد از هشجاری
 و بیداری هر که قصوری در نظر فتوری در بصرش نباشد بقوه باص
 همه مرتبات الهی بیند چشمتون باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است
 آن بینی محققین فرموده اند وجود حق و واحد مطلق اظهر جمیع اشیا

از غایت ظهور و نهایت نور محقق و مستور است

ای تو محقق در ظهور خویش	و حق پنهان بنور خویش
ای عرب مصمم همین فارتبیه	یا من هو احق فی نور الظاهر
الباطن فی ظهوره و الاشياء انما بقیت باضدادها و نعم ما قبل	
ظهور و جمله است باضداد است	و فی حق و انما ماند و نه نداشت

الحمد للثانی عشر

۹۶

ای برادر قصود این مطلب خیلی آسان است که هر چیز که در طاعت پیدائی است
پنهان است و شب نباشد کس نداند که روز چیست و اگر تغییر نباشد که غیبه
بکس اگر خورشید و حرکت و انتقال و طلوع و غروب تغییر از حال بحال نبود
و نور و علی الذ و ام بر یک منوال بود هیچکس ندانستی که این حرارت و اضافت

از آثار است چنانکه گفته اند

اگر خورشید بر حال بود ندانستی که این بر تو از اوست هر عالم فرغ نور خود آن	شعاع آن بیک منوال بود نبود هیچ فرق از مغز تا پوست حق اندر وی ز پیدائی است
---	---

اکنون بدان که طریقی معرفت خالق اگر چه بعد از نفس حلاوت است در نزد
عقل کلیت و راه بدین نیست که چه تعبیرات با حقیقت ذات اصل مطلب بی شبهه
و صافست گاهی بر آه ظاهر باطن تعبیر کنند و نویی طریقی تکلم و عرفان

گویند و قره بیک مشت و اشراق تعبیر کنند

عبادات استی حسنه احد و کل الی ذلک الحال بشیر	فریق اول از راه عقل و ثبوت و عبادت بحکم یضات دور و تسلسل پیوسته حق برده اند و فرقه دیگر بطریق عبادت و ریاضت و سنن و اعمال صاحب ناموس و شریعت شهود نفی موجودات کرده اثبات هستی واجب عموماً اند
---	---

تا امتداد نفی من اثبات نفی

مَثَلُ الْبَصِيرِ كَالْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالْأَعْمَى كَالْبَصِيرِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا
تَذَكَّرُونَ انصاف این است که عقول صحیح که عاقل باشد هوش و غضب نداشته
باشد و قلوب سلیم که از اعراض خالی شود اگر در کسی یافت شود حکیم است
و احکام عقل و یقین با شرایع هر که مخالف نشود که کلاماً حکم به العقل حکم به
الشرع و کلاماً حکم به الشرع حکم به العقل که عقل صحیح سلیم و سؤل باطن است

چنانچه رسول صلی الله علیه و آله عقل ظاهر است و میتوان گفت که این عقل مختص
 بانبیاء و اولیاء است سلامت عقول دیگران بمشاجرت موافقت آنها
 و گرنه بحر دانستن کلمات و آیات و احادیث و تفاسیر و تعصبات و تقلید و قبول
 هر طبیب یا ادیب و فقیه و فایز از حکمیه نیاید بکنند عیب است اگر کسی خود را
 بفیلد زاضی گردان تحصیل کمال حقیقی باز اندر جو انقلاب و انبیا و ائمه دین
 نکند که مستلزم بجات و سنت موجب پیوند و زمنا اقامت انعم و حشرنا
 فی نیر نیر و بالجملة معصوم تحصیل یقین و تکمیل دین است خواه حکیم باش
 یا متکامل عالم یا معلم از اصطلاحان و عبادات و لغات و فانی و کبر و زود و مقادیر
 و معارف ایمانی بیافزید بر و زان طوفان عیب است بیری و ذوق ایمان شو
 چه باشد حکمت یونان به پیش از ایمانی ای برادرانید و ائمه دین عبادت
 تحصیل یقین فرموده اند چون این معرفت حاصل شود طالبان مکر عبادت
 قلب طالب حضرت عزت بر اند عظمه و کبریه و ماله کفایت این والا این را
 بعد از این با آنکه بعضی از فیهش معرفت است تعبیر عبادت فرموده و این اشاره
 است باین که راه ترمیم و سعادت و نجات و یقین و ایمان است مثال علوم حاصله بلبال
 و برهان و مذاکره معارف و ترمیم و ایمان و دعای محو شایع و اوست که از دوز
 می توان به راه و بخت یکی از برین که آنها را جدا و است دیگر از دوز به
 طریق تصفیه و احداث عین در داخل است از این است که از دوز است
 اصغری اسلم و احادیث و اوست و اب خارج بی استقامت است اوده
 بگافان و دور است است قلب آدمی مثال حوض است و خانه و
 حلوی که از خواست بزرگان و اوست می شود مثل ایمانی مختلفه خارج است
 و علوم و مکاشفه که بطریق تصفیه و تقصیر قلب جهل از بیانات و ریاضات
 شرعیه حاصل میشود مثل این اب صافی ذلال بیروانی است که از دوز

الحديث الثاني عشر

۹۷

اگاه می شود در اجزاء العلوم اسماهل اسند لال بمثابة نقاشان و هم
 که با اقسام رنگها و مهله در رنگها صفت بوالبراهیم حکم سلطان رنگ آمیز
 کردند و نقاشان چمن چون عرفاء و اهل یقین صفت بر ابرو اصفاداده در آن
 مدت صبقی و مصفا نمودند چون رفع حجاب و کشف نقاب شد آنچه در
 بکدیمین و عرق جبین نگاشته بودند چیدمان به شکل و صورتی و زاده
 اشراق و نثار نمودند که از شدت صفای معارف چندان چون این صافی
 بعینه حکایت نفس و میان هم کرد زینهار از طریقی انکار بر کار باشد و در
 انبیا و اولیاء از نشانه انکار محض است که شواهد از آیات و اخبار بر امکان این
 طریق و محتشس بیبا است قال الله سبحانه و تعالی و الذین جاهدوا فینا
 لهدیتهم ثم سبیلنا و قال عمر بن قائل فوجدنا عبد الله بن عباسنا و رحمه من عیدنا
 و علمنا من لدنا علما علم لدنی علی است که حقیقتا بقلب بندگان بدو تسلط
 تعلیم و تعلم بشری افاضه میفرماید و این گاهی حاصل می شود که بنده بواسطه
 عبادت و اذاعه فرایض و استغراق در ادکار و نوافل لیل و صیانهات و قوتها
 حسنه خیالیه و الاغریضه ضعیف کند و چون انش قوای جوانه و مشغول به
 خود یافت قوای انسانیته و حائیه و قودیه میسازند و چراغ عقل بنور هدایت
 روشن شود و به توسط و ساینده بشری من عند الله معارف حقه و علوم
 لدنیه حاصل می شود که قلب انسان را در آستان ظاهر و از طرق حواس بطن
 شهادت و ملک فاسوت و در دیگر است از باطن بغایم غیب و جهان ملکوت
 انسانی تا از زندگانی جسمانی پر حقیقه و روحانی پذیرد و تا استدواب جسمانی
 نکند فتح ابواب روحانیه نشود و پای صادق برهان قاطع و شاهد صحت
 است بر این مدعا که پیغمبر و روح هر گاه فی الجملة از اندام بدن و قیامش
 بیاسود این غریب باد و طریقه کند و جور بداند از جنس ملکوت و مردم عالم

الحديث الثاني عشر

۱۰۰

روزی تو کرده گفت ای بنده خدا عطا فرمود بمن هر سبب نکر بر خلاف نماز و مدعای نفس گارمی کنم فرمود ایمان از بر نفس عرضه کن به بین بر او غالب بشوی یا نه سر نیز بر خرقه نموده و تا مملکت پستانمود چون سر به زمین کرد گفت نفس اماره از قبول میکند فرمود بر عادت خود خلاف کن گفته نفس این قبول اسلام کرد و حضرت تعلیم شرع و احکام با او فرمود و او در جرأت اصحاب بود و با او فرمود چیزی در ضمیر گرفته ام بگو تا چنانست پس تا مملکت کرد و ندانست چه بگوید از روی تعجب عرض کرد یا بن رسول الله چون کافر بودم غار فضا می بودم چون شده حال که مسلمان و از اهل ایمانم بخیر از مکونات خاطر مرده مانم فرمود در حال که از آن جای ریاضت و محنت تو بود و اکنون توانی در حیره آخرت و جوار دخول جنت است اگر گوئی این گونه مطالب که فی الواقع خارج از عادات و انفعالات اظفار معینات است چگونه از اشبار و کفار صاد و تواند شد جواب گوئیم اینک هرگاه صفتی شد هر چه مقابل او باشد می نماید اگر چه نا ناک و پلید باشد که بان خاصیت صفا و جلال از شانش قبول صورت و انعکاس است اگر گوئی اینگونه فقرات معدود از معجزات انبیا و ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین است چگونه حضرت افریدگار بر بدکار جاری میکند جواب گوئیم ظهور این امور از دست آنها هرگز در مقام تحدی و دعوت نبوت و امامت نبوده

و اگر در ان مقام باشد موجب هکدم بنیان معجزات پیغمبران میشود و قبیح افتد از کفار و از آنها و همچنین جهنم گاهی از برای کسر صولت مخالفان و رفع شبهات از قلوب شیعیان و مردمان بر دست عوام از شیعیه که بجای از کلمات علمیه و علمیه خالصند ظاهر کند تا خلق بدانند اینگونه امور مدخل نیست و حقیقت و بطلان مذاهبت ادیان ندارد ای حکیم اهل استدلال و مشائین هر وجود این طریق و رسته و این طریق را انکار نفرموده اند و بپس مشائین مشیران

در اسرار الایات اشارت فرموده التجزیه و القیاس منطابقان علی آن النیس
 الا نسیته ان تنال من القیاس نبلا ما فی حاکم المتشابه و لا مانع من ان يقع ذلك
 فی البقعة ما انکه گفته اند اما التجزیه فالنظام و المعارف يشهدان به ليس
 احد من الثانی الا و قد جویب ذلك فی نفسه بخارج القیاس لصدقهم فی ما یستخرج
 و قیاس متفق اند بر اینکه از برای نفس انسانیه است که برسد به بیست سید
 اندکی در حال خواب و نیست طایفه که در بیداری هم باین مقام برسد پس اثبات
 مدعی تجزیه و بیان و قیاس برهان می کند حکما هم بکلی انکار اینکار نکرده
 اند ولیکن می گویند راه سخنی است پرخطر و در خنی است بطی الثمر مدعی کاذب
 نیست و اسالک زاده هر قدم خطرات پیشمار است تمام کلام زاده و جدیش
 نکران ناشی از دور است مزاج را بنیادیه هشدان تا غول بیابان نفریبد ببلایت

الحديث الثالث عشر

عن الصادق عليه السلام عن امير المؤمنين قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وآله ما عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام و يطئه من الطعام و عنا
 نفسه بل يصيها و القيها قالوا يا باعنا و أمها ثانيا رسول الله هؤلاء أولياء الله
 قال لا أولياء الله سكتوا فكان سكوهم فكريا و تكلموا فكان كلامهم ذكرا و تكلموا
 فكان نظرهم عبرة و تطقوا فكان تطقمهم حكمة و مشوا فكان مشيهم بين
 الثمانين بركة لولا الأجل البقي قد كُتبت عليهم لم يستقرادوا لهم في أجسادهم
 خوفا من العذاب و شوقا إلى الثواب لترجمهم كس شناخت خدا را و عظمت
 حصص عزت را داشت بان پیدارد دهان خود را از کلام و شکرش را از
 طعام و ریاضت زحمت میدهد خود را بصیقا و قیاس حاضران کنند فدا
 باد نور ایدان و مادران ما این جماعة و پیاء الله اند فرموده نگاه اولیاء
 حواموش باشند خوامو شیء آنها فکر است و بیخون سخن گویند کلامت ذکر را

الحجۃ الثانی عشر

۱۰۲

و چون نظر کنند نظرشان عبرت است و هر چه جز ذکر می گویند حکمت است و چه
بیان مصالح مردم در معاش و معاد کنند چون رفتار کنند زاهد رفتن ایشان
میان مردم برکت است اگر اجلهای مفید باعث گرفتاری نهادن زندان باشد
نبود روحها دریدنها قرار نمیگرفت از ترس عذاب شوق ثواب سیدان دنیا
در این خبر بیان صفات عرفا و سمات و اینها فرموده و ایشانرا بده صفت که عشر
کامل اخلاق فاضله آنها است استوده است و راه ریاضت نموده تا طالب
معرفت میران عرفان و ولایت ایشانند و تپیر صفاتی از کاذب بتوانند نمودن و اول
است که بیست زبان از مالا یعنی عده سبب کفایتش ابواب ملکوتیست و تم
جوع که نیاز داشتن شکم و فطانت بکم و قوت که بموشن ستم تعب و ریاضت
است بعبادت چهارم فکر است پنجم ذکر ششم نظر کردن بعبرت هفتم سخن گفتن
بجملت هشتم مشی بین الناس ایضا خبر و برکت نهم خوف و خشیت دهم
رجاء برحمت و تقابل هفتم ثلث عشره کامله بیان هر یک از این صفات صحیح
بعقدیاب بلکه جمع کتاب است از مقصود نباید گذشت و خط نسبان بر
موجود نباید گذاشت و در ذیل شرح حدیث سابق اشاره نمودیم که سلوک
این اهدشوار و این طریقی بر اخطار است مکشوف باشد که در طریقی مکاشف
از هزار مدعی یکی صادق نیست از صد هزار رفیق یکی نامیران نبوی و موافق نیست
از چندین هزار مؤمن یکی طالب است از چندین هزار طالب یک تن تار است
و از چندین هزار تار و یک یکی سالک است و از چندین هزار سالک یکی محقق
است و از چندین هزار محقق یکی وصول می یابد

در هر هزار سال بیرج در یک مسکن از استیسان عشق بدینسان نشان
از هزاران مریض یکی دارای اذیاد است و از صد هزار مریض یکی از اهل
ارشاد و ولایت نیست و از صد و نود و یک نفر نیست و از بیست و یک نفر نیست

نبوی و راه گنج نوری قاضی نورالله علیه رحمه الله در مجالس المؤمنین گفته
 پوشیده نماید که شبیاری از عیاران روزگار و طرازان دکان دار که حجاب
 غلظت طبع و کثافت عجباند و سالها بمرض مزمن آرایش و قزایش سببست
 و محاسن عمر گذرانیده اند ما اثر شعبه و تکثیر و مل و نجوم را بر مردم مشبه
 بکرامات و خوارق عادات ساخته اند و از شیخ حسین خوارزمی که از
 مشایخ این طایفه است نقل فرموده که در ولایت ما و آراء النهر هر جا که
 نام شیخی و صالحی را می شنیدیم بی توقف صحبت او می رسیدیم از هر طریق که
 بود ندامت و خجسته را یافتیم اگر چه ظاهر خود را از بی و زینت اهل الله
 می داشتند و خود را از مفریان و اهل حقیقت انگاشتند و ظاهر ایشان
 نیز پسندیده ظاهر پنهان بود و لیکن چون بنظر بصیرت تقصیر احوال ایشان
 می کردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود همه را بخود معرفی
 و از مسائل طریقت و روایات حقیقت مجبور می یافتیم و از محمود مجد و
 نقل می کند که شیخ خوارزمی بجهت تنبیه سالکان راه و بیخات یافتن آنها را
 دام منشیها ناهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گفتگو می کردند
 که طالب در ابتداء طلب نماند و خرابانی صفت و عیبناش نبود از دام ضلالت
 و بند مکر و شهید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر بیال همت از دست فتنه
 ایشان پرواز نماید و راهیچ مقصود بچنگ نیاید و هیچ مطلوبی نرسد
 زیرا که شیخان نافض ناکس توان برای قوت مانند عنکبوت از هر صید مکر
 در هر طرف دامی از هوس نبیده اند و بقصد راه زنی طالبان بکین کرده
 اند فای بر طالبان پر و چف از قایلان فقیر و بعد از پاره از کلمات در
 همین معنی گفته از این فتنه طالب مسکین بیکه از چند مهلکه مبتلا می
 گشته بطلاکت رسیده اگر ان پیشوای می از مبتلایان و طحاران و فتنه

الحديث الثالث عشر

۱۰۴

باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم افکند نفوذ مایه از هذا الخ
 و اگر مقتدای می از شیخان معارف نافته باشد اگر چه راهل اسلام نباشد و
 ظاهر شرع را نگاه دارد و عقاید کس و از طالبان نیز با و آمد و نواهی شریعت متقا
 سازد و لیکن چون از تعبیر اطر که آن ترکیه نفس و تصفیه دل و تجلی روح
 بهره مند نکشند و تبدیل اخلاق ذمیمه بجمیده نکرده و از خالات بجلالت
 و مراتب مقامات و درجات ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع
 و سیر بالله چیزی حلی نیافت هر اینه حال طالب مدتی بر پهنوالت
 ذوق و حال بگذرد و انوار سیریکه از دو حال او را صورت بدد یا معتدله
 مرتبه شیخی در خود در ورطه ضلالت افتد یا با انکار احوال عسایر سبزی
 کشند در بلای عداوت و ایضا افتد زیرا که اگر ان شیخ از اهل اهل بیت
 خود بقیه شیخی مقتدای ساخت و خشار شاد دهد تا نکر سبب نباشد
 خلق و خوش آمدن نفس اعتقاد بعضی جهال باز اطمینان یافته اعتقاد کند
 که من بنویسم و شیخ مثل اولیای سابق بلکه بعضی از ابلهان خود را بهتر از ایشان
 دانند و در آخر گفته هر اینه شیخان جاهل از راه زمان دین و اغوازش
 اندیش طالب ضایق را از دست که در این دای کار احباط بسیار نماید یا جمال
 طمین این جهال نشود و غریب کذاب تقلید شان نکرد که چون از پیروی
 ایشان اشتباه و تیرگی و سرپیچیدگی حار تر افروخته تا قابلیت طالب نقصان پذیرفته

بهر تیرگی و سرپیچیدگی حار تر افروخته تا قابلیت طالب نقصان پذیرفته	نارفته و صفت صفا کاهی چند
بهر تیرگی و سرپیچیدگی حار تر افروخته تا قابلیت طالب نقصان پذیرفته	مد نام کشته نکر شای چند

فادوی مبدی گوید نفوذ و ایشان جهالت صرف و ضلالت محض
 اگر مبدی و کسیر از این چه نقصان نواز کمال باز خوانی یکس چهره
 بصورت موحد بر مباد و روند و بویشت صدفی نماید بنیر مبدیان

اینطو ایف مشکل است و طالع از صادق را این بمیز خورد در دل	نه هر که چهره بر او رخ لبری اند
نه هر که اینه سازد سکنده می اند	هر از نکتہ یار بکسر ز مو انجاست
نه هر که سرفراشد فلند روی اند	غلام هفتان رید عاقبت سوزم
که در کذا صفتی کینا کری داد	خاطر باش که صید اهل شید نشوی و بفریب سلطان از راه نروی حافظ
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
ز آنچه اسنهن گونه و دست زاکر	ابدل بیبا که مابه پناه خدا رویم
شرمند رهروی که بطریق باز کرد	ترد که پیشگاه حقیقت شوک بدید
فضارت له اناره و اسنمرب	این بار ص «و لا تتبع من سواک بصدقه
ای بسا حرفه که مسیو اتر نباشد	نقد صوفی نه هفت صافی و بیغش باشد
اگر در رویشان زمان مادر بندار است و مقام اساتیس اند نه اعراف از خس	
دارند نه از احسان اتر امیار ایشان از سایر مردم بصورت قس و باطن پسا	
پراز گد و رقت اما حاکم مژ تشبه بقوم فیه و نه هم صد خا و از طهر کای	
سید دهند انتهی و از منظومات آنها این کلام معنوی از متون سب	
که بیند که ز فقر آگش و حکم	هیچ اس سبحان با خیل و علم
خوبین زبان بدی ساختنه	لاف شجی در جهان انداخته
حقی و اگر دوده و دعوت کرا	هم ز خود سالیك شده و اصل شده
قوم دحشر را بنود از ان حبس	خوانده اند و اشوب و شکر
شرطهایی که در سری ما است شد	و لوله که کار سبی زانت شد
مرعی امکد بفریب زان بیامری	راز طرف آمد یکی بیغام
نشد به بدی بیجته انان گروبان	حرف در وینشان نه عار و ان
خانه زن نه به اکتبه که سر کایم	انحصار نه در شد سکنده و سیم

الحجۃ الثانی عشر

۱۰۶

و نیز در جای دیگر از همان کتاب است

نور غفران در دل جانش نفاست	او هبی کو بید چه من عارف کس یافت
نیم سنی از عارفان شکر و حنا	دعوی عرفان و تکلیف و ریا
وای آن طایب که در دامنش فساد	هر چه بودش خدا و پر ناداد

و هم در شوی است

نور غفران در دل جانش نفاست	او هبی کو بید چه من عارف کس یافت
نیم سنی از عارفان شکر و حنا	دعوی عرفان و تکلیف و ریا
وای آن طایب که در دامنش فساد	هر چه بودش خدا و پر ناداد

و در کشتن از عارف و شب سیر است

ماده سحر و ری اکون بجهال	از آن کشند مردم حمله بجهال
بجهت نفی کرده اند شویش	خیز اید شوی کرده زهی ریش
ز کور و جال امور ناچگونه	فرستاده است در عالم غوغا
من به باغ بین ایمر کد حساس	خران را دان که نامش همنحنا
خواست این همه در شکان خضر	شده از چهل پیش افکند آن خرد
چه حواجه قصه اخور مان کرد	بچندین جا از این معنی بیان کرد
به بین کردن که کوئی کوشبان شد	غلو مرد بین همه بر آسمان شد
کوز نا شمع خود کردی نوازش	خر بر آن خری هستان تو خرد
چه از لایم و فقر است من بیز	چگونه پال کرده اند تو را سیر

و پس از استعاره چندی در مقام انزاج و از عدمه قایلست خسته ها گوید

مرا که در دل هجی ابد از این کار	بدندم بر میان خویش و نثار
نه زان معنی که من شهرت ندان	ایلی دارم و می زان هشت عارم
تیر یکم چون خنجر آمد در اینکا	خوالمه بی آستان شهره بنیان

و مقصود حقیق و قبح نصیحت اهل ذات و دین و مو عطف طالبان تحقیق

و یقین است که بدانند همیشه حق و باطل و صادق و کاذب و هر کار که
 هم و مخلوط بوده و پیوسته در هر ضعف زاست و در دست کو که
 بوده مؤمن محق کبریا و از هر چیز که زاست بپرا که سایر ضایع است

امتحان حق و باطل است	که کند دعوی چنانچه کسی
افکنند در پیش او شهادت	که بر این باطلاتی فزاید
ز امتحانها میشود و در مشاخ	ولیکن ایمان و دین و عرفان یقین

امتحان بسیار مشکل است زیرا که از نظر حس پنهان و مکنون در دل است
 او حدی شصت سال سخن دید ناشی دوی نیک بخشنید

علامت عارف حقانی بمنزله حضرت نبوی و یا ضیافت نفس و عبادت
 چنانچه عبادت علت حصول خلق معرفت بوده معرفت هم سبب تکمیل
 عبادت است مقصود از عبادت بر کفر ایضاً منزه است از منافع شرعی منزه

خاتم النبیین (ص) الهی که از شریعت برتر است	و نه گذارت بر سر چه میدهد
زینهار ایمر دطالب زینهار	که شریعت است و دل کو نه مدار
مشنواز پید و نشان عرف سقیم	باشد در خوف محمد منقید
جان تحقیق از طلب اری بجوی	تا بدست اری حقه شرع او
بست بر دین از شریعت این کوز	از غلند در صورتان مشنور و موز
دست از شرع محمد بر مدار	گفتن این داد من صد زینهار

هر ریاضت که بغیر منافع شریعت است خارج از خداوند است
 و غالباً موقوف است عطف و اخلاص است فی المثل اگر صفای هم حاصل
 شود مشوب به غیر که و کور شد و شرح حدیث سابق گذشت که
 ریاضات باطله کار دهند و برهن و جود که از طریق انبیاء و ائمه
 صلا و و با لاسنا که برخلاف عادت چیزی دیدی و شنیدی فریفته

الحمد الثالث عشر

۱۰۸

افزیننده مشهور و برادر شیطان عمر و عارف سبسنری گوید	
شود پیداهر ازان خرو عادت کجی در دل نشیند که در اندام دزاد در نو کفر و فسق عصیان بد و لیکن بد بینهای کی ز پی نو	ز ابله پس لعین بدبشهادت که اردیو او شاید گاه از بار همی دانند نو کحوال پنهان شد ابله سنا امام و در پی نو

ای عزیزان هر که در غیر شارع شرع انور میرود مردمان و اگر اظهار کنی که
هم کنی از بارگاه قرب شیطان مضر و داشته اوی گوید با حضرت هادی
امام علی النقی کرم الله وجهه در مسجد نبی شریف بودم و جمعی دیگر از صحابه هم
شرف صحبت یافتند پس جمعی از صوفیه وارد شدند چون از خاتمه ایستادند
مخالف جماعت حشود و در گوشه از مسجد حلقه زدند و یاد خدایت
از زبان پدید بکلی طیبه نوحید کشودند امام علیه السلام فرمودند که تله

التي هؤلاء اتخذوا عين قائم خلفاء الشياطين و تجرؤ على اعدائهم بغير حق
لا راحة الا جناس و يستجدون لتصديق الانعام و يجعون شررا حتى لا
لا تتركوا في عمر الا يهلكون الا لغرور الناس ولا يهلكون لعداء الا
لميلاء العباس و اخلايس قلب العباس يهلكون الناس يا هؤلاء هم
في السب و يطرحونهم باذلة ثم في الحجب اذ ادعاهم الشقص و التصديرة و
اذكارهم الشقص و النقيب فلا يتعلم الا الشقهاء ولا يتفقد هم الا
المرمى اذ قد ذهب الى زياره احد منهم حيا او ميتا فكساها ذهب الى
زيارة الشيطان و عبادته الا وثمان و من اعان احدا منهم نكسنا اعان
بزيلا او معاوية و كما سبقنا فقال رجل من اصحابه و ان كان مفتريا
بحقوقكم قال فظفر الله شبه الغضب فقال دغ ذاعك من غفوة
بحقوقك المراءى هبت في حقوقنا هر چه خواهي از رياضت و عبادت

بیافش در کتاب و سنت است هر چه غیر علم و معصومین و ائمه دین است هر
از راه و بدعت است از او را و از کار صلوات و دست و عبادات گفته

نماند حکیم سنائی بنیکو گفت

چهار یکسر هم پر دیو و یغول است افتاد که دارد کرد جز اسلام و جز سنت نه گنجی
چو سنجی بیدان است که رفیق سویی چه تفصیل از قرآن که کشتی که دلا مان
طالبان حق را همین قدر گالی است بند را غرض نبوده هر که مرضی ندارد د
پذیرد نعم الله و ایا که **الحديث الرابع عشر**

وَحَدَّثَنَا ابْنُ عَشِيمٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ حَكَمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ لِلزُّبَيْرِ بْنِ
الْأَدْبَى سَأَلَهُ مِنْ ابْنِ عَبَّاسٍ الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ قَالَ إِنَّمَا أَتَيْنَا مِنْ أَنْبَاءِ أَنْبَاءِ خَلْقِ
صَانِعِ الْعَالَمِ الْبَاقِ عَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَكَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِيمًا مُنْعَالِيًا لَمْ
يَخْرُجْ مِنْ هَذِهِ خَلْقُهُ وَلَا يَلَامُ مِنْ فَيْسَ شَرِّهِمْ وَيَسَ شَرِّهِمْ وَنَحْنُ أَجْمَعُونَ وَنَحْنُ أَجْمَعُونَ
ثَبَتَ أَنْ لَنَا سَفَرًا فِي خَلْقِهِ يُعَرِّفُونَ عَنْهُ خَلْفَهُ وَعِبَادِهِ وَيَدُلُّونَهُمْ عَلَى
مَصَالِحِهِمْ وَمَنَافِعِهِمْ وَمَا بِهِ بَقَائِهِمْ وَفِي تَرْكِهِ فَنَاهَهُمْ قَبْلَ الْأَمْرِ وَالْأَمْرِ
عَنِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَالْمَعْرِفُونَ عَنْهُ جَلَّ وَعَزَّ وَهُمْ الْأَنْبِيَاءُ وَ
صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ حُكَمَاءُ مُؤَدِّبِينَ بِالْحِكْمَةِ مَبْعُوثِينَ بِهَا غَيْرَ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ
عَلَى مُشَارِكِهِمْ هُمْ فِي الْخَلْقِ وَالنَّاسِ كَيْفَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَوْحَاءِهِمْ مُؤَدِّبِينَ بِالْحِكْمَةِ مَبْعُوثِينَ
لَهُمْ ثَبَتَ ذَلِكَ فِي كُلِّ دَهْرٍ وَزَمَانٍ مِمَّا أَتَتْ بِهِ الرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ مِنْ
الدَّلَائِلِ وَالْبَرَاهِينِ لِكَيْ لَا يَخْلُقَ رِضَى اللَّهِ مِنْ عَجْزٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى
صِدْقِهِ وَمَقَالَتِهِ وَخَوَازِجِ عِلْمِهِ حَاصِلُ التَّرْجُمَةِ هِشَامُ بْنُ حَكَمٍ خَيْرُ زَادَهُ
حَضَرَتْ مَامُ جَعْفَرُ صَادِقٍ وَدُرْجَوَابُ زَنْدَقِي كَهْرَمَشْ غُودِزْ بَرَهَانِ شَوْ
نَبُوتِ فَرُودِ چور ثَابِتِ غُودِمْ كِه مَارَا افریدگار دیش که بلند است صفات
جلال و از مشاهدت ما و جمیع مخلوقات و منزه است از مشاهدت و مکالمه

و مباشرت و ملائمت خلق و چون حکیم است و غرض از ایجاد موجودات فاضله
وجود است و واسطه باید که از حق استغاضه و بخلق افاضه نماید و از جانب
حق و امر و نواهی را برساند و دلالت کند بر مراد بر مصالح و منافعی و
بچیزهایی که در فعلش بقاء و در ترکش فنا می افتد آنها است دلیل شود تا غرض از
خلق و افرینش حاصل بدوان و سبایط نماید از افرینش نوع مردم باشند به
صورت و خلف و آبادان جهنم و جانیت که مناسط بنوشته اند از اتمام این
باشد از خلق و پرورش یافته از ادب حکمت باشند از جانب خدا و بهین
برهان ثابت می کنیم که هیچ زبانی خالی از امام و جلی نیست که باو نشانه و معجزه
ایست که دلیل بر صدق مقالت و ثبوت عدالت و امامت است برار یا بصیرت
و حکمت اصحاب بلاغت پوشیده نیست که این کلام بلاغت نظام با آنهاست
اینجا در غایت حدیث اعجاز است و در باب اثبات نبوت و امامت بدین مناسبت
و جامعیت و تمامیت مخفی کس نشینده اگر بگویم خلاصه افکار و انظار حکما
سابقین و لاحقین است نوعی از جبار شدن و ناشی از قصور تعبیر و تشکیک
است باید عرض داشت اهل اهل ماخذ تبیین است و مایه مطلب مشکلی و
مذهب حکما و مشرب عرفا است هر یک با اندازه استعداد این بیان جامع
و برهان قاطع فهم مراد خود کرده اند و هنوز با همه افکار عمیق اصل مطلب است
و باغواصی انظار دقیق بقعر این دریای سبیده اند شرح اختلاف مذاهب
اثبات نبوت مطلق و مطابق نمودن هر یک با مضمون حدیث شریف
عهد این مختصر بهر دست است اکنون بدانکه لفظ زید بنی در تشکیک بوزن قبل
است و گویند و کلام عرب نبوده بلکه معرب است اصلش در فارسی زید بن
اهل لغت گفته اند مشهور در ائمه مراد از زید بنی در تیره است که نامان
صانعند و با نشو و نه که فائادان بظلمت و نورند بر ذرات خلق خیر و اهری

صانع شرور گفته اند ظاهر است که اگر این لفظ معرب باشد مراد ناقص الیه
و ضعیف الاعتقاد باشد باید منکر کلی ادیان و تلافی مطلق صانع نباشد و
باید سؤال از اثبات صانع نماید نه اثبات نبوت و حسن بعثت چنین می نماید
که زندقه سائل از براه و یا صائین باشد که این هر دو غیر از خدا و انکار
نبوت انبیاء نموده اند فرق است که براه کلیه نفی و سائط و انبیاء می کنند و صائین
منع و سائط بشری و اثبات و سائط روحانیه کرده اند و هر دو در نفی و سائط
بشری اتفاق دارند محمد شهرستانی در ملل و نحل گوید بعضی گمان کرده اند
که علت تمسب و تالیف براه بر این لقب استاب آنها است بجز حضرت خلیل
و این گمان خطا است بر این طایفه از همه ملل و نحل مخصوص و ممتاز ندینی
نبوت اصلا و اساس چگونگی معتقد و منتسب باینهم علیه السلام باشند
بلکه منسوبند شخصی که موسوم بر همام بوده و او اول کسی است که اختراع
این مذهبی فاسد نموده و خواجده در تجرید بحث نبوت فرموده و شبهه
البراهیم باطله بمانع و حاصل راه اشتباه براهیم این است که رسول معبود
انچه آورد یا موافق است با عقول یا مخالف اگر احکامش با حکم عقل موافق
دارد پس بپذیرد و چنانچه با عقل است قولش معقول نیست و گفتار
نزد عقل مقبول نیست پس بعثت و نظر عقل استحقاق و قباح دارد
ما حاصل جواب آنکه انچه میفرماید رسول از فروع و اصول و عادات عباد
و سیاسات مطابق است با عقل سلیم از معارضات غصیه و شهوانه که عادات
مضالح آنها مدرك چنین عقولست و چنانچه مصلحت بعضی از جزئیات و
اجزای پاره از عادات را در مدرك نگردانند صلوة و حج و یا عادت تحریر و نخل
بعضی منهیات مباهات را ندانند علتش موافق و علل است فی المشل
اگر دفع سبیل از دیده دل شد حکما عاقل ضد بقا ممل می کند یا میگویم

شخصی که از جانب خدا خوار باشد بمضار و منافع تشبیه تابندگان به
 بیان وادشاد و جلب منفعت دفع مصلحت و مضرت بزودی و آسانی
 توانند کرد و از این جهت است که اول مخلوق از نوع انسان که کثرت بیرون
 منصب بتوزیع است چهارم حفظ نوع انسان است زیرا که نوع انسان در
 معاش محتاج است بامور کثیره که تمام نشود نظام او مگر بانها و باین شخص
 بلکه باین هزار عاجز است از جهت محتاج و اسباب زندگانی بلکه مشاوری که
 و معاونت باید و این است مراد حکما از اینکه گفته اند انسان را این بالقیه
 است مراد از تمدن نه بودن در مدینه و شهر است بلکه مقصود اجتماع در
 یک جای و مکان است هرگز تمدن و اجتماع جماعتی که تغلب نماید بر
 افراد بدور سیاست قواعد است و متابعت اذاب و شهرت بتقدیر
 ممکن نیست بجز تکمیل و ترتیب اشخاص مردم است زیرا که افراد نوع انسان
 متفاوتند و از آنکه لایق تحصیل مخارف و معرفت که از آنکه البریه
 ما عرفت فی ششما آنکه نوع بشر محتاج است زندگانی و بقا و حیوانی است
 و ادوات و تشبیهات و صناعات بیشتر که قوه بشری بتدبیر عاجز است از آن
 و اختراعات صنایع و بدایع حکما تعلم از انبیا است هفت مرتبه است اخلاق و
 نظم هر نفوس خلاقی است از صفات حیثیت و سببیت و مشیطانیت که معالجه
 این مراضی در معاونت حکماء و رجائی و اطباء و روحانی و پیشوایان است که
 بکس فی الامم من رزق من الله علیهم یملو علیهم و یعلمون ان الله لا یهدی القوم الضالین
 الا بده هتتم اخبار از ثواب عقاب طاعت و معصیت خالق است که پیشوایان
 مستمر جمیع شرایع و ادیان بوده که لا محاله امیدوار کردن بشری باین خوار و
 و بیم دادن و ترسانیدن از عقاب انجمنی است بندگان را باطاعت ترسان و
 از معاصی دوری کند و اینست مراد از لطف که گفته اند بر حق واجب است

الحمد للرب عشر

ص ۱۱

یَسْتَدْرِئُهُ مَنْ كَانَ حَتَّى يَجْعَلَ الْقَوْلَ عَلَى الْكَافِرِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ جَسَدٌ
بَلَكِيمٌ جَوَابٌ بَعَثَ فِيهِ شَيْهَةً بَرَاهِمَ دَرَعِهِ ثَبُوتُ مَسْتَنْزِلِ رَازِخَانَةِ عَيْدُونَ
اسْتِ وَاِمَا ضَائِبِينَ كَقَائِلِ بُوَسَايَطِ رُوخَانِيَتِينَ مَشْدِ اَنْدَرِ تَبِيْعِيَّةٍ وَنَافِيَةِ
اَنْهَادِ وَجْهِ مَبْنُوْا كَقَبِ يَامَاخُودَاسْتِ اَوْ صِبَا الرَّجُلِ اَذَانُ عِوَالِ حَوْنِ اَلْمَرْ
مَائِلِنْدِ وَازْهَجِ اَنْدِيَا اَلْقَبِيَّةِ اَنْدَا اِنْ جِهَةِ صِلَايِ نَامِيْدِنْدِ وَبَا مَشْتَقِ اسْتِ
اَوْ صِبَا الرَّجُلِ اَذَا عَشَقِ وَهُوَ حَوْنِ مَدَارِ مَذْهَبِشَانِ بِرِ عَشَقِ بِرِ وَجْهَانِشَا
اسْتِ مَخْرَجِ اِنْ مَذْهَبِ مَلْفِيَا بِرِ لَقِبِ كَشْتِهْ اَنْدِ وَكَقَبِ اَنْدَا اَلْقَبِيَّةِ اَلْاَنْجِلَا
مَنْ قَبِلَا الرَّجُلِ اَلِي اَوْ جِهَةِ كَانِ مَذْهَبِ اِنْ طَائِفَةِ اِيْنَسْتِ كَقَامِرِ اَصْلَانِي
حَكِيمِ مَقْدَسِ اَنْ سَمَاتِ حَلِوْثِ وَبِرْمَا وَاجِلَسْتِ شَاخِصْتِ عَجْرُ وَنَاوَا اَنْ اَنْ اَنْ
وَصُوْلِ بِلَا اَلِ اَوْ بَا يَدِ اَلْقَرَبِ جَوِيْمِ بُوَسَايَطِ مَقْبَرِيْنِ مَطْهَرِيْنِ رُوخَانِيَتِيْنِ
كَقَذَاوَا وَفَعْلَا وَحَالِ مَذْهَبِ اَوْ صِفَاتِ بَشَرِيَّةٍ وَجُوْ كَوِيْنْدِ مَا بَا اَنْبِيَا هَسْرِ
وَازْهَمِ بَرِ اِيْمَانِ اَمْثَالِ مَا يَدْرُ وَنَوْعِ جَنْسِيَّتِ اَشْكَالِ مَا يَدْرُ
صُوْرَتِ حَقِ اَلْعَالِي قَوْلِ اِيْشَانِ اَوْ حَاكَاثِ فَرْمُوْدِهْ وَلَكِنْ اَطْعَمْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ

اِنَّكُمْ اَوَّلُ الْاَحْيَاءِ سُرُوْد

هَمْ سَرِي بَا اَنْكَبَا بَرْدَا شَنْدِ	اَوَّلِيَا وَاَهْمُ خُوْدِ پِنْدَا شَنْدِ
كَقَبِ اِيْنَسْتِ مَا بَشَرِ اِيْشَانِ اَوْ بَشَرِ	مَا وَاِيْشَانِ سِنْدِهْ خَوَايِمِ خُوْرِ
اِيْنِ نَدَا شَنْدِ اِيْشَانِ اَوْ زَعْمِي	دَرْ مِيَانِ قَرْعِي بُوْدِي مَنَمَا
هَرْدِ وَكَانِ دَرْ بُوْرِ خُوْرِدِ نَدَا نَحْلِ	اَزِ بَكِي شَدْ هَرِ وَاَزِ دِ بَكِي عَسَلِ
هَرْدِ وَكَانِ اَهُوْ كَا خُوْرِدِ نَدَابِ	زِيْنِ بَكِي سَرِ كِيْنِ شَدْ وَنَا مِثْلِ نَابِ
هَرْدِ وَنَعِ خُوْرِدِ نَدَا بِلَا بَخُوْرِ	اِيْنِ بَكِي خَالِي وَازِ بِلَا بِي شَكْرِ
صَدِ هَرِ اَزِ اَنْ اِيْنِجِيْنِ اَشْبَاهِ بِيْنِ	فَرَقِشَانِ هَفْتَا دَسَا لَدَوَا بِيْنِ
اِيْنِ خُوْرِدِ كَرْدِ دِ پِلِيْدِي وَجَدَا	وَازِ خُوْرِدِ كَرْدِ كَرْدِ هَمْ نُوْرِ چُنْدَا

این خود را ندیده بخل و حسد
و آن خود را ندیده غرور و انحسار
جمله عالم نیز سبک گزاه شد
که کسی را ندید احوال گاه شد

البعضی از آن که چرخ صافی از برهن بود چرخ همتی و بختی نزد یکدیگر است و حسد
حیف که با انس است و بیکدیگر بر روحانیتین یکی از روحانیت و باطن اندیشا
بهمین است ندانند که روحانی نه ظاهر کن بر روحانی جسمانی افضلیت
ندارد همان ناگوئی که در بشر نور روح با ظلمت جسد سرشته است و آنکه
نور صفت غصه فرشته است که میگوئیم کمال انسان کامل بصفت
و استخدا م فوّه غضب شهوش هر که این دو فوّه و استخرا که در فوّه جان
جها را که کرد و بین سمع بر نری و صفت مسخودی و سرودی دارد
پس از آنی این دو فوّه با مهور و بش و حرا عین فضل و کمال است و با نفع

و وبال چون عد و نیو چها آمد محال
هین مکن خود را خصی بهان شو
شهوت و نبود نباشد امثال
از آنکه عفت هست شهوت اکر و

بیان و تفصیل تفصیل نوع انسان بر ملک مجال دیگر نفاضا دارد و عجب
افست که اگر از صافی پرورش کنند که روحانیتین که از نظر شهود و حس
محو بند و از مجال امر و مردم غیبند شما هانچه و سبیل با نفا تقریب جو شد
و گویند عاذیمون و هر ص که شیت علیه السلام و ادب پس باشند و سطر
و دلیل باشد ندانها پس با فر او خود بر کشند با نچه از او فر کرده بودند
فهر آقون و سناط بشر کرده اند و با بخل این دو مذهب خلاف اجماع تمام
ملیتین و حکماء الهیین است حضرت حق تعالی در قرآن ذکر آنها نموده و حکم
ایشان فرموده قالوا ائیسر ائیسر و ننا فکفر و انو کوا احدیث کافی که این چند
کلمه قطره از بخار کلمات ببنات و اسف و مذمک و کافی است و ظاهر
می کند که هر که بخدا اعتقاد دارد چاره از انقیاد اندیشا ندارد و اینست سفر آ

الحديث الخامس عشر

۱۱

خوئی مؤیدند بنا پیدایش ربانیت و معصومند از خطاها بشریه و این که هیچ زمانی از نجات که موصوف بعضی است خالی نیست و نیز دلیل است بر این که چون انبیاء و اولیاء از جنس بشرند و اطاعت حبس آنها را بدو امتیاز و انجاز مشکل بلکه محال است باید با او علامت باشد خدائی باشد تا خلق مداندند از جناب خدا آمد و صادقت و تمام کلام در این باب و شرح حدیث لاحق است

الحديث الخامس عشر

وفي الكتاب عن أبي يعقوب بغدادی قال قال ابن السكيت لأبي الحسن رضي الله عنه لما إذا بعث الله موسى ابن عمران بالعصا وبقية البضياء والشمس وبعث عليه نازلة الطيب وبعث محمد صلى الله عليه وآله وعلى جميع الأنبياء بالكلام والخطب فقال أبو الحسن إن الله لما بعث موسى كان الغالب على أهل عصره اليسير فأتاهم من عند الله بما لم يكن في وسعهم مثله وما أبطل به سحرهم وما أثبت به الحجج عليهم وإن الله بعث عيسى عليه السلام في وقت قد ظهر فيه قسوته واحتاج الناس إلى الطيب فأتاهم من عند الله بما لم يكن عندهم مثله وما أحيى لهم الموتى وأبرز الأكمه والأبرص بإذن الله وأثبت الحجج عليهم وإن الله بعث محمدًا صلى الله عليه وآله في وقت كان الغالب على عصره الخطب والكلام وأظن قال الشعر فأتاهم من عند الله من مواعظه وأحكامه ما أبطل به قوتهم وأثبت به الحجج عليهم قال قال ابن السكيت ما رأيت مثلك قط فما الحجج على الخلق البتة قال فقال عليه السلام أتعقل تعرف به الصادق على الله في صدقه والكاذب على الله في كذبه قال قال ابن السكيت هذا والله هو الجوابين سكتك از عجبشان شاه ولايت و بزرگان علمای ادب و نفس است از خدمت سلطان اولیاء امام رضا علیه السلام والثناء والثناء کرد بجهت فرستاد خدا موسی بن عمران را بالعصا وبقية البضياء والشمس

افهام

پس حالت وصفی که بصورت شجره نمود و الواضع بود بنا بر اینکه آن
 در لغت بروزن و معنی حالتی که یکی از معانی او است بوده باشد و یا آن
 بمعنی ذات و اسباب باشد یعنی الی که مطل سحر بود و فرستاد حضرت
 علیه السلام طوب و مبعوث فرمود خاتم النبیا از اکلام و خفیه فی قصه
 فرمود چون موسی علی نبینا و علینا السلام در زمان نبوت شد که اهلش همه
 ساحر و در جاد و کیمیا ماهر بود ندانند انتخاب با اعضا و بد و بیضا از جانب خدا
 آمد که برین از طاق آنها بود و ذکر عصر حضرت مسیح اراض فرزند شبیه
 و ابطنا و معالجین پیش از او بودند پس از جانب خدا چیزها آورد که هیچیک
 بران قادر نبودند و احیای موند و برآه ابرص و ای کرد باذن خدا و اثبات
 حجت بر آنها فرمود و حضرت خاتم الانبیاء در عصری مبعوث شد که کمال
 غالب بران وقت فصاحت و بلاغت و شعر و خطبه بود پس از جانب حق خطاب
 آورد که تمام شعر او خطبا غاقل و سخن آنها باطل شد این سبکست هر چه
 هرگز مانند تو کسی ندیدم که اینگونه رفع اشباه و آراء راه کند و بدین
 حدیث سابق گذشت که باید با حجت در عصر علامت الهی و برهان رسیده
 نبوت باشد دانستن حقیقت معجزه و فرقت از سحر و شعبده و ظلمات
 و تیرنجات از ضرر و زان و ممانات است علمای کلام گفته اند معجزه امری است
 خارق عادت مطابق دعوی که از نبی در مقام تحدی ظاهر شود با عدم
 مغایرت بمثل آن و لابد آنکه حادث خدای تعالی بران است بر حسب محنت
 که خلق اشباه با سباب نماید و هر چه حاش می شود بنا با سباب روضه است
 و یا سماء و یا از هر دو است بطریق امتزاج و ترکیب اولی مثل که شدن آب
 از آتش و خواش شدن آتش از آب دو تیره مانند گرمی تابستان و سردی
 زمستان سیم مثل نشو و نمای اشجار و نباتات و هر چه مخلوق شود بمثل

این اسباب خرقی عادت و بیهوشی صدق نبودست و باین قید بیرون می رود
 سحر و شعبه و طلسمات و غیره فحاشا که هم اینها جاری بر عادات است لیکن
 با سبب خفیه مشایخ مقاصد کوید قدس تعین النفوس فی احداث الفرائض
 بمنزله اهل حال مخصوصه و هی السحر و بقوی الترحانبات و هی الخرافات و
 لا یجرام الفکر و وجوده الزکوالسلو فی بیع القوی است و باینکه با لا وضیه
 و هی الظلمه او بالحق اصغر تبه و هی التبر فحاشا و بسبب التواضع
 و هی الحیل و تمام این امور علوی است مدینه که نبی علم منبوان تحصیل
 نمود و جاری بر عادات است و ذکر مرد و باین قهر و بیجهت شمول است و فعل
 وجودی مثل جار و شد و است از انکشتن و اعتدال و چیز و او بارع اثر و ان
 مثل اوراق نار و معنی محمدی طلب مغایضه است در اینجا آورده او مجرم
 و باین قید بیرون می رود کرامات و لیا و علامات و هاصب که دلالت بر
 بعثت میکند قبل از بعثت شدن مثل کسب و ان کسری و انطقا الشکله
 و غیره که مقارن دعوی نبوت نیست پس کرامات همان مجرم است و دعوی
 نبوت و خرقی دیگر ندارد قصه حضرت مریم و اصف برخیا از قرآن رتبه
 متکرات و کافی است و قید مطابق دعوی بیرون می کند مجرم میکند و اینجا
 از مسلم ظاهر شد گویند یا و گفتند حضرت پیغمبر دعا کرد و عویری چشم
 نایدنایش بینا شد او هم دعا کرد از برای عویری چشم بینا هم نایدنایش
 چون استغنی بدانکه مثل نبوت دعا لرحمت مثل ایا لرحمت و حکومت و مافوق
 است که سلاطین مجازی شخصی را که حسن کلمات است عداد و قابلیت
 او را دانستند و مامور با امری کردند لایحه نایدنایش با الشخص علامت نشانه
 و امنیای با شان مخصوصات سلطنت مانند خط و فرمان موقع یا شمشیر
 و قلندن مرقع و اگر با و از این علامات نباشد هرگز رعیت اطاعت پذیرند

و اما من نفسی و عادات
 باین قید و شرط که
 از اینها

فرامین و احکام او را محو خواهند کرد و معجزات انبیا و خرق عادات که از طاق مشرب
 بیرون است نشانهای قرب حضرت احدیت است که شخص فی با آنها محبوب
 و مستخر قلوب خلایق می شود و این آیات بلیغات بحسب اعصار و اوقات
 اختلاف دارد و از نوع واحد نبوده و اگر متحد می بود آنچه مقصود از بعثت
 بود حاصل نمی شد زیرا که اگر حضرت نوح باید بیضا و عصا حضرت موسی
 و یا ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام می شد اما متواتر می سپید که بگویند این
 امور از جنس سحر و شعبده و طب حکمت و ما از اهل این علوم ندیشیم
 و اگر می بودیم معارض می نمودیم بمثل اینها از کجادانیم که این امور از افعال
 الهی است تا کو اهی بر رسالت تو دهیم و اگر حضرت غلیل از برای قوم که
 سر ناپتین بودند با کتاب عربی مبین مینامد ممکن بود قوش را که بگویند
 این کلام عربی است که تعلم ادب داشتیم بهتر از این می آوردیم هرگز قصد نیویا
 که کلام خدا باشد و قصد بقرین بلا تصور در نزد عقل روانیاشد و اگر
 حضرت پیغمبر خانم باید و بیضا و عصا مباد فقط از برای امت بود که
 بگویند این امور سحر است ما خطیب شاعریم نه گاهن و ساسا چه دلیل
 میشود که تو فرستاده خدا و خانم انبیائی این است که معجزه هر پیغمبری
 از جنس کمال و فضیلتی بود که در عصر او شایع و بدرجه کمال بود چنانکه
 در زمان کلم علم سحر کالی بود داشت که در هیچ عصری نبود از اینجهت معجزه
 انجاساب که انقلاب عصا بود بازدها و فرو بردن صورت مارها شبیه
 بود بسحر آنها و چو زدهایت ماهری بودند در سحری دانستند که
 عمل مؤثره اگر چه شمس سحر است کاری است الهی و خارج از طافت بشر
 لهذا بسجده افتادند و ایمان آوردند و در زمان حضرت عیسی کمال غالب
 طبابت بود از اینجهت معجزه انحضرت که اینجا مونی و از آن بر صمد عیسی

الحجۃ الخافیه عشر

۱۲۰

بود از آن جنس چه نمود اطیای کاملاً داشتند که از قواعد و قیاسات طب
از احوال و عادت و عصب و عروق و عین است ندیدنا کردن کور و زنده کردن مرده
کور و بیفین کردند که حضرت مسیح هر چه می کند بعد از الهی چه کند

ما طبیبان ایم و شاکران حق آن طبیبان طبیعت دیگرند ما بدل بی واسطه خوش بنکریم از طبیبان غدا بپند و شمار ما طبیبان فحالیسم و مفا از طبیبان زابود بوی دینل دست مرده می بخیم از کیم	بحر قلزم دپدمار افا بقتل که بدل از راه نبضی بنکرند کو فر است ما بعالی منظریم خان جوانی بدیشان استوار ملهم ما پر نور و جلال وین دلیل ما بود حتی جلیل دست مرده ما رسد از حوی
--	--

و در روز بیستم صلی الله علیه و آله و سلم تکمیل فصاحت و بلاغت
بجده نهایت بود بدین جهت از اعظم معجزات آن حضرت قرآن مجید بود که
مشتمل است از دقایق علم و معانی و فصاحت و حقایق بیان و بلاغت چیز پرا
که اشتمال کلام بشر بر آن مرتبه ممکن نیست بوصف در فیه و مبهمه گفته

دعوی و وصفی ایاث له ظهیر و ذات بلاغتها دعوی معارضها	ظهورنا القری لیک علی الکلم و ذات القیوریدی الجانی عن المحرم
--	--

و از اعظم دلایل بر آنکه عرب قادر بر معارضه نبودند داشت که تمام فصاحت
و بلاغت عرب بر باد و معاصی بن و خاص بن زبان تو و قرآن که همه معاد
نبی آخر الزمان بودند یا نکراد تحدی و طلب معارضه اخبار و المقارعة
یا التیوف علی المعارضه بالحروف و المقائله بالاسنه علی المقاوله
بالا لسنه و الکامله بالکامله علی الکامله بالکامله بالکامله بالکامله بالکامله
بین معارضه قرآن و مقارعه با مسیف و سنان شخص غافل از تکایف اقل

محدودین میکنند که انسان تراست عرب تر بقبال و نصیب موال و اسیر
اولاد و عیال دادند

این چنین طعنند و فتنان کافران
نیست شخصی و نصیبی ببلند
نیست جز ذکر پسند و ناپسند
زین چنین اسان یکی سوره بگو
کو یکی سوره از این اسان بیاز

پس کتاب الله بپامد پس بگزان
که اساطیر اسان افشان نه نوند
کو دکان خورده فیهش چه کنند
گفتا اگر اسان نماید این بنو
جنتان و انیسبان و اهل کتا

با آنکه در طلب معارضه تمام مدارا و ملا حظه فرموده اول تمام قرآن را
خواست عاجز شدند قل لکن جمعی لا ینس و الحی علی ان یا تو امثل هذا
القرآن لا تا تو ن بمشابه و لو کان بعضهم هم لبعض طهیرا پس مطالبه ایشان ده
سوره از سوره قرآن فرمود ام بقولون لغیر نه قل تا تو اعشیر سوو بمشابه مقین
نخواستند بیاورند پس تحدی بمقدار سوره فرمود قل ان کنتم فی شکی
مما نزلنا علی عبدنا قل تا تو ای سوره من بمشابه و ادعوا شهدائکم من دون
الله ان کنتم صادقیین باز عاجز شدند و وجه دیگر در مامشاه این بود
که اول فرمود شخصی که در امیه و عدم نلذ و تعلم مانند پیغمبر است
باید معارضه کند و تیم با طلب معاضه از شخص واحد نمود ند اگر چه
عالم و استاد باشند و سوو مرتبه از تمام خلق از اس و جرت با هیئت اجتماع
و اسنظهار خواستند و تمام وجوه و صور قاص و ملزم و عاجز و مفهم شدند
اگر کسی را بر خاطر گذرد که شاید معارضه کرده باشند و ما را خبر نباشد
محض غلط است زیرا که اگر این صورت واقع بود بنوا تو بما میر رسید و این امر
عجیب و شان غریب محقق نمیشد کلمات مسبله کتاب هرگز از دفتر و زکار
محو نشود اگر بلغای عرب و مقابل قرآن آوردندی محال بود که مستثنی بماند

اگر دوستان مخفی نموده و می پوشیدند شمنان هزار جلد و صد هزار
و سپید در افشا و اظهار از آن میگوشتند و از مقابل و نشان بمقتل و نشان از
سر که قیل و قال بهیله که حریف قتال را غیب نشد و چون از معارضه خارج
شدند گاهی اظهار عداوت با ستمه آراء و سختی کردند و گاهی گفتند شر
و مرقه اخروی گفتند سحر است گاهی گفتند اساطیر اولین است و مایه این
مخائن حریف و ناچار می بود و لیدین مغیره و بچانه بنی مخزوم و از ستمه بن
رسول و عنادش و همه معلوم بود و در فصاحت و بلاغت مرتب داشت
کرد و قبول اشعار منوط با اخبار و اخبار او بود و نبی ابو جهل بن هشام
که برادر زاده او بود بد و گفت یا ابا عبد شمس کلامی که حضرت محمد از
چهار نوع از سخن است سحر است یا شعر است یا خطبه گفت مرا و اذارد و بنا
بسنوم سخنش را پس نزد بله پیغمبر آمد و انجنا ب و مسجد الحرام بود و حجر
اسماعیل بود گفت یا محمد بخوان شعر را فرمود شعر نیست بلکه کلام خدا
که با و مبعوث فرموده اند یا و رسلا گفت بخوان پس انجنا ب فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم چون و لیدین کلمه شریفه را شنید از وی استمراء گفت یا ب
یوالله مردم را بمسپله سخن پیا می فرمودند و گاهی خوانم بسوی خداوند و جن
و جیم پس شروع فرمود ب تلاوت سوره حم سجده و یا بن ابی رسید فان امرضوا
فمن لا یؤتی الله صلیة لا یؤتی الله صلیة عادی و نموده چون و لیدین شنید بدش
بلرزید و بخوان خود بر کشت قریش یا ابو جهل گفتند و لیدین هوای بن محمد دارد
خی بیو که بسوی ما بر نکشت کو یا ارقابان محمد کشت قریش از این حال غم شد
خامس شد پس ابو جهل بنزد و لیدین و گفت ای عم ما را امر نموده و رسوا
کردی که دشمنان کجا گفت میل بدین محمد کردی گفت هر که میل نشد بلکه بر دین تو
و دید از خود بشم و لیکن از محمد کلام سخن شنیده ام که بدینها از آن می لرزد و گفت

ایا شعر است گفت نه گفت ایا حطبه است گفت نه زیرا که حطبه متصل است
 آن کلام چون نشانی بر او کنده است گفت ایا کاهنا است گفت فی گفت کچین
 گفت واکذار مرا تا فکر کنی در این باب که چون فرخ آمد گفت بگو بشد سحر است
 که دلهای خلق را زار بوده و مستحق خود نموده و حضرت محمد سحر است که
 جدائی نمیکند میان مردمان و زنان و فرزندان و این سخن از او پدید مشهور
 است و مسطور است که گفت والله سمعت من محمد کلاما ما هو من کلام
 الا فیس فلا من کلام الحق ان له الحلاوه واز علیه لطلاوه وان علاه لشمروان
 اسفله لغدو وانه یعلو و ما یعلی گفت از محمد کلامی شنیدم که از حسن کلام
 اندر و حق نیست حقیقتا آن است که کلامی است و رغابت خوبی و خوشنمائی
 و نهایت خلایق و در لایق و تحقیق از هر جهت بارور و نامر است هر کلامی

فایق است ابجد ثلث سائر من عشر

و فی القیون عن سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا سلام الله علیه
 فی وصف القرآن هو حبل الله المتین و غروره التوفی و طریقته المثلث المود
 الی الجنة و النجی من النار لا یخلق من الارض و لا یبعث علی الالهة و لا یمنه
 له یجعل الزمان دون زمان بل یجعل ذلیل لبرهان و یجده علی کل انسان
 لا یأبسه الساطل من بین بدیهه و لا من خلفه تنزل من حکیم حیدر و ربون از
 حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه ما رواه است که روزی در قرآن
 فرمود پس گفت قرآن ریسما محکم خدا و دست مستحکم او است و در کبر این هر دو
 بعنوان اسبغاره است یعنی چنانچه ریشما و دست او پواسنوار سبب نجات
 و خلاص از مهاوی و مهالک و بیرون شدن از چاه و رسیدن بر آه است
 هم چنین تمسک و توسل بقرآن سبب نجات از تمام آفات روحانی و بدیهی
 و دهبوی و اخروی است یعنی هر که دست او عنصام در حبل کلام ملک

الحج الثاني عشر

۱۲۲

عزله زندان چاه نوره غوايت حلاصه یافته بعرضه دلگشای صدايت رسد

بوصري در قصيده بزرگه گفته

قرت جامع قاريفافقت له | لقد طفرن بحبل الله فاعصم

شارح قصيده گويد بحبل الله شي مجذب اليه ويرضك به الي دار كرامته و
يوصلك به الي يقاظه كما ان قلبه شي يثبت به الاشياء في لوحه و لوحه شي يثبت
فيه هذه الاشياء كما من جسد هذه الافلام و الا لواح سبحان من لا يسه
ذاته الذوات وصفاته الصفات ولا مناع بدينه ساير الادواف فارفعنا
اليك يشبه ربنا اليك حكم سنائي گفته

و در سوره ادب ترجمان ناز چاه تر برون | که فرمودت سرفروزي زاده برونفتنا

مولوي اينچه درين را را گرفته

از چاه شوراي جهان رجبتان زده شد | اي پسر ابرو بر تو است اين بود و چاه آمد

چايو نبر افتد با سر دو كرده ميگردد

حق از ان جبل خيانه فرار را	تا دكبري نماند جبل ان را
بد ذاتي ز چاه نفس رهسوار	كني اهنك عاير بنا لا
زنشك كمر اين قشيم پست	بد ذاتي بدان درس زده دست
نودان دشت پاي خود بكنيم	اولند برين سراجاي بيش سني

و سر يقينه المثل يعني قرآن مشتمل است شريف خدا را که افضل از جميع شرايع
است و ترجمه قوله المودى الى الحجة الى خوبتر است که قرآن ميگشاید و
رايه داشت ميرها نماند انش گفته ميشود از هر روزمانها و كثرت ثلث و
دوران روزيانها بر آن که مخصوص بزمانتي ناست بلکه از براي همه وقتها پيل
بيهاست و حجت بر همه افراد انسان است و اين از خصايع قرآنست که
موجوب العجب و متعجبو بعد از آنکه مانند شريف محمد ته منند الي انرا اثران است

دَامَتْ لَدَيْنَا فَقَامَتْ كُلُّ مَجْرُوهَةٍ مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْهُمْ وَلَمْ يَكُنْ
 وَمِنْهُمْ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ إِلَى آخِرِهَا يَعْنِي قُرْآنَ كِتَابِي أَسْبَ كُنْ بِهَا بِدَلِيلِ هَيْجِ
 بَاطِلِي أَوْ بِدَلِيلِ أَوْ وَهْ مِنْ خَلْفِهَا يَعْنِي أَوْ هَيْجِ جَهَنَّمَ بَاطِلِي بِسُورَةِ أَنْ رَاهُ بِهَا
 أَنْ طَعْنَهُ طَاعِنَانِ وَحَاضِرَانِ رَحِي وَتَأْوِيلُ مَبْطُلَانِ دَرْ سَابِقِ أَوْ مِنْ مَبْطُلِ
 وَمَطْعُونِ فَشُدَّ وَنَفْسِهِ مِنْ صَادِقِينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كُنْ بِدَلِيلِ هَيْجِ كُنْ
 أَخْبَارِ مَا ضُحِيَ مِنْ تَقْبِيلِ أَوْ دَرْ رُوحِ نَبَا شُدَّ بَلَكُهُ جَمْعُ وَاضِعِ وَطَائِفِي أَسْبَ
 بَعْضِي كُنْ أَنْدَ كُنْ بِدَلِيلِ أَنْ أَوْ كِتَابِي نَبَا مَدَّ كُنْ مَبْطُلِ أَوْ بَا شُدَّ وَبَعْدَ أَنْ أَنْهَمْ
 كِتَابِي نَبَا يَدُ كُنْ بَاطِلِ كُنْ دَا وَرَاجُونَ دَرْ شَرْحِ حَدِيثِ سَابِقِ كِتَابِي دَرْ بَابِ
 كَلَامِ خُدا وَابِسْ كُنْ مَجْرُوهَةٍ دَائِمَةٍ حَضَرَتْ سَيِّدَةُ أَنْبِيَا أَسْبَ مَعْرُوضِ حَضَرَتْ
 عَقْلًا شُدَّ چُونِ قُرْآنِ أَصْلِ أَصْلِ دَامِ الشَّجَرِ أَفْتِ سَنَ أَوْ رَعْنَا وَنَ حَلَمِ بَشَرِ
 حَلَمِ كَانَتْ بُوْدَ عَزْزِ بَيْنِ تَقْصِيرِ وَفُضُوْدِ تَحْجِيرِ وَتَقْطِيرِ بَيْنِ سَطَوِ بَابِ دَرْ جَوَامِ
 بَعْضِ بَرَادَرِ أَنْ اِبْنَانِي وَسَالِكِ أَنْ طَرَفِي مَسْلُومِي مَبْرَسَانِي كُنْ بَنَوَانِ كُنْ
 مَقْبُولِ عِلْمِ وَبَقِيَّتِ أَنْ اَشْتَبَهَ اِهْمُ كُنْ قُرْآنِ اَزْ مَجْرُوهَاتِ وَادَكَةُ بَنُوْدِ شُدَّ
 مَبْكَرًا اَنْوَ اَكْلَانِي اَسْبَ اَنْفَكُ وَجِهَ اِعْجَازِ قُرْآنِ كَلَامِ اَسْبَ بَعْضِي كُنْ بِنَدِ كَلَامِ
 اَللّهِ اَزْ هَفْتِ وَجِهَ اَزْ اِي اِعْجَازِ اَسْبَ اَقْلِ فَصَاحِفِ وَبِلَاغِ اَعْلَانِ اَسْبَ اَنْفَكُ دَرْ رَاجِ
 حَدِيثِ كُنْ شُدَّ اَشَارَةُ اَمْخَصَرِ اَنْوَ دِيمُ وَچُونِ اِنْ وَجِهَ اَزْ سَابِقِ وَجِهَ اَسْبَ
 بَلَكُهُ فِي الْحَقِيقَةِ سَبَبِ اِعْجَازِ بَدِ وَمَنْحَصَرِ اَسْبَ بَعُوْزِ اَللّهِ وَتَوْفِيقِهِ رَاجِ اِنْ جَدَّ
 بِيَانِ رَاجِ اِنْ رَاجِ اَهْدَامِ وَجِهَ اَسْبَ كُنْ اَنْدَ سَبَبِ عَجْرِ فَصِيحَةٍ اَوْ عَرَبِيَّةٍ بُوْدَ
 كُنْ رَاجِ اَزْ اَدَهْ مَعَارَضِهِ مَبْكَرُ دَرْ حَقِيقَتِهِ اَللّهِ وَفَدَرْتِ اَشَارَةُ اَزْ اِنْ اَنْ اَنْ
 بِمَثَلِ اِنْ وَمَعَارَضَةُ بَقَرَانِ سَلْبِ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ
 اِنْ جَهَنَّمَ فَصَاحِفِ بُوْدَهْ فَا مَعْدَمِ اَنْ اَنْ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ اَسْبَ
 هُنْ اَزْ جَانِبِ حَضَرَتْ عَزْزِ بُوْدَهْ اَزْ مَعَارِضِ اَنْ وَكَلَامِ كُنْ اَنْ اَسْبَ اَسْبَ

الحمد لله على ما

۱۱۵

فصاحت مجرّه است سلب قدرب هم نوعی را عجز است صغیر مطلب
و نشان این مذهب بر ظاهر است نیز اگر چنین بود ما بدین جهت ایشان را زعم
معارضه قرآن بودی نماز فصاحتان و مشهور خلاف این است نیز باین
که سخن ایشان پیش از تقدیمی و بعد از آن نزد یک بودی بفصاحت قرآن و گفته
قدرب بودی بر آن و معلوم و مشهور غیر این است و چه ستم از باشد اسلوب
غریب است که مخالفان را با اشعار و خطب و رسائل است و این قول هم
باطل است که اگر چنین بود باینکه هر که اسلوب غریبی ظاهر کردی صاحب
مجرّه بودی و چه چهارم آنست که بعضی قرآن مناقض بعضی دیگر نیستند چه
یکم که در برای عجز از گفته اند داشتند بر غیوب است و چه دیگر ایشان را بر
معارف ربانی و مکارم اخلاقی اختیار است نیز اگر در آنوقت در عرب خصوصاً
مردم مکه علم معارف و توحید و طرف شده بود و حضرت پیش از بعثت
با هیچیک از علمای اهل کتاب معاشرت نکرده بود و آنچه حکما در چندین
هزار سال در معارف الهی ذکر کرده اند و قرآن با حسن و جویبار فرموده
و از بزرگان حضرت شریف عرب که بقلبت فهم و علم ادب موسوم بودند در
علم ادب و مکارم اخلاقی محتاج الیه و محل رجوع همه اراک شدند و چه هفتم
ایشان را قرآن است بر سبب ایشان از ادب و احکام و حلال و حرام و رفع فتنه
و حفظ نظام عباد و بلاد که در هر باب هر چند علمای زمان و عقلای جهان
و نگارنما بند خدمت در آن متواتر اند کرده اند الحمد لله علیه شود با انصاف
صلا النظام تمام عالم و تتبع تو این سه عین این و خدا عجز از شیم است هزار
حیف که ائمه قرآن محی الفتنان بی بر و سائلان و نه رید و پریشانند
شرح استحکام قواعدین و بیان تمامیت این قوانین اقتضاء عنوان
بدین علم دارد اگر توفیق و عروفا کنند بر دقت این فقیر دینی است

الاداء اکنون بیان اعجاز اهتیت آورد بر دانشمندان پوشیده نماید که عا
 این وجوه مذکوره بی عیب از فضائل و خصایص بی ریب است و لیکن بعضی
 از آنها چنانچه ظاهر شد شمول و عموم بر همه سوره و آیات ندارد و در وجه
 اعجاز و وجهی باید که عام الشمول بوده باشد و بعضی از اهل فضل و تحقیق
 وجوه اعجاز را بعنوان اختلاف قول تعبیر فرموده اند و بعضی از آنها را تنقیح
 و تضعیف نموده اند و حسن ترکیب فصاحت و بلاغت را اصح اقوال
 پنداشته اند و اگر چه در نزد این فقیر انسنگر باید هم این وجوه را در اعجاز
 قرآن وجهی است و میگوئیم که چون فصاحت و حسن نظم و ترکیب عام الشمول
 است تمام سوره را و از مجموع اعم است فی الجملة بسط در بیان اشهر است علمای
 بلاغت گفته اند بلاغت ادب و طرفینا علای و اسفل و کونید طریق و اعلا احتیاج
 است و از مفاهمی است کلام را که هرگاه بدلتجاری سدا ز طافت بشیر بیرون است
 معارضه اش و از حدی است که بدافت تمام مسائل بلاغت و بیان کنی
 بدان است مریفتا اگر کوبیده بگوید که بلاغت مطایفه کلام است یا مفهوما
 حال با فصاحت و علم بلاغت کمال است دارد بتمامیت این هر دو و هر که مخاطبه
 مسائل این علم نمود و مهارت تمام حاصل کرد بر عایش این صناعت تواند اینها
 مثل قرآن نمود اگر چه مقدار اقصی شود و باشد جواب گوئیم از ضعف بلاغت
 زیاده از این نتوان دانست که مثلا حال انکار مخاطب مقصود ناکید کلام را
 چون انکار از امور قلبیه است در هر کیفیت کثرت مران کثیر بلکه عسر
 مشایبه دارد مخاطب بصفات قلوب غیر عالم الغیور امکان نیست و انتفا
 از یاد زی که از علمای نفسیه است نقل کرده که معنی واحد گاهی تعبیر شود
 از او یا لفاظی که بعضی نیکو نواز بعض است و نیز اجزاء یک کلام و جمله در کتب
 و تالیفات و جوهری انحمل است که در بلاغت و مناسبت متفاوت است و بلیغ

با بدو الاستخار معانی حمل کند و استخصار جمیع الفاظ نماید و پس از آن مختصراً
 اخبار را بترتیب بفرماید و این مطلب بشو و اشعد و است و بدی است که
 بدانستن علم بلاغت و علم عروض و قافیه کسی بلیغ شاعر نشده این کار دینی
 و وجدانیه ذاتی علم و تحقیق و بیان شکی نیست که تمام علوم ادب مستحکم
 و مستطاب از کلام عرب نیست مگر فی بعضی که علمای ادب از عرب که بلاغت تسلط
 فطری را با بلاغت نظری و صناعتی جامع بودند و هر دو وجهه را با کمال
 دارا بودند و با همی و معانی و رعایت علوم مد و موز و بعضی از احسان بلاغ
 سلیبی نهاده عرب نرسیده اند و با وجود این تمام عرب بر بقاء با همی دعاوی
 که به معارضه داشتند که از انجیل حفظ جان و حراست نان و فرزند نان و خانان
 و نگاه داشتن ریاست جاه و وزرگی و سنگاه بودند و داشتند کلامی که معانی
 باقصی و سوراخص را به تواند نمود و نتوانستند نمود

و ذات بلاغها دعوی معارضهها رد الغیور بد الجانی عن الحکم
 ما حورث له الاعاد من حرب اعدی الاغادی اليها ملقى السلم
 در حدیثی که ابن ابی العوجاء بصری که زندقه و خارج از طریقی و خونی
 با سه نفر دیگر که آنها نیز از علمای ادب و بلغای عرب بودند هر چهار
 متفق شدند که هر یک چهار یک از فرائض معارضه کنند و این تعاهد در
 مکه بود و قرار دادند که سال آینده در سوم به که او روزه مردم را با خیر و
 مطلقه در انظار عالم منتشر کنند چون یکسال گذشت همه در مقام بهم
 مجتمع شدند یکی از آنها گفت من چون آیه یا ارض بلع ماء لک و یا سماء
 اقلع بدیم مکی تو مید کشنده ستاز معارضه کشیدند و دیگری گفت
 چون آیه قلنا استنبأ سوا امینه خلصوا نجیاً بر خواندم پاس از معارضه
 حاصل کردیم و یکی از کار بازمانده این گفتگو با هم در بین همان داشتند

که حضرت امام الحلاجی صفر بن محمد الصادق بر ایشان گذاشت بمائمه
 القمائی بنظر فرمود و لب مبارک بنام او باین آیه شریفه بگشود قل ینجم
 الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثلہ ولو کان بضاعت
 بعض ظہیر و ابو الحسن عبد الله علی المنفع که بالغ فصحی زمان خود بود
 در روز کار مهدی عتایی بصد آن بود ز آمد که در معارضه قرآن کلام
 ترتیب کند و در آن اشاکه بدان کار شروع کرده بود بمکشی بگذاشت و از
 کودکی آیه و یا ارض بلع ماء لیسامع نمود دهن و جرت بر او غایب
 کرده باز گشت و آنچه ترتیب داده بود عمو کرد و گفت کواهی چه دم که این کار
 بشتر نیست بعضی گفت اند که بعد از شنودن این آیه از غایت ملال و خجرت
 خجری بر سپینه خود زد و خود را بگشست و بگری از بلغه اندلس که بخی
 القرآن بود خوانست مانند سوره اخلاص پیاورد و ربی و مهابتی عظیم
 او مسئولی شد و فتح آن عزیمت نمود و بنوبه واستغفار مشغول گشت
 فاضل بنشای بودی در نفس پر گوید که در قرآن مجید وجوه کثیره است که
 مائمه نقصان فصاحت است و با اینحال در فصاحت بهما بدست یکی آنکه
 فصاحت عرب در وصف مشاهدات بوده مانند شعر و استعجوا
 و املاک و جوب و ضرب و در قرآن از امر قبیل قبل است دیگر آنکه محاسن
 کلام عرب از اشعار و خطب منافی بر آکا ذیب است تا آنکه در باب شعر
 گفته اند احسنه اکن به و گویند بسیدین ربیع و حسان بن ثابت چون
 بشرف اسلام رسیدند و اشعارشان که دروغ شد بفرمود شد و قرآن
 با آنکه علی بصدق و محلی از کذب نیست در وجه اعلی است و دیگر آنکه
 شاعر یا مجیب هرگاه الفاظ و معانی را مکرر کند دفعه ثانی به افضل
 کثر کند و قرآن مکرر شافص و اعلی است اعدا کردن آن نشان ذکر

هو التسلک ما کره نه یضوع کتم اوصاف لبث فکر اخوا هم کرد گفت
 لعلم من قد اسند ذکر او مکر خوشتر است و دیگر آنکه قرآن غالباً مشتمل
 است بر اوصاف کمالیه از واجبات و محرمات و تحريم مشبهات و منکرات
 و مواعظ و زواجر و امر بمعروف و نهی از منکر و اعراض و زهد از دنیا و اقبال
 بنشأه اخروی و مخفی نیست تنگی مجال بلاغت در این معانی و مع ذلك در
 غایت خلوص و نهایت ملاحت است علمای امت و رؤسای ملت و
 عوایصان لجه حقیقت سبأ حاضری پیدا شریعت خارج از معارج معرفت
 از عهد حضرت نبوت تا کنون با انظار عمیق و افکار دقیقه از حصر فواید
 الفاظ و معانی و ظاهری و باطنی و تنزیلی و تاویلی آن بجزر و قصور معترفند
 عبد الله عباس گوید شیعی تاسع حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 فواید اسم الله می گفت چون صبح شد گفتم هل بقی شیء بعد یا امیر المؤمنین
 هنوز از تفسیر اسم الله چیزی نماند فرمود لو گفتم فواید آنرا از دست
 او رافعا حمل سبعین جمل یعنی اگر فواید اسم الله بنویسم زیاد از بار
 هفتاد شتر است و با صغر حجم تمام معارف و حکم و قصص انبیاء و ملوک و
 تقدم و شرح مکارم اخلاق و اذاب و رسوم اهل افاق و بیان ملل و ادیان
 و ماسکاتی و ماکان و مقامات عارفین و مناهج سالكین و علوم و اولی و
 آخرین کما اشار الیه عز و جل فی قوله ولا تطیب ولا یطیر الا فی کتاب مبین
 در او مندرج است لها معان کثیره الخیر فی مدد و قوی جوهره
 فی الحسن و القیم اگر طالب تصدیق این دعوی و تحقیق این معنی باشد
 در ابواب قصاص که لکیم فی الفصا صر جوده یا اولی الا کتاب تفکر کن و تا قتل
 کن که این کلمات و جملات قصیده دارای چه معانی کثیره است که فوق بیان
 است و تنبیر که معنیش این است که آدمی هرگاه دانست که کسیر است

و شاف دارد زیرا که لفظ منطوق هرگاه حرکتش متوالی شد زبان ممکن میشود
از نطق بان و ظاهر میشود فصاحتش بخلاف آنکه حرکتش متعقب بگویند
شود و هم آنکه در مثل و نظر اول مثل ثاقص بدیه میشود باز دهم
سلامت باشد از تکرار فلفله قاف و غنة فون دو و از دهم آنکه این شمل
است حروف متلائمه و الیه آنکه از قاف به ثامیه و دو قاف از حروف
استعلاء و صداد از حروف استعلاء و اطباء است در مثل خروج از قاف
بثاء است که انفعال دارد و نیز از صداد بخارج شدن آسان تر است
از خروج از لام بهمزه و کلمه هر چه از شاف و ثقل خالی تر باشد فصیح تر
باشد سپرد سمر در نطق بجماد و خا و قاحسن صولشت و تکرار قاف و
تاجین نیست چهار دهم از لفظ قتل که مشعر بر حشمت است سلامت دارد
بلکه لفظ حیوة و اذار است که مایه موافقت است با تزدیم لفظ قصاص
مشعر بر اشدت مجز از عدل بخلاف مطلق قتل شاتر دهم آنکه این شمل
بر اثبات و مذهب بر نفی و اثبات اشرف از نفی است هفدهم آنکه از مثل فهم
مدعی نوا آنکه مکر بعد از دانستن است در قصاص جزو است هجدهم
آنکه در مثل بناء افعال تفضیل از فعل متعدی است این است المضاف این نور
آنکه تفضیل غالباً موجب اشتراک است پس باید در قتل و قصاص هم یافنی
قتل باشد و هر کچین نیست بیستم آنکه این شمل به زاده است جرح و قتل
هر دو را که المحدث لسان العشر قصاص عام است

و فِي الْأَمَانَةِ عَنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّ يَهُودِيَّ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
فَعَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ فَقَالَ يَا يَهُودِيٌّ مَا لِحَاجَتِكَ قَالَ إِنَّا أَفْضَلُ
أَمْ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ النَّبِيُّ الَّذِي كُلُّهُ اللَّهُ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ التَّوْرَةَ وَالْعَصَا وَكُلُّهُ
لَهُ الْبَحْرُ بِأَطْلَافِ الْعِمَامِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ إِنَّهُ يَكْفُرُ بِالْعَبِيدِ أَنْ يَكْفُرَ بِنَفْسِهِ

وَاَلَيْسَ اُولَٰئِكَ اَصْحَابَ مِحْطٰتٍ كَانَتْ تَوْبَتُهُ اَنْ قَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ
 بِحُجَّتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ لِّمَا عَقَرْتُ لِیْ مَقَرَّهَا اَللّٰهُ لَهُ وَاِنْ نُوْحٌ لِّمَا رَكِبْتُ فِی السَّفِیْنَةِ
 وَخَانَ الْفَرَقُ قَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحُجَّتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ لِّمَا اُتِجْتُ مِنْ الْفَرَقِ
 فِیْهَا اَللّٰهُ عَنَّهُ وَآلِ یُزَیْرِهِمْ لِّمَا اَلْفِیْ فِی النَّارِ قَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحُجَّتِ مُحَمَّدٍ
 وَآلِ مُحَمَّدٍ لِّمَا اُتِجْتُ مِنْهَا فِجْعَلَهَا اَللّٰهُ بَرْدًا وَسَلَامًا وَاِنْ مُوسٰی لِّمَا اَلْفِیْ
 عَصَاهُ وَاَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ حِقَّةً قَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحُجَّتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 لِّمَا اٰمَنْتَنِیْ فَقَالَ اَللّٰهُ جَلَّ بَلَا لَهُ لَا تُخَفُّ اَنْتَ الْاَعْلٰی بِاُیُّوْدِیْ اِنْ مُوسٰی
 لَوَادَّرَ کَبِیْ ثُمَّ لَمْ یُؤْمِنْ بِیْ وَیَلْبُؤُنِیْ لَمْ یَقْعِهِ اِیْمَانُهُ شُبُهًا وَلَا نَقَعَتْهُ لَبِیْقٌ
 بِاُیُّوْدِیْ وَمِنْ ذُرِّیَّتِیْ اَلْمُهَدِّیْ اِذَا حَرَجَ نَزَلَ عِیْسٰی مِنْ مَرْجَمٍ لِنَصْرَتِهِ وَقَدْ
 وَصَلَتْ خَلْقُهُ شَبِیحُ صِدْقٍ دَوَامًا لِیْ اِنْ حَضَرْتَ صَادِقٌ سَلَامٌ اَللّٰهُ عَلَیْهِ
 رَوَانِیْ كَرْدَه که انتخاب فرمود که شخصی از یهود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ورود کرد پس استاد مقابل انتخاب و بنظر نند با حضرت پست کرد پس فرمود
 ای یهودی حاجت تو چیست گفت تو بر نری یا موسی بر عمران از پیغمبری که خدا
 با او سخن گفت و نوز به بر او فرستاد و عصا با و داد و در باران از برای او بشکافت
 و از برای او سایه افکند و فرمود سنودن شخصی خود را و یا کیزه دانستن بنده
 نفس را خوش صفی نیست و لیکن من به گویم از برای تو جواب تو که ادم ابو البشر
 چون زن را ول کرده توبه اش این بود که گفت خدا یا سوالی کنم از تو بخوبی محمد و آل
 محمد و درخواست نمیکند مگر آنکه پیامبری مرا پس از پیغمبر او را و اینکه نوح چون
 سوار کشتی گردید و از غرق نترسید نیز گفت یا خدا ای من سوالی کنم بخوبی محمد
 و آلش و نوح اسام مکرر نجاف را پس حضرتعالی تجاوش بخشید و حضرت ابراهیم را
 چون زان را افکند و بنیز بنو سل محمد و آل محمد سلام الله علیه هم آتش بر او برد
 و سلام شد و حضرت موسی چون عصا را بلند داشت بر خود حالت تومسی یا

علیه

الحديث الثامن

۱۳۴

گفت خدا یا پرستش به کم از نوحی محمد و آل محمد و نحو است و ام مکر این که مرا این
 کنی از جانب حق جلالت ندارد سید مرتضی نویندیشی ای یهودی هرگاه تو
 درمی یافتی مرا و ایمان بمن و نبوت من نداشتی ایمان و نبوتش او را نفی نداشت
 ای یهودی از ذریه من مهدی است که هرگاه ظاهر شد حضرت مسیح فرود
 می آید از برای نصرت او و مقدسش دارد در دین مرا داد و شرح این حدیث
 بیان خاتمیت و جامعیت حضرت ختمی مرتبت است بدانکه مسائط و ملائکه فیض
 انسان را در اکتفا میزند و این مقام مقاماتی مختلفه و درجاتی است متفا
 و اول مراتب و منازل نفس انسانی درجه محسوسات اهل تحقیق گفته
 اند حکم انسان در این منزل حکم کرمهای نیر زمین و پشتهای پراکنده و هوا
 که پروانه گویند هرگز نمیکنند که این احوال از عشق و اشتیاق او است بشمع
 و چراغ بلکه چون روشنائی درید میگوید روز است و خود را در خانه تاریک
 می بیند مقصودش خروج از ظلمت است چون بعد از احساس حرارت از
 قوه خیال خالی است با آنکه فعلی منادی شده چون حفظ مختل میگردد
 مکرری نداشت خود را ببلایک میپسندد و درجه مختل است حکم
 انسان نادر این منزل مفهم است حکم طپور و بعضی بهائیان است که اگر
 منادی شوند از مکانی فرار میکنند و باخپاری نمیکنند زیرا که در قوه
 مختل محفوظ داشته اند که منجر به الحیرت است به التدامه درجه میم درک
 موهومات است و انسان نادر این مرحله است بهیمه کامله است که اسب ناشیر
 و کمرش و دریده به بند حکم فرار میکند اگر چه هرگز ندیده و از این و از این
 از او نگذیده باشد و بعد از طی این درجه و ادراک عروج مقام انسانیت است
 چون آدمی این منزل برسد ادراک کند چیزهایی که از حس و خیال و وهم
 بیرونست و طلب کند زندگانی ابدی و بقا سرمد و او بمقام روح رسد که

منسوب بحق است ففحق به من رُوحی و در کمال علمی و عملی مقام نبوت فایض
شود از مبدأ قبول مبض و بقا بلان فاضله کند و نبوت را مدارج بسیار و معارج
بیشمار است قال الله تعالی تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ
كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَانْتَجَبَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ الْبِكْنَانِ وَمُظَهَّرُ اسْمِ
جامع حق تعالی که لفظ الله است وجود مقدس حضرت خاتم الانبیا است که عالم

جمع الجمع است مفاد کسایست جمع جمع | جمال جان فرایست شمع جمع جمع است

فضائل و معجزات که در آنها منقرض بود در مقام خمیست مجتمع شد

سما احمد نام جمله انبیا است | چونکه صد آمد نمود هر یکیش را است

بلکه هر یک از انبیا هر چه نمود از شئون و ولایات او بود

وَكُلِّ اَيُّ اَيُّ الرُّسُلِ الْاَكْرَامُ هَا | فَانْهَا اَنْصَلَتْ مِنْ نُوْرِهِ هِيْمُ
فَاِنَّهُ نَمَسَ فَضْلَهُمْ كَوَاكِبُهَا | بَطْنُهَا نَوَّارَةُ اللَّيْلِ فِي الظُّلُمِ

سپیو به کوید احمد و وزن افضل التفضیل است و این دلیل است بر افضلیت
الجناب بر همه انبیا و محمد مشدداست و تشدید تا یکداست و محمود است
همه انبیا محمودند این صفت در بعضی از همه بیشتر و او از همه برتر است

وَمَا بَرَحَ بُدَا وَتَحْفَرُ لِعَلْمِهِ | عَلَى حَسْبِ الْاَوْقَاتِ فِي كُلِّ حُفْبَةٍ
وَبَطْنُهَا لِلْعُشَا فِي كُلِّ مَظْهَرٍ | مِنَ اللَّيْلِ فِي اَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعَةٍ

و همه انبیا بتعب و همدست می نمود و ابواب عنایت بر روی طالبان به

کشودند و تجارب را بر انبیا جمع می نمود | عَلَيْنَا هُمْ حُتْمًا عَلَىٰ جَنِّ فَنَرُ
وَمَا مِنْهُمْ اِلَّا وَقَدْ كَانَ دَاعِيًا | بِه قَوْمُهُ لِلْحَقِّ عَنْ بَيْعَتِهِ

این مصمون از حدیث شریف استنبی که اولوا العزم را انبیا دوشدند و تحمل

اعضاء نبوت استنداد همت را بر جان ایشان نیدند،

اَسَ لَدَىٰ لَمَّا تَوَسَّلَ اَدَمُ | مَرْدَنِيَه فَارَ وَهُوَ اَبَاكَ

الحديث البعشر

۱۳۹

وَلَيْسَ الْخَلِيلُ دُعَا فَعَادَتْ فَارَهُ وَدَعَاكَ أَبَوَيْكَ لِيُضَرَّ مَسَّهُ وَلَيْسَ الْمَسِيحُ أَنْ يَسْبِرَ أَخْبِرًا وَكَذَلِكَ مُوسَى لَمْ يَزَلْ مُتَوَكِّلًا وَالْأَلِفُ يَتَوَكَّلُ كُلَّ خَلْقٍ الْوَرَى	بَرَّادٌ وَقَدْ حَدَّثَتْ بِمُورِ شَنَاكَ فَأُذِلَّ عَنْهُ الصَّرَّ جَبْنٌ دَعَاكَ بِصِفَاتٍ حُسْنِكَ مَا دَعَا لَعْلًا بِأَنَّ الْفِيَامَةَ فَرَّجَ لَيْسًا كَا وَالْمُرْسَلُ قَالَا مَعْلًا لَسَحَتْ لَوْ كَا
---	---

ويعني ابراهيم جامعت فرموده آدم و مرد و نه تحت لوانی پس اعتقاد با و اعتنا
بهذا اقبیل و کتب منزل من السماء است و انکار نبوت انجناب فی الحقیقه انکار همه
انبیا است اگر این همه معجزات با هرات جامعات معانی که بعضی از آنها موجود
بعین و عیان است دلیل بر نبوت و ختمیت نشود هیچ اتمی امر و زار روی انصاف
اثبات نبوت هیچ بغیر نتواند نمود پس هرگاه گفته شود نبوت محصور بشخص
مقتدر است و است باین اعتنا است و چنانچه بگوئیم صد و بیست و چهار هزار
است و هم آدم و اخرهم خاتم این هم قوی لازم الا فرار است حضرت حنفیانی در
قرآن هر بغیر می آید اسم خطاب فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یا
نوح انت لیس من اهلیک و ما دیناه ان یا ابرهیم یا موسی انی انزلت یا داود انا
جعلناک خلیفه فی الارض یا عیسی انی متوکیل و حضرت خاتم و پیوسته الفا
سأمت فلان می فرماید یا ایها النبی یا ایها الرسول یا ایها المرسل یا ایها
ای جز با حزام خدایت نبرده نام

و نام انجناب و قرآن مذکور بیست و یک مرتبه و چهار موضع که شهادت برسان است
ذاده چون شهادت محتاج است ببردن اسم فقال تعالی محمد رسول الله ما
کان محمداً اباً احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین الذین امنوا
وعملوا الصالحات و امنوا بما نزل علی محمد رسولی من بعدی اسم الله اکبر
در قرآن طاعت و بیعت و عزت و رضایت و اجابت بر قرین طاعت و بیعت و

عزت و رضایت و اجابت حق است من یطیع الرسول فقد اطاع الله و انکر
 بیا یقولنک انما یأتیو ز الله و الله العزیز و کرسوله و الله و رسوله احق ان یضرب
 بانها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول صاحب مناقب بنکو گفته کان
 النبی قبل مبعته موصوفا بعشرین خصله من خصال الانبیاء و لو ان فردا
 یاحد هالک علی جلالة فیکف من اجتماع فیه کان نبیا امنا صادقا حازفا
 اصیلا نبیلا میکن اصبیا اصبیا عافلا فاضلا غایبا زاهدا سخیئا کتبا فافعا
 متواضعا حلیم ابرهما غیورا صبور اموافقا مرافقا فی الخفیة هر که ذاری یک
 از این خصال است و نهایت عظمت جلالت است یقین است که با جامعیت
 همه وجود مقدسش مجموع هر یک است و نیز گفته کان فیه خصال الضعفا
 و من کان فیه بعضها لم یظم امره کان یلما فیه اضعفا و جیدا عریبا بلایا
 و لا شوکه کثیر الاعداء و مع جمیع ذلک تعالی مکانه و ارتفع شأنه احاطه بمحور
 محوسه متواتره بدین و روحانیه و آثار تصرفان قوه قدسیه و جمادات
 و نباتات و حیوانات سماویات ارضیات غیر مقدور و وفاء محصور است

حد یعرب عنه ناطق یتفهم
 قوم ینام فسلوا عنه بالاحلم

فان فضل رسول الله لیس له
 و کف بدو فی الدنيا حیثه

حضرت علی المرتضیٰ علیه السلام به شخصی یهودی که طلب بیان صفات و شرح ذات با
 برکات انجناب کرده فرموده ای یهودی نعم الطیبه را شماره کن جواب گفت یهو
 توانم کردی منها و خارج از حد احصا است بطریق مجادله حسنه فرموده
 چیزی را که خود در آن بقتل یاد کرده عاجزی از تعریفش قل متاع الدنیا فلیک
 چگونه توصیف توان کرد آن چیزی را که بعضی و نزدیکی ستوده و در باره اش
 انک لعلی خلق عظیم فرموده همه دشمنان باخلاقی عظیمه و اوصاف کرمش
 از سخاوت و شجاعت و صدق و امانت و زهد و عفاف و علم و حلم

الحديث السابع عشر

۱۴۸

و حسن صورت و سپید قرار داشتند و فی المناقب كان الخلف الجاف
البدن و بی بری وجهه الکریم فقولوا لله ما هذا وجهه کذاب
بدین روش که نوی کافر و مسلمانرا نظر نداشتند که هم قبله و هم صحنی
بلکه عجزات با هراتش هم معرف بودند نهایت از حد و عداوت بنعلیم
و سحر و کلمات تعبیر میکردند این دو بیت حسن اطرار بی عجب میاورد که

غایت ملائحت الطامع است

وَاحْضَرُ مِنْكَ لَمْ يَرْكَعْ عَيْنِي	وَأَجْعَلْ مِنْكَ لَمْ يَكِلِدِ السَّيِّئَاتِ
خَلِيفَتُ مَنْ هَا عَزَّكَ إِلَهِ حَبِيبِ	كَأَنَّكَ هَذَا خَلِيفَتُ كَمَا أَتَشَاءُ

نکوی از صورت چشم من بدیده و بحال نوزنی ندر نر آیدد افریدد شد
منزه از هر عیب که کوئی حاضر نافریدد کار نوزد امشیت و اراده خود خلق
نموده این فقیر ضعیف ادر مصراع دوم را زیند و بیت ثانی تصرف و تعبیر
عبادت و از روح حسا عدز و اصناف جمیع زیند که خرابی نیست بلکه
عمار نش عرص جم کم لا انک قد خلقت کما یبناء صاحبی و سلیم و ذهن
مستقیم میفهم تفاوت اینا بر این معنی چنین است که حضرت خالق علی الاطلاق
نوزا از هر عیب و مبتلا فرمود بعلت آنکه نوزاد را جماعت جمال و کمال و
جهان محبوبیت خود جنانچه خود خواست بسا فریدد

هُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورُهُ	ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا يَا رَحْمَتِي الْقَسِيمِ
مَنْزَرَةً عَنْ تَسْرِيكِ فِي تَحْسِينِهِ	فَجَزَّيْتُمُ الْحُسْنَ بِهِ غَيْرَ مُنْقَسِمِ

گویند که ز لچا رخسار صلیق و از شد زحالتی که بر سهر ساطع
تمکین بر دغرض کرد سپاس از خدا بر است که بندگارا با طاعت خو ساطع
بخشید و یاد شاهان را به نیکت معصیت بخاک ملالت نشانید صدق
فرمود چه و ادا داشت نوزا بر آنچه کردی یا من گفت حسن روی نکوی نو

بایکدوکتن که چنین خوب چلای	
فرمود چگونگی بودی اگر میدیدی نبی انوار الزمان را که در صورت و سپهرت و سخاوتش از من برتر است گفت است گفتی فرمود از چه دانشی گفت از ذکر	
نامش بدامش افتاد و محبتش در دل مرا افتاد	
ماندیده بنودادیم دل و شاهدی	حسن پیغمبر و عشق او بر قرناست
یا قوم اذنی لبعض النجی عاشفه	والاذن یعشق قبل العین احبانا
خجلی مناسب است که اهل ذوقی و محبت بخوانند	
بر سر یوسف کر نام غلامت دهند	تا فقامت شرف دوده اشخوابند
جود و ابروی کجی است بیبا و لطف	جفت هر که نشیند است کمی طاقی اند
در منقاب است یوسف ان گان له جمال فلجمد ملاحه و کمال	
یوسف شبنم که بچاهی آسپش شد	این یوسف است زنج آورد و چاه را
روحانیت تو نور ایت بدن و از ارواح ابتدا بیشتر است بدیجهت پسانداشت	
در شدت ظهور و نکر داز علو قدر	با افتاب سایه شخصت بر آتری
و تری من خلفه کامری من امامه	و بصیر من وراثه کام بصیر من قدامه
چگونه بدن شریفش بلطافت روح نباشد و حال آنکه مجاور است روح تو	
الهی او چنان بایکد بکر امینه که کوئی از جسد روح مجرد است چنانچه صاحبها	
عباد گفت و فی الزحاح و رفیع الخرافات و تشاکل الامر فکانه غمر و لا فلاح	
و کانه فلاح و لا تخیر از صفای می و لطافت حجام	بهم امینه نك جام مدام
همه حاسن نیست کوئی می	بامدام است نیست کوئی جام
و ابو قواس هم سبکو گفته	
تفانت جاجات اتنا فرغا	حتى اذا ملكت بصرف الزواح
خفت فکادنت سنطیر غا حوا	ان الجحوم محف بالازواح

چشمه پان کان عین جان افتاد صفا	چین برزگان گفته اند فی ذلک کرم
چکله جان مطلق آمد پی نشان	گفتشان و نقششان و نقششان

پس آن بدن مطهر خاصیت و آثار آن روح منور دارد پس چه نواید آورد
چیزهایی را که ارواح عاجز باشند از آنباش نظامی در بیان معراجش خوب

در پی سفینه و مطلوب سخن گفته

چه شاید که جانهای مادی در پی	بگردد به پیر امن عالمی
شن او که صافی نواز جان ما است	اگر شد بیک لحظه و آمدن آ

الحديث الثامن عشر

فی علل التشریح عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال ان الله تعالى لا بدع الارض
الا وینها عالم وینها عالم یعلم الزیاده والنقصان فاذا زاد المؤمنون شئاً
وذهبهم واذانقصوا اكملهم فقال خذنی كاملاً وكونی لك لا التمس علی
المؤمنین امرهم ولم یقرن بین الحق والباطل در علل ابی بصیر از حضرت معتمد
الخلا بن جعفر بن محمد الصادق ع حدیث نموده که حضرت حق تعالی وانی کند و
زمین را مگرد و حالیکه در او عالمی باشد که ذاتا باشد بر پادشاهی و کی پس هرگاه
بمؤمنین چیزی برآورد پس زیاد کردند بر میگردد انداخته او بسوختن و اگر نافرمانی
کامل چه کند از برای آنها و چه فرماید برآورد و اتمام و اگر نه چنین باشد مشبه
بیشود بر مؤمنین امر آنها و فرمایند که اندام میان حق و باطل بدانند که و لا ین مطلقه
مانند نبوت مطلقه از مستقرات عقل است یعنی همان عقل که خاکست
براینکه همیشه باید میان خلق و خالق واسطه و رابطه باشد که فیوضات و
ویرکات جسمانی از جانب حق تعالی بنوسطا و مجالی قایم شود تا خلق عالم عبث
نباشد پس چرا که است و هنگام فقدان بی وجود و بی وصی بلکه معارضت
بر عملی که در هر وقت بعثتی واجب نیست زیرا که همیشه شریعت محمد در

نیست بلکه یک شهرت که محفوظ باشد مدتها کافست لیکن وجود وصی
 و ولی که حافظ شرع و مرتی مردم باشد اعتماد کار و برقرار است که امت در
 او بی یارده و نقصان چنانچه مفاد حدیث عنوان است نصرتا منی ثابند و باغرا
 و امراض و هواهای خلق بند و بیج مبتدل و متغیر میشود و رفته رفته او را
 میبرد و نیز امتیاز راهنمای کاملی که باید که مردم را بطاعت نزدین و از نافرمانی
 دور کند و داد مظلومان و ظالمان را بستاند و حقوق ضعیفان و عاجزان را
 برساند و بالجملة تمام ثمرات وجود نبی که در شرح حدیث کافی در اثبات نبوت
 مطلق گذشت از بودا و حاصل شود و مقصود کلی از وجود ولی و چیز است
 حفظ طواهر و تربیت بواطن که مردم را برینیت خود کامل و بجای و اصل نماید
 و اگر شنیده باشی از اهل تحقیق و عرفان که مقادیر و ولایت از درجه نبوت برتر است
 زینهار گمان بد نبوی و نکوئی این طایفه امیر المؤمنین زابرخانم التبتین برتر
 داده اند که مقام ولایت که نزدیک باطن است در هر پیغمبری یافت از مرئیت او
 هست پیش در هر عصر که افتاب نبوت و رسالت طالع است نور انما است
 و ولایت از جبین او لامع است و در سایر اعضاء این منصب تعلق بوصی
 منصوص علیه او دارد یا وصی وصی او و هکذا تا نبی دیگر از نبیین الخاتم
 صلی الله علیه و آله تا روز محشر بگویند

بی حجت حق کار جهان راست نیاید بگویند شد این سلسله تار و پند
 و یقین است حضرت خاتم النبیین افضل و اکمل است و نبوت زهم انبیا و
 اولیای فی الحقیقه ولایت شاه اولیا از شئون ولایت و برکات شریعت
 سپیدانید است مراد از عالم که در حدیث شهرت فرموده که ناید که عظمی
 باشد تا اصلاح زیاده و نقصان نماید و تعلیم مردم تا دان کند امام علیه السلام
 است که حقایق علوم را ایشان را داده اند بعنوان وصایت و وراثت

الحديث الثامن عشر

۱۴۲

و موهبت از حضرت عزن چنانچه فرموده نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون
 ذاتی علوم اکتسابی که بطریق تعلم بشریست متعلم است عالمین باید گفت

علم از نباشد که بیستاند نوزاد	فارغ از هر نقش کرد اند نوزاد
علم از نباشد که کوز کر کند	مرد از بر نقش عاشق شر کند
ز آنکه میراث از مولای این است	کریمه یعنی غیبها از پیش و پس

العلماء و زنة الأئمة و در حدیث شریف اشارت بمعنی امامت است
 که در هر پیش گویند امامت را پایه التئیس و التئیس فی امور المسلمین علی
 سبیل الخلافه پس مکلفین در جمیع امور دنیا و دین حاجت بحجت دارند و
 عموم لفظ زیاده و نقصان در حدیث شامل است امامت امور دین و دنیا
 و نیز در حدیث شریف اشارت است باینکه امام باید مخصوص من عند الله باشد
 زیرا که مجرد وجود او رفع التئیس حجت است باینکه باید حق تنبیه
 و تشخیص فرمایند خواه طوسی طاب ثراه الفدوسی در تخریج فرموده و
 نقضی النص و سیر نه علیه السلام یعنی عصمت که اهم شرط امامت است
 مستور در قلوب است و از انظار خلق محجوب است پس تعیین و تعریف شخص امام
 نظریات عدله و وجوب لطف بر حضرت علامه الهی و هیبت و سپهره مستمر حضرت
 نبوت هم اقتضای نص برخلاف دارد زیرا که هرگاه از مدینه بعزم سفر
 خیلی مختصر خارج میشد اگر چه یک روز و دو روز بود کماله کسیرا کو
 بانجام امور مسلمین تواند که خلاف حق او و هیچ امری از حق اذاب قضاء
 حاجات با اختیار خلق نکند است پس چه فایده صاب را که اعظم امور است
 و محل احتیاج چه و راست فاکه می گذارد انبی بلا وصیت تعالی الله عما
 بقوله سفنها ها یجب دارد امیر را که در نظرات بعد ری اهمیت داشته
 که بر تجمیع بدن مقدم بر غیر صلی الله علیه و آله مقدم داشتند چگونه

میشوند گفت که خدا و رسول مهمل و معطل گذاشتند فایضی که او افکند
 و لیس که او کثیراً این همه اختلافات عظیمی که در اسلام بعد از رحلت پیغمبر
 انجام حادث شد از جهت مخالفت نص خلافت بود فریقین رؤیا نموده
 اند که فرمود ائمت من بعد از من هفتاد و سه فرقه میشوند بد فرقه ناجی
 و باقی ها لکن اشعاب فرقه مخالف که ناپیداست سبب و سبب و سبب و سبب
 و هب اموال و اسرئیه مسلمین شد در اسلام علنش نبود مگر اختلاف
 کلمه و مخالفت نص که انفاقی ائمت جز به پیروی فرمان رسول ممکن نیست
 فحبه دیگر اگر خدا و رسول در امر خلافت نصی نفرمودند پس ابی بکر چرا
 مخالفت خدا و رسول نموده نص بر عمر کرد فحبه دیگر عمر چرا مخالفت این هر دو
 طریقی کرده امر خلافت بشو و باز گذاشت و این تم مخالفت و معاندت را درین
 قلوب مخالفان گذاشت فحبه دیگر دارم تمام علای کلام از مخالفت و مؤلف
 در غیر این امانت گفته اند که باید ریاست عامه بعنوان استخلاف از نبی
 باشد خلیفه بود از کسی بدون اذن و نص مستخلف هرگز ضرورت نمیکرد
 و کسی که در اقل بر بیعت و شوکت ریاست یافت خلیفه رسول نمیشود
 چه رسد بخلیفه او پس معنای امامت بنفسه فای امامت آنها است پس
 ظاهر شد که خلیفه باید منصوب و منصوب از جانب خدا و رسول باشد
 و از این پس این امر است که حضرت خلاق عالم خلق حضرت ادم که خلیفه
 پیش از خلق ^{خلیفه} فرموده و نص بر خلافتش هم نموده قال الله تعالی و اید قال ربك
 لیسلاک فی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اجمعک فیها الی اخر الاية و حدیثی
 دیده ام که نقلش را بمن مقام خالی از لطافت نیست حضرت رضا را و این فرموده
 از ابناء طاهربنش از امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا رسول الله صلی الله علیه
 و آله در بعضی کوچه های مدینه می گذاریم ملاقات نمودیم مردی بر آنکه ^{سنتش} مخالفت

الحديث الثامن عشر

۱۳۴

کوتاه و پرموی بود و بلند قامت و چهار مثانه بود پس سلام کرد بر پیغمبر
و مرجعاً گفت پس وی عین آورد و گفت اَکْسَلَامُ عَلَیْكَ يَا رَایِعَ الْخُلَفَاءِ وَ
رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ يَا جَبِینَ نَبِیِّسَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فرمود بلی چنین است چون
نگداشت عرض کردم نارسول الله معنی این سخن چه بود که این شیخ عرض نمود و
نصده پیش نمودی فرمود تو چنانی که گفت و حمد خدا بر است چون در کتابش فرمود
إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً وَأَنْ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍ عَلَى النَّبِيِّينَ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ
که خلیفه اوست فرموده بآدم و نوحاً اَجْعَلْنَا لَكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ هَلْ نَادَيْتَ
خَلِيفًا اسْتَوْحَشْتَهُمْ فَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَخَلَفْتَنِي فِي قَوْمِي وَهُوَ ثَلَاثُ
خَلَفَا اسْتَوْفَرُّوهُ وَأَذَانُ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولُهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ وَلَوْ لَمْ
يَمْلَأْ مِنْ جَانِبِ خَدَّيْهِ رِجْلَانِ لَافْتَرَاهُ مِنْ مَوْسَى هَلْ تَوَقَّضِي دَهْنِي وَالْمُؤَدِّي
عَبْقِي وَاسْتَمْتَعِي بِمَنْشِي لَافْتَرَاهُ مِنْ مَوْسَى هَلْ تَوَقَّضِي دَهْنِي وَخَلَفَا جَنَانِجِي
بِرَسُولِ اللَّهِ كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي
روایت معنی است که هرگاه شخصی عالم مختص بدو نفر است لابد یکی از آنها
اعلام و دیگری رعیت است و اگر یک باشد باطل است همان یک خلیفه الله
و جنت است لَوْ لَمْ يَمْلَأْ مِنْ جَانِبِ خَدَّيْهِ رِجْلَانِ لَافْتَرَاهُ مِنْ مَوْسَى هَلْ تَوَقَّضِي
دَهْنِي وَخَلَفَا جَنَانِجِي بِرَسُولِ اللَّهِ كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي
است چنانکه زن آدم بر روح زندگانی بکشد کالبدا عالم هر بدو نامم و بران
شود لَوْ لَمْ يَمْلَأْ مِنْ جَانِبِ خَدَّيْهِ رِجْلَانِ لَافْتَرَاهُ مِنْ مَوْسَى هَلْ تَوَقَّضِي
دَهْنِي وَخَلَفَا جَنَانِجِي بِرَسُولِ اللَّهِ كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي كَرَاهَا نَدَانِي
اشتهاء و اختلاف خواص در محوسات و مدرکات خود حکایت شده است
وجود امام حایه السلام در این تنازع و اختلاف که لازم است شخص مرد مکتب
که از دست برون بر یثوب که از مشکب این اصحاب حضرت ه اذ و علیه الصلوة
و السلام مشکوب بدو و ذی مراتب و محضر اصحاب و از باب کلام هبام
حکمر فرمود ناهشام عرض کرد نَبِیِّکَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فرمود یا خبر عید

بما از آنچه کردی با عمر بن عبید بصری هشام گفت فلان بشوم پابن رسول
 الله بن ركن بن شمر بن نوذا و چنانچه ما بكنم و زبان من قدرش بكنم نداد و در حضور
 شما فرمود هرگاه شما را بخیر می مامور فرمودیم اطاعت باید نه اظهار ادا و
 مخالفت هشام عرض کرد شنیدم حال عمر بن عبید و شنیدم او را در مسجد
 بصره از برای اغوای خلق بر من عظیم و ناگوار آمد پس بر من نشدم و داخل
 بصره کردم در روز جمع و مسجد آمدیم حلقه کبیره و جماعت کثیره دیدیم
 عمر را دیدیم با دو جامه سپاه از صوف یکی را زد و دیگری را از کرده مردم
 از او تحقیق مسائل می کردند من هم زاهی چشم و دواخر قوم شنیدم پس گفتم اینها
 اهل امر من مردی غیریم از من پدید می سؤال مسئله کنم گفت بلی گفتم یا چشم
 داری گفت چیزی را که می بینی چگونه پرسش می کنی اینجا که عیانست چه حاجت
 به بیان این چه سؤال الیست گفتم مسئله همین است گفت سؤال کن اگر چه
 مسئله مردم فاذاست گفتم جوابم را بگوئی یا چشم داری گفت چه می
 بینی یا و گفت الوان و اشخاص را گفتم یا بینی داری گفت چه می بینی یا و
 گفت می بینم با و زانچه را و هکذا از سایر اعضا سؤال نمود از دهان و گوش
 و زبان و دهن و پا عمر جواب گفت گفتم اَلَك فلب گفت داری گفت چه می بینی
 یا و گفت نمی بینم از آنچه را وارد می شود بر این جوارح گفتم یا این جوارح بی
 نیاز نیستند از فلب گفت نه گفتم چرا و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای
 مرد نداء هرگاه شك كند ریح بکری نیاید و بکاد پدید و چشیده
 و یا شنیده فلب حاکمی گشت پس بقیه حاصل و شك اهل خواهد شد
 گفتم یا فلب اخذ از برای دفع شك و حجب جوارح افریده گفت بلی گفتم
 پس هرگاه فلب نباشد سایر اعضا استقامت ندارند را موردشان گفت
 آری گفتم ای امام روان خدا و بدو تعالی ذکره و انكنا شنید جوارح نوران که انكنا

الحديث الثامن عشر

۱۴۶

امامی از برای آنها فرزاد از برای حفظ صحت و حصول یقین در مع حیرت
چگونه و امیکند او این خلق را در حیرت و شک و اختلاف و نصب نکند اماما
و اگر رفع شک و حیرت آنها بکند هشام گفت عمر و سناک شد و در این کرد
و گفت ایامو هشام بن حکم گفت نه گفت بابا او می‌گفت که گفت نه گفت از
کدام بلد می‌گفتیم از کوفه ام گفت به یقین نوهشامی پس مراد بر گرفت و در کجا
خود نشانید تا زمانیکه بر خواستم هیچ نطفی نکرد پس حضرت بخندید و
فرمود که اموخت بنو انبطر بن الحجاج را گفتیم باین رسول الله بر زبان کن جاببد
فرمود ای هشام بخدا سو کند که مکتوب است در صحیفه بر هیم و موسی خالغان
امامیه و منکران و جوب عقلی نصب امام بر خدا ابراد و اعتراضی بر امامیه
نموده اند که قاعده لطف که برهان اثبات جوب عقلی است مفضی است ممکن
نصرت امام مراد و امور و رعیت و خال آنکه ائمه علیهم السلام متمکن نبودند
از تصرف و امور بلکه از حضور و ظهور از روی مغلوبیت و مظلومیت فعلی
هذا قاعده لطف تمام است جواب این شبهه را خواهد بود می‌فدس ستره در
تجربید بلخصه عبارتی فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه
حاصل شرح کلام محقق این است که وجود امام فی نفسه لطفی است تصرفش لطف
دیگر است عدم تصرفش از روی منع و عدم تمکین خلق است نظر بقاعده لطف
آنچه بر خدا واجب بود که خلق امام علیه السلام و تمکن او بقدرت و علم و
نصرت بر او و نصب او باشد بجا آمد و آنچه بر امام واجب بود از تحمل و قبول اطا
نمود و چنین هاست که بر خلق واجب است از مساعدت و نصرت و قبول امر و
امتثال فرمان عصیان کردند پس منع لطف کامل او رعیت است و در پیرای
فوائد وجود امام و نصب او است حاصل است که از انجمله حفظ شریع است
که از زباده و نفصا و حکما احتیال ممکن و حضور در هر وقت مالمعت عباد

از فساد و سبب طاعت و انقیاد است از جمله بر این برای آنکه باید امام منصوب
و منصوب از خدا باشد آنکه بحکم عقل باید امام افضل و اصلح از تمام رعیت
باشد مساوی و مفضل امام نشود بجهت ضرورت امتناع توجیع بلا شیخ
و توجیع مفضل بر فاضل و ناقص بر کامل چون میفرماید ائمه یهدی الی الخیر
اخوان یلعب آمن لا یهدی الا ان یهدی و تشخیص افضل و اصلح کار خدا
و رسول است و اختیار خلق و تمیز رعیت مؤدی بنفدیم ناقص و من جمیع
مفضل است سعید بن عبد الله قتی گفت از حضرت تاج العصر سئوال نمود
و الانجذاب و کنار پدرش بود مسأله الله علیه ما کفتم خبر ده مرا ای مولای من
از علت این که مردم ممنوع شده اند از اختیار امام از برای خودشان فرمود
مخار ایشان مفسد است یا مصلح گفت مصلح فرمود یا ممکن است که اختیار
مفسد کنند بجهت عدم اطلاع از بواطن بکد بکرا و صلاح و فساد و غیر
و شتر گفت بلی فرمود بجهت منع همین است ناپید کنیم این مطلب ابریهانی که عقل
توفیق از این ناپید کنیم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبر آن که خدا بر کزید از همه
خلق بر سالت فرستاد بر آنها کتاب و ناپیدشان فرمود بوحی و عصمه
و از آنها حضرت موسی و عیسی است با جا بزا است و فو و عقل و کمال علم در
هنگام اختیار اختیار منافق کند و کجا ن مومن صادق کنند گفت نه فرمود
حضرت موسی و فو و عقل و کمال علم و نزول وحی از ایشان قومش هفتاد
تن از برای بیعتات پروردگار اختیار کرد و شلح و ابطال و اخلاص ایشان
نداشت و در باطن منافق بودند قال الله عز وجل و اخلاص مؤمنی قومه
سبعین رجلا یقتلوا الاله حور اختیار آنکس که از جانب حق درجه نبوت
داشته برافسد شد و او کجا ن اصلح می فرمود دانستیم که اختیار بدست
آنکس که مخفیانات صدور و مکنونات ضمائر و سر آثر ندانند نیست و با اختیار

الحديث التاسع عشر

١٣٨

انصار ومهاجران صالح وطالح وفاسق وفاجر كسبي مريب امامت خلافت و
 رياست مسلمين **الحديث التاسع عشر** ومؤمنين بمسند
 وفي غايته المزاج عن الصادق عن علي بن حمزة عن علي بن الحسين عن ابي عبد الله
 المؤمن بن ابي جعفر النضر بن رجل فقال له رجل يا ابا الحسن انك قد عي امير المؤمنين
 من امر له عليهم قال الله جل جلاله اقرني عليهم فجاء الرجل الى رسول الله فقال
 يا رسول الله ايصد علي فما يقول ان الله اقره على خلقه فغضب النبي
 وقال عليك امير المؤمنين يؤايليه من الله عز وجل عقدها له فوق عرشه
 واشهد علي انك ملائكة ان عليا خليفة الله ونجته الله وانه امام المسلمين
 طاعته مفرقة لاطاعة الله ومعصيته مفرقة بمعصية الله فمن جهله فقد
 جهلني ومن عرفه فقد عرفني ومن انكر امامته فقد انكر نبوتي ومن مجد
 امرته فقد مجد رسالي ومن رفع فضله فقد تقصصني ومن قاتله فقد
 قاتلني ومن سبه فقد سبني لانه خلق من طينتي وهو زوج فاطمة
 ابنتي وابو ولدي الحسن والحسين ثم قال لنا وعلي وفاطمة والحسن
 والحسين ونسبنا من ولد الحسين حج الله على خلقه اعدائنا اعداء الله و
 اوليائنا اولياء الله شخصي خدمت امير المؤمنين امد وكنت ابي ابوالحسن
 نورا امير المؤمنين محمدا اسديا ناكه نور ابراهيم بن امير كرمه فرمود حتى جل
 جلاله من امارت داده پس از مرد خدمت رسول الله امد وكنت يا رسول
 الله يا علي را استج كو بد در انچه مي كو بد كه خدا اميرش كرده بر خلق پيغمبر
 بغضب امد و فرمود علي امير المؤمنين است خدا عقد ولايت امارت او
 در عرش نموده و فرستگار ابراهيم را كه فرستاد علي خليفه الله ونجته الله
 و علي امام مسلمين است طاعتش بطاعت خدا و معصيتش بمعصيت او و پس
 است هر كه قدرش بدارد قدر خدا را دانسته و هر كه مقامش را دانسته مقام

الحديث التاسع عشر

۱۵۰

حدیث غدير و طبر و منزله بر اهل انصاف و دطای صاف روشن است که حدیث شریف نص جلی بر حضرت مرتضی علی است و نیز نص بر ائمه اثنی عشر^{سند} و این مطلب محتاج بعنوان علی^{علیه السلام} و حدیث دیگر است بعنوان و یوفیه^{انکم مقصود} این فقیر ذکر نصوص جلبه و خصیه از آیات و احادیث نبویه نیست که شماره نصوص خلافت که پیش از خلق ابوالبشر^{بر ائمه اثنی عشر} شده و آنها که ناری بر انبیا در کتب منزله من السماء^{کشته} و احادیث عامه و خاصه که بعد از بعثت سیند لا ینبأ بطریق نظاف و ثواتر رسیده بیرون از مرحله امکان و خارج از حوصله اشانت در کتب کلامیه و دفاتر اسلامیه امامیه و عامیه مشروح است شرح و بیانش بعد از این مختار گذشتگان تحصیل حاصل^{است} بود اگر گویند هرگاه اخباری بحد ثواتر بود باید مفید یقین و علت جمع کلام اسلام و مسلمین باشد این اختلاف عظیمه از چه زاهست امام فخر رازی که از عظامه علماء اسلام و محققین اهل کلام است و از یقین گفته بحداسو کند که خبر نصوص اثری که افاده ظن کند در دلهای مانکرده تا بقطع و یقین چه رسد جواب دست که حصول علم از ثواتر مشروطست باینکه شنونده خبر را اهل بخاشد و انصاف باشد نه اینکه از روی عناد و تعصب خوان جعل مرکب بخا بر قبض و قاطع بخلاف پس اگر طالب خالی از تعصب جو پای خو ناست بحداسم در هر دلی اثر قطع و یقین خواهد داشت باینکه علت ثامه حصول یقین رفع موانع و وجود مقتضی است نصوص مؤثره انگاه سبب یقین بشود که رفع مانع شده باشد و قلوب از تعصب ثقلید و عناد و مجرد خالی نشد ایمانان اکبر باسلو نه سواس و شبهات منع مؤثر این جمله از نصوص امامت بنوا نمود پس امر و نمازاد را ثبات نبوت و حقیقت بن اسلام حجتی بر کفار خواهد بود زیرا که خصم زامیر رسد که بگوید نصوص معجزات سدا^{است}

که بنوا و اتفاق مسلمین ثابت شده ابتدا اشرد و قلوب مانکرده و نفوذ یافته اگر
 فتح این باب شد موجب هدم اسلام و ذوال ملت حضرت خیر الانام خواهد
 بود و بدیند تعصب کار و ابی امیر ساند تا دانشه شخص اچکون و او د به
 ضلالت کشاند حال منکران توان از نصوص و لایه همان حال منکران بیست
 چنانچه در حدیث عنوان سپید من انکر امامه فقد انکر نبوتی و من جحد
 امرته فقد جحد رسالتی و علت تقامی و تغافل بعینها همان علت است و
 علاج این هر دو مرض رفع عناد و تعصب و قلع ماده عرض است بقیه باشد
 هر که از عناد دست بردارد و از روی تعصب چشمها را بر هم بگذارد در ریس
 پرده ضلالت ابدی نشیند و بسوء اختیار هرگز حق را نمی بیند
 زحمت کشته شهونیر تا فان سپک خود را اگر د تو ملک ابی و کر که شبان بینی
 و کتب یشهد ضوء الشمس مکفوف
 و دیگر از سانس که در مقابل بداهت و ضرورت کرده اند این است که اگر
 نصوص متواتره می بود حضرت علی علیه السلام بر حقیت خود محتاجی فرمود و بنا
 قوت بدالهی در احقاق حق مقانله کرد پس بر صبر و قعود دلیل استند
 انکه نصی نبود جواب این را در باب سه قسم میخواند اول آنست که خود را نجسنا
 با شعث بن فیس فرموده شیخ طبریه در احتجاج آورده که امیر المؤمنین بعد
 از رجوع از همدان در محلی نشسته بود آخر سخن منتهی شد باینکه کشتن بان
 جناب که چنانا ابی بکر و عمر بخاریه نکردی چنانکه باطله و زبیر کردی فرمود
 من پیوسته مظلوم بوده ام اشعث برخواست گفت چو ابا شمس برت بخار
 و چون را مطا لبه نکردی فرمود سخن تا صواب گفتی بشنو و حفظ کن چرا این را
 من در اینکار بیشش تن از انبیا افدا نموده ام اول ایشان حضرت نوح است
 که گفت رَبِّی اِنِّی مَعْلُوبٌ فَانْتَصِرْ اکر گویند که این کلام ابد و خوف

الحَدِيثُ الْخَالِصُ عَشَرَ

۱۴۲

فرمود کافر است و اگر نه وصی معد و رتر است و هم لوط علی نبینا و علی التبرکات
 است و هنگامیکه گفت لَوْ أَنَّ بَنِي بَكْرَةَ قُوَّةٌ أَزَاوِي إِلَيَّ زَكِرْتُ سَبْدِیْ اگر کسی بگوید
 که این کلام از برای غیر خوف نبود کافر است و اگر نه وصی معد و رتر است و هم
 حضرت ابی هیم است چنانکه فرمود وَاعْتَزِلْكَ وَمَا نَدْعُونَ مِنْ حَورِ اللَّهِ هَرَكِي
 بگوید که غیر سید کافر است و اگر نه وصی معد و رتر است چنانکه حضرت موسی
 زمانی که گفت فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَاَنْتَ قَائِلٌ قَائِلٌ لَعْنِ خَوْفٍ فَقَدْ كَفَرُ
وَالْأَفْأَلُ صَاحِبِ عَدْرِ نَجْرٍ برادرش هرون انجا که گفت يَا بَنِي أُمَّ إِنْ تَقُوْا سَنَضَعُكَ
وَكَاذِبًا وَيَقْتُلُوْا بَنِي هَرَكِي که گویند خائف نبود کافر است و اگر نه وصی معد و رتر است
 ششم حضرت سید التبرکات هنگامیکه بخار رفت و مرا بجای خود خوا یا پسند
 هر که گوید این فتن از خوف نبو کافر است و اگر نه وصی معد رتر است حاصل این
 جواب اینست که بنشین امیر مؤمنان از باب بقیه و خوف بر جان و عدم عدا
 بازان بوده چنانچه در مشقه فرمود و طففت ارتای بین ان اصول بسند
 جلاء او اصبر علی طغیة عبث یعنی استادم بفکر کردن در امر خود میان آنکه
 حمله آورم بدست بریده این گنایه است از عدم قاص و مساعده چه در خدمت
 انچه اب نحره و از ده نصر نبود و نعم ما قبل كُوْنْ نَبِيَّ عَدَا مُنْصَعِقًا وَ لَهْ
رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تُبْرِدُهُ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ مَكْرُ لَيْسَ بِأَمْنُهُ
يَا هُوَ رُشِّقُ الْحَيْدِ مَقْرَفُهُ جواد و یم آنکه حضرت مبین الخطاب فرمود
 شخصی که رض کرد یا امیر المؤمنین به بود قوی و بدین و قوی در امر خدا گاه
 حضرت سمرمود بلی گفت پس چه مانع شد او را که دفع باصع کند فرمود سؤال
 که در جواب و ابش و بفهم منع کرد حضرت علی علیه السلام را ای از کتاب خدا گفت
 که دستار بهر نمودن گویا وَالْعَدِيَّةُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْكُمْ عَدَا بَا أَيْمًا فرمود
 در حد او بهر مانع از اهل ایمان در اصلاب کافران و منافقان حضرت

امیر پیدلن زانمی گشت تا آن روز تا نعل پیر و نایلان جنادینگو کفنه

اعزكم امهال الامام لمن بغى	عليه ومن شأن الامام الرضى لعل
ولو شاء ان سأل العذاب عليهم	لما صد عن ذاك خراج الارجل
ولكنه ابقي عليهم عسرة	وكوهلك الا بالاء انقطع لشكل

جواب بنم است که پیر از حضرت معلم الحارثی جعفر بن محمد الصادق سلام
علیهما رسید بعضی از اصحاب گفت باجناب عرض کردم چرا امیرالمومنین دس
از جنک باز داشتند و بچه جهنم خود را از اخذ خو معاف داشت فرمود محافه
ان برجعوا کهارا از ترس آن بود که میباید دم بکف بیاور گشت کرده و کلمه

جسبه استهدان محمد رسول الله زانیر نکیند

بِأَذِ الَّذِي قَبْلَ تَوْحِيدِهِ مَا لِي	غَيْرَ الَّذِي يَرْصُو الْوَلَدَ وَمَا اعْتَدَا
اصْلَحْتَ حَالَ الدِّينِ بِالْأَخِرِ الَّذِي	أَضْحَى لِحَالِكِ فِي التَّوْبَةِ مَقْصِدَا
وَعَلَيْتُ نَفْسًا وَارَدَتْ مِثْلَهُمْ	وَلَوْ عَنِ الْإِسْلَامِ خَوْفَكَ شَرَّدَا
فَجَعَلْتَ سَمَلَهُمْ بَيْنَكَ خِلَافَهُمْ	وَأِنْ اعْتَدَيْتَ مِنَ الْحِلَافَةِ مَبْعِدَا
لِيُقِيمَ دِينًا قَدِ اخْتَرْتَ بِحِفْظِهِ	وَجَعَلْتَ شِمْلًا كَادَانْ يَدِيدَا

و از سخنان نام معقول منکر آن نص رسول این است که اگر نصی میبود چگونه
اصحاب رسول مخالف و ترک می کردند و همه را مخفی داشته و کتمان می نمود
جواب این شبهه را بن ابی الحدید شرح نهج البلاغه گفته از یکی از اساتید
که از یکی از اعاظم علمای ایشان بوده پرسش نموده که با جابن اسنا چه
نافضیه گفته اند از نصوص جلته و ممکن است هم اصحاب شنیده و اخفا
کنند استاد از شنیدن سؤال برآشف و کف بلی ممکن است بپرا که ایما
صحابه مانند ابی بکر و عمر و امثالهم همیشه در جلوه رسول معارضه گفت
می کردند و احکام و بر اقبحه دادند و قریب سی قضیه از این مفعول ذکر کرد

الحديث الطبع عشر

از انجمله آنکه روزی رسول الله بعد از خویش با بی همیره داد که در کوچه و بازار
 مدینه می‌رفتند که می‌فرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** دَخَلَ لَيْثٌ قَعْمُرٌ وَخَشُونٌ كَرِهَ
 نَعْلَيْنِ از دُستِ او بگرفت بنزد رسول آمد و خشونت و غلظت بسیار کرد و
 گفت پیغمبر اهی مسلمانان دست از اعمال صالحه بردارند حضرت نصیبی ای
 او نموده و از آن امر در گذشت و از انجمله قضیه طلبیدن قلم و کاغذ را نقل
 نموده و با انجمله گفت چون ایشان اعمال و احکام رسول داد و زمان زندگانی
 تغییر میدادند و پیش میرفت و صحابه مشاهده می کردند ممکن است بعد
 از رحلت از روی مصلحت نیز تغییر وصیت کنند و اما اینکه همه اصحاب کتبا
 کردند و از آنها رخا رفت و لا یت ماب نمودند و روغی است ظاهر ناشی از
 نهایت تعصب و با پیغمبری از ماجرای بعد از نبی نیز آنکه از صحابه هر که اعتقاد
 و اقبال بدشاه آخری داشت اعتقادی بدینا و اهلسن داشت بقدر حق
 ذکر احتیاج فصولی نکردند چون عدد و مددی ندا شدند پیش رفت
 کیفیت محتاجه دوازده نفر از اصحاب کبار از مهاجرین و انصار باقی بگرد
 مسجد قابل شک و انکار نیست شش کس از مهاجرین خالد بن سعید بن ابی
 اموی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و بریده اسلمی بودند
 و شش کس از انصار ابوالفضل بن العباس و سهل و عثمان پسران خیف و
 حزمه بن ثابت و الشهاد بن ابی بن کعب ابویوب انصاری بودند
 چون از او بگریزیدند نشست با هم مشورت کردند که بروند و از منبر رسول
 نزول دهند گفتند اول باید خدمت حضرت را بگریزان و رخصت گیریم
 سرخیاب شده معروض داشتند یا امیر المؤمنین برگشت حقا انتا حق به
وَأَوْفِيَتْهُ و ما از پیغمبر شنیدیم **عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ مَعَ الْحَقِّ**
 که بمال و جاهت کرده ایم بگریزان از منبر از آنکه کنیم فرمود اگر

اینکار بکنید پیش است که از عهدۀ انجام بر نیاید چنان است که بنا
 شمشیرها بجز نیامده باشید پس سخن را بی چند بمصلحت فرمود که سب
 از امتیاجت شد و در آخر فرمود بروید یا تبع زبان چنان کنید و آنچه
 از پیغمبر شنیده اید بگوئید تا تحت بر او تمام شود و شما معدن و رزق باشید
 پس بمحضر رفتند و در منبر را گرفتند و این کار در روز جمعه بود چون ابو بکر بر
 منبر نشست خالد بن سعید برخاست نگاه باقی مهاجرین نگاه انصار
 و هر یک از نهائین جرات و جلالت و غایت فصاحت و بلاغت در حضور
 جماعت امامت تحت بر خشت شاه و لایق کردند هر که خواهد با حجاج
 طبرمی رجوع کرده می باید نقل بعضی کلمات بعضی از آنها موجب نیست
 کتاب و عبرت و الا کتاب است اول سخن خالد این بود اتق الله یا ابا بکر
 از خدا بترس ای ابا بکر تو میدانی که پیغمبر در روزی قریب فرمود و همه
 ما در کربا بودیم در هنگامیکه قح و قیروزی یافته بود و علی علیه السلام را زن
 روز جماعتی از بزرگان و رؤسا و شجاعان آنها را کشند بود یا معسر المهاجرین
 و الانصار من شمارا و صبتی می کنم حفظ کنید و نزد شما چنان بر او بیعت می کنند
 پس نگاه بدادید الان علی بن ابیطالب امیرکم بعدی و خلیفتمی فیکم بدایت
 اوصائی دینی آلا و انکم انکم حفظوا فیه و توازرو و لم تصرفوا اختلافکم
 فی احکامکم و اضرب علیکم امر دینکم و ولایتکم شرا که اگر آگاه باشید
 که اهل بیت من و ارثان امر منند انما بان امرت منند بعد از من یا خدا یا
 هر که اطاعت ایشان کرد از امت و حفظ کرد را ایشان و صبت مرا محسوس است
 کن در زمره من و قرار ده از برای ایشان نصیبی از مراقت من که بان در آمد
 نور او را و من است که خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الحجة التي عرضها لغيري
 السماء و الارض عمر بن الخطاب چون این جرئت را خالذ بداد گفت خواست

الحديث العشر

شواي خالد که نپستی نواز اهل مشورت و قدوت خالد گفت تو سزاگفته
 پیر الخطاب که بزبان غیر سخن چه گوئی و الله قریش به دانند که تو ایستیم برین استخفا
 حساب و پست نرین ایشانی منصب و اختیارات و احوالها ذکر و افلاهم عناع
 و رسوله و انک لبحان فی الحروب یجیل الما لایم العصر ما لک فی فریش
 من فخر و لا فی الحروب من کمالی اخونا قال پس سلمان رو خواست و لا بلغه شینه
 گفت کردید و نکردید پس گفت بگریه یا ابابکر الی من یستند امره اذا نزل بک
 ما لا تعرفه و الی من تفرع اذا سئلت عما لا تعلمه و ما عند ربک تقدر من
 هو اعلم منك و اقرب الی رسول الله و اعلم بنا و بل کتاب الله و سته نیکه
 و من قبله التبی فی حیوة و او صا که به عند و فانه این جماعت از اتمام
 و الزام ابی بکر هیچگونه مضایقه نکردند و کوشش نمودند که جادیده اعتنا

الحديث العشر

و عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن رسول الله صلى الله عليه و آله
 قال حدثني جبرئيل عن ربي القوي جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا
 و خدي و اني محمد عبدی و رسولی و ان علي بن ابی طالب خلیفتمی و ان
 الاثمه من ولده محی اذ خانته النجسه و نجسته من النار یعقوبی و اجمعت
 له حواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی
 و خالصتی ان نادانی لیسته و ان دعا بی اجبته و ان سئلتی اعطيته و ان
 سکت ابنته و ان اساء رجسته و ان فرغنی دعوته و ان رجعت الی قبلته
 و ان فرغ بابی فتنه و من لم یشهد ان لا اله الا انا و خدی و اشهد که لم یشهد
 اني محمد عبدی و رسولی و اشهد که لم یشهد ان علي بن ابی طالب خلیفتمی
 و اشهد که لم یشهد ان الاثمه محی فقد تجدد نعمتی و صغر عظمته و کفر بانائه
 و کذبی ان تصدق بحجته و ان نادانی لم اسمع نداء

الحديث الشريف

۱۵۸

نبوت داد و شهادت بر ولایت علی علیه السلام نداد و با کواهی بر توحید
 و نبوت و ولایت اد و شهادت بر ائمه عشرت نداد پس انکار نعمت نصیب
 عظم من نموده و انکار ایات و کتابهای من کرده اگر قصد کشتن را محبوب
 نمایم او را او کشتن را نخواست و اگر دعا کند مستجاب نکند و امیدوار
 نا امید کند و این همه جزای اعمال او است و نیست ظلم کننده و بسند کان پس
 جابر بیگانه خوانست گفت اما ما ناز و فرزندان امیر مؤمنان بکشتن فرموده
 و حکم علیه السلام سید جوانان بهشت و بعد از ایشان سید انبیا
 علی بن الحسین بعد از او باقر محمد بن علی او را خواهد ریافت پس سلام مراد او
 برسان و بعد از او جعفر بن محمد الصادق بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد
 از او رضا علی بن موسی بعد از او نفی محمد بن علی بعد از او نفی علی بن محمد بعد
 از او زکی حسن بن علی بعد از او شیر و قائم مجتبی مهدی امت من بر خواهد
 ساخت خدا تعالی بسبب از بین زدن عدل همچنانکه پر شده باشد از
 جور این کرد و هندی خابره و نشان خالص با من و والیان و ما لکان امر
 و عزت من هر که انکار یکی از ایشان نمود مراست که است بوجود ایشان خدا را
 نگاه داشته و بوجود ایشان ناز داشته است پس را که بچندش در میان بد کرد
 اهل نظر و انصاف پوشیده نیست که این حدیث شهرت بر اثبات خلافت حضرت
 شاه ولایت و یازده نفر از اولاد طاهر پیش دلالت صریحه دارد و روایان بسیار
 از طرق عامه و خبر در شعبین مذهب امامیه اثباتی عشرت و تخیص است و القاب
 شریفه ائمه اثنا عشری است که هیچ کس در محل تجر و انکار نیست و چنانچه در حدیث
 می کند بطلان طریقه عامه فرق است که شیعیه را نیز ظاهر می نماید از یکسانیت
 که قائل با امامت عربین حقیقه اند بعد از سیدنا الحسین و جعفر و ائمه و اولاد
 امام منتظر دانسته اند و عدد ائمه را منحصراً بچهار نفر گفته اند چنانچه شایع است

وَلَاةَ الْأَمْرِ أَيْعَةً سِوَاكُمْ هُمُ الْأَسْبَاطُ لَيْسَ كُمْ خِفَاءُكُمْ وَسَبْطُكُمْ تَوْتُهُمْ كَرَبْلَاءُ بِقُودِ الْحَبَا يُقَدِّمُهُ الْوَلَاءُ يَنْتَوِي عِدَّةُ عَسَلٍ وَمَاءُ	أَلَا إِنِّي الْأَشْجَةُ مِنْ قُرْبَيْكُمْ عَلَيَّ وَالْثَلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ مَسْبُطُ سَبْطِ إِيْمَانٍ وَبَرٍّ وَسَبْطُ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى تَنْبِيَّ وَلَا يَرَى فِيهِمْ زَمَانًا
---	---

براد با معلومست که قائل است معیال حمیر پیش که کسانى بود و بعد بر کائن
حضرت صفای عم لقب بسپدا شغرا و از اجده شنی عشره شد و زبانه
که قائلند بعد از حضرت علی بن الحسین بن پیدای علی الحسین و بعد از پید
هر که از اولاد حضرت فاطمه زهرا باشد مشبه بر و نابد و ناول و سبته که عدائمه و ا
بشتر نفر منحصر فرموده اند و امام ششم حضرت جعفر بن محمد و امام حجت
موجود پنداشته اند و اسمعیلیت که بعد از صادق علیه السلام یا امام
اسمعیل شیر الحجاب که در عصر خود انجذاب و خلعت فرمود و گفته اند که
که امامت را بعد از صادق سلام الله علیه بجایگاه افضلی و اکر داشته
اند و واقفیه که حضرت موسی بن جعفر را بعد از صادق سلام الله علیه
امام حجتی غایب انگاشته اند و بالجمله از فرق شیعه هر که کار را نامند و بعد
بکثر از این دوازده امام منحصر داشته اند و ادعای ایشان ظاهر میگردد
که اسماعیلی عظیمه و الغاب که به ائمه اثنی عشر که روایات خامه و مدائمه
مسطور است که چه اثبات طریقه حقه اثنی عشریه تشخیص است و انذار
زاد رکاز ندارد که همان روایات مشهوره خامه که در صحاح مذکور است
ما خلاف عبارات ائمه مدعیان کانی است و اینست که در سند از رسول
صلی الله علیه و آله لا یزال امر القیم ما عیسا ما لیم یا ائمه اثنی عشر خلیفه کاهم
من قرابت و بعضی این لفظ است لا یزال و این قاضی حجتی بقوله المسامحه

الحديث العشرون

۱۶۰

وَيَكُونُ عَلَيْهِمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَبِخِمْ وَأَبْنَاءِ هَاشِمٍ هَذَا
 الْأَمْرُ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمُوتَ فِيهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَبَعْضُ بَابِنِ
 لَقَدْ اسْتَبْرَأَ ابْنُ هَاشِمٍ الَّذِينَ قَامُوا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ
 فَأَذْأَمُوا مَا جَاءَ الْأَرْضَ بِأَهْلِهَا وَدَرَبُهَا لِقَدْ اسْتَبْرَأَ الْأَمْرَ وَلَا سَلَا
 مَذْكَوْرًا اسْتَبْرَأَ وَدَرَبُهَا لِقَدْ اسْتَبْرَأَ مَا ضَاعَ بَرٍّ أَسْطُورًا اسْتَبْرَأَ حَاصِلُ
 نَوْحِهِ أَنَّكَ دِينِ اسْلَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ مَنْقُضِي ثَامَ عَمِيْشُودَا أَنَا أَنَا دَوَاؤُ خَلِيفَةٍ
 كَهْمَ أَزْوَاجٍ يَأْتِيهِمْ بِكَرْدٍ وَبَعْدَ ذَلِكَ يَكُونُ رَنْدِزِمْ وَاهِلِ
 زَمْ بِنْ هَمْ خَرَابٍ وَهَلَاكَ شَوْندِ وَجِدَ لَا لَنْ بَابِنِ احْدَاثِ سَلَمِ مَلُوْا ثَرْه
 بِرِ اِمَامَاتِ اَثْنَيْ عَشَرَ دَرْهَابِ ظَهْوَرِ اسْتَبْرَأَ وَهَرَكَهْ بَلَنْدِ مَسُوْخِ الْغَلْبِ
 وَدِيْدَهْ دَلَشْ كُوْرَ اسْتَبْرَأَ بَرٍّ أَكْرَازِ هَمْ فَرْقَا سَلَامِ هَمْ كَشْ بَدَوَاؤُ دَهْ خَلِيفَةٍ
 وَامَامِ كَهْمَ أَزْوَاجٍ وَامَنَدَارِ خَلَفَتَشَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ بَاشَدِ قَائِلِ نَبَسَنْدِ
 جَنِّ اَثْنَيْ عَشَرَ وَعَلَمَايِ خَالِفِيْنَ لَقَدْ اِمَامَ زَادِ خَبَرِ مَوَاتِ كَهْ فَرْمُوْدِ رَسُوْلِهِ
 دَرْ بَارِهْ حَسْبِ ابْنِ هَذَا اِمَامِ ابْنِ اِمَامِ اَخُوْا اِمَامِ اَثْنَيْ عَشَرَ تَاسَعِمْ قَائِمِمْ بَعْنِ
 عَالَمِ وَمَقْدَلَايِ دَرْ بِنْ حَمَلِ مَكْتَدِ وَكُوْا اِنْ لَقَدْ خَلِيفَةٍ كَهْ صَرْحِ اِبْنِ اَحْمَدِ
 مَوَاتِ اَثْنَيْ عَشَرَ مَعْمُوْدَهْ بِاَصْلَحِمْ وَتَغَاوَلِ بَدَا اَنْدُوْا الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ظَهْوَرِ
 الْحَجَرِ وَكَشْفِ الْحَجَرِ وَبَعْضِ بَرٍّ كَارِازِ بِنْ شَيْبِ بِنْ تَرْكَرَدَهْ اَمْدِ سَبُوْطِيْ دَرْ تَابِخِ
 الْحَلْفَاءِ كُوْبِلَا زَابِنِ مَسْعُوْدِ سَوَاوِلِ اَزْ عَدَدِ خَلَفَا كَرْدِ بَدَا كَشْتَا زِ رَسُوْلِ اَللّٰهِ
 بِرِ سَبْعِمِ فَرْمُوْدِ اَثْنَيْ عَشَرَ نَقْشَاءِ بِنِيْ اِسْرَاطِيْلِ دَرْ نَوْحِ جَبْرِ اَزْ قَاضِي
 غِيَاضِ نَقْلِ كَرْدِهْ شَايِدِ مَرَادِ بَاشَدِ اَثْنَيْ عَشَرَ دَرْ اِبْنِ احْدَاثِ بَاشَدِ كَهْ عَزْ نَسْلَا
 وَتَوَاوُلِ اِيْمَانِ وَاسْتَقِيَامِ اَمُوْرِ دَرْ زَمَانِ دَوَاؤُ دَهْ نَفَرِ زِ خَلَفَا اَثْنَيْ عَشَرَ
 اَرْبَعَهْ وَهَشْتِ بَرٍّ كَارِازِ بِنِيْ اِمْتَهْ بَاشَدِ بَعْدَ اَزْ نَقْلِ اِبْنِ نَوْحِ غَيْرِ جَبْرِ
 كَشْتَا اِبْنِ حَجَرِ دَرْ شَرْحِ بِنَاوِي كُوْبِلَا بَعْنِ اَزْ اِبْنِ تَصَوُّرِ مَعْنَايِ اَزْ بَرٍّ اِيْ حَاطَةِ

توان کرد و خود شیخ سبطی تقریباً بیانی از برای اثبات این معنی میکند
 جواب این کلام اولاً این است که حدیث معمول و خبر منقول خود آنها که می
 گویند رسول فرمود الخ لا فیه بعدی ثلثون سنة و بعد ذلك ملک
 غصوض نفی اسم خلافت از غیر خلفای اربعه می کند که میفرماید مدت
 خلافت سی سال است و بعد پادشاهی بزور است و ثانیاً صریح
 احتیاط اتصال عدد اثناعشر است بتمام روز محشر پس باید بعد از
 پیغمبر ^{در} یوم المحشر بطریق پوئستی که دوازده فقر خلافت کند ^و ایام ^و کما فی
 دوازده امام ما بقضایل و کمال علم و ادب موصوف و بنام و لقب و
 اسمانها ^و مقدر ^و فند ^و بطریقیکه است ^و سبکانه مخالف و موافق و بیان قضایا
 و کمالات و مناقب معجزات آنها فصلها و بابها پادشاهی و دقان و کتابها
 ساخته اند و بعلوم و ریاضات آنها زاد و ستودشمن دانسته و شجسته
 اند و اگر بخوانی ائمه این طائفه را تا دوازده بشناسی بنجم آنها معجزه است
 که مطاعن و مشابیه که از انجمله محاربه اش با خلیفه بر حق بوده که حریفش کرب
 با پیغمبر است محاربه او کافر است واضح و بر ملا است شمشیر بر بد جگر گشته
 معاویه که از جمله مناقبش قصه پر غصه گریلا است سبطی در تالیف الخلفاء
 گفته و از واقعی نقل کرده که عبد الله حظلة الغیل گفت بخدا سو کند
 ما خروج نکردیم بر بزد مکر و فتنه که نرسیدیم که از اسماز سنک بر ما باشد
 که انحرام زاده نکاح امتهات و اولاد و بنات و اخوات می کرد و شریع و
 ترک نماز کرد و از منظومات او در باب شراب این بود که

و ان حرمت یومنا علی دین احمد شربت علی بن ابی طالب بن مریم

و سیزد در باب خمر و ترک نماز گفته

ما قال ربك و قبل الذی شربوا بل قال ربك و قبل الذی سلبنا

الحزب العشر

۱۶۲

امام هفتم ملاحلال عبدالملک بن مرفان بن حکم است که از زاندهای رسول
 بود نذازم دین و عثمان در زمان خلافتش بخواند و عطا پاد و مرابا و ده شتم
 ولید هفتم سلیمان دهم بنید پاد و ده هفتم هشام که این هر چهار پسران ملا
 واسطه عبدالملک بوده اند امام دوازدهم ایشان ولید بن برید بن عبد
 الملک است چنانچه دارم از این که چنانچه بن عبد الملک بن مرفان که میان پسر
 و سلیمان معدلت خلافت کرده از اثنی عشر در شمان بنامده و حال
 آنکه بالا تفاق عدل و اصل از همه سال الطین موتیه بوده شاید علت این است
 که اگر بعد و بود ولید پاد امام دوازدهم نبود اگر بخوانی زبان ملاجلال
 فضا تالش بشنوی مستمع باش اولاد ترجمه گفت ولید بن برید بن عبدالملک
 ابن مرفان بن الحکم الخلیفه الفاسق و گفت ولید فاسق شاربا لخر بوده هند
 حرمان خدا نموده اراده حج نمود تا بر نام کعبه تجمع کند و چون محاصره اش
 کرده بودند می گفت پاد عطا پاد شفا افزونی ندا دم ایاموهای شایه از که کرد
 با بقرة شما عطا نکردم گفت بلی و لی کسی دشمن دارم تو را بجهنم هشتاد و نه
 خدا و شراب خوردن و نکاح کثیران و ولد پدرت و چو زکشتند ولید را و
 نحس جدا کرد بنزد بن برید ناقص بردند که بعد از او خلیفه شد سلیمان
 برادر او سرش نابینا دید گفت و را با د از رحمت خدا باشد استخوانه و بی با
 و فاسق بود و قتی بخواند او را بنید و بلوا اده معروف بود بطریق که از
 برادر و میکشد و نیز گفت ابن فضل الله در مسانک گوید ولید بن برید
 تحتار العیند بضا ماعده و فاسل که فاهداد فرعون ذلک العصر لما
 انما لوه بالمعایب بائی پیرم القیمه بخدم قوم فرود هم انار و برن پیرم
 انما و بنس الور و المور و المرد المروی فی ذالک الوقت المشهود
 اوشق و بنس المور و المور و المرد المروی فی ذالک الوقت المشهود

و در فرموده و پند از مجاهد بن یسار و مشهورین بالحداد است مشهور است
نوی قرآن مجید گشوده و این آیه شریفه بدید فاستفتحوا و خاب کل جبار
عین اهل جنک با صیغه الهیه کرده هدف تیر ساخته و اظهار ثبوت

خود باین رجزه می کرد که

اتوعدنی بجبار عیند	فها انا ذاك جبار عیند
اذا ما جئت ربك بوحش	فقل يا رب عز و جی اولید

و نیز از اجزای اسب در محاربه قرآن که

تذكرني الحساب كس ادك	اعني ما تقول من الحساب
فقل لله بمعني طعابي	وقل لله بمعني شرابي

و هم علم الهی که در غرر از اشعارش شمرده که با سافیان مجلس گفت

ايفيان في حرب واسرائيل يا زار	وان كان طلب الجنة سعي في جنة
-------------------------------	------------------------------

ساسوس الناس حتى يركبوا بين الحمار

زهی اسلامی که از چنین خلیفه و امامی قیام و قوام گیرد و بدین ادب بی که
از چنین کافر بی بدعتی بدین برد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم عشاوه و چون دانسته شد باین وجوه نقلیه انحصار ائمه
بنازده تن سلام الله علیهم باید دانست که اهل ذر و مکاشفه نیز در
مکاشفات حق حقیقت آنها از ابو جلدان و عیان دیده اند محیی الدین عری
که اعظم مشایخ آنها است در قریحات گفته که بین اهلک الناس و اتبع
فصله اثنا عشر رجلا علی مثال التبی و الائمة الاثنا عشر و از شعرای
ایستغفر نور الدین از بی این معنی را بنظم آورده

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که افتاب بران دور میزند ماه و سال
بر آسمان و لایزال دوازده بر جند چه افتاب بنو کن هم بر اوج کمال

الحديث الجارح في العشرة

١٠٤

بمئة نساء او دوازه نساء	قضا چاه نساء نور احمد بن محمد بن
با فتاب بن بروت نموده استقبال	مثل دوازه ماه دوازه كوكت
كه ايمتد به بقضا و اخرا و بال	ميسار كان ميهو لايت شرفند
مثال صورت تفصيل اقدان اجمال	زاد اب بن بروت ضد و ابراهيم

سعد الدين حموي گفت كه اسمي بلي صادق فيما يدعي كبر ائمه اثني عشر
 ذين كه غير ایشان نام و ولي نبينند بلكه ابدال و او تا ند و از بركا و
 كبر ائمه ابن عد و مبارك الله انك كلمه طيبه توحيد لا اله الا الله هيمن عد
 معد و دانست و شهادت بر رسالت محمد رسول الله نيز پس مناسب است
 كه حافظ اين دو اصل هم دوازه نفر باشند از آل پيغمبر و واقف و انفس
 نظري كن تا به بدني كه هر چه هست از نقاب عالم بالا و پست معدود باین
 علامه دانست اكثر اسم احسن دوازه است الرحمن الرحيم الحميد المجيد الوهاب
 الرحيم الخالق البارئ الواجد الكريم الواحد القهار الظاهر
 الباطن القاب الوهاب دانست كه مظاهرها كه حقيقت اسماء الله اند
 دوازه باشد و از لطايب اين عد دانست كه آدم خليفه الله و نوح خليفه
 الله و موسى عليه السلام و عيسى عليه السلام و محمد رسول الله و محمد حبيب الله و
 ائمه پيرانند بر و هم چير ائمه المؤمنين علي بن ابي طالب و ائمه ائمتي
 فاطمه بنت محمد الحسن الخميني الحسين الشهيد و علي بن الحسين و الامام
 الباقر و امام الصادق و امام اسكافرم علي بن ابي طالب محمد بن ابي طالب علي بن
 ابي طالب و الحسين العسكري القاسم القاسمي و هم حبيب محبتهم
 و ائمه و عد و هم في النار هر يك بر هم پير عد دانست

الحديث الجارح في العشرة

روى الصدوق بإسناده عن أبي بصير عن الصادق عن الباقر عليه السلام

قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي مِنْ وَلَدِكَ إِنَّمَا اسْمِي وَ
 كُنْيَتِي كُنْيَتِي اسْمِي النَّاسِ فِي خَلْقٍ وَخَلْقًا تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَحِجْرٌ مَحْجُورٌ
 الْخَلْقُ عَنِ آدَانِهِمْ فَمِنْ ذَلِكَ يَقْبَلُ كَالْشَّهَابِ الشَّاقِبِ فَيَمْلَأُهَا عَذَلًا وَ
 فَيْسَطًا كَمَا مَلَأْتَ ظُلُمًا وَجُورًا سَمِعَ صِدْقًا وَابْنًا زُخْرُوفًا صَادِقًا
 سَلَامًا اللَّهُ عَلَيْهِ غَمُودُهُ أَزِيدُ أَشْهَادًا سَلَامًا اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَرْسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ فَمُودُهُ مَهْدِي أَزْفَرُ زَنَانٍ مِنْ أَسْمَاءِ أَسْمٍ مِنْ وَكَيْتِشِ كَنْهِ مِنْ أَسْتِ شَيْبِ
 نَزْمٍ مِنْ مَرْدَةٍ أَسْتِ بَيْنَ أَزَابِثِ خَلْقٍ خَلْقٍ أَزْبَايَ وَجَيْبِ وَجْهِ نَيْبِ تَابِجِ
 كَهْ كَرَاهٍ شُونَ خَلْقٍ أَزْدِ بِنَاهِیْ خُودِ پَرْدِ رَاپِیْ هِنْكَامِ رُومِیَا وَرِمْكَانِ كَدِ
 شَهَابِ نَوْرَانِیْ كِهْ تَارِ پَكْپَهَارِ ابْنِ رُشِیْ شَكَا فِدَا پَسِ پَرِ مَبْكَدِ زَمِیْنِ دَاوُودِ
 وَدَا دِ چَنَّا نَكِهْ پَرِ شَدِهْ أَزْجُورِ وَبِیَادِ غَرَضِ أَزْغَوَانِ حَدِیْثِ بِنَا زُخْرُوفِ
 حَضْرَتِ حُجَّةِ اسْمِ هُوَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ وَالسَّيْفِ الْمَسْلُوبِ الْإِظْهَارِ الْحَقِّ
 وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ وَارْتِقِ الْمَشُورِ خَيْرُ الْخِجَابِ وَبَطْنِ الْخِجَابِ يَأْتِي بِالْبَلَاءِ
 وَيَبْطِئُ بِالْأَصْوَابِ يَفْتَحُ خَزَائِنَ الْغُيُوبِ وَيَنْقُذُ قَائِمَ الْقُلُوبِ بِرَفْعِ الزَّيَاةِ
 الْحَمْدِ يَتَبَرَّجُ الذُّوْلَةُ الْأَحْمَدُ يَتَقَوَّمُ بِالسَّيْفِ فَجُوهُ الرَّتِّقِ وَ
 الْحَيْفِ بِمَقْدَارِ الْأَرْضِ وَبِحِجَى السُّنَّةِ وَالْفَرَضِ بَغِيَّةُ الْأَطْفَارِ وَخَلَا
 الْأَكْبَارِ وَخَاوِزِ الْأَسْرَارِ وَوَارِثِ الْأَكْوَارِ وَمُنْشِئِ الْأَكْوَارِ خَاتَمِ
 الْأَوْصِيَاءِ وَخَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ صَاحِبِ الْكُرَّةِ الْبَيْضَاءِ الَّذِي يَبْقَاؤُهُ بَقِيَّةُ
 الدُّنْيَا وَيُوجِدُهُ ثَنَبُ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَيَمْنِيهِ رُزْقُ الْوَرَى خَلِيفَةُ
 النَّبِيِّينَ وَغَوْثُ الْمُؤْمِنِينَ وَمُسْتَوْدَعُ عُلُومِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَحُجَّةُ
 سَائِرِ الْبَرِّينَ جَامِعُ الْكَلِمَةِ عَلَى الْفَوَى وَالْبَابُ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى الْأَقْلَامُ
 الْمُنْتَظَرُ الْمَوْعُودُ وَبَقِيَّةُ اللَّهِ الْمُقْتَوَدَةُ سِرُّ أَرْسَالِ أَهْلِ دُنُوقِ وَخَالِ وَمُتَقَاتِ
 دُيَارِ اَنْ جَالِ بِهَالِ كِهْ أَزْفَرِ أَفْشِ مَهْوَرِ وَازِ سَا حَتْ حَضْرَتِشِ دُورِ نَبَايِ

الحمد لله على ما في العرش

۱۶۰

شراذمه اظهار شوق بوضا لش نماهند

خویش بنها و شوکر در جهان افکند	استین بر روی نقشه و مینا افکند
درها بلبل فریاد خوان و کند	خود نهان چون غنچه و اشوب استیلائی
پرده بردار ای که خلقی در گمان افکند	هر کی نادیده از رویت نشان می دهد
وانکه دیدار خبرش کلک از بنار افکند	هیچ نفاشی نیست که نقش بر کشت

هر کرا ایمان بخدای تعالی و اطمینان بصفقت انبیا و یقین بختمت خاتم انبیا
حاصل باشد چه از راه عیان و چه از روی برهان میدانند که مقتضای نص
سفر انحصار و ولایت کلمه است و وجود حق نمود ائمه اثنی عشر چنانکه ذکر
شرح حدیث پیشین گذشت و اینکه امتداد زمان و صلابت و خلافتشان
در زمین پیوستگی دارد بقیام و وزباز پسین و نیز گذشت که ولایت مطلقه
از مستقلات عقل است پس خلق را همیشه حاجت بحجت است چنانچه این عصر
قطب زمین و غوث زمان حضرت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن بن علی بن محمد
علی موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب است سلام
علیهم اجمعین و از حضرت مظهر و اسم الحی القیوم است و ولادت و
غیبتش بنص سؤل و ائمه معلوم است بلکه چنانچه علامه مجلسی گوید از
مخالفین هم صاحب فصول الهی در مطالب السؤل و شواهد التیوم و این خلک
و دیگران ولادت انجمن را با سایر خصوصیات روایات شیعه نوشته اند
در چنانچه ولادت ابناء طاهر بنش معلوم و متواتر است و ولادت حضرت هم
بنین است و متطافراست فرق اند که این ولادت پنهان و شبیه بولادت
حلیل الرحمن و کلم الله حضرت موسی بن عمران است که قیام نمود و فرعون
خبر از ولادت حضرت ابراهیم و کلیم داده بودند و اینکه هلاک ایشان در
انها است سعیها کردند در تفریق میان از زنان و بعد از ولادت اطفال

امر نمود بکشتن پسران نداشتند که ندید بر خلائق بر تشدید خالق سابق
 نخواهد شد مصلحت و اراده از لایه شعلی یافت بجفاء ولادت و این که فرعون
 موشی را در اغوش و کنار خویش بریدت نماید و ملک خضای لا دت خضر حجه
 هم این بود که خلقای جور اخبار صنادیقین را شیبده بودند که لهام دو از دهم
 ظاهر خواهد شد و عالم را بر از علالت خواهد نمود و خلقای جور و سلاطین
 ظلم را بر طرف خواهد کرد و انتظار ظهور و اطفاء آن نور بودند و بدین وجهه
 عسکریین را در سامره محبوس داشتند و از حلال و لادشان کوهر تابان باختر
 در خشان گان آسمان ولایت تفحص میکردند و سعی را خفاء آن اختر و اطفاء
 نور آن کوهر میکردند حضرت حق جلالت قدره حمل آن حضرت و ولادتش را
 مخفی گردانید و بحفظ و حجاب خود نگاه داشت و با آنکه ولادتش مسنوب بوده
 بر شیعیان و مخالفان با آثار و اخبار کالشمس فی رابعه النهار ظاهر و روشن
 ساخت تا بحت بر عالمیان تمام شود و اما غیب حجه العصر پس نظیر ولادتش
 در قرون مانصبه و انام خالیه نظایر بیستادارد و در همه کتب غیب غیب
 انبیا مسطور است و کتاب کمال الدین صدوق با مر حضرت حجه الله از برای
 اثبات غیب انبیا آمدن شده و در پی آنچه کتاب فرموده شبی در کربلا
 بنکر زن و فرزند و خواهران و خاتمان بودم ناگاهان خواب غالب شد در
 و افسه خود را در مکه دیدم مشغول طواف و رشوط هفتم نزد حجر الاسود
 بعد از استلام و تقبیل میگفتم اما بتی اذنبها و میثاقی تعاهدت لکنه
 لیالیا فاتی پس دیدم مولا یم قائم در باب کعبه ایستاده نزدیک شده با
 قلب مشغول و خواطر ملول انجناب نشویش خواطر مرا داشت سلام کردم
 جواب شنیدم فرمود چرا در غیب تصنیف کتابی نمیکنی تا این هم و غم
 نجات بابی عرض کردم بسی نصیقات در غیب دارم فرمود کتابی مخصوص

الحجاب الحائض العشرین

۱۶۸

تصفی کن و در غایت اعتدال آباد کن پس اینجاب گذشتن بر سنان
از خواب بر جسم و تطلوع فجر مشغول دعا و بکاو بت و شکوی بودم چون
صبح شد بقصد اطاعت و امتثال ولی و الحلال شروع در نماز ایستادن گما
شریف نمودم صد و الف تا ثقیف علیک الرحمة در تفسیر آیه ذلک الکتاب لا
ذیبت فیہ ہدای للنفین الذین یؤمنون بالعقبات حضرت صادق سلام
الله علیہ روایت کرده ز او می گوید سئوال از اینجاب کردم این را به پیغمبر
فرمود الْمَنْقُولُ شِبَعٌ عَلَی الْعَقِبِ الْحَجَّزُ وَرِصَادُ تَفْسِيرِ غِیْبِ فَرَمُودِهِ بِمَا
غَابَ عَنْ حَوَاسِرِهِ مِنْ تَوْحِيدِ اللَّهِ وَبُيُوتِهِ الْأَنْبَاءِ وَقِيَامِ الْعَامَةِ وَالرَّجْعَةِ وَ
الْبَعْثِ وَالْحِسَابِ وَالْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَسَائِرِ الْأُمُورِ الَّتِي يَكُونُ مِمَّا لَا يَمَانُ بِهَا
إِنَّمَا لَا يَعْرِفُ بِالْمُشَاهَدَةِ وَتَمَّا يَعْرِفُ بِدَلَالَةِ نَصْبِهَا الله بنابر این تفسیر فرماد
از غیب هر چیزی است که غائب از حواس باشد که دیده بعبان نمیدند و نصب
شواهد و دلایل و برهان بر آنها شده که قلوب مجتاهدین ایمان به میدند زیرا
که غیب و کونه است قسمی که نصب دلایل بر آن نشده و علمش مخصوص بذات
پاک حق است که عنده مفاصل الغیب لا یقاسها الا هو و قسمی دیگر است که با
انها بدلائل برسد کان مفتوح است که علم بذات خدا و صفات جمال و جلال
حق و علم بانبیا و اولیا و نشاء احرای است هر که خدای نادیده عبادت میکند
و بانبیا از روی برهان عقل و نقل ندیده میگوید و بر او نقص و عیب نیست
اگر از بابت ایمان بغیب امام غایب نادیده را اطاعت نماید بعین بر آن که رشته
اطاعت عقل و دقت متابعین شریعت محمد ته در گردن او است بدیهه
عقل میداند که زمین در هیچ زمانه معصوم و محبت نیست نه خصوص
مواشره قطعه یقین میکند که تجزای این عص حضرت خلیفه الرحمن و جنتا
الامروالزمان است و هر که از قبل عقل که رسول باطن است شرع که عقل ظاهرا

است و رهائی یافتن خدای او مرتبه بابصا و امام و اولی الامر و سلطان و
 و اولی قندهار است که در بدین هر دو متاع این بازار و هر یک را مشرب و
 است که در پیشگاه ولی دین نمیدانم مخالفین مذنبان و غیره حدیث
 مقبول مروی از رسول زاکر من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
 جاهلیة بیخود علاج می کنند که صریح است و آنکه هر زمانه ای امامی است که
 هر که نشناسد او اهل بیت جاهلیت بهیچ وجه که کافر بخدا و انبیاء باشد این آیه
 جمهور را که از افاضل علمای امامت است با فاضل مروی مجاهد حسنه است
 و این گفتار در ارض اقدس رضوی در سه مجلس اقامه و رساله در این
 باب ترتیب داده و کیفیت التزام و فاضل مروی را بتفصیل بیان فرموده
 در یکی از آن مجالس سؤال کرده از این حدیث شیعی و اقرار با اتفاق صحیح
 نموده انگاره فرموده امام تود و این زمانه کیست گفته این حدیث بر ظاهر خود
 محمول نیست مراد از امام زمانه قرآن است و شیخ فرموده پس تعلم قرآن بر احوال
 خلق واجب چه نیست و این اجماع مسلمین است جواب گفته که تمام قرآن مراد
 نیست بلکه فاتحه و سوره است که شرط صحت نماز است باجماع اهل اسلام
 شیخ فرموده ظاهر لفظ امام زمانه کواه است با آنکه هر زمانه ای را اختصاص
 با امامی است و گرنه تعبیر با امام الزمان بایست فرماید و تخصیص بقیاض
 می ماند فاضل از ناویل علیل برگشته و در امر خود پیچا ره گشته و گفت
 مضمون حدیث چنانچه تحت تو است بر من همان بر تو تحت است پس ما و
 تو برابریم در این زمانه شیخ فرمود حاشا که برابر باشیم که مرا امام نیست که
 اعتقاد با امامان او دارد و بقول صریح و عقول صحیح و لزوم وجود و کمال
 و غیبت او را اثبات نموده ام و معرفتش با دلیل حاصل گردام فاضل گفت
 امامی که هرگز نبینی و مقام او را نمیدانی و در بدین خود از او بصره نمی یابی

و فتوای مسائل خود را از او می شنوی از وجودش چه فائده پس ما و شما
 یکسانیم شیخ فرمود حدیث زاد لائیه بر این نیست که جاو مقام امام را باید
 شناخت و فتوای مسائل خود را از او باید شنید مضمونش پیش از این نیست
 که باید او را شناخت و الحمد لله من او را بدلائل محکم می شناسم و بجز بزرگوار
 او در هر زمان بر خود و به سایر امت می نمایم و حدیث زیاده از این تقاضا
 ندارد زیرا که فرموده من لم یأخذ بمن امام زمانه الفتاوی و هم چنین نقل
 من لم یعرف مقامه و مکانه پس فاضل هر وی عاجز شد و گفت من نیز در
 طلب معرفت امام و شنیده ام در بین مردمی دعوی امامت می کنند همچو اهل
 او را ملاقات نموده صحبت دعوی امامت او را بدانم انگاه تابع او شوم شیخ
 فرمود حال فوراً در این وقت امامی نیست و از مردم جاهلستی و اگر پیروی بر
 احیان جاهلست مرده باشی با آنکه این اهتمام تو در طلب امام خلاف مذهب
 تو است زیرا که قائل نیستی بوجود امام در هر زمان و وجود او را همیشه
 واجب می گویند روزی در مجلس ملاجلال دوانی که از فضلای اهل
 سنت بوده سخن از معنی این حدیث میرفت حاضرین گفتند امام زمان سلطان
 است و دانستند باین بدنام شخصی از عثمان که گویا اباحه مسکرات و
 اشیاء مذکرات می کرده و هدم حدود شرع را در مملکت روم او یادی و
 یانی بوده ملاجلال گفت در خالینکه و پیش از این بدست گرفته فرما جناب
 اند من ایزدی بواسطه که جلالت این محمد و اعداب کند کچو ایا بزم را
 شناسختی سید جی ایری رحمة الله در لوا مع آه سر از و شرح عبور از اجنب
 گوید محقق دوانی مذکور از علمای عصرش سؤال از معنی حدیث کرد
 گفتند امام زمان سلطان است در جواب گفت سلطان زمان شما اسمعیل
 است و او را فاضل مدتی است چگونه واجب باشد بر ما معرفت و لازم باشد

اطاعتش پس بکلی در سر کتب حدیث او گذاشت و ملازم حکمت فلاسفه
 گشت مشهور است که علمای اهل سنت وصیت کرده اند که با شیعه
 در این حدیث گفتگو نکنند الا بکار و خیر و از محافات وجهان لا خضم
 در این مقام است بطا طول عمر شریف حضرت تاج العکراسف و گویند
 حیاه طبعی از صد و بیست سال نمیکند و در عین الامح اند که طول می آید
 زندگی استحاله عاده و عقلیه ندارد هر که وجود مخلوق جهان و زندگی
 جسم و جان را از فیض ایجاد و تربیت رب العالمین میداند پذیر میداند
 که حضرت خلاق عالم همان نحو که علت وجود است سبب بقاء هر موجود است
 در نزد قدرت قادر و متان بکمال و بکمال سال بکمال است و وقوع
 این مطلب در دجال و شیطان و حضرت خضر و علی بن ازشقیث و بعد از
 حساب الامر از خصم دلیل بر امکانش اخبار معتبرین در کتب تواریخ مضبوط
 و تفصیل این اجمال در عهد کتب مبسوط است پس دعوی استحاله معقول
 نیست انکار بعد از اقرار مقبول نیست در اخبار صادقین است که حضرت
 عزت جلّت قدر و نه خضر را عمر جاوید از عطا فرمود و از نظرها نماند نمود تا
 دلیل مردم شود بر طول عمر و غیبت حضرت حجت و کریمه فعلی بوقت امامت
 ندارد بلکه ما موریا طاعت حضرت تاج و مقهور و لا اله الا او است اگر گویند
 علت حیوة خاوندان او شرب آب جوانی است میگوئیم هر که این اثر را با آب می
 دهد با آنجا آب هم مینو آید و ادکه لبش غیر تاب جوان و خوش صورت او آید
 تا با است که برین ظلمت خط مشکی و مخفی در ظلمات زلف عنبرین او آید
 یا آنکه میگوئیم هر که خضر زبانی و حجت باب زندگی را در رسیده از آب
 این بخضرش چشاید اکنون سزاوارست قلم را از این بیان مقولان
 نظیر کسم و قصیده در مدح صاحبان حق و غیره که در بوزن و قافیه

الحمد لله العزیز

قصیده معروفه و مدحی است که گفته مرا سحر و فرود بیخ هر چه زندان
بود و اگر چه نظرها ننگ از خود این ضعیف صاحب این تالیفات قابل نیست

میدانم نظر پندیده خاقل بقائل نیست

<p>دل از جهان و ز جان بر کوفت آساید غریب یار دلم ملک و روز مهمان بود بمکه سلطان یک چند اسپرندان بود دلی که مهبط الهام و عرش سخن بود کهی چه حلد بر پناشای کیشا بود کهی فریفته ترکان فشان بود که زنده زاب لب لعل در دند بود نکون خنج من اندر چه زندان بود قیامت قاید لعل و شادان بود بخشش و زرخ و و فصل بود و خراب بود پرستش تن که جسر الهام بود مقیم کوی بی از تمام خوبان بود چو کفر رساده پرستش راه ایمان بود کهی نصو مفسد زهد شیخ عرفان بود کهی بحر صوفیا طلب زد و تان بود چو کریم پرده خور مفسد ایمان بود سراج دانه ز تقوی نبود و کسان بود پند و نیکو دانه ز سحران بود کهی هر شبهه که هزاره کسان بود</p>	<p>اگر هوای دل اندر بقای خاگان بود ز قرب حضر جفان بسو ملک بدن نبود مهمانی بل ز بهر نیت او مقام و سوسه و جاکجا شطان شد کهی بخت زلف بنام مقتد شد کهی خمیده زیر و کان برو کش درین ایش و خشناسان بسو خج رها اقلب حال و چشم برو داشت که از فنام فنامت حکایتی میکرد در از اینیم حمیمش امید و بهی بود اگر نوع عشق مجازی کطوبازی بود او خوشم مجازش که درین بین شد بیرون یکی بیکر تسکین عشق و شد کهی بکشد در صحرای دلت و سر شد کهی زیاده شکر شده و شد کهی سیر و کهی سیر و زیب کهی نای و زهد ریحانه بود کهی نای و زهد ریحانه بود کهی نای و زهد ریحانه بود کهی نای و زهد ریحانه بود</p>
--	--

یکی طبعی که عاقل و عری مثل
 فرشته بود و ز حیوان می‌شدند
 ز بول شهوت‌اشکم که از بهیمه بود
 ز دانه عقل و فرمان گذارند
 بجز بهشت و پیشین توانم عقل من
 ز علمه مطهر و اشکال بر فردا شکا
 نمود اقامت بر همان بجمع هر دو بعض
 چه حکم عقلش که پیش اختلاف است
 خلایق از خود کس به نیم جو نخر
 ز حجت ز دلش تو را به دین مسیلا
 ز دانه شرع و رها کن تو جان ز بهیم
 ز امانت شرع تو را به ایمان جوی
 ده تقین ز بهشت و جوی دان به یقین
 ز تقین شود و بکسای جسم غیب
 ماکه ز حجت قائم بخواه و مطهر غیب
 بحیثیم کو دان حق شد از و لا دان
 که در حقایق و لا دان بطهر حق دان
 دو صد کند کند و پنجاه مش مش مطابق
 بطول عمر و بیفتد چه حیفه گفت مسیح
 مثال نه کرد و نور جا به نور
 از هر که مر و نه بنا خا و نماز مان
 ایمان آید ز این همه و لکن صاحب

که عرف و عادت طبعش به عقل سلطان
 چه از فرشته نه کتب جمله خوان بود
 نوادی شو که مبروح انسان بود
 که او غیبش فرمان گذار بر دان بود
 که قول فلسفه دام حکیم توان بود
 ندانم این چه لیست ان چه پیران بود
 چه حکیم و تقیضش مفاد برهان بود
 حکیم عقل و دان بود نادان بود
 کز ان و لا دان تو بهان نبود بهان بود
 چه حجت تو ز مستند دلیل قرآن بود
 که حاشا هویت جان بود و ابدان بود
 مجوز جوکی و همد و که نار و سوان بود
 که جو عیان هر که بود خدا بود
 که اشکال جزای خطی که پنهان بود
 که غیب غایب بود و نور سبحان بود
 بر اهل ایمان میلاد و نمایان بود
 حلیل حق بود و بود عمر ان بود
 ز سال حضرت و در نیم ماه شعبان بود
 چه که مقابل جان حکم شطرنج بود
 مثال که در حق است و بر رختان بود
 به نص قول نبی ز اهل کبر و طعنه بود
 که دانش خدا و من خط قرآن بود

الحديث الثاني والعشرون

۱۷۴

خدیو توران یا میرزا یلسنان بود
امام عزت و قرآن را از اقران بود
که کافران را قرآن فریاد خسral بود

مراسم حجت غائب امام ارجیه توران
بنظر تارک فیکم که حجتی است قوی
مکو کاب امام است کافی است چرا

الحديث الثاني والعشرون

عن أمير المؤمنين عليه السلام قال للقياس ميثاق غيبة أمدها طول ما كان
ما نسبته يجوزون عولنا لعمري عندك يطلبون لمع فلا يجدونه إلا أن

ثبت به لم على دينه لم يقس قلبه لطول مد غيبة عامه فهو معي في دجى
يوم الغيبة ثم قال للقياس ميثاق إذا قام لم يكر لأحد من خلقه بغيته
فذلك تخفى ولادته وغيبة شخصه عدا لعظم حسنى از خضر بن ابى جعفر
روایت کرده از اباء طاهرينش از امير المؤمنين عليه السلام فرمود قائما
غيبى است که زمانش طولانى است کويامى بهم شيعه را جولا مى گسترده
شتران و کوسندگان در طلب چراگاه پس نمى يابند و از آگاه شويد هر که بشنا
سود از ايشان پي برين خود و سخت نشود دل و از براى طول غيبت امام زمان
خود پس او با من است در رجوع من در روز قيامت نگاه فرمود تحقيق قائم
اما هرگاه قيام نمود از براى احدى بر کرد و او بغيست بگشت و همچنين جغت است
معا ولادت و غيب او اى اهل ايمان غيب و جبريت حضرت صاحب
الزمان جهان قبل از ما تو امتحان کرده که در آمدن با آخرت و عادت عباد
سمه جبران و پريشانند مقلدين اغايباد و مرجع تکليف معين طر نو احوال
و حد يتيقن است در اصول اعتقاد هر که در مقام اجتهاد بخواند ه
التمس با يقين و اعتقاد بايد مطالب بدیده و مذاهب جديده و مبدعات
حد زان است و ايمانه ملت ما به جبريت دور است صراط راين ناد بهشتان
ناعول ببابان نفرسد بسرايت در غارت و طيابت اساس لباس و

طریقی سیاست همه مردم از رفعت و رعیت و چو رفتند به یکی ترک قواعد
 اسلامیان کرده اند که یک سره اهل ناکان باشند و نه نسبت مسلمانند
 که تارک اذاب و ننگان باشند معالفت عابین زمین و هوا و ارض و سما
 لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو مانند خوانه را بچه شکل و صورت نباید خست
 و فرس را بچه هیکلت نباید انداخت و هکذا فعل و تفعلل مقصود مایبان چتر
 و غیبت است خافل نایب اشاره کتاب است مسود این اوزان بد و غلو
 و اغراق قریب به بیجا، کامل است قلم بر می دارم و ساعی مختصر نگاه میدارم
 نمیدانم چه بنکارم در آخر چیزی نانوشتن خامه زار زمین میگذارم اکنون
 از خدا استعانت بجویم و هست از باطن قطب ما ان جسته میگویم
 هستم بدرقه زاده کن ای ظاہر قدس که در ذاتش ریه مقصد من نویسم
 باید دانست که انجمن ابراد و غیبت است بکی صغری و اند بگری بگری اما صغری
 هنگام وفات حضرت امام حسن حسکری است که علی المشهور و سال
 دویست و شصت از هجرت است و چون زاده پنج و لادت امام قائم اختلاف است
 که بعضی دویست و پنجاه و پنج گفته و جمعی پنجاه و شش مطابق با لفظ نورج
 گویند و برخی پنجاه و هشت می دانند این اقوال منشأ اختلاف شده که یا
 مبلغ سن شریفش در اول غیبت صغری چهل و یک یا اول پنج و علی الشافعی
 چهار داشت و یا بقره ستم و سال گفته اند و چنانچه در سابق گذشت
 که حضرت پی در طول عمر و غیبت کافینست نیز عدد طفولیت هنگام
 امامت اهل بیت اهد کیا قال الله تعالی و قال لانی حیدر الله انانی الکتاب و
 جعلی نبیا با آنکه در مکه مد صبی است صاحب کتاب دینی است
 بنوی شیراز لب همچون شکرش نباید که چرخین بچکد از شیو چشم بهش
 و مدت این غیبت هفتاد و چند سال است که جمعی از سفر او ثواب بودند که

الحديث الثاني والعشرون

۱۷۶

ابو ابی القاسم عجل الله فرجه بوده اند که مردم عراق را بفرستادن آنها داده و بصاحب
 علیه السلام میرسانید جواب گرفت بصاحبانش چه دادند و لغزناز
 همه آنها چها و نفر بوده اند که مرجع و معروف همه شیعیان بوده اند اول آنها
 عثمان بن سعید است که عسکری بن علیهما السلام نصیر عدالت و امانت او
 فرموده اند و نوبت و تیم محمد بن عثمان بن سعید سفارت داشت بنصیر
 از جانب صاحب علیه السلام و توفیقی از ناحیه مقدسه بعد از رحلت پدر بر نوبت
 اوصاد شد و چند توفیق بر سفارت او برای شیعیان هر روز امداد کتب
 مفصله در غیبت پیاپی دو ستم از سفر ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است
 و زایع ابو الحسن علی بن محمد است که در سال سیصد و بیست و نه که سنه
 تنازل الفی و است بر حجاب زوی و عالم قدس ارتحال فرمود و اکثر شایخ شیعه
 مانند کلینی و ذوالقادر و در این سنه چهار تا نیز اوضاع گفتند تا
 گفت جماعتی شرف حضور علی بن محمد را شنیدیم فرمود خدا رحمت کند علی بن حسین
 ابن بابویه را که در همین مباحث و حشاشی و اصل شد مشایخ ضبط تاریخ
 کردند پس از هفده یا هیجده روز خبر رسید که در همان روز و ساعت مرحوم
 شده بودند و پس سال ایندلی غیبت کبری است سفارت هر یک از سفر
 بنصیر حضرت صاحب نصیر نائب مقدم بوده و شیعه زیور اطاعت
 هیچکس از فتنه مکر بعد از ظهور و کرامت معجزه بردستان آنها از قبل امانت
 که دلیل بر صدق مقام است و تحت نیابت اسماء باشد راوی گوید پیش از رحلت
 سب چهار پنج روز در درخت متش بود و توفیقی ظاهر فرمود که عبادتش
 این بود این حدیث را در کتب معتبره از شیخین و کتب معتبره از ائمه اربعین و کتب معتبره از ائمه اربعین
 فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مُّذْ بَدَأْتَ فِي بَيْتِنَا رَسُوْلُنَا بِمَنْعِ أَهْلِ بَيْتِنَا وَكَانَ تَوْصِيَّتِي إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومُ
 مَقَامَكَ بَعْدَكَ فَإِنَّكَ هَهُنَا وَهَهُنَا انْقِيَابُ أُمَّةٍ فَلَا ظَرْفَ وَارَاكَ بَعْدَ ذَلِكَ

وذلك بعد طول الأمد وقسوة العذاب وأما هذه الأرض جوارحها
من شيعتي من بلعي المشاهدة الأمل بلعي المشاهدة قتل جرح السيف
والجرح فهو كذاب مغتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم حاصل
آنکه فرمود بزرگ گرداند خدا را در آتش و مصیبتش تا شش روز دیگر دنیا
و ذاع خواهی گفت پس جمع کن کارهای تو را و کسی قائم مقام خود مکن که غیبت نامه
واقع شد پس ظاهر شوم مگر باذن خدا و این ظهور بعد از طول مدت غیبت
و قنات قلوب خواهد بود که زین علو از جور و ستم شود بعد از این جمیع
دعوی مشاهده کنند هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفینه
و صبحه اسمانی در رو غکو و افترا گفته است او بی گفت حاضرین فتنها از این
توقع شریف برداشتنند و ز ششم رفیم او را در حال حضار دیدیم
کسی گفت بعد از تو و وصی تو یکسند در بنای فرموده امر هوای لغه یعنی کمال
غیبت نامه در رسیده و بنای خاصه منقطع است اگر گویند توقع مبارک
دلیل است بر اینکه در زمان غیبت کبری انحضرت ایدار گردن ممکن نیست
و در کتب غیبت علماء عقاید مخصوصی کنند برای بیان اثبات صاحب که انما
و الجواب است که از حدیثی امکان مشاهده نمیکند بلکه فرمود مدعی
مشاهده را تکذیب کنند میتوانند جمعی از مؤمنان را از دار که اشتای
سیر نکنند و بیدار کنند بعضی گویند اگر کسی بگوید پلید و در ان حکام سخنان
در رو غکو است بی پیدار و خدش و سینه اند نداشته اند و بعد
از مفارقت شناخته اند و دیگر آنکه از سابق مقدم حدیث میشوند فتنند
که مقصود بیان انطاع بنای خاصه است یعنی مدعی مشاهده هرگاه و غیبت
بنای خاصه کند کذاب مغتری است چون این مطالب مسلم شد بکر
الواح صاف و زوایح را که بر فطرت اسلام و تشیع مفسور و در رجحان

و تحقیق مسنگار و که آنچه در شرح این حدیث حدیث مقدم شرح شد علای
بر آنچه از مآثر و منقولات متواتره بثبوت رسید محل اتفاق همه علماء معقول
و منقول و عقلای شهر بیت طریقت است بلکه از ضرورت ثبات دین و بدین
این ملت است پس هر که از اهل بیت این مذهب است می داند که ثبات خاصه
مسند و دلبا است و هر که دعوی باینست کند مفتری و کذاب است از بدایت
غیبت کبری تا سال پکهزار و دویست شصت هجری مردم این مذهب از عالم
محقق و عامی مفاد قسری جامد و غارف و مخدیه این کلمه متفق و متحد بوده
اند و از همه مذاهب وی زمین در مشانت و استقامت و استقامت کار و سلا
کوی سبقت می بود نداناد و همان تاریخ او اندر دوره سلطنت محمد شاه
غازی افار الله برهانه شخصی از اهل شیراز که پیش از اعلیت پیر می زیارت می توان
بود با از حد شریعت و طریقت و حقیقت بدر کرد و سر جهالت و ضلالت و
خافت از کوبیان بر آورد این اتفاق و اجتماع زاد بد و راه اخلاقی و اختراع
کر پدید آمده و ملک و ملک و ملک اسلام فرو نگذاشت چه حوهار بخت چه
منتهای اینکنت که مثل نفوس و قطع رؤس و زان فنن بجزی شمرده نمیشد
از اسرمان تا کون جنبای نگذاشته که اینعرا بضر بمالعه و اغراض محمول شود
معاصرین و معاشین و هنوز هستند گفتند و نوشتند که در جوانی بود
شیطانی بآنکه قطع مرحله از علم و عمل کند بر باضات شاقه و زحمت فوق
الطاقة که بر وی و زان قانون شریعت بوده مشغول شد و رفت و رفت این اشغاف
با خذلان انجامید با همین سود و اینلا بکر بلای معلوفت و وسایل در حقه
جناب فاسد و کاظم رشتی با استفاده بهشتند اندام چه بد و چه شهنید که
زبان او عود و زاز و از هفتم طبقه زمین با نال و هم و خیال با علاء علی بن پرواز آغاز
پیکر را بعد پوشش و بکین شدن کین منکر طایوس علی بن شدن

نکته

پشم رنگین و رونق خوش یافته	دانش با آن و نگهبان یافت
دیده خود را ستیخ سبز و بوز زد	خود پستان را بر شغالان عرضه کرد

عجب است که در دعاوی باطله خود سخت مشغول بود و این درنگی نداشت بلکه هر ساعت نیک داشت و الکتر ماله واحد و دلیل بکر نیک می پنداشت گاهی لاف نیابت خاصه و بابتشالی القائم میزد و نوینی دعوی قائمیت کرد بود و گاهی مدعی نبوت بود شپندم در محفل یکی از مریدانش گفت که او جامع فضائل محمدی و علوی نبوی و ولوی بوده این است که فامش علی محمد شده و دیگری راجحی که جمعی مشاهده و حاضر بودند می گفت این درون دوره وجود

است نظیف قانون این بدست مشوی	چونکه کله باز کرد کلاه و رود
پس فتان بزرگ پیش الهک بود	در دوره اولی حضرت محمد بر علی علیه

بر حسین تقدم داشت اکنون که هنگام رجوع است علی بر محمد و حسین بر علی تقدم جسته اند علی محمد و حسین علی شده و خود این بنده در بعضی کتابها احضار شد دیدم نوشته بود حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله پیغمبر بود و استعداد نبوت پیش از آوردن مقدار هشت هزار بیت قرآن نه بوده این خداست که تاکنون هفتاد هزار بیت آورده ای غافل ^{متصف} چون مدعی و مدعا را شناختی بر همان دعوی بایشن او را بر همه مدعا دلیلی نه بود جز کلمات چندمی که بر سباق عربیت از الفاظ کتاب و کلمات اهل عصمت یافته بود و با هزار ثبات خود که یکی از قواعد بدعرب بحسب لغت و معنی خارج بود در هم یافته بود مسئله شد که در کلماتش مانند سکران و مجانبین و ثابین قصدی نداشت بطریقیکه از آن الفاظ که ساعد پیش بر زبان جاری بود در ساعت بعد اگر بر سرش میگردند خرد نمیدانند چه گفته مگر آنکه در قید کتاب آمده باشد و مکتوب را به دست و بجز آنکه

دینا اینکه اگر کلماتش تمام مطابق قانون بلاغت و فصاحت بود مانند
ملکوتانی بود که خوانده می و این العبد و منشآت صاحب بن عبد الله
باز چیزی نبود که خارق عادت و کرامت شمرده شود گویند در محفل شخصی از
بزرگان و اهل بیت با این پادشاهی از افتادش احتیاج و اظهار خافت و نیاز
می کرد و بعد از آن بی جنان القدر مطبوعاتی از مجلسین اعتراض نمود که انقضای
ضمیمه خلاف استعمال عربی قانون ادب است لکن بایست گفت که هنگام
تعلم کتاب صرف میرزا استاد شنیده ام که عربیان قادرند ضمیر را منقصل
بنمایند و مطبوع را غلط است و خارج از قواعد لغت است بجواب گفت عالم
از ادبیات عالم هم از ادب است عمل عوامل اکنون بوقوف مراد است نه موافق
قانون و قرارداد و این کلام شبیه است با سخنان هازلان و دیوانگان و کثرتی
ای احسن وضع الفاظ در لغات از برای افاده و استفاده معنایست اگر گفت
در صورت و ماده از قواعد خارج شد مفید معنی نخواهد بود مثلاً اگر
بالت پرزیر شود و یا یک نقطه زبر و زیر شود موهوم عکس مفعول است
مثل است بیک نقطه محرم مجرم شود واضع علم نحو امیر مؤمنان است از برای
حفظ اخلاق زبانیست شنیده باشم که عربی در کوفه و رسول را که متصو
مجرور خوانند این سخن موجب لغزش بود تو که از عوامل ظالمی اصل لغت را
از ادکن شعر گفتن از آن بهتر که کوئی نادر است بجزه نازدن بزرگشما هم
افکندن چنین که از ادکردن اصل لغت بهتر از ادکردن اهل لغت است
انی علی لاه اعجاز کلام عربی با با عینا و بلاغت لفظ است با کمال و تمامیت
معنی مردم شوام اصل از انعام عجمی زبان ندانم بجز میرزا ایمان و اطینان
با این مخرقات حاصل کرده اند و مدعی این بایست و بیوت و الوهیت پذیرفته
اند علمای عجم بعد از این همه زحمت و علم بلاغت و بیان و تدوین هزاران

از کتب تفسیر بشری از اعشار و یکی از هزار از اعجاز لفظ و معنی قرآن
 نرسیده اند و ذکر شرح حدیث اعجاز قرآن گذشت عمده اطهسان باعجاز
 قرآن از این راه است که تزلزل قرآن دو هنر گامی بود که هر عرب فصاحت
 بد و بیضا داشتند با وجود این در مقام تحدی با قصه سوره قرآن با تمام
 عجز از مال و عیال گذشتند و توانستند معاضه نمود فاختر و المفا
 بالسیوف علی المعارضه بالحروف عوام پارمین بان که اسما از دینان تمیز
 نداده چگونه تمیز فصیح از غیر فصیح بلکه فصیح از غیر فصیح تواند داد در ظرف
 عقل او باطل و صحبان یکسان است هر که ندانسته که این سخن تشریح بری است
 با نظم حسان است عرض فصاحت بر دینامیان کردن چون عرض فصاحت
 بر عیان کردن ناشی از خوبی است که با شیطن مخلوط نباشد و چون مدعی
 و مدعی و برهان دعوی را شناسنی عقل نوحا که میشود بر اینکه هر کس
 برهان بچین مدعی ایمان او داند و قسم بر در نیست با جوهر خست
 یا مظهر شیطن که فی الواقع تصدیق نمیدارد و غرضش پناست و زانند
 شهود و سلطنت انبیا را زهد و زار سنگ او بعلت عدم دلش و فرصت

که گفت بپوه زن از مپوه و کیکر کیهنی	دروغ گفت که دستش نمیرسد بهما
نوراکر نالک پنا رهنوا یسبک	طریق نیست بجز زهد ماله پنا

هان تانکوی بعضی حاله صورتان مؤمنین بیایست مصدقین کتاب و
 زیرا که آن دو قسم که مبر و غیر شدیم نداد پنا با حامی تعمیر اند با شکفا
 بحسنه که مراد از حامی کجی است که در اضرای بن شعیل همین نکرده باشد
 خواه اهل مدد رسیده باشد یا از صاحب دزد باشد یا از سزاوار شصت
 بی گفت عجز از کم از اینکه انکب و اولیایا با نصرت نابد و و کایت سالها
 دعوت و تحریک و حجت نمودند شریک گفتند که نیستید و اولیایا قلیل از خلق

بانهانکر و بد حاصل عوف نوح از مردم دنیا بگذارد و بپناه سال
 هفتاد و چند نفر بود و حضرت یونس از یکصد و بیست هزار در مدت بیست
 سه سال و در بد حاصل غود چگونگی شخصیت که غاری از علم و خالی از عقل
 در مدت که هر از آن از خلق اطاعت متابعت کرده سابق و امامت بنون
 پسندیدند بلکه با لوهیت پرستیدند گفتند علت آنست که انبیاء با ره
 نکا ایف برد و مش خلق یار و یلجام و زمام مناهی دهان و دماغ مردم را مهار
 می کردند و برخلاف خواهشهای نفسی و شهوات حیوانی سخن می گفتند و عا
 خلق تابع شهوات و طامع اند هر که رخصت بفرموده و اتباع شهوات
 دهد و اباحه فرج و اموال کند بیشتر خلق او را پیتر از دعوی نبوت امتد
 هیچ حاجت بر حجت و تربیت ندارد در تواریخ حال مردم که را مطالع کن که
 شخصی بود از اتباع مانی که از پیش کنشی میانجو سبت نصرانیست اختراع
 کرد هر دو طریق را شاه و هر دو فریق را کراهی کرد و هر دو هم چیزی بر آن افزود
 میزبان شیطان مقدمانی مرتبه آشنه گفت ما به عمارت عالم و داد و
 اتحاد خلق است چیزی که منشأ افتاد و عباد است و عیال است هیزان آن
 خلق در این دو چیز مساوی می شوند تا رفع خلاف و نزاع شود هیچ کس
 نماند و هیچ ننی بشوئی اختصاص ندارد نتیجه مقدمات و اباحه اموال و
 فرج شد این سخن از بطلان ممکن است که بر هر دوی شعور پوشیده نیست
 زیرا عقلای می دانند که اباحت معدوم راح و مورث حجت انقلاب و
 می آورد نه تحاب و و داد و لیکن قیاس خشناس هیزان این نتیجه ندارد و این نصیه
 ناعرضه در روزگار بجا بود از پی ساسان که پدران و نوشت و انش و اوانقاع
 بی غیرت و ضالو صفت بود با مردم که همراه و همرازشد و دست تطاول و
 اعتدای شر بر ممال و عیال خلق در زشتی مردم که در زمانند که صفا

الحمد لله العرش

۱۸۴

أدرك الله ولكن كونوا ربانيين بما كنتم تعلمون الكتاب وبما كنتم تدرون
ولا يأمركم أن يتخفوا المسلمون ولا يأمركم أن يتخفوا المسلمين ولا يأمركم
أن يتخفوا المسلمين وقال علي بن أبي طالب عليه السلام في أشد الناس ولا يفت
في حجت مفرد ومنع من غيرهم إلى الله عز وجل من يفتوا في
قبره صافون حذفا كبر آية عيسى بن مريم من النصارى قال الله عز وجل
يا عيسى بن مريم أنت قلت للشياطين اتخذوني وأخي الهن من دون الله
قال سبحانه ما يكون لي أن أقول ما ليس لي بحج إن كنت فلتة فقد علمت
تعلم ما في نفسي ولا أعلم ما في نفسك وإنك أنت علام الغيوب ما قلنا
لهن إلا ما أمرن به أن نعبدوا الله ونكون مسلمين وكان الله على كل شيء
شهيدا ما دام من فيهم فلما توفيتي كنت أنا والذين علمتم وأنت على كل شيء
وقال عز وجل رب تنكح الميخ إن يكون عدا لله ولا المسلمة المقتربون
وقال عز وجل ما المسيح بن مريم إلا رسول قد خلت من قبله الرسل وأما
صديقك كانا بالكلية لظعام ومعناه أكلنا ما تقطع من أذى الأتباع
والمؤمنين وأدعى الأئمة والمؤمنين أو لم يبرأ الإمامة فجاء برأ منه في الدنيا
والآخرة الترجمة ربون فرموده مامون بخص علي بن موسى الرضا عنكم
بمن رسيد كرمي غلوي كند در شما و تجاوز از حدی نماید فرمود حدیث
کرد مرا بدم موسی بن جعفر از پدرش از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن
علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب
علیه السلام گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا ابا الحسن
حق خود مبرید زیرا که خدا می بخشد خود کرد ایند و انکاء بتمام پیغمبر
و سائید بعضی شام عبودیت من بر نبوت فضیلت و تقدیم دارد پس این
ترجمه را فلان فرمود حاصل ترجمه اش اینکه هرگز سزاوارنده مراد می را

كانا
والمؤمنين

بآنکه خدا بدهد باو کتاب و حکمت بنوٹ را پس بگوید مرد مرا با شید بندگا
 و پرستندگان من جز از خدا و لکن بگوید بوده با شید گاملان در علم و علم
 سبب بودن شما احسان و ذار سپین کتاب و امر نمیکنند شما را که قرآن گیرید
 فرشتگان و پیغمبر از خدا یا ان ایا امر میکند بکفر بعد از آنکه مسلم باشد
 و حضرت علی بن ابیطالب فرمود و طایفه دیار و من هلاک می شوند
 مرا گاهی نیست یک از آنها دوستی که افراط و غلو می کنند و دیگر طایفه
 که در دشمنی تفریط کنند و ما نیز ایم و رجوع بخدای کنیم از آن مردم که غلو
 کنند و ما و رخصت می دهند ملائکه را از حد امکان مثل پیروی حضرت
 عیسی از نصاری خدای عز و جل فرمود یا دکن و فنی که گفت خدا حضرت
 باقر فرمود نکشته و زود باشد که بگوید که خدا هر چه را دانست که واقع
 شود خبر از وقوعش دهد یا عیسی بن مریم ایا تو گفتی مرد مرا که قرآن گیرید
 مرا و ما در امر خدا غیر از خدای بحق گفت نفری می گم تو را از شرک شنید
 مرا آنکه بگوید آنچه سزاوار حق من نباشد که گفته ام تو دانسته پس دانی آنچه
 در ضمیر من نهانست پس دانم آنچه را مخفی داری از معلومات خود بدو بگو
 تو ذاتی پوشیده نخواهی فرمود حق عز و جل هرگز نیک و عار ندارد عیسی را
 آنکه باشد بنده خدا و نه فرشتگان که مقتربان درگاه و بویبت اند و فرمود
 حق تعالی نیست عیسی بن مریم مگر رسولی بجهت آنکه گشته اند پیش از او
 رسولان و ما در او کثیر الصدق بود و مقیم بران و ملازم ان و بود نداین
 پسر و ما در که پیغمبر و ند طعام را یعنی مانند سایر مخلوق محتاج بخدا بوده
 اند و بنابر تفسیر سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما
 کافایا کلان الطعام کما به است از قضای حاجت زیرا که هر که طعامی خورد
 لابد حدث کند و شخصی چنین و نه خدای ندارد پس اینجا بعد از آنکه

الحديث الثاني عشر

۱۸۶

ابن ابی فرمود پس هر که دعوی کند از برای انبیا و پیوسته وادعا کند از برای
 ائمه خلفای یابوت با از برای غیر ائمه امامت پس ما از او بیزاریم در دنیا و آخرت
 بدانکه عفتی هر ملت که صاحب قلوب صحیحه خالی از عداوت اند در باب معرفت
 انبیا و اولیایان که از دوطرف و اطراف و تقریب و دور و قاصد و مضبوط
 وسط و قائل بخیر و امورند در حدیث رباعه از حضرت شاه اولیا و ابوالکلام
 حدیث کرده ایا که و اعطوفنا و قولوا فی فضلنا ما شئتم و در بصائر الدجانی
 از حضرت بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق و از پیوسته به شخصی که کامل نام
 داشت فرمود یا کامل اجعل لنا رباً ثوباً لربه و قولوا امینا ما شئتم قال قلنا
 نجعل لکم رباً ثوباً لربه و نقول فیکم ما شئنا قال فاستوی جالساً ثم قال
 و عنی ان یقول ما خرج الیکم من علینا الا الفاقه خطوه حاصل مضمون
 آنکه ای کامل فاده از برای ما پروردگار معبود و واجباً لوجودی که در طلب
 فیوضات ابدانی و روحانی که ملازم فقر امکانی است با و رجوع نمائیم و بگوئید
 در حق ما هر چه خواهید کامل بعنوان نجات گفت هر چه خواهم بگوئید پس
 انتخاب را است بنشیند فرمود نزد یکس بگویم که بیرون نشد از خانه
 علوم ما بشما مکر الفی که غیر معطف است یعنی از کلمات علوم ما بشما خوف
 ناتمامی رسید زیرا که الف بروش خط و کوفه نصفست مستقیم است و نصفش
 معطف است بدین شکل یعنی آنچه گفته اند شیعه نصف حرف است از
 فضایل ما و بعضی گفته اند الف غیر معطوفه یعنی آنکه بعد از او حرف دیگر
 نیست معطوف دیگر گفته اند که مراد الفی است که قبل از او صفیری پیشین
 است تعلیم نداده ایم مگر بیکبار از علم و از این سه وجه اول افضل است این
 و در خواجه حافظه مناسب است
 بنشیند و گوید در حق ائمه و پس چه خوف دیگر یاد نداد استاده

داشتند

و آنان که از طریق قوم و صراط مستقیم بطریق افتادند از راه غلوه و محبت
و با کمال عداوت همدیگر را کینه و طرد و نفی و تحقیر و آسائش و در حدیث عنوان از
این دو طایفه بجهت مفراط و مینقض و مقرب و مقرب فرموده کلمه اولی و برون و مع
مصرف و ثانی بر وزن و معنی مقصر و در نهج البلاغه بجهت غالی و مبالغه
فالی و بیاریت و بکرم و محبت مطری و با هفت مقتری فرموده و با بجم و بیانی
محبت اولیاد و حد وسط از اهل حسنات و واجبات است که از حد امنگاه
خارج شد موجب خروج از ایمان و دخول فی اعدا است هلاکت علان و
محبت است خوار از عدا و ثانیان است که اگر بوساوس و تشویق

شیطان باید حکم کرده شد از محبت بهتر از عدا و نکست

دعوی دروغ حق نمائی دارد	عالی که وزای عقل زائی دارد
از حق مکن رنج حسدائی دارد	هر کجند ز خیل مشرکانش آفا

و در کافی از ابی بصیر روایت کرده گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
نشسته بود مدامبر المؤمنین آمد پس سوگند فرمود و تو شبها بجهت من
از عیسی بن مریم اگر نمی گفتند در باره تو طوائف از امت من آنچه نصائی در باره
عیسی بن مریم کنند میگویم در باره تو گفتاری که نکند زبیر و هر چه از مردم
مکر آنکه خاله قدمش بر گیرند و بدان برکت جویند و در طوائف از مسند
احمد حنبل و ابن مغازی روایت کرده که نبی صلی الله علیه و آله یصلی صلو
الله علیه فرمود در تو مثل اسنان عیسی دشمنی داشته اند و از اهود تا آنکه
بناد و رش افتراء کردند و دوستی داشتند و از انصاری تا آنکه در غیر من
خود نژ و لش دادند و در مجمع بدین عبادت مثل تو در این امت مثل
عیسی است و دوستی داشتند و از افرجه پس افراط کردند و هلاک شدند
و طایفه دیگر در دشمنی افراط کردند و هلاک و رسیده اند و هر چه پیش

الحمد لله الذي جعلنا من

۱۹۰

وگذا او نطق می کند و دست او گدازان می گرد و بر اصحاب آتش و بیشتر ظاهر
که این حدیث شهرت مندش محکم و بی خلل است و اما من حیث الدلالة له منشا
و محل است و از این قبیل کلمات هر چه در آیات و روایات است محمول است
پس مشاهدهات را باید اهل ایمان از محکات قرآن بیابند و دفع اشباه و
فرق وجه و قبیح را از توجهات صحیح از و استخوان و علم فرا گیرند یعنی انا که
یکی در نیت ریاضات از غرض تعلقات خالص نموده دل بر غلبه از خار و شاک
قبو ذات مصفا که دایم در تقارب ز امرات خوب ساختن اندام صاحبان
قلوب سقیمه که منت نهادن آنها بخلط و بدبختی و لذات دنیست مقصود است
از این آیات نیز زنده و الحاد و حلول و اتحاد بهره نمی برند قال الله تعالی و هو
الذی انزل علیک الکتاب من انباء من امانت هم اما الکتاب و آخر مقتضای این
الذی فی قلوبهم زنجیر مکیعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء ناوله
و ما یصلحکم تا و بلکه الله و انما یحوک فی العلم و حدیث معتبر از اعلانات بحلول
با اتحاد مؤثر داشته اند و قائلین بوحث وجود به تدبیر خود را جمع کرده
اند و آنچه از نهاد رقیب و اثبات مذهب خود گفته اند اختصاص با و باین اند
و متوقف باین فرایض و نوافل عبادات نیست و حدیث بیان حال محبتین
و مؤمنین است و صراحت ندارد که اینها از و مؤمن بعبادت حاصل بشود
و تا و بلاست صحیح نیز از علمای ظاهر و باطن دیده ام اما تا و بلی که بهر اذهان
زرد بلب باشد و هر کس فهم و تفصیلین بخواند که در است که بنده هرگاه
قوی و سهرت خود را در رضای حق بر ریاضات شرعیته مثل جوع و سهر
و قیام و بیابان میدوید داشت و قوای غلات بدبختی و تحلیل را از این
تحلیله حیا حاصل می شود از حضرات الوهیت و ربوبیت قوی افاضه می
شود که همین گونه مشایخ با قوای بدبختی نذارند و نور و غلامان بنور

محکمات

مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يُنْظَرُ بِنُورِ اللَّهِ مِثْلَ شَرْطِ ابْتِصَاقِ قُوَّةِ بَشَرِهِ بِعِلْمِ خَلْقِهِ
وَعَدَمِ جَبَلُولِ شَيْءٍ أَيْنِكَ بَعْدَ وَفَرِيقِ مَفْرُوقٍ يَنَاشِدُ زَانِيًا وَمَعْرِئًا أَيْ أَنْكَ
بِنُورِ خُدا نَظَرَ دَاوُدَ دِیدَنَشْ شَرْطِ نَدَارِ دَ نَاطِرِیْ اسْتِ کِه هَمَّ عَاوَزِ دَرِ نَظَرِ اَو
وَطَانِیْ اسْتِ کِه مَلِکْ وَ مَلِکُوتْ زِ پَرِ پَرِ اَو اسْتِ

لَا مَمْکَانِیْ کِه دَرِ اَو نُورِ خُدا اسْتِ مَا ضَمِیْ وَ مُسْتَقْبِلِ حَالِشْ کِجَا اسْتِ
وِچُونِ قُوَّتْ بَدَنِ وَ نِیرویِ تَنِ دَاوُدَ رَاهِ حَقِ اِنْفَاقِ نُمُودِ نَظَرِ بَعْدِ کِه حَقُّ ظَاوُ
وَمَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ هَرْچِه دَانْفَقِه کِنِیدِ خُدا عَوَضِ عِیْ دِه دِ قُوَّة
وَبَيَّاتِ خَلْفِ قُوَّةِ اِنْسَانِیَّتِه عِیْ شُودِ کِجَا قَالِ عَلَیْهِ مَا قَالَتْ بَابِ جَبْرِ بَقُوَّة
اِنْسَانِیَّتِه بَلْ بِقُوَّةِ رَبَّانِیَّتِه وَ دَرِ زَانِیِ اِیْقِ اسْتِ کِه چُونِ حَضْرَتِ سَدَّاهِ بَسِ
بِیْنِجِه پِدَا شُدِ دَرِ اَزْ قَلْعِه جَبْرِ کُنْدِ اَبِنْ جَبْرِ بَسِ پِدِ بَشَرِ ضَرْفِه مَشْ دَحَالَتِ قَتْ
دَرِ حَضْرَتِ نَبُوتِ ظَا هَرِ شُدِ سَبِکْ سَوَالِ کَرِ دَنْدِ فَرْمُودِ حَضْرَتِ عَلِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ
سِنِه رُوزِ اسْتِ غِذَائِیْ فُخُورِدِه وَ رُوزِه بَرِ رُوزِه بَرْدِه وَ هَمِیْنِ کَلِمَه عِلْوِیَّه زَا
غِلَاتِ دَلِیلِ بَرْمَنِ هَبِ عِلِیلِ خُودِ کُوفَه اَنْدَقَالَ شَاعِرُ عَرَبِیْ

اِنَّمَا خَالِقُ الْخَلَائِقِ مِنْ	زَعَرِ عِرْكَانِ جَبْرِ جَدِّ بَا
فَدَنْ وَ صِدْقِ اِمَامِ اَمَامِ اَمَامِ	وَسَجْدِ نَالِه اِمَامِ اَمَامِ وَرَا

وَبِالْجَمَلِ چُونِ بِنْدِه دَرِ رِیَاضِ قُوَّتِ جَسْمَانِیَّتِ دَانْفَقِه کَرْدِ وَ بَقُوَّتِ رِیَاضِ
فَاثُوسِدِ بَابِنْ اَعْبَا مِیْشَوَانِ کَفْتِ کِه خُدا دَمَشْ زَبَانِ وَ کُوشِ اَو اسْتِ وَ
مِیْخُ اِهْیِ بَکَاوُدِ سَنَ چَشْمِ وَ زَبَانِ خُدا اسْتِ چِنَا فِجِه دَرِ قُرْآنِ زَبَانِ اَو اَو
وَمَشْهُورِه اَزِ اَتَمِّه طَاهِرِیْنِ رَا بِکُونِه بَسِیَارِ اسْتِ بَا بِدَا اَسْتِ کِه مُوَافِقِ اَبِنْ
بِیَّانِ وَ بَابِنْ اَعْبَا اَزِ اَتَمِّه چَا زِ کَلِمَاتِ بَیِّنَاتِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِیْنِ وَ مَعْصُومِیْنِ
بِرَا بِنِ مِضَا مِیْنِ اسْتِ اَزِ مِشَا بَهَانِ بِحِکْمَاتِ کَلِمَاتِشْ اَنْ نَا یَدِ تَاوِیْلِ عُمُودِ
فِجِه اَبْلَاغِه دَرِ هَزَارِ کَلِمَه شَاهِ اَوَّلِیَّ اَظْهَارِ عِبُودِیَّتِ نُمُودِه بِیْلِ کَلِمَه مِشَا بَهَانِه

الحديث الثامن

۱۶۵

انا صانع ربنا وانا شامع صانع لنا همه را و دهن و بانکار و حکایت کلاما
 خود را امری که ممکن اگر بقتضای خطبه ایشان لطیفان دارای اگر انا فلاح و کسب
 انا منشی التجرای انا موزی لا شجار انا منشی الثمار انا مجری العيون انا
 داعی الارضین انا سماء لا سماء انا الذی یعیش النبیین و انزلین
 انا فطر العالمین فرموده انا البعوضه التي ضرب بها المثل بفرموده این
 خطبه سند او دلالت محل انتظار علما و عقلا است ظاهر برضی از تقریر
 خبر معقول است مشعر بتناسخ و اتحاد و حلول است اگر ایشان بسند
 باشد باید تاویل نمود تو اگر مایه و پایه و اسنباط نداری یا از ظواهر شرع
 بیرون مکن از وجود رضاده دستان مسلما فی ظاهری برهان که
 درین ورطه کشتی فرو شد هزار که فامندان از تحت هیرکانار
 ای عزیزان مذهب غلو و مخالف محسوسات و معقولات است پیچیده و پیچیده
 که تصحیح و توجیهش برزیده و الحاد و منوط بتناسخ و حلول و اتحاد است اکنون
 پاره از مقالات مخالفین و ضلالان ضالین بشنو و تا بفین حاصل کنی
 که کلمات بلاطائل و سخنان بی حاصل آنها مبنی بر هوا و فاش از غلبه
 صفرا و سودا است این عقاید بکلی از میزان همه قواعد بیرون است اگر ضعیفه
 کسی عقیده خود پندارد بچونست در رجال کثیری از حضرات اقر و ائمه است
 که عبد الله صیاد عوی بنو ث کرد و در امیر المؤمنین کمان ربوبیت کرد
 این قضیه بموفق عرض حضرت ولایت سپیدار حاضرش فرمود و از او پرسید
 نمود گفت نعم انت هو بلی تو اوئی در دل من افتاده که تو خدائی من پیغمبر
 فرمود و چنانکه سلطان تو را مسخر کرده از این عقیده برگرد و توبه کن عبد الله
 ابا کرد سه روز و پنجوس شد و هر چه طلب توبه کرد ندانم نکرد پس فرمود
 باقی سوزاندند او را و از این طایفه است بیان نبیاء موحد و بعد الیاء

المشاة من تحت وبعض بنان بقاء و نون گفته اند نام شخصی است از بنی تمیم که در
 سال یکصد از هجرت در عراق دعوی الوهیت امیر المؤمنین را مقدمه طلب
 ریاست ادعای الوهیت نبوت خود کرده بود می گفت جز الهی متحد است
 انجناب شد و بعد از او در پیشش محمد بن حنفیه پس در پیش محمد بن باقر
 و بعد از این هاشم به بیان و این ملعون نامه حضرت باقر نوشت این حضرت
 بنیوت خود دعوت می نمود و باین آیه شریفه که وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ
 فِي الْأَرْضِ إِلَهُ تَسْتَجِيبُ لَهُ دُعَاؤُ الْعِبَادِ که خدای من عبر خدای آسمانست از رجال
 کثیری از صاق سلام الله علیه نقل است فرمود لعن الله مغیره بن سعید انه
 کان یکنزب علی ابی قازاقه الله عز وجل کذب خدا لعنت کند مغیره بن سعید را
 بر پدرم دروغ می بیند خدا حارث را هفتاد بار و برساند مغیره دعوی است
 که امام بعد از حضرت باقر سلام الله علیه محمد بن عبد الله بن الحسن است که
 در مدینه خروج کرد و بعد از محمد خرد دعوی امامت داشت و بعد دعوی
 نبوت کرد و طایفه مغیره را غلات بد و منسوبند و از رؤسای این طایفه
 بشار شعبی است و مقاله او در غلو مقاله علیا بنی است که بر علی و باست
 و ظاهر شد بعلویت و هاشمیت و اظهار نمود که او بنده رسول خداست محمد بن
 ظاهر این مقاله را بر آنست که حضرت زاین را بر روی بت متصف است گاهی بصورت
 علی ظاهر شد و قره اخری به سوی آنجا و شهر سنائی گفته علیا بنی چند
 فرقه اند برخی گویند علی علیه السلام محمد زاین است فرستاده و او را احد
 فایده بعضی گویند بنی و وصوهر و خدا بند و اینان و فرقه اند بعضی
 وصوهر بنی و تقصیل داده اند و احکام الهیه و می بینند و فرقه
 ثابته بنی امیه را می دانند و می دانند و فرقه را علیا بنی خسته
 طایفه را خدا گفته اند و گویند بنی تر مکنند و در میان ابوالسویه حوال

الحديث الثالث عشر

۱۶۴

کرده هیچکدام را برتری نیست بود بکران و گویند فاطمه بانا بنا بد گفت
 فاطمه می گویند ابو الخطاب با الهیة صادق علیه السلام قائل شد چو از اینجا
 واقف شد بر قلویش از او بیزار می خفت و لعنتش کرد با صحابش خبر داد و نشان
 شدت و مباهله در تبر او فرمود ابو الخطاب اعتزال حسد خلق را
 بخود دعوت نمود کجا ن کرده که همه اینها اند پس گفت خدا بند و از مفرات
 و مزخرفات او است که الهیة نوری است و نبوت و نبوت نور چشمه و امامت
 و هیچگاه عالم از این آثار و انوار نیست گفته حضرت عیسی صلی الله علیه و آله
 خود خداست او همان محسوس است که مرئی خلق بوده لکن چون در دنیا آمد
 نزول کرد بصورت بشری مثل بن شد و مردم او را دزدان لباس بدند محمد بن
 بشیر شخصی مشعبد و حقه باز بود چون بعد از شهادت حضرت موسی بن جعفر
 جماعتی با عرض دنیا و توبه واقف شدند بر آن جناب دعوی نمود که کاظم علیه السلام
 هنگام ظهورش بر اهل نوبنوزایت نمود او بود و بر اهل کربلا مانده خود
 آنها بدست نجات یافته پس غایت محبوب شد از همه خلق و قائم است و آنها چنان
 بود و بی غیر مرئی است و او قائم مهدی است و گویند هنگام غیبت از خلیفه
 و وصی خود کرد و انکسری عطا فرمود و آنچه وعیت بدان محنا چند مرا تعلیم
 نمود و بعد از خود پسر بن سمیع بن محمد را وصایت داد و گفت هر که را سمیع صفا
 داد و وصی است هکذا تا ظهور حضرت کاظم و باید حقوق واجب فائده را
 باینها پس بد و گویند هر که بعد از موسی بن جعفر از اولادش دعوی امامت
 کند مبطل است و گویند هر که دعوی انتساب به پیغمبر کند کاذب است
 که حضرت محمد که پلیر و کیم بود است و انافکه به پیغمبر مستبانت بمنزله طرف
 و پیوند و افتخار و خطبه و علیایته از علل است که بید حضرت پیغمبر
 و علایمه در دنیا هر که دعوی انتساب باینها کند مفتری بل کذاب است

و محمد بن بشیر چون دعوی واقعت را مقدمه امامت خود کرد و بهائیم با و
 کویدند یا لا ترف و گفت حضرت کاظم خداست من پیغمبر و مجتهد بشیر
 صورت حضرت ساخت چون را و مید مید هر که نظر میکرد بعین خاصه
 حضرت را می دید پس ازین شعبه دهم ^{چهارم} و امین ^{چهارم} که انجنا بظاهر شد در
 خانه و باز غایب شد از ترس بیکانه از قل نض نماز پنجگانه و روز را قبول می کرد
 و از واجبات ثلثه از زکوة و خمس و حج و سایر فرائض بنکول داشت با خضر فرج
 و محمد ثانی و اطهر را جزء شریعت خود میداشتند بایه او برتر و مجتهدتر و
 انا انا اعتلال می جست و از رؤسای غلات علی بن حنبله است که از دبان
 و عقل غاری و بری و مدعی نبوت خود و ربوبیت حضرت عسکری بود
 در رجال کشی از سهل بن زیاد آورده گفت یکی از اصحاب ما عرض کرد
 ابی الحسن عسکری نوشت بدین مضمون جعلت فداک یا سید علی بن
 حنبله مدعی است که از اولیای تو است و دعوی خود که تو بے اذن قادی
 و اینکه او یاب و پیغمبر تو است و ادعای کند که تو امر فرموده او را باین دعوی
 و مکان می کند که نماز و روزه و حج معرفت تو و معرفت او هر که بر مفا
 باطله است هر که این معرفت حاصل کند مؤمن کامل است از قیود بندگی
 از ادست اگر غلامان خود منت گذاردی بخواب این کتاب موجب شفاعت
 حضرت عسکری نوشت و غ گفت این حنبله لعنه الله من او را از
 موالی خود نمیشناسم بخدا قسم نفرستاده خدا حضرت محمد و پیغمبران پیش
 از او را مکرر بخت و صلوات و زکوة و حج و روزه و ولایت و دعوت نفرمود
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله مگر بسوی خدای حدیثی که شریک له و همچنین
 ما اوصیاء او فرزندان او و بندها که بی شریک است که اطاعت کنیم
 و حمد می کند و هنگام معصیت عفو نیست ما را بر خدا حجت پس از می جویم

الحاشیہ فی الجہن

۱۹۶

بسی خدا از صاحب این مقالہ از ایشان ہجرت کنند و چون از انہا تمام کنند
 و اگر احدی از انہا زاد و خلوت بیای سر من اباسنک بکوب و از انہا خلا
 احمد کجا است شہر منشا گفتہ از دایمان کی از انہا اہل بیت بودہ کہ بقدا و نجفی
 ضائق بودہ اند کلمات چند کہ از امام شہید بود یا کلام مخفی مطلق و فکر علیل
 غافل خود در ہم کردہ در ہر باب از مسائل علمیت چیزهای گفت کہ از مجموع
 معقول بیرون بود الفاظ مفرکہ و کلمات مجزہ ہم مخلوط و مخلوط یکدیگر
 نامربوط بود و بسا بود کہ باحتیاج بداهت غافلان داشت چون برید عشق
 آگاہ شد ندان او نیز جستہ لعنتش کردند و شیعہ امر بخالفند ترک غافلان
 کردند چون داشت خلق نابخود دعوت نمود وی گفت ہر کہ قادر باشد
 کہ اتفاق را بر نفس مطابق دہد و متابع عالم علوی سفلی را بیان کند
 امامت ہر کہ اتفاق و انفس در ذات خود ثابت کرد و مقدر داشت و بنا
 ہر کلی در خصوص ہتہ جوئے نمود و قائم اسنک این قدر احدی زاد رہیج
 زمان حاصل نشد جز احمد کجا پس او اسنک شد و از مرغ فرات او اسنک کہ
 عوالم ربہ اسنک عالم اعلی عالم ادنی و عالم انسانی و در عالم اعلی پنج
 مکان ثابت نمودہ اول مکان لامانی و ان مکانی اسنک خالی کہ او را بوجود
 ساکن نیست روحانی مدبرا و نیست محیط بکل و کوہد عرش کہ در شرع
 وارد شد پس اسنک پس ترا از این مکان نفس اعلی اسنک و نیست تو مکان
 نفس ناطقہ رب و نیست اراں مکان نفس جو ایتہ اسنک و نیست ترا از این مکان
 نفس ایتہ اسنک کوہد نفس انسانیت زادہ صعود بعالم نفس اعلی نموجون
 صاعد شد روح و مکان جو ایتہ و ناطقہ کہ چون وصول بہ عالم اعلی
 تو بدین شد کث و انحراف و تحریف و تعسف و استخفاف انہا اہل بیت
 مانند و منہ و منہ منہ شد و لیکن ایش مستحیل شد بعالم سفلی مہبوط شد اند

انہا

واکو اود و انچه بر او بگذشت پس نفس اعلى جزئی از انوارش بر او افاده
 نمود پس اسمانها و زمینها و مرکبات از معان و نبات و حیوان انسان خدا
 شد و حالات متضاده که در این مرکبات از سر و رو غم و ترحم و فرح و مسلا
 و بلبت و غایت و محنت و محنت بظهور قائم بکمال میرسد و ترا کباب انزال
 می نماید و تضاد باطل می شود و روح باری جسم غالب می گردد و نیست این قائم
 مگر احمد بکمال و گفته است اسم احمد مطابق است عوالم را بعه ذالف
 مقابل دارد با نفس اعلى و خامقابل نفس ناطقه است و میم در مقابل نفس
 حیوانیه است ذال در مقابل نفس انسانی است و اما مکان اما کن و حیوان
 الیه و در نطابق عوالم علویه و غالم سفلی جسمانی گفته است اما کن خالی است در
 مقابل مکان اما کن است پس ترازا و انوار است و ادون از او هوا و اویست
 ترازا ان است کو بدین چهار مقابل ان چهار است گفته است ان مقابل ان
 طایفه ها و مقابل دارد و حیوان مقابل ارض است و ماهی در مقابل ان است
 پس مرکز آب اسفل مرکز است حوت اسفل مرکبات و در مقابل عالم انضام
 یا اتفاق عالمین اعنى و حانی و جسمانی گفته است حواس انسانی است سمع در مقابل
 مکان اما کن و است و بصیر در مقابل نفس اعلى است از روح و انوار از جسمانی
 و ششم مقابل ناطق است از روح و هوا از جسمانی و ذوق در مقابل حیوانی است
 از روحانی و ارض از جسمانی و گفته است احدا لف و حاو میم و ذال است ناطق
 غالم یعنی و حانی و جسمانی مطابق دارد تمام مطابقه اثری و حانی که شست
 جسمانی لغت لا نظار در بر انسان و حیوان و میم بطایر و ذال بر پر
 الف راست قامت قامت چو انسان است حایه نند حیوانی است نیز که
 منکوس است میم مانند سر مرغ است ذال شبیه دم ماهی است میگو
 حشمتی خالی انسان بر شکل اسم احمد کرده قامت چو انسان است و

الحج الثانی

۱۴۸

دست مانند خاست شکم میم و ذال رجلا قنط و کو به اشباع انبیا
مقلدین و کوز استند و احزابا قنط اهل بصیرت و بینا پانصدای غافلان کز
مهملات و ترتیب مفردات اگر دلیل بر امامت و قائمیت باشد انصافا
قد رت بر کلمات فرخی فیه بدینگونه کرامت و از کونه است کو بند یکی از شعرا
که در طبعش شگاف و ظرافتی بود در نزد امیری از امراء التزام داد و در عهد
گرفت که مقدار منظومات خمسة نظامی نظم کند بشرط اینکه جمیع ایات بلکه
همه کلمات از بی ربط و معنی باشد و ملزم شد که اگر دو کلمه از آنها بر حسب
اتفاق مربوط شده مورد سپاست ملائمت شود و الا مستحق صله و کرامت
باشد و بنده مشاعر را از هنر بد بیضی نمود و آنچه بر ذوقه گرفت بود ادا کرد

کویان بایان زان دیوان است

بیجان مکی سنا به با فاست	شیرینی سر که از بیجان است
--------------------------	---------------------------

و این قصه از وفای بعضی داورهاست

اگر بختی بر سر در پانصد کرد	نمی پیر یا لان با بوی زرد
شود عاقبت سر دبان و گردبان	کشید جو ریحانه فالیزبان

و گفته اند بعد از اتمام بنوع انعام جنگ المملات را حاضر ساخت چون
در طبع امیر بخت و دنائی بود از ضیق صدد و ننگی که صله این پادشاه

را بهانه من عطار قطع صله کرد که

دای سیر زده نمود داشت	انی میزد و اسفنج می داشت
-----------------------	--------------------------

گفت این بیت الفاظ و معانی را از ربط و موجب خلف شرط حال که مقفا
نقصانی مطابقه دارد که مقالات حجام حلوان را با عیسی بن هشام از مقفا
بدیع الزمان بنسبتا نتیجه شرح حدیثی که از امتهان مطالب و مهتات
مناصرا ماز که بن است بعون الله حاصل کنیم عیسی بن هشام کو بدید

از قبل و قال حمام بخاجی خواستم شخصی را داخل شد سلام کرد و گفت من از
بلدان است ضلالت من قدم فقال حیثا لله من أرض النعمه والرفاهه وبك
الشه والجماعة وقد حضرت شهر رمضان جامعها وقد استعانت فيه
المصابيح واقمت الشرايع فاشعرنا الايمان البيل وقد انى على تلك القضا
لكن صنع الله لي بحفت كنت لسته رطباً فلم يحصل طراره على كره وعاد
الصبي الى امه بعد ان صلبت العتم واعتدل اطل على الزممه ولكن كيف
كان حجتك هل قضيت مناسكه كما وجب وصاحوا العجب العجب فظرت
الى المتارة وما اهون على النظارة فوجدنا طهرت على جالها وعلينا ان لا
يقضاه من الله وقد روى الى متى هذا الصخر ومضى الزوم وعدوا لتبث الاحد
ولا اقبل وما هذا القال والقبل لكني احبب ان اقل ان المير في التحويلة
الموسى ولا قبل بقول العامة فلو كانت الاسطاعة قبل القبل كنت قد
حلفت راسك فهل ترى ازبندية قال عيسى بن هشام فقبضت محتر من
بسانه في هذا بانه فسنتك عنه قالوا هذا رجل من بلاد الاسكندرية
لم يوافقه هذا الماء فعلمت عليه السوداء عيسى بن هشام كويلا زابن
بيان باهدينان مبهوت وجران شدم وكفتم زهي جبروت وحسرت كبر
شخص يا اينكه همه سخاش مستجمع وموزون است پرديشان كو وخنوشند و
با اين همه ادك وفضل از اهل هزبان وهر لاس بر اهل انصاف پوتسيده
نماند كه احمد كمال با همه غلو واسراف خالي از مروت وانصاف نه بوده زيرا
كه لفظ احمد بطون ولباب واب و تابش از اين پيش است مثلاً اگر دعوى
پيغمبري چه كرد و بكريمه ومبشتر ابو سولي پاي من بعدى اسمه احمد استدل
مي نمود و مي گفتان احمد كه مسيح با و بشارت داده منم از مرغ فانا و دور
نمود و اگر لاف بر تری بر همه انبشاجي د و با بنيش اعدال مي جنت كه

الحاشیه فی التفسیر

۳۰

نام محمد نام جمله انبیا است جز نه که صد آمد نو که پیش از
 نزد مردم نادان برهان بودالی غیره که من الله علان والمخرجان کو انکیر
 این جنون و تاویل این بطون را بعد از سید کاظم رشتی که فرزند طریقی
 و قره العین بتجسس و کاشفا سرار و بطون و شایع اسفار و مشون و فتح
 باب و موضح لایب شیخ احمد بن زین الدین احسانی است محمول داشته الحن
 سید جیلانی در این عرصه جو لانی نموده که میکان کمال در اینجا وزن مثقالا
 ندارد و از آن اساطیر شرح قصیده نزدیکه موجود است از سایر شرح
 و مشون و امین از این است که قصیده لامبه عنوان است که متن کلام
 خدا و آمده و او را بود افضاح باین ایشاح بود که مردم عوام کالافعام را بی
 رسید بگویند و عذری بگویند که قرآن هفت بطن دارد و کلمات محصور
 را ظاهر و باطن و ستر و علانیه است لکن اگر متن کتاب نظم عبدالباقی افند
 باشد هر کس در انداز این متن حامل این همه مراتب از بطر بیست و این اشعار
 قبل از این گونه اسرار بوده گویند فاطمه بعد از بدین این شرح گفته هرگز من
 باین مطالب نظر نداشته و از این مراتب اصل اخیر ندارد و مقدمه کتاب در
 مقام خود ستائی گفته که آنچه دیده ایم از ملکوت اشیا و حقایق عوالم
 صفات و اسماء و ذوات کائنات علینا و سفلی و آنچه چشیده ایم از چشمها
 و غیرها و جلیمها که مشعب است از دریای اعظم و مجتمع است از افاضات رابعه
 که جاری در کلمات رابعه و جمله و منتهی است بسوی نقطه علم که از اوق
 بروز اشياء و از اوصاد شده است چیزها و رجوع و عود از آنها بسوی
 او است و لدیها اجتماع و بها فدا تصلف و بعد از بیان این کلمات مفرق
 مکشوفات و معلومات خود را میجها و قسمت نموده میگوید اکثر از آنها
 که فیمثل است هیچ عبارت و بیبا و اسرار به ندارد قسم ویم اکنون زمان

بیانش نیست قسم ستم مقدمه ای دارد که در راستا از افهام و بفرموده
 اکابر و اعلام که لا شک کمین شاعر العقول الی انکاره و از کان عند الله
 کما نشاء کتم قسم چهارم که بیانش وسعت دارد و در برهانش صعوبت نیست
 باینکه عوائق و علائق مانع بیانش نیست و این و چیزه اثبات نموده ایم از عجاب
 مطالب غرائب می آید چیزها بیک در هیچ کتابی مسطور و در هیچ سؤالی
 و جوابی کلام و خطاب مذکور نیست این سده می گوید این کلام که مسطور
 و مذکور است مکتوبات این کتاب در هیچ کتاب نیست از روی انصاف محمول
 بر حقیقت است و مکرر است و این شرح و غیر آن بسبب آنکه آنچه در کتاب
 است لابد از مکتوبات عوالم اربعه که فاسوت و مملکت و جبروت و
 لاهوت است بیرون نیست اینان بر عالمی غازه اطلاع و ظرف یافت اند که
 منزلت در روحانیات منزله نیست و پنا است در عالم جسمانیات و آن
 عالم هر دو شش هر چه بگویند رفیع و اصول و معقول و منقول و در
 معلومات همین عالم است گویند هر تبدیلی قلندر و شایر بدان خود
 کس بشما چیزی نمی آید که هیچ چیزی باقی نمانده باشد احفان باوردند
 و موفی می آید از دین و نظر داشتند تا کماز کشف حجاب عورت کرد و تو
 عاتق بداند که بچه در هیچ کتاب را کتب سابقین نیست همان است که هیچ بی یافت
 نموده و این کتاب مشهور و طالب کشف آن حجاب میباش لا کشف معطال
 بکنند حقیقه و نمایان در شش است که این حقیر اصلا در صد و فبع عثمان
 و رکنه عورت کبی نیست نام مطلبی است که خود اقرار بلکه اصرار دارند و
 باین حکایت که علت عار است افتخار و نیستند شیخ احمد در تفسیر الزبارة در ذیل
 تفسیر این فقره بلعه که من اذ الله بقای کرم و من وحده قبل عنکم
 و من تصدک و ترخه فکرم میگوید که حاصل ترجمه اش این است که آنچه نوشتم

الحجۃ الثانیۃ العشرین

از برای توفیق مرتبه جمہور است از ظاہر است بر شش چیز کہ در زیر ہر چیزی
ہزار معنی است و چیز از انہا مذکور در کتب و زبان علما است از دو ظاهر
و باطن است و دیگر از انہا در تودع را و اہل تصوفست و از دو ظاهر ظاہر
و تاویل است و ہر طایفہ سخن بر حسب مذہب و عقیدہ خود گفتہ بدین بعضی
بجای رسیدہ و میباید کہ رسیدہ و این بعضی بسیار کنند بشاید انچه در حق
نمودہ ام و کتب انہا را مطالعہ کردہ ام و بعضی دیگر رسیدہ و ننہاند و بیشتر
انہا خطا کردہ اند و چنین است حال اصحاب ظاہر و باطن کہ قسم اولست
و دیگر از ان شش چیز کہ باطن باطن و باطن تاویل است و بطور نپسند بلکہ
در صدد و راست من برگردہ ام از ان و کتب انہا و رسالہای خود را خصوصاً
شرح التواریخ را و لکن بطرز گایہ منکوم بچہ تفسیر بر کتاب خودم و سامعان

چنانچہ شاعر گفتہ

وَأَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ غَيْرِي وَمِنْ وَلَوَ أَنِّي جَعَلْتُكَ فِي غَيْبِي	وَمِنْكَ وَمِنْ مَكَانِكَ وَالْأَرْضَانِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَا كَفَانِي
--	--

و بسا سائل کہ سؤال کردہ از این مکنونات مکتبات در جواب بعضی
سکوت کردم و بعضی انشویف نمودم و بوعده گذرانیدم و بعضی ان کہ تم
تو بخانیست و مستحضر عن میر لیلی اجبتہ عَمَاءُ عَنْ لَيْلِي بِلا تَعْبِي
يَقُولُونَ خَيْرَ نَأْتِئُهَا يَسْأَلُهَا وَمَا أَنَا إِلَّا خَيْرُ تَفْهُمَ بِأَمِيرِ
نقل این دو کلمہ از این مرید و مراد و شاگرد است اد کردہ تا عاقلان منصف
بفہمند کہ ایشان خود مصرحتہ کہ اقوالشان اخراج و احوالشان مخالف
ضرورت و اجماع است ہر کہ فی الجملہ تا ممل و شعور بخورد فہم این مطلب
از جعل لقب شیخی میکند کہ لفظ منسوب کہ با صطلح نحاہ ملحوظی بپاء نسبت
است کہ شخص انسانی باشد یا پدائیدہ نسب باشد و یا مبدع مذہب

که بر آن در پیر یا پند محبت و خدایت با جماعت است ابو قیس و منش و لادت
باشد مشیخ احمد خبیب یا بن طایفه اگر چه بحسب بدن او توف نذاورد می گویند
در عالم تربیت روح مرتبه نبوت دارد اکنون شرح ابن عقیده از کلمات شرح
فصیده می کنم تا نکوئی این نسبت هشتان یا غیب است و نه پنداری که خارج
با غیب است و را و آخر کتاب شرح این پند که

بیتجیح حضرت نیکو انجود محمد وحیدها و هو الامام الا فضل
میگوید آنچه حاصل توجهش این است حضرت رسول الله زاد و اسلم است
اسمی است زمین و آن محمد است و اسمی است ز اسمان و آن احمد است اسم
ظهور است یعنی از برای انجاء و ظهور است ظهور در عالم ظاهر و از
آنچه متعلق بنظواهر ابدان از احکام و افعال و صفات و کینوناتها و مظهر
این ظهور و موقع این نورها است که محمد نامیده شده و از برای او ظهور است
در عوالم باطنیه و اسرار غیبیه و مظهر این اسم است که مستحق احد است
و چون سپر خلق در قوس صعود است هر چند نزدیکتر شوند بدین قوس
خلیقه و کیف شوند و هر قدر دور شوند و بمبداء نزدیک شوند رفیق و لطیف
شوند و از عهد نبی صلی الله علیه و آله در هر صد سال ظاهر میشد کسی
که ترویج کند احکام مناسب این مقام را و چون مبداء قوس بود ترتیب ظواهر
احکام بنظواهر بود و آن مروج ترویج شریف می کرد بنظواهر و عین و چون
بدن ظاهر بود و مقام است مقامی متعلق با اختلاف و عروض احوال و تغییر
و موضوعات و مقام دیگر است که این اقتضا ندارد و هر مقامی یکیش
در احوال و استه است احکام ظاهریه که مقتضای ظهور اسم محمد است و در
سه ماهه که در آن ماه باشد تمامیت حاصل نمود و در اس هر ماه که
بود که مروج احکام و مبتن حلال و حرام بود و ظاهر می کرد آنچه را مخفی بود

الحديث الثامن عشر

و تفصیل مبادی محلات ماه سابقه و اما آنکه تمام شد ماه ثانیه عشره و هرگاه
ظاهر میشود بعضی کمالین و اظهار بواطنی که کرد از برای یاقین و اصلین مخفی
و مطوی بود چنانچه شیخ اکبر کرد که حقایق مطالب زاد و تحت الفاظ و عینا
عجز فن داشت و این ذکر و مکتوبه زاد را صدف اشارات بود بجهت گذشت
تا آنکه ذخیرت و اخانت باشد مرکبی که بر از تواند کرد پس چون تمام شد ماه
ثانیه عشره و کامل شد دوره اولی که متعلق بظاهر شمس نبوت بود و دوران
دوره قریبه و لایب از حجت بیعت پس دوره و مقتضای اثنی عشر تمام شد و گزیده
ثانیه دوره دیگر از برای بیان احکام ظهور بواطن و اسرار تحقیقات و مستحبات
تحت حجب و استتار است و بعبارة دیگر دوره اولی شمس نبوت از برای
تربیت ابدان بود و از واج متعلقه بان ابدان مثالش چنین در شکم فاعده
و گزیده ثانیه از برای تربیت ارباب و احسن تکلیف و دنیا پس چون دوره اولی گذشت
است مثالش تربیت ارباب و احسن تکلیف و دنیا پس چون دوره اولی گذشت
ظواهر و مقتضای ظهور اسم محمد بود تمام شد دوره دوم و بقیه امد شمس نبوت
از برای تربیت بواطن و ظواهر ذکر این دوره تابع است چنانچه ذکر دوره اولی
از برای تربیت ظاهر بود و بواطن بیعت است پس ذکر این دوره ثانیه است
است و بماند رسول الله است که الحمد است پس مریح و ربیع و این ماه الحمد
که مستی بالحمد است و لابد باید از کوار از این زمینها و بختی بن هواها ماثور
ناشود و اگر میخواستم بیان خصوصیات مکان و زمان و سن و است تمام
بدن و سایر احوال او را بر همان عقلی ذوق و جذباتی کم میگردم لکن کلام طویل
میشود اگر چه فائده عاقله و نفع شاملی ندارد لکن من در ضبط بحال و تبلیغ
و ایشای نوح و اذیت جماله آلا ن زمان و معنی ندارد که خداوند مددی کند
و سالة منفرد می نویسم و بیان می کنم در او ربیع این ماه را یعنی ماه سیزدهم

که ماد و اوایم که سال یک هزار و دویست و پنجاه و هفت از هجرت نبی این امر
 اگر چه واقع شده و این عالم اگر چه موجود شده لکن ممکن نیست او را اظهار
 مطالبش و نه افشاء مقامات علوش مگر بنا پیدا خاک مسلط مبطو البد
 تا فدا الحکم الی اخر ما قال بناده بر این داعی بر نقل اینگونه کلمات نیست زیرا
 که عارف کامل و عامی غافل را فی الجمله تا قتل آگاه می کند که حدیث مرقع راس
 ماه در کتب معتبره نشان و در اصول معتبره خاصه پیشان ندارد بلکه از
 منقولات و مقبولات مخالفین است در کتب بعض عامه که خیر مرقع را مرقع
 بوده اند نوشته بدیم که بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله نامه
 شصت و هفصد و هشتاد و مرقع نهمین است این امر قریح ظاهر و
 دیگری را مرقع باطن بنیاد شده و این دو از ده مائة که منقسم بدو شده است
 از برای نریج ظاهر است که مقتضای ظهور اسم محمد است و بعد از شصت و هشتاد
 ائمه نوبت تربیت باطن است بکلی از عوالم اربعه که فاسوت و ملکوت جبروت
 و لاه و نشت خارج است و از معلومات عالم جدید و یکی بنیای عالم و نشت
 است که علی ما تقدم بیان عالمی بر نشت نمیدانم چگونه میتوان حدیث را
 بر فرض صدور و صحت بر این تفصیل نیز بنا داد و حال آنکه اکثر مراتب عقاید
 مادرباره رسول و اوصیا معصومین سلام الله علیهم اجمعین این است که
 حضرت ختمی مرتبت کان نبیا و ولیا و در مقام تربیت ظواهر که مقام نبوت
 است و تربیت سرائر که مقام ولایت است از همه انبیا و اولیا اکمل و افضل
 و بر حسب طبعیت خلقت هر فردی مقام ذاتی و تکمیل فرمود چگونه مسلمان
 غافل میتواند گفت کسی را که بگوید انجذاب فقط مرتبه ظواهر بوده و حال آنکه
 در تربیت سرائر او مانند شاه اولیا امیر مومنان را تربیت فرموده و مثل
 ابی تراب و سلمان را بطریق ولایت ارشاد نموده و هر یک از ائمه معصومین حسن

و داشت نبوت تو بیت ظواهر و از حیث ولایت یکسر سراسر خلایق می کردند
هر یک از اصحاب با سزا داشتند یکسلی می نمودند و در میاه او ۱ و ثانیه
خلق در تحت تصرف و ولایتش معصومین بوده اند و میاه ثالثه بد و ظهور
نور حضرت خجسته الله العصر عجل الله فرجه بوده بنا بر تحقیقات سید جلاله
تصرف و ولایت شیخ احمد و اولیایش در خلق اقوی است از ولایت حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و او صیانتش قبیح است از انطاغنه که با این همه نقص
و قصور همه خلق را در معرفت قاصی بلکه ناصبی کافر می دانستند چنان است
تقریر در کلیه اسلام افکنده اند که مبادت و شیخیست بیشتر است از پندون
یهودیت بلکه از مخالفت و عداوت ستمنا کر مسلمان خافلی انصاف نمی گویم
بلا تصور نصیب کن بلکه قبول حق بعد از تفکر و تحقیق کن بر این بنده انچه حق
مسلمانانی بود ادا کردم دیگر تو دانی و مسلمانانی خواه پسند بگو و خواهی ملال و ثقیلا
بعد الحیة الفضل الحیدر الشایع والعشرین

و فی تفسیر علی بن ابرهیم عن الصادق علیه السلام قال لیس فی صلی الله علیه و آله
لما انهمیت الی سدره المنتهی و اذ ابورقة منها قطلت منه من الامیر فکنت من
کتاب قوسین و اذ فی کما حکى الله عز وجل و اذ ابی ربه تبارک و تعالی من
الرسول بما اوتی الیه فقلت انا محب ساعی و عن امی و المؤمنون کل من بالیه
و ملائکته و کینه و رسله لا نفیر و یس احد من رسله فقلت سمعنا و اطعنا
عقرانک و بنوا و ابیک لمصبر فقل الله لا یرکب الله نفسا الا و سعهما
ما کسبت و علیهما ما اکسبت فقلت ربنا لا وخذنا الی ربنا اواخطانا
فقل لا اله الا وخذک فقلت رب لا تحزن حبیبنا افر کما حلت علی الذین
من حبیبنا فقل لا تحزنک فقلت رب لا تحزننا ما لا طاقة لنا به و اعد
عنا و اغفر لنا و رحمتک انت مونسنا و انظر الیه القوم الکافرون فقال الله

تَعَاظَمْتَ ذَلِكَ وَلَمْ تَكُنْ فَتَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا وَقَدَّاهُ
 اللَّهُ تَعَالَى أَحَدًا كَوْمَنْ دَسُولِ اللَّهِ عَلَى الْقَبْرِ حِينَ سَأَلَ عَنْهُ هَذِهِ الْخُصَالُ
 عَلِيٌّ بَرَاهِمِ اِصْدَاقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَاتِ كُوْدَانِ بِغَيْرِ كَدِّ فَرَمُودِ كَدِّ رِئَاكُ
 مَعْرَاجِ چُونِ مَسْنُحِ شَدَمِ بَسْدَرِ الْمَسْنُحِ كَدِّ هَرِ بَرُكْشِ اِمْنِ اسَا بِه مَبَافَكُنْدِ
 وَرَسِيدِ بِمَقَامِ قَرَبِ قَابِ قَوْسِ بِنِ وَاَدْنِ بِنِ حَضْعَالِ فَا فَرَمُودِ مَرَا اَمَنْ
 الرَّسُولُ بِمَا اَوَّلَا لِي مِنْ رَيْبِ بِنِ مِنْ اَزْجَانِبِ خُودِ وَاَمْتِ جَوَابِ كَقْتِمْ وَالْمُؤْمِنُونَ
 كُلُّهُمْ اَمِنْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ مُؤْمِنِينَ هَمْدِ كُوْدِ بَدَنْدِ بِنْدِ اَوْ فَرَشَنكَ
 كَدِّ مَقَرَّ بِنِ اَنْ حَضَرْتِ كَبِرْ نَابَنْدِ وَبِگَا بِنَا وَبِرْ سُولَانِ اَوْ مِيكُو بِنْدِ مَا تَقَرَّبِي غِيَمِ بِنِ
 دِ اِيْمَانِ مَبَانِ سُولَانِ بِنِ كَقْتِمْ شَنِيدِ بِنِمْ وَاَطَاعَتْ غُودِ بِنِمْ وَطَلَبِ بِنِمْ اَمْرِشِ نَا
 اِي پُرُودِ كَارِ مَا وَبِوِي تَوَاسْتِ نَا زَكُشْتِ بِنْدِ كَانِ بِنِ خَدَا فَرَمُودِ تَكْلِيفِ نَكُنْدِ
 اللَّهُ تَعَالَى هِيچِ نَفْسِ اَمَكُ مَا دُوْرَ طَاقْتِ اِنْجِهْ كَنْدَانِ بِنِ كِهَا نَقْعِشِ مَرَا وَاسْتِ
 وَاِنْجِهْ اَزْ بَدِيْشَا كَنْدِ خَرُوشِ بَرَا وَاسْتِ بِنِ مِنْ كَقْتِمْ اِي پُرُودِ كَارِ مَا مِيكُو بِنَا رَا
 بِعَقُوْبَتِ كُوْرَا مَوْشِ كَرْدِ بِنِمْ ضَعْلِيْ اَزْ طَاعَتِ نَا خَطَا كُوْدِ بِنِمْ دَرَا وَتَكَا بِ مَعْصِيَتِ
 حَضْعَالِ فَرَمُودِ مَوْ اَخَذَهْ نَكَمِ بِنِ كَقْتِمْ بَارِ مَكْنِ بَرِ مَا بَارِ كَرَا اَزْ اِچْنَا فَرِجِ تَحْمِيلِ كَرْدِي
 بَرَا نَا نَكَمِ بِيْشِ اَزْ مَا بُوْدَهْ اَنْدِ حَضْعَالِ فَرَمُودِ بَارِ نَكَمِ بِنِ كَقْتِمْ پُرُودِ كَارِ مَا تَحْمِيلِ
 مَكْنِ بَرِ مَا اِنْجِهْ وَاَطَاعَتِ نَدَا بِنِمْ اَزْ عَقُوْبَاتِ نَا زَلِ بَرِ كَنْ شَنْكَانِ وَعَفُو كُنِ اَزْ مَا
 دَنْوَبِ مَا وَبِوَشِ بَرِ مَا عَيُوبِ مَا زَا وَبِنَا مَرْزِ وَبِنِجْشَا مَا زَا اَبْقُوْلِ طَاعَتِهَا يِ مَا
 تَوَكَّلْ سَا زَا وَبَارِي هِنْدَهْ مَا يِ بِنِ نَارِي دِهْ مَا زَا بَرِ كَا فَرَنْ حَضَرْتِ صَدَاقِ كَقْتِمْ
 اَحَدًا اَزْ اَنْبِيَا بِنِ خَدَا نَوْفَتِ كَدِّ كُوْبِمِ تَرِيَا شَدَا زِ رَسُوْلِ اللَّهِ بَرَا اَنْتِشِ هِنَا كَامِيكُ
 سَوَالِ كَرْدِ اَزْ بَرَا يِ اَمْتِشِ اِيْنِ خُصَالِ رَا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ جَعَلْنَا مِنْ قُدْرَةِ شَيْخِ صَلَّيْ اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَوَلَّيْ جَعَلْنَا مِنْ سَائِرِ اَلْحَمْدِ خَدَا اِيْرَا سَرْزِشِ كَدِّ مَا زَا اَزْ اَمْتِ خَيْرِ اَمْتِ
 كُوْدَانِ بِنْدِ وَهَدَا بِنِ فَرَمُودِ وَقَانْدِ تَوْفِيقِشِ بِيْشَرِيَتْ سَلَامِ كَشَا بِنْدِ بَا اَنْكُرِدِ

الحجۃ الاربعة عشر

۲۰۸

سابق علم و لوح محفوظش از پیش مخبرت مستوحه کمال تعالی شانه کنتم
 اَمَّا الْخَبْرُ فَجَعَلَ لِلنَّاسِ مِنْ عَمَلِهِمْ نَصِيبًا وَفَصَّلَ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ
 از کفشتگان ز قرون ماضیه و ام خائبه عبرت گیریم و از احوال و اقوال و
 افعال و ثواب و عقاب و عقوبت و نکال ایشان مو عطف پذیریم ذلک
 مِنْ أَنْبَاءِ الْفَرَى نَقَّصَهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَدْ أَثَمَّ وَ حَصْبًا لِلْأُمَمِ مِنْ قَوْمٍ
 وَ الْخَلْقِ وَ أَمَّا تَرَاكُمُ قَبْلَكُمْ مِنْ الْأَمْثَلِ مِنْ الْأَفْعَالِ وَ ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ
 فِي الْحَجْرِ وَ الشَّرِّ أَوْ أَوَّلَهُمْ وَ أَحَدُ رَوَانِ يَكُونُوا أَمْثَلَهُمْ

چرا که ما از پیش پیشینان	چرا که ما از پیشینان
بر قرون ماضیه مانند رسیق	تا بدیدیم آن سپاسنامه های حق
هیچ رو بیکه پاس خود داریم پیش	تا که ما از حال آن کرگان پیش
آن رسول حق و صادقی در میان	آفت زخومه زین روخواندمان
بنکرید و پند گیر بدای مهات	استخوان و کشته کرگان عیان
چون بدید احوال فرعونان و عباد	غافل از سر نهاده این هکشی و باد

از الطاف معلومه حق باین امت محرومه است که در تکلیف باها تخفیف نداده
 و در دشواریها و ثواب تضعیف نموده و بمن شریعت غریب و خفیه سهله و بیضا
 در عادات و عبادات بهولت داده خدا را می پیمایند و در تکالیف عام لغیا
 اصار و اثنائی که بوده از این امت برداشته شده از انجمله است که از آنها عباد
 بدرجه قبول نمیرسید مگر در مکاتهای معین اگر چه بعد و مشدد بود و
 جَعَلَ لِنَا الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَ ظَهَرُوا زَمَانِ عَمَازِهَا شَانِ بِنَمُ شَبِ وَ مِیَانَةُ رُفُو
 بود و اوقات صلوات ما اطراف لیل و اناء نهادار است که هنگام انبساط و
 اوقات فشاط ما استقامه سالفه قریانه های خود بر گردن خا حمله کردند
 و به بدین المقدس میرسد و اگر از جانب پروردگار مراد ال ناره شد و میخورد

مسرور می کشند و گریه برداشته حمل بر اعناق نموده خائب و خاسر بر
 می کشند قرآن را باز اما این و فقره می خوردند اگر مقبول است بایستادند
 اجر و ثواب و جزا است که نه موجب رفع عقوبات دنیا آنها اگر قصد
 می کردند بد و نعمل ثوابی نداشتند را اگر هم بپسند می کردند نکرده کلاه
 می نگاشتند مانا بر قصد نگاه کاهی نیست بطبع بر حسنه حسنه هست
 و اگر بچای او بپیم هر یک سینه یک مکتوب است اما اگر در خوب ما هر یک بد
 محسوب است آنان اگر کاهی می کردند بد و خوب آنها شان نوشته و بر ملا و مختصر
 غاصی مغضوب و رسوا بود و در توبه از نگاه بهتر بر طعامها بر آنها حرام می شد
 و زمان توبه امتدادش بصد سال و دوین بود این امتیاز مثل اگر کاهی
 کنند بکر حضرت ستار العیوب بپرد های غلیظ منور است اگر صد سال
 نگاه کند بطرفه العین توبه و ندامت مغفور است بکر از کار صبیح
 سب که بیک شکار و ماهی چگونه بپای می کشید بفرماید فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا زُرَّ
 خَاسِبِينَ فَجَعَلْنَا هَٰذَا نَكَالًا لِّمَا يَتَّبِعُونَ يَدِّيَٰ هَٰؤُلَاءِ مَا خَلَقَهَا وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ چُون
 فرمان حق زاد حکم روز شنبه عصیان کردند بصورت بوزینه مسخ شدند
 صورت شریفه انسانی که نقاب نفس شیطانی بود بشکل حیوانی مبدل گشت
 نکال و بند ایشان نصیحت و پند ما شد هرگز نکو می این مسخ مسخ قلوب بود
 و بر روش این شریفه کمال الحار محمول بر مثل نکو که مسخ صورت این طایفه
 بحد شهرت و ضرورت است تحویل صورت از نوعی نوعی عجز بر پست است و خلو
 اصل عناصر و موایید و کشف الاسرار است و مسلمانان این منشیید
 و از بطش الهی بفراسپید که پروردگار چون بر امتان بد بکر خشم می گرفت صورت
 ایشان می گرفتند و چون بر این امتان لعن الله خشم کرد سبب ایشان را بگردان
 نفیض توبه و عفو از اصحاب است موجب مسخ آمد و اهلاک و موقت

از انتقام من است شما را اجابت فرمودم قبل از دعوت و نوال نمودم پیش
 از سؤال هر که ملاقات کند رحمت مرا یا شهادت لا اله الا الله و حده لا
 شریک له و ان محمداً صلی الله علیه و آله عبده و رسوله صادق فی
 اقواله یحیی فی افعاله و شهادت دهد که علی بن ابیطالب برادر و وصی او است
 و بعد از او ولی او است و ملتزم شود طاعت او را مثل التزام طاعت پیغمبر
 و کواهی دهد که اولیای بر گرفته او که هم طاهر و مطهرند بجا نیایب بات خدا و
 دلائل حجتهای او منظر ند اولیای خدا بند بعد از بنی و وصی سلام الله
 علیهما و رایب هشت و داور و اگر چه گناهش چون کف دریا باشد حضرت فرما
 فرمود چون مبعوث نمودم خدا پیغمبر را فرمود یا محمد و ما کنتم بیانیا لظهوره
 نادینا ائمتک بعده اگر آمده پس خدا بر سول فرمود بگو الحمد لله رب العالمین علی
 ما اخصصنی به من هذه التفصيلة و یا من فرمود بگو ید الحمد لله رب العالمین علی
 ما اخصصنا به من هذه التفصائل و نیز در عبودیت حضرت ضامن سلام الله علیه
 از آئله گرامش از رسول و وایت فرموده که حضرت موسی از حق سؤال کرد یا
 رب اجعل فی من امة محمد پس حق فرمود یا وای موسی تو در امت زمان نبی کنی و
 انس وایت کنی یا پیغمبر شعبی فت و رسیدیم او از بی ازان بهرین میامدین
 فرمود برو و بنکر که چه او از انس قسم مرد بر او دیدم در زیر درخت تماری که دارد
 و دعا می کرد که یا رب مرا از امت مرحومه گردان یعنی امت محمد که بر ایشان رحمت
 کرده و کاهان ایشان را امر زبیده و دعا شان را اجابت کرده امدم و بر سول خبر
 دادم فرمود برو و او را سلام برسان بر فتم و سلام پیغمبر را و سایندم گفت
 برو بگو برادر تو خضر اسنا از خدا در خواست کند او را از امت خود گرداند
 ای عزیزان فضیلت هر امتی از فضیلت پیغمبر شان معترستند چه بر پیغمبر
 ما افضل بنا اسنا اگر امتش افضل لامم باشد سنا بداند که خدا در آید

اطاعتی با کرم الی تسلکما اگر ملام چون خدا پیغمبر ما را بر حجت خوانده است
افضل پیغمبران باشیم ما خبر لام و لیکن امت پیغمبر بودن اسان و بحجرت زبان
پسند به نبوت اومت بمنوان شد با اسم بلا مستحق دعوی بر روی بر امر و
هست با ابتلا مکن و خود را بدعوی و کزاف و سوا مکن که عند الامتحان بکیم
الرجل اولیاد بد شخصی اشهر اکتھی از کجای ای اقبال پش
گفتار ختام که مگوی تو گفت خود پیدا شد زانوی تو
در آیه شریفه بیان علت خبر پش و حقه افضلیت پس صفت فرموده که دعوی
و غی از منکر و ایمان بخدا است فرموده تا مرؤن بالعرف و نهون عن المنکر
و قومون بالله و شرط سیم منفق است جمیع مراتب از پر که ایمان نگاه مفید
است که جمیع ما فی الی بر الرسول مؤمن باشی که ایمان بعضی بعضی ایمان بخدا
نباشد و حقه ناخبرش از دو صفت پیشین آنکه حقش تقدیم است بیان اند
که اقامه شر است این دو واجب که از اصعب فرائض است از روی غیرت دین و گما
قوت ایمان آنها است شاید نکند دیگر این باشد که سایر فرائض و سنن هم
قبام و قوام شر ما بر معروف و غی از منکر است در قدسیت و سوتیه که سؤال
از علت فضیلت کرده میفرماید الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و الحجتها الحجة
و الجماعة و العلم و الفرائض و العاشوراء و جمع الینا مروی است من اذ ان
بکون خبر هذه الامة فلبو شرط الله فيه الايمان بالله و الاثر بالعرف و
التمی عن المنکر امت پیغمبر انکر است که پیروی شرع منین و دین مبین
انجذاب کند و آنچه فرموده از عبادات و اخلاق و معارف و سنن
مدن و تدبیر منزل بدن بر باشد و با و امرش مؤتمن و از منتهیات او منزه باشد
بر قوانین محکمه او قانونی اختیار نکند امر و تمام روی زمین از برکات تنبع
گفتار او را ساپش و وفا هتند و انتظام امور مملکت و سلطنت خود

بهت باعث داده اند و ما که بزرگواران جهانیم از شما محکم افتادیم و در روز
 در دنیا هم هر کس که جهان ترقی کرد من بچان و اترقیده
 از شخص طبیعی از ملک خارجه بشیندم اگر بخواهم خود را امر و خلق عالم را به
 بپند باد و طایفه دو کلمه سخن دارد بخارجه میفرماید کلمه توحید و شهادت
 بر نبوت من بگوئید که شما تابع و امت منید و باقت خود میفرماید همین کلمه
 را هم نگوئید تا از شما هم فارغ باشم که پیروی از من ندارد پد انصافا در مدح
 ملک و مدنت امت کار نمی آید لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال
 و الفضل ما شهدنت به الا کلاء اکنون در میان ما از ایمان بجز اسم و انما
 جز جسم نموده قال و رسول الله باقی علی الناس من ان بالمؤمنهم اللهم و نساهم
 فیکم ثم و دنا بیرهم دینهم و شرفهم مشاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمهم و من
 الا سلام الا رسمه و من القرآن الا در سیه کوئی نظر غیب بین بوی اخر القرآن همین
 همان که اسلامانی کورانی است عرف و عبادا در پناه کومسلمانی در پناه کومسلمانی
 و روشد افشاید بن برآمد و زبیدی که باشد زد و زد و زدا و کوا سلام سلاما
 جفا بکسر هر فرد بود و بر غولی است از آن که دارد و کمر بجز اسلام جز نیست که بخا
 اگر طالب تحقیق این مثال باشی بطریق انحال بشنو مسلمانی چون شخص انکلی
 اینی است و مستمائی و مستی ناروحی است اعضا اسم میروح و جسم اعتباری
 محض است و نمی ماند و وجود و عدمش ملازم نیست هشی و نیستی
 مستی و بدین جهتا اسم بی مستی و لفظ خالی از معنی بسیار است نیز و حدت
 و کثرت اسمی باعث کثرت و وحدت معانی نیست شاید اسم است
 یک اسم بی نامی شود و حقیقتا هم یک نام مشترک است غرض بیان
 اعتبار اسم بوده بر سر مطلب میرویم روح اسلام معارف حق و عبادات
 فلیت اسم جسد این روح عبادات و جوارح و اعضا است از فرائض

و مستحق اینکه فرمود باقی نماید از اسلام مگر اسم مراد این است که اعتقاد بجهنم
و عذاب ارکان که معنی لفظ اسلام است از او مفارقت می کند اسلام از قبل اشیا
است بلا احلام چون نقش حمام و اسماء است بلا اجسام مانند حارث بن همز
بنکوی نظر و قاتل در حال اهل زمان کن تا کلام غیبی حضرت نبوت را تصدیق کند
نماز و روزه و طاعت و قرآن صورت است و روح و ان هم مخصوص است و ماضی
زکوة و خمس کوئی جز شهرت نبوده بدعت می نماید و عرف از این جمله مژگ
نراست نهی از منکر و محبت خال از هم مفلوک و خال عبادات قلبی از ایمان
و معارف اخلاقی و عبادت غائب پناهن کن که فرموده الظاهر عنوان الباطن
و اگر از عبادات چیزی معلوم نشد از معاملات ایشان اقتباس کن باین لفظ
مردم با از ربع و بوی است که مخالف صریح قرآن و ضرورت شرع نبوده
اصل و معاملات خلق فساد است بدون تقلید ندای دزدی باز از اهل
کساد است بیع اعیان نجس که از قبل عرف و شراب و جلود اهل کتاب مخالفند
با کتاب و معاندت با دین الایمان است این منجس زاده و پدر و اعدا و دشمنان
اشرب غالیین نجس کرده است از حرام است و بقیات آب گار و عوار و ملکه
و دکل و از اعتناء کرده اکنون در باب معیشت از لباس و اساس حشمت
چراغ و روشن و نخ و سوزن و شمع و کلاه و شیشه امانه و سایر مناسبات
سفر و حضر با شئ و آلات بیگانه گنجشایم و نقد و بیکار و بخت
خوار شده ایم که گفتش و لباس در خانه و میانش بدیم بفرمایش فوطی
دادن بیگانه را در صنایع تشویق میکنیم و مردم خود را در کار و صنایع
قلیه خود تشویق میدیم همه از برای خیر و نفع و قریبی از او نارینه و
شده اند بجهت او و مملکتی که این مردم معطل به کار خود و بی بخت و خیر
و کثرت دوزی چراغ این بدیه است با الت به کار و کار کردن با فساد

نظر از این که خالی از لذت است مثالی غیرت و رجولیت است مردم ایران
 کاسعداد نزدیک از خلق و زمین امینا دارند و رعیت مالک خارجه که همه
 با هنر و صنعت شده اند غالباً کداصل در دانش و هوش در حکم و حوش
 بوده اند چون حیوانات در کوهها و جنگلها و بیشها می پستند و بعد از آنها
 طبعی در طبع و نضج و تغیر صورت و صفت بدنات و حیوانات تغایر
 داشته اند غالباً برایان بوده اند و در مشکل اگر چیزی می پستند بجلو
 حیوانی بوده اصلاً حیاط و صناعتی پیدا بودند بر حمت نزدیک
 صاحب هنرها شده اند که محتاج اینها شده اند و ما هنر کاشانه
 مردم خود را بی نزدیک و حشی صفت می کنیم اصلاح این امور بر ذمت
 همت حضرت شاهنشاه دین پناه فریدون جاه ملک پرست و رعیت
 دوست است که ملکش محلد و مؤید باد بعون الله بحکومت سلطنت و
 عطف و نزدیک مردم مملکت او را غنای فرمایند که در ما محتاج معیشت
 بما حاصل صنعت بدو زحمت و کد خود قناعت کنند این ناز که طبیعت در
 غیره انوشت او ادا شده قدم را نکی علم کرده قدم در میدان رجولیت
 گذارند تا غریب صفت صنایع و هنرشان افاق را مستخر کرده مردم دیگر
 را بخود محتاج کند مملکت ایران همه جهت قابلیت آبادی دارد جز غیرت
 کار و تحمل زحمت حاجت بخیزد بگرداند و عمده اسباب کار و تجارت
 از حیوانات و نباتات و معادن ادا است

ایندل بگوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
 امید هست که حق پسندگان و شنوندگان این سخنان حق و مواعظ
 سودمند را نوبت قبول دهدانته خبر موقوف و معین
 الحمد لله رب العالمین

فَالْحَجَّاءُ نَسَلُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ الصَّلَاةِ فَقَالَ الصَّلَاةُ مِنْ
 شَرِّ أَعْيُنِ الدُّنْيَا وَمِنْهَا مَرَضَاتُ الرُّسُومِ جَلَّ فِيهِ مِنْهَا حُجَّ الْأَنْبِيَاءِ وَلِلصَّلَاةِ حُبٌّ
 لِلدَّلَائِكَةِ وَبَعْدَى وَإِيمَانٌ وَنُورٌ مَعْرِفَةٌ بِرُكْنِي الرِّزْقِ وَرَاحَةٌ لِلْبَدَنِ
 وَكَرَاهَةٌ لِلشَّيْطَانِ وَسَلَامٌ عَلَى الْكَافِرِ وَاجَابَةٌ لِلدُّعَاءِ وَقَبُولٌ لِلْأَعْمَالِ وَزَادَ
 يَلْمُؤُنَ مِنْ مَرَاتِلِ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَتَفِيعٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَلَكِ الْمَوْتِ وَأَنْبَسَ فِي قَبْرِهِ
 وَفَرَّاشٌ حَتَّى جَنِبِهِ وَخَوَابِلٌ لِكُرِّيهِ وَتَكُونُ صَلَاةُ الْعَبْدِ عِنْدَ الْحَشْرِ
 تَأْجَالًا عَلَى رَأْسِهِ وَنُورًا عَلَى وَجْهِهِ وَلِبَاسًا عَلَى يَدَيْهِ وَسِتْرًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ لَسَارِ
 رَحْمَةِ بَيْتِهِ وَبَيْنَ أَرْبِ جَلَّالِهِ وَنَجَاةً لِسَدَنِهِ مِنَ النَّارِ وَجَوَازًا عَلَى الصِّرَاطِ
 وَمِفْتَاحًا لِلْجَنَّةِ بِالصَّلَاةِ يَبْلُغُ الْعَبْدُ إِلَى الدَّرَجَةِ الْأَعْلَى لِأَنَّ الصَّلَاةَ تَنْبِغُ
 وَهَلِيلٌ وَتَكْبِيرٌ وَتَحْمِيدٌ وَتَجِيدٌ وَقَوْلٌ وَدُعَاةٌ وَتَقْدِيرٌ لِرَحْمَةِ صَدُوقِ
 الطَّائِفَةِ دَرَجَاتُ الرِّجَالِ سِنْدُ خُودِهِ أَوْ دَرَجَاتُ نُبُوْتِ بَرَسِ شَرِّ
 نُمُودِ نَدَاةٍ فُضِّلَتْ وَحَقِيقَتُهَا فَرُودُ أَفْرَاضِ دِينِ وَمَوْجِبُ خُوشَنُودِ
 حَضَرَتْ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَمِنْهَا حُجَّ نَبِيِّنَ اسْتِ وَأَنْزَايَ مَصْلَى اسْتِ
 أَوْ تَمَازُشِ دُوسْتِ فَرِشَتِكَانِ وَهَدَايَتِ وَإِيمَانِ وَنُورِ مَعْرِفَتِ وَبَرَكَتِ
 وَرَاحَتِ بَدَنِ وَكَرَاهَتِ شَيْطَانِ وَسَلَامِ كَافِرَانِ وَاجَابَتِ سُنُوءِ الْفُؤَادِ
 انْعِمَالِ بَيْنِ عَشْرَةِ ثَمَرَةٍ دُنْيَا وَنَشَاءِ أَوْلَى اسْتِ وَفَرُودِ تَمَازُشِ مُؤْمِنِ اسْتِ
 دَرَمَافَتِ نَزْدِ دُنْيَا بِلَاخُوتِ وَتَفِيعِ اسْتِ مِبَانَةِ أَوْ مَلَكِ الْمَوْتِ وَأَنْبَسِ قَبْرِ
 وَفَرَّاشِ أَوْ اسْتِ وَجَوَابِ نَكِيرِ اسْتِ وَابْنِ فُضَائِلِ وَسَائِلِهَا لِمَرْبُوحِ اسْتِ
 وَفَرُودِ تَمَازُشِ دَرَجَاتِ سِرِّ نُورِ رُوحِ وَلِبَاسِ بَدَنِ وَسَاتِرِ أَوْ اسْتِ
 لِقَاتِ رَحْمَتِ اسْتِ مِبَانَةِ أَوْ وَرُودِ كَارِجِلِ جَلَالِهِ وَنَجَاتِ بَدَنِ أَوْ اسْتِ
 نَزْوِ أَوْ جَوَازِ أَوْ اسْتِ صِرَاطِ وَكَلِيدِ جَنَّتِ وَمِهْجُورِ الْعَيْنِ اسْتِ وَثَمَنِ
 جَنَّتِ اسْتِ بَيْنِ عَشْرَةِ كَامِلَةٍ فَانْدَهَسَتْ مِلَّةُ نَشَاءِ أُخْرَى اسْتِ تَمَازُشِ بَدَنِ

بلند از چند میشود زیرا که نماز حقیقتش و تسبیح و تسلیل و سجده و تکبیر
 و تجمید و تقدیس و قول و دعوت است این صفت در بیان ما هیست است
 الصلوة عماد الدین و عصا المؤمنین و داس الفریات و غرة الطاعانین
 یقبلون و ردھا تقبل و تودس این عبادات مدوخی العباد و یجھان
 العباد و یجھنھا منھا حاج الیئین و معراج المؤمنین به اکمال العباد
 و الوصول الی العقب من الشهادة نماز او مبانی اسلام است و تالی
 معرفت امام کبری الا سلام علی خمسة الصلوة و الزکوة و الحج و الصوم
 و التوابة و زاره گفت بحضور باقر عرض کردم کدام یک از این پنج افضل است
 فرمود و لا ینزیر الا و لا ین کلید همه انها است عرض کردم و تالی و لا ین تمام
 است فرمود نماز در عیون از اخبار حضرت رضا علیه السلام است که
 الصلوة لها اربعة الاف باب و در روایت دیگر مروی از صادق است که
 اربعة الاف حد شہید اول قدس الله روحه ابواب و حدود ابواب است
 و مندوبات تفسیر فرموده و از برای واجب رساله الفته و از برای
 مندوبات نفلت و انالیت نموده کوید و اجبات تقریباً هزار و شصت
 سه هزار است مجلسی اول رحمه الله در شرح من لا یحضره الفقیه کوید و
 این توجیه تکلیفات کثیره است در بیان معنی خبر گفته و الذی یحظر
 بیالی الفاضل این است که مراد باب و اب و حدود مسائل متعلقه بنماز است
 نه فرائض و ثواب که بدون تکلیف چهار هزار میرسد یا مراد اسباب بط
 بجناب قدس است زیرا که بر عارف محفی نیست که از جن توجیه نماز و مقتضاتش
 بازاله نقاسات ظاھر و باطنه از جامه و بدن و قلب که هر یک حجابی است
 از قرب حق تعالی و وضو و غسل و نیت که دفع موانع حکیمه است و واجبات
 انها و مندوبات و دعاها و اسرارها و دعاها و مقتضات انها در تحلی

وحمام و نوره و اسرار و نباتات و اذان و اقامه و اسرار کلمات ان چنانچه
در اخبار است و دعاها و مایین و بعد از ان دو و نیک برات نوحه و ادعیه
ان و حمد و سوره و اسرار ان و رکوع و سجود و دعاها و اسرار ان و قنوت و
اسرارش و تشهد و سلام و اسرار ان منکشف شود از برای او زیاده از
چهار هزار باب و مفتوح میشود مراد از ابواب معارف چیزها که احصا
نمواند کرد مگر خدای تعالی و هو سر بر الحساب و شاید چهار هزار برآید
موشطین است با نشیور کرده شود حد و بمسائل و ابواب ابواب فیض
و فضل مجلسی دو نیم طاب ثراه در بخار و توجه از افکار خود و هفت وجه
از میراثان قدس سره نقل نموده تفصیل این اجمال و نقل این اقوال مقنا
و بحال دیگر را اقتضا دارد نماز معجزان الهی است که جامع است مجموع عباد
مردم ملکوت و مخلوق عالم فاسوثر اقال امیر المؤمنین شرف فوق ما بین
السموات العلوی فاسوثر اطلو امن ملک و کتب منام بخود لا یرکعون و رکوع
لا یلتصبون و صافون بر بکون فرموده فرشتگان پاره دامن در سجودند
و بعضی پیوسته در رکوعند و برخی همیشه در قیامند ساکنان عالم است
هم طایفه پیوسته در سجودند چون نباتات و الیهم و الشجر یسجدان و جله دایما
در رکوعند چون حیوانات و خواهی بگو جانان همیشه در قعودند و نباتات
مدام در قیامند و حیوانات در رکوع چنانچه جنای کهنه

کار انجام داد سنی حجت پاک	قصه طاعت بمصلای خاک
وصف نباتات غودن فہام	برد و قیوم جہان برد و ام
ہشتاد جوان برکوع است است	دائم از اسب که پشتش و قات است
گر نبود مہل سجودش چرا	سکری من میبرد آند کر چرا
خیز نوہم برکے تعبند بسان	جمع کن این چند عمل در نماز

والمخاض انکه مخلوقات عالم ملک و ملکوت هر یک را مقام پسند معلوم چون
افسان عالم جامعیت را اذا را است عبادتش جامع عبادات هر یک بلکه همه عباد
است رکعتی از نمازش قیام و قعود و رکوع و سجود و صحت و طهارت و کسب
و قرائت و صدق و اخلاص و انقطاع و اختصاص و تکبیر و تحمید و ثنا و
تحمید و تسبیح و توحید را شامل است در الحقیقه هر یک بنده فایده عبادتند
در خبر هست که نماز پنجگانه نوح چون غریب بود در خواندن نوح که بدین ظاهر
روزی پنج نوبت از صبح و در شب بود فدا شد و بدین نوحی مانند نماز همه باطن را
نظم کبری می کند و دل را از آلائش اخلاق و همی و غمزه یاد حق می شود و در الحقیقه
نماز علامت بن و شعار شریعت است هر که بشهری ورود کند و بکند
مرکزش را نداند نصف و زکاة فاکت کرده نماز و اذان و اقامه می پنداند که این بلد
جای ناموس ابرار است نه نفاق و کفار نماز مغرارج بندگان و منهاج روندگان
انسان الصلوة مغرارج المؤمنین چنانچه رسول از تمام خلایق گشته و امان
پاک از همه خلایق گشته متوجه عرض قرب و وصال و مکالمه حق متعالی گشته
چون حجب جسمانی و عفلانی نبوده باشد و داشت قدم در محفل قدس و مجلس انوار
گذاشت مؤمن بنی چون ازاده قرب حق تعالی نمود و رفع انجاس ظاهر و باطنه
می کند و قطع علائق دنیایه و عوائق دنیوی و بی غم و غمزه عورات جسمانی و
روحانی کرده خانه بدن را از کلاب و نفوس ظاهره پاک نموده و خدایه را
از صور و اغیار و اصنام دنیایه و فضله و اموال و اولاد و سایر شهوات دنیا
مبارک دارند و وحش مستعد عروج بعالم اعلی گشته مستحق قرب حضرت
حق می شنوند و تعالی می شود در تفسیر امام علیه السلام است چون مؤمن
متوجه عبادتی خود شد حق بفرموده ملائکه را اینانی می پند بینه سرا
که از اهل این گشته و محفل رحمت و رافت گشته این به مشهور دانسته اند

که او را اختصاص دهد هم بر حجت که اوست خود نماز فرموده و سرور دل مرد ملک
چشم مکان و قلب عالم کون و مکانش که حجتی بی قیاس است که الطیب التیاس
و قره عینی فی الصلوة و در بعض روایات بعد از دنیا که لفظ ثلاث مذکور است
صدوقی الطایفه در معنی حدیث فرموده مراد بهجرب و این خبر بیان فضل
صلوة است پس بزرگوار روایات است که تعظی و ترویج در نماز هفتاد
در سه از عمر بنیان بر ترویج دارند و تحبیب سناء و طیب از همه تکمیل نماز است
و فرمود بعضی محدثین گویند که حضرت بنوفا و لا فرمود که از دنیا شما
سجده بسوی من تحبیب شد و چیز را که فرمود از کفن سیم پیشمان
شد و اعراض نمود و فرمود قره العین من نماز است یعنی لذت من در نمودن
نحوست نه دنیا و ضل محلی در بخار فرموده معنی صدوق مستقیم و منین
است و صورتی که لفظ ثلاث نیاسد و نیز فرموده در معنی دیگر الحادی
معلوم نیست شاید صدوق الحاد فانما ارجمه دیگر است باشد و از
هائیک اهتام شایع معتدس در آخر صاوه مفر فرموده که تارک الصلوة را
سه نفیست تعزیر و نادید کند اگر مؤدب نشد نفیست چهارم ادبش بشیر
باید روی زمین و از آن ناپایدی پاک کنند تارک هیچ واجبی مستحق کشتن
نیست مگر نماز زیرا که منع خمس و زکوة شاید از روی حبه اموال است و ترک
حج جهش جبهه و دوستی غام و بیایاست و مقصود شارب الخمر و زانی
ذات نص و دزد و شهوت چوئی است و زانی و زانی و زانی و زانی و زانی و زانی
و سن پروری است چون در نماز تینی و شهوت منظور نیست چنانکه استوفی
دین میشود بخت بگویی است و هفتی است تا کسی فطرت کسی که با
اخیر از سال و زانی و دعوی سلمانی در پیش و چهار ساعت مقدار
به ساعت از مضایقه از صرف این عبادت کنند از بجای نشو

ای سنده رخنه صف طاعت تو	ماده طی سلال جماعت و تو
پنبه غفلت چه نور است کوش	سود نگر دشت زمردین خسروش
فکره از خواب نور اگر نگردد	قامتا و قد نور از خسر نگر د
پنج نماز است به از پنج کعبه	به که بدین پنج شوی کعبه
هر نوینجا به پنج امده	طبع نور پس پنج سرخ امده

صبح طریقی در تقصیر گریه و انداد بستم الی الصلوة ایچ روزها صبح
و لعلی اذ لك باسمه قوم لا یعقلون و وجه او رده یکی ایچون مؤذن اذان
نمازی گفت منافقان و کفار بر سپیل استهزاء می خندیدند و می کشیدند
اشعارت داشتند مقصودشان تحقیر مؤمنان بود در نماز و تقوی
بود از آن دو سیرا که اذان نماز را با ریچهره و سخن قری می پنداشتند و گمان می
کردند که مؤذن را عیب هازی است گویند نوساتی در مدینه بود هرگاه
مؤذن گفتی اشهد ان محمدا رسول الله می گفت آخر ق الله نکاذب شی
خادم او اقامت در خانه او در نوسا با اهلش و خواب بودند شرازه از آن اشکر
بجست و خواند زابا اهلش بسوختا بعضی از آن جمله محالطت و معاشرت
اسلامیان با نوسایان بعضی مردم را چنان منحرف کرده که این بنده از شیخ
شنیدم می گفت در محصر یکی از بزرگان عصر بودم وقت نماز عصر شد
شد خلوتی دور از انظار حضار می نمود تا جاردان انجس ادا کرد و مؤذن

تجهیل و استهزاء حکیم ناصری کو گفته

گویند است نوراد و فریبده ز راه	انچه از طاعت و دانش به نزدان می
از نیت چون ندی خوشتر نیست نماز	و زبان چون که بخواند کن حق توان

چگونه محرکات و سکونات و افعال و اقوال نماز است هزار و امده ای و
حال آنکه افضل عباد داشتند و مکرر نماز و رکوع و سجود میبکی در نزد مخلوق

خارجی که پیش از تو خال نچاسانست بدی است که خم شدن و بجا آمدن
نواضع است چرا در عبادت ناتوان بنده می کنی و می گوئی صحیح است و انگر که
از برای خدا کند خنده می کنی که این فعل قبیح است

یکی بر طمع پیش خوار ز مشاه	شنیدم که شد با نماندی بگاه
چه دیدش بخند و تاخت و داشت	دیگر دوی برخاسته آمد و داشت
پسر گفتش ای بابک نام جوئی	یکی مشکلم را جوابی بگوئی
نوکلفتی که قبله است خالی حجاز	چرا کردی امروز از پیس و شمار
مشو تابع نفس شو کت پروکت	که هر ساعتش قبله بپراکت

ای بیادان علل ملل و حکم شرع خارج از حوصله عقول نام است شرح
بندگی تعبد و اطاعت و امر و نواهی الهی است و اگر بدلیل افغانی قانع نشد
و طالب اسراری و بمعقولات تصدیق نماند بیان این اسرار را در آثار و انجاء
انجاء اطهار و طلب کن علمای حدیث از برای بیان علل شرع کتابها تا کیف نموده
اند و از برای مخصوص نماز اسرار را فضیله تصنیف فرموده اند هر که را مکمل
با استفاده و رغبت برآمده است علل صدوق و رحمه الله علیه و اسرار شهبود
قدس ستره کافی است این را بعین کجایش پیش از این ندارد و اگر نوزاد اشارت
آنهاست بدان که صفات ابدان از افعال و اقوال بطریق صعود و درجه است
مؤثر است چنانچه آثار هیئت نفس بطریق نزول در بدن ظاهر است غی بیانی
غضب خوف که از هیئات نفس است از ظاهر بدن چگونه بجز و صفات ظاهر
در بدن و غیره و غلبه عادت نشیندن آیه از پادشاه صحیفه الهیه و معکرم
در بدن و غلبه عادت نشیندن آیه از پادشاه صحیفه الهیه و معکرم
و صفت رات غریب بدن همان هیئات نفس است که از مقام خود غایب شده
در بدن و غلبه عادت نشیندن آیه از پادشاه صحیفه الهیه و معکرم

صعود صفات بدن و ظهورش نادر نفس می بینی که هرگاه بقوه باصره بطریق
انطباع و باخروج شعاع صورت جزئیته که مشهود عالم شهادت است بصیر
شد هرگاه منتقل شد از آن حس بقوه عاقله چگونگی صورت مرئی در نظر
عقل حاضر است و اگر چه عین و از نظر حس و شهود غایب شود این همان
صورت جزئیته است که بقسم صعود از عالم شهود بغیب منتقل شده تکرار
مثال موضع مقال است حصول ملکات و نفس از محاسن و مقایع بماد
و مرآت افعال اعضا و اعمال جوارح ابدانیه است که بصعود اخلاق نفسیه
شده است چون این مقدمه را دانستی بدان که آنچه در نماز نجاسات و بی
تقدمات و مقارنات از افعال و اقوال ظاهری دارد نمایان و باطنی نهان
ظواهر محرکات سالک است بیواغن و سرائر مشاطات لباس و بدن
که قشور است چون حاصل شد ظاهر ظاهر شد از ظاهر باطن در اینجا
و اثر هر یک بدیگری مواصل است مدد توفیق از جو میجوی و میگوئی
الکلمه جعلت من التوابین و جعلت من المنظرین یعنی آنچه منم و
دست کس بود مرا اطاعت کرده و شستم ای پروردگار من در نظیر بواغ

شستم توفیق سایر مرا از این خیرات از توفیق طلبم

دست من اینجار سپید این باشد	دست من در شستن خالص است
ای ز تو کس کشد جهان ناکس از	دست فضل خویش در جاهات من
حکم من این بود که در من کشم	زان سوی حد زانفر کن ای حکیم
از حدت شستم خدایا بوسه را	از حوادث شو خدایا دوست را

ای اهل ایمان چنانچه نجاسات ظاهره در نماز مانع قبول است نجاسات
باطنه از قبیل معاصی و ملکات مهلکات و بادهاسوای جوهره موافق
است بدون رفع موانع نیاز که دانستی معراج مؤمن است تقوی و عروج

الحمد لله رب العالمين

۲۲۲

حاصل میشود سبزه از عالم زود و غروب عالم نور و سرد و امکان نداد و نعم

ما قبل موافق تا کنونی خود دور	ادون دبدل دل فایده نور
موانع چون در این عالم چهار است	طهارت کردن از وی هم چهار است
فحش بین پاکی از اجناس و نجاس	دوم از معصیت و زشت و سواس
سهم پاکی از اخلاق و پیغمه است	که با وی ادبی هم پیغمه است
چهار دنیا کی سراسر از غش	که اینجا منتهی میگرددش سیر
نونا خود را بیکل در نیازی	نماز کی شود هرگز نمازی

و سر و جویا مستقبلا بدن بجانب خوانه اقبال قلب است بصاحب خوانه
و غرض ضبط جوارح و حواس است از التفات بجهات و مشبهات خود که
قبل هر یک از آنها است از ماکولات و مشروبات و مسموعات و مشتملات
و مبصرات تا جملة تابع قلب گشته و وی بخدا آورند و مراد از حضوق قلب
که منطاط قبول نماز است همین است اگر حواس و اعضا تابع نشد که کم کار
منتهی باز میشود که قلب را تابع خویش کنند پس دل هرانی در مکانی است که
دو باز او مشغول حساب معاملین است و نوینی در ضیاع و عقاربتهای
معاندین و دل که بپشت بایعالمین است مردم شیاطین میشود گاهی مناره
می کند و گاهی معامله میکند گاهی منار میبازد و گاهی قمار میبازد گاهی
درد و پاست و گاهی در صحرا هر چه هر جا که کرده در نماز پیدا می کند آنچه شنید
مؤمنه اینها سراسر از بعضی مفذات نماز و بعنوان مثال است و گرنه اسرار
ارکان و اجزاء نماز از قرأت و ادکار و اقوال و افعال و اقیام و قعود و رکوع و
سجود و طمأنینه و ناطق آنها محتاج به تشریح نیست و نه تمام است

الحمد لله رب العالمين

فی الکتاب عن ابی عبد الله علیه السلام عن محمد بن عبد الله بن عوف عن صفوان بن یحیی عن عبد الله

ابن حنیف الکاهلی قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول ویبذل فی الحج فدا
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله هو احد النبیین من هون جهاد الضعفاء وکن
 الضعفا اما انک لنبی شی افضل من الحج اية الصلوة وفي الحج ههنا صلوة و
 نبی فی الصلوة قبل الحج لا تدع الحج وانت تفقد رعلیه اما انی انی لیسعت
 بیه راسک و یغیث بیه جلدک و تمسح بیه عن النظر الی النساء و انما نحن
 ههنا و نحن قریب و لنا مایة متصلة ما تبلغ الحج حتی یشق علینا فکف انتم
 فی بعدا لبلاد و ما من ملک ولا سوق یصل الی الحج الا مشقة فی تعبیر مطعم
 او مشرب او یج او شمس لا یستطیع ردھا و ذلک قوله عز وجل و جعل لکم انما لکم
 الی بلدی لئلا تكونوا لیسوا الا شیئا الا نفس انکم لکنم لکم و رحیم الرحمة
 ذابوی گفت شنیده ام از حضرت بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام میفرمود و ذکر
 حج میسوی که فرمود رسول الله حج یکی از دو جهاد است و آن جهاد ضعیفان است
 و ما یم ضعیفان و این سخن از انجناب اشاره است باین آیه شریفه و من یدان ان
 علی الدین استضعفوا فی الارض یعنی غاصبین و ظالمین ما را ضعیف شمارند
 و حق ما را بردند آگاه شود که هیچ عبادتی پیش افضل از حج مکرر و در
 حج نماز هست و در نماز حج نیست حج را و امکان دارد تا پیشوائی نمی بینی چگونه در حج
 موها بر پشیمان و بدن چو کین می شود و از دیدن زنان ممنوع می شوی و مادر
 مدینه با آنکه نود یکم و اینها و ابا ذاینها متصل است حج نمیرسیم مگر بر حج پس
 چگونه خواهد بود حال شما در دوری بلاد و غیر سدهای سلطان و در
 حج مکرر مشقت و تغیر مطعم و مشرب که در عالم طبع عده مطلب است یا ماد
 سموه و زان و افتاب سو زان که موجب ریاضت بدان است نمیخواه انداز
 خود بگرداند حشمتی فرموده چهار یا بان یا در شما را بر میدارند بسوی شهری
 که نمیرسید با و مگر بنمایدان الحج اعظم از کان الدین و عده ما یقرنا العبد

الحج والعمرة والعرف

۲۲۶

إلى رب العالمين وأهم التكاليف الإيمانية وأقلها وأصعبها عبادات الله
وأفضلها وهو حلول بحضرة المعبود وقوف بباحة الجود وشهادة
بذلك المشهد على الرحاني لما يعمد به العهد الرباني ونفس الكون بذلك
الآمان شرف وعان والقرّة في تلك المواطن حارّ وسمو فإن الحال المحزنة
لقد تزلّج على الحال فيها من سجال وصفها بفيض غامر وحسبك في هذا ما
يخجل من مجنون بنى غامر رأى المجنون في البنداء كلباً فجز عليه للرحم أذبل

فلا تموت على ما كان منك	وقالوا لم نمنح الكلب نبلاً
وقال دعوا لنلام فإن بعينه	رأته مرة في تحي لبلى

برئاسكان مساسك كعبه ربوبيت وسالكان مسالك عبوديت كهعبد
عنابان وثاني إذا سفل سافلين جهان طبعته وجوا ابتقت قصد مهاجوت
كرهه وباعلى علبت بن عالم روحانبت عزم مسافرت دار ندعرضه في كنز ثابت
تذكر كبر غرض اصلى ازخلق انسان حصول معرفت ومحبت ووصول بتمام
قرب حضرت عرف است وبه چكس باين مقام فاصل واحد في ابن عرض حاصل
شود سكر نصفه وتمر دانه ماسوى وطاقم نظام حطام دنيا فانفس زهيد
اخلاق جرة ريانبت نچشد وبدن بار مشقت ورحمت نكشد روح از عالم
طبعته بجهنم روحانبت متوجه نشود والچه از نوا ميس الهية بنو سطا انبيا
يخلق رسيده از مامورات ومخدورات انقيبه اش حصول اين ثمره است مثلا
عبادات ما لبه سانسد خمس زكوة وصدقات هم رفع حاجات اهل احتياج
است ومرض نخل وختن نفس امارا وعلاجت ودرصوم كسر شهوات
است ودر صلوة تواضع بدن وتقرير قلب از برای مناجات عبادى كه هم
اين منافع را حاصل شده امراض قلب ونافع حج است كه در او است بدن ازال
وعزالت زعمال وحررت از وطن ومشتق بدن ومذلت نفس ترك شهوات

و قطع لذات صدوق الطایفه در کتاب من لا یحضره الفقیه و فرموده
 که حج افضل است از صلوٰه و شبانیزا که مصلی دو تمام روز یک ساعت از اهل
 عینا نش مشغولست و صائم بکری و حاج مدت طولانی بدنش را بر زمین افکند
 و با ذبت افتاب تن میدهد تا اتفاق مال و طول شبست از اهل و عیال و معیشت
 حج در هیچ عبادتی نیست و فی جواهر الکلام فی کتاب الحج و هو ریاضه نفسانیه
 و طاعه مانیه و عبادۀ بدیهه و فعلیه وجودیه و علمیه و هذا الجمع من
 خواص الحج من العبادات الّتی لیس فیها اجمع من الصلوٰه و لم یجمع فیها ما اجمع
 فی الحج من فوائد الطاعات و کتاب صلوٰه بخارا زکافی و تهذیب و فقیه و ایست
 کرده از مبتدیان الحنفیان حضرت جعفر بن محمد الصادق که صلوٰه و ریاضه خیرین
 عیشین است و حج خیرین است و مکتوبه بصدوق منتهی بحقی و حقی لا یبقی
 منه شیء یعنی نماز فریضه بهتر است از پیست حج و یک حج بهتر است از نماز پرازان
 که صدقه دهند و راه خدا ثانی شود و بعد و اشکال کرده در حدیث
 اوّل آنکه اخبار دالّه بر افضلیت حج یا این حدیث که مصر حبس بر افضلیت
 یک نماز فریضه بر پیست حج معارضه میکند چگونگی جمع باید کرد و در جواب
 اشکال و جوهری نقل فرموده اوّل آنکه حمل ثواب نماز بر تفصل و حج را بر
 استحقیاقی کند یعنی پروردگار عالم تفصل می فرماید بر مصلی زیاده
 از انقدر که بحاج با استحقیاق میدهد و تیمم حمل فریضه بر صلوٰه یومیه
 بقرینه آنکه اذان و اقامه که مشتمل است بر تحمیل علی خیر العمل مخصوص بزمانهای
 یومیه است نماز یک حج از آن برتر است غیر یومیه است غرض شارع تعجیل
 بر نماز یومیه و محافظت حدود و شرائط و اذاب و موافقت آنها است بر آنکه
 کثیر از مردم در طریق حج نفویس یومیه می کنند یا بنویس اوقات و یا بجا
 آوردن در محل و یا فاعلت بطهارت توبه یا نمکن اب یا بجا است لباس

الحج والعمرة

و بدن و فی زمانه اذاکه سال یکم ترا و سب صد و هفتاد هجری است مردم
در سفر حج غالباً مثل این که صلوات ندین که خلق از بیات صرفه جوئی با نجات
و یا نجاتهای بعض بلاد و روس و روم و سباحت از راه دریای عبور دارند و هر دو
این عبادت بی یال و تشنه پاکند سبیم آنکه مراد افضلیت مطلق صلوات
فرائض نباشد از حج مند و بی حج فربضه از مطلق فربض افضل باشد چه تمام
آنکه مراد فربضه در این حدیث مطلق نباشد و در اخبار افضلیت حج نافله
پیچ آنکه مراد حج در حدیث حج ام سالقه باشد و وجه دیگر از برای جمع آن است
که اختلاف بر حسب اختلاف اشخاص و احوال خلق است چنانچه منقول
که سؤال از اینجاب کرد نماز افضل اعمال فرمودند نماز را اول وقت است
دیگری سؤال کرد فرمود بتو والدین است بدیگری فرمود حج میروا است هر
سائلی از اینجه بحال اول بق فرمود و کوپا سائل اول عاجز از حج بوده و
والدین نداشته پس افضل بحسب حال و نماز بوده و دویم زاد والدین مجبور
بوده و هکذا اعلامه مجلی نیز وجهی فرموده که اگر ازاده خیان باز مخطوب
بال خود شمرده حاصل آنکه هر یک از اعمال را مدخلت می اندازد و ایمان و اثری
است و نفس فاطمه انسان که غیر او زائیت چنانچه هر یک از غذا های
بدن نیز اثری خاص و ابدان است که دیگری ندارد بعضی از اخذ به مدت
حیونند و بعضی دیگر مقوی ذات و هیچیک از دیگری معنی نیست هر یک
و اکثری مخصوص است که میتوان گفت که در آن جهات غیر خود افضل است
هکذا هر یک از عبادات و اعمال صالحه را ارواحیات و ارکان و غیره ها که
غذا های روح و اعضای ایمانند و مدخل است که دیگری را آن اثر نیست
باین اعتبار میتوان گفت که یک صلوة افضل از حج کثیره و یک حج افضل
است از صلوة کثیره اشکار و تیمم آنکه حج اگر چه مند و بی باشد ششم است

من نماز بلکه اگر حجی مندی و بهر آنکه صلوة در او فرضیه است پس چگونه بداند
 فرضیه از پیش حج افضل باشد جواب میگوید که پیشتر از جوابهای اشکا
 اول جواب از همین ایراد هم میگوید صد و دو در فقهیه فرموده معنی حد
 این است که یک نماز افضل است از پیش حج بی نماز و بر او اعتراض کرده اند که
 حج بی نماز فاسد و باطل است فصلی ندارد تا صلوة را بر او تفصیلی باشد
 و از اعتراض جواب گفته اند که مراد حج است با قطع نظر از فضل صلوة نه حجی که
 بی نماز باشد و از غایب است ما رجوعی به تعالی بحج بیت الله در میان وجودش ناکند
 بلیغ میفرماید و لله علی الناس حج الحکیم من استطاع الیه سبیلا و من
 کفر فان الله عزی عن العالمین بیت حکم و جواب بصیغه خبر بصورت جمله
 اسمیه فرمود بوجهی که افاده میکند که حج حقیقی است از خدا بگردنهای مردم
 و نهیم علی الناس و تخصیص من استطاع بمنزله ذکر او مراد است و ترک حج را
 کفر نام نهاده در موضع لهج کفر میفرماید تعذبا و تشدیدا علی او کرد
 در هفتاد و یک مرتبه از حضرت بحر الحقایق آورده من کفر قال یعنی من ترک و از موسی
 بن جعفر و مروی است که برادر آنجناب علی بن جعفر از او پرسش نمود که هر
 از ما حج نکرد کافر است فرمودی هر که گفت پس هذا کذا گفت کفر مر جوفض
 در صافی گوید چنانچه این را و بیل است که مرجع کفر بسوی اعتقاد است نه اعمال
 و بعضی گفته اند من کفر بظاهرش محمول است و گویند چون صد گفته اند
 نازل شد رسول الله از باب ملل تابع نمود و خطبه فرمود که آخرش این بود
 که ان الله قد فرس علیکم الحج فجو ایس مسلمین تصدیق کردند و بجا آوردند
 و سایر ملل که نصاری و یهود و مجوس و صابین و مشرکین بودند گامزدند
 و بعضی بر آنند که قوله تعالی و من کفر کلامی مستقل است و عید عام آ
 همه کار را و تعالی تا قبل ندارد انصاف آنست که چون حج عباد نیست که مسببه

الحمد لله رب العالمين

۲۳

بر اظهار و انتشار است و در پيشت که تارک حج يا اصرار که گم نهان و بد اعتقاد
 بدین در خوب کار یا شدت که سایر عبادات چون دور است از انظار و به
 پيشت بر اینها بدین مشابه نباشد و بهین جهت نهایت مواظبت مراقت
 در حفظ صحیح این عبادات باید کرد به تصحیح نیت زیرا که چنانچه خافنی
 موضوع است حج بر اعلان در این اعضا و از اسباب رفعت و افتخار و ابط
 و اعتبار و مشاهد بلدان و امصار و اطلاع بر احوال ماکن و دیار و پست
 فجار و تجارت تجار است حضرت فخر الزمزم و سلمان در و اشراط ساعت
 و علامات قیامت فرمود و عند هاج غیباء انبی نثره و بیج اوساطه
 للتجارة و بیج فقر آوه للزباء و السمعة و خلاص از این اغراض فاسده باخذ
 است اخلاص مکن نیت مکن بخلوص از شوائب عجب و پا و جب مدح و ثناء
 و نظیر عبادات دینیه از ثلوث مقاصد نیز به و چون حج شرط قبول فخر
 حصول مکان معتبر است گذشته از تفضیل زمان و عامست همه و اجبا
 مضیق و واجب مکان هم مضیق است حتی امتحان خلایق است کما قال امیر
 المؤمنین علیه السلام **المعروف غیر القاصعة الا ترون ان الله سبحانه و تعالی لا یقبل**
من یزنی و علیہ السلام انی لا یقبل من هذا العالم باحجار لا تقصر ولا تنفع
ولا تسمع و لا تبصر فکما یبینه شعر الامیر الذی جعله للثانی فیما ما تروا و فیه
یا ویر بقاء الا ویر حجر اقل سائلین لکنها مدراء و ارض بطور الا ویر قطر
بین جبار خستة و ویر مال دمتة و عبور و سلة و قری منقطع الا یزکوا
یا خف و لا حافر الا انی یبید بدیده بصیرت که حتی تعالی از مود جماعت خلفوا
از وین و از برین نیکوای که نمر و نفع غیر مماند و نمی بینند و غیبت و ند
پس کرد ایند بیت الله تخرام و وضع نمود و اندر مکانیکه دشوارترین
تعمینای میز است از حیثیت حجرت و کمر است و در می نهای دنیا کلوخ از و

بدینجهت این زادی غیر بی ذرع است مایه ذراع ثاب و خاندان است این جا
 در میان کوههای درشت و در یکهای نرم و چشمه ها اندک است آنکه فرموده
 وَاَوْرَادَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَنْ يَّصْعَقَ بَقِيَّةَ الْحَرَمِ وَمَشَاعِرَ الْعِظَامِ بَيْنَ جَبَلٍ وَآخَرٍ
 وَتَسْهَلُ وَقَرَارِجِمُ الْاَشْجَارِ ذَلِى الْقِيَامِ وَلَمَنْفَ لَيْسَ مَصِلَ الْقَرْمَى بَيْنَ بَيْتِهِ
 سَمَرَاءَ وَرَوْضَةِ خَضِرَاءَ وَارْيَابِ مُحَمَّدٍ وَغَرَضِ مُغْدِقَةٍ وَذَوْجِ نَاصِرَةٍ
 عَامِرَةٍ لِكُلِّ قَدَصْفَرٍ وَالْحِجْرَةِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْاَعْوَالِ وَكَانَ الْاَسَاسُ
 الْخَوَلُ عَلَيْهَا الْاَشْجَارُ الْمَرْوُوعُ بَيْنَ زُفَرَةٍ خَضِرَاءَ وَبَانُونَةٍ حَمْرَاءَ وَنُورُ وَضْءِهَا
 لِحَفِيفِ ذَلِكَ مُضَاوَعَةُ الشَّيْخِ فِي الصُّلُوحِ وَوَضْعُ مُجَاهِدَةٍ بِلَيْسَ عَنْ الْعُلُو
 لِكِنَّ اللّٰهَ يَجْنِبُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَيُعَيِّدُهُمْ بِأَكْوَانِ الْجَاهِدِ بَعْنِ اَكْرِ
 خَوَانِ خَدَائِعِهَا اِنَّكَ بِنَهْدِ خَانِهِ مُحْتَرَمٌ وَمَوَاضِعِ مَنَاسِكِ عِبَادَتِهِ جَوَانِ
 مَبَانِ بُسْتَانِهَا وَابْهَائِ جَارِي وَزَمِينِ نِزَمِ وَهَمُورِ وَدَرْخَمِهَا مَيُوهِ ذَادِ
 وَبِنَاهَائِ وَهَمِ وَفَرْهَائِ مُتَصِلِ مَبَانِ مَزَارِعِ كُنْدِ وَبَاغِهَايِ حَرَمِ وَكُشْتِ
 زَارِهَايِ شَادَابِ وَنُورِهَايِ بَرَابِ ذِرَاعِهَايِ خُوشِ اَبْنَدِ ثَمَافَانِ وَرَاهِهَا
 اَبَادَانِ هَرِ اَبْنَدِ كَرْدِه بُوْدِ جَوَانِ اَبْرُ حَسَبِ ضَعْفِ بِلَاوِ مُرَادِ حَوْضِ ضَعِيفِ نُوَا
 وَتَخْفِيفِ عَذَابِ خَلْقِ اسْتِ در اینكه وضع بقیة زادی غیر بی ذرع
 اهل تفسیر و تحقیق نکاتی فرموده اند یکی آنکه مردم قصد خانه از روی اجلا
 برای عبادت و زیارت کنند نه معامل و تجارت و دیگر مقاصد
 دیگر آنکه رجاء اهل حرم و ساکنان بینش از غیر او منقطع باشد و دیگر آنکه
 این موضع مینف مکان شریف باشد و اشد طالبان لذت بدینجهت
 هم دیده که هم ایشان مقصود بنیسات پنا است نیز خلایق عالم همچو
 ظاهر کند اشرف فقر و پرا که این خانه یا اینکه نصبش از دنیا کثرت است
 در رتبه و شرف برتر است این بزرگان صد و نیتش اگر چه در همه عبادان

الحديث الثامن والعشرون

٢٣٢

مشكل است ورجع اشكل است اين عبادت پديد چيست و چنانچه پكر از نشنا
عبادات اصعب و اثقل است هر اربك از اهل استطاعت اهل طاعت
نيسند اگر چه وجود استطاعت در صعوبت قيرن خلوص نيست است

اذا حججت بما لا صلح دلت لا يقبل الله الا كل طيبة او من بكوى حاجي مكرم فريدا حاجي نوبتيني شتر است از بركت الله	فما حججت ولكن حججتا العيس ماكل من حج بين الله ميمور كوپوسين خلق بازار مي درك پيچاره خار ميچورد و بار ميبرد
--	---

حصول استطاعت بما لا حلال است صورتها در طهر بن عبادت موجب
عقوبت و نكال است نعم ما قال المحمدي يا معشر الحاج الناس ليس من الحاج
الغفلون ماتوا لجهنم والى من يتوجهون ام تدرون على من تقفون و
علام تقدمون انما لون ان الحج هو اختيار الرزاحل باثنا ذا الحامل امر نظون
ان الشك هو قضاو الاذنان وانضاء الاذان ومفارقة المولدان والثناء
عن البلدان كلوا الله بل هو اجتناب الخطيئة قبل اجتناب الخطيئة واخلاص
النية في قصد تلك البنية والاحاض الطاعة عند وجدان الاستطاعة و
اصلاح المعاملات قبل استتمام الاعمال فوالذي شرع المناسك للفقهاء
ارشادنا لك في الذيل الحالك بما ينبغي الاعتناء به من الذنوب من الانعام
في الذنوب ولا تتركها في الجحيم لا تحسبوا عينا الا حوا امولا تفتني لبس الاحلام
من مثل لبس سر امر ولا تجردن تقرب باخلق مع الغفلة في ظلم الخلق ولا
يرخص الله في التخصير دون النفس بالتقصير ولا بعدد يعرفه
ان لا يتركها في الجحيم من عيب في الحيف ولا يتركها في الامن
اسم الله وابتدئ في الحج من زرع عن النجاة ما اقل الحج واكثر النجاة كما رخلق
ابن سريته من و تعصب تغلب است و عبادات هي صورت محض

و غیر موافق با اجتهاد و تقلید است می بینی مردم زاد و عباد ذات مایوسه
مشکوره بویست همانند طهاره و صلوات که از کودکی دیده و مسائلتش شنیده
بامداد و منکر از شاید در سن پنجاه و صوفی در سن شصت و اندک چگونگی
خواهد بود حال حج که در عمر بکر نبه می گذارند افسوس در حالت ملائک
و ضمیر و تعب سفر با تنگی وقت زواریه گفت حضرت ابو عبید الله الصفاق
عرض کردم جعلی الله فدا که چهل سال است از مسائلت حج می پرسیم که جواب
می فرمائی فرمود ای زواریه خوانده که پیش از ادم بد و هزار سال حج کرده
اند بخوابی مسائلتش را در چهل سال تمام کنی فرمود و مسائلت حج از همه
عباد ذات بدست تراست خصوصاً با انضمام مسائلت طهارات که شرط است
و صلوات که جزء او است این بس که دو مکه دیدم کسی که چهار نوکت بدست
غیر حج کرده بود در روز عید فخر در منی که واجب بذهاب شیععه می جره
عقبه است باستانان ندانسته می جره اولی می کرد عوام مکرر دو مسجد
الحرام پر سیده اند که قبله کدام طرف است گو یا از این شعر هم بخبر ندی
در روض کعبه و سوره قبله من نیست گویند اعرابی نزد خاکی بر کوشی
خدا مشهود علیّه در مقام جرح شاهد گفت یا قبول شهادتش می کنی
و حال آنکه با استطاعت تارک حج است عرب شاهد گفت والله مکرر حج
کرده ام گفت مکان خرم را از او بپرس عرب گفت تشریف من پیش از حفر
بوده و قطع این راه پیش از کندن چاه کرده ام ای بی ادب جز بر صعوبت ظاهر
راه حج بدست نشستی بماند که شنب این صعوبت بمشقت سنوا
راه باطن و تحصیل ثمرات روحانیه که در بیان علق حج و اسرارش از منادا
عصمت سیده شنب بدست است بجز رودخانه بجز من و شنب بجز ارا که
بقشور از لباب و ارتج بد بدن مکه و زحمت ذهاب و ایاب قناعت زواریه

باشند و بدان که توبه از بدت قالب بقالب بدت منوجه می کند و حرا از خانه نفس بخانه نفس حضرت قدم احرام از ملاذ حواست و شهوات نفسانه شاره است بجهت بازگشتن و قوای بدن و در حقیقت مردن پیش از مردن است جامه احرام مانند کفن است بجهت مؤثرا و من قبلا ان تموتوا ما کنیم همچو محمد غرای نفس جهود و لبیک جواب است و کبریا است که شنوای خطاب است طواف کشته است با شخاص عالیه و اجرام کبریه در حرکات شوقیه ذریه تا از آتش پاک نشود هرگز شستنی افلا نشود و در سایر مناسک مانند سعی از مری بصفای و بیست و هفت و عرفات و شعر و ستردن موی سر و می حجر و ذبح در منحر و همین قبایل است و اشاراتی است که عقول ناقصه ما از دلالتها بقصور معترف و بحجز منصف است آوردن از معنای ادب لباس حروف چون جای دادن بحرف از دست در ظرف مخصوصا بانگ حوصله و مجال و کی وقت اختلال تجفیف حقایق در عهد بیان حضرت امام الخلیف بن جعفر بن محمد الصادق است و مصباح الشیخ در باب حج بر این بجهت فرموده اذا اردت الحج فخذ قلبك لله عز وجل من قبل ان من كل شاغل وحجب كل حاجب في قوض امورك كلها الى خالفك وتوكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك وسكونك وسائر قصائمه وحكمه وقائه وودع الدنيا والراحه والخلق واخرج من حقوق بلدك من جهة الخلق من ولا تقم على راسك وراحتك واصحابك وقوة وشمالك ومالك تحانه ان تبصر ذلك ولا ياتك من الله بشئ ولا يهلكك لاحدا لا يعضه الله وقوه رايه من بعد ان لا يبرج الروح وخس الصفة وراعي اوقاف فرايض الله وسنن نبيه الى ان قال عليه السلام ثم اغسل ماء التوبة الحاجه عن كل حق يملك عز ذكر الله عز وجل ويحجك عز لما تبت

بِمَعْنَى اجَابَةِ صَافِيَةٍ خَالِصَةٍ زَاكِيَةٍ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي دَعْوَتِكَ لَهُ مُعْتَمِدٌ
 بِالْعَزْوَةِ الْوُثْقَى وَطَفَ بِقَلْبِكَ مَعَ الْمَلَائِكَةِ كَطَوَافِكَ مَعَ السُّلَاسِلِينَ بِنَفْسِكَ
 حَوْلَ الْبَيْتِ وَأَخْرَجَ مِنْ عَقْلِكَ وَدَلَّكَ بِحُجَّتِكَ إِلَى مَعْنَى وَلَا تَمُنْ مَا لَا
 بِحَالُكَ وَلَا تَسْتَحِقُّهُ وَأَعَزَّ وَأَلْجَأَ بِالْعُرْفَانِ وَحَدِّدَ عَهْدَكَ عِنْدَ اللَّهِ
 بِوَحْدَانِيَّتِهِ وَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِمُزْدَلِفَةٍ وَأَذْبَحَ حَجْرَةَ الْهَوَى وَالطَّمَعِ عِنْدَ
 الذِّبْجَةِ وَارْمِ الشَّهْوَانَ وَالْخِشَاسَةَ وَالذِّنَانَةَ وَالْأَفْعَالَ لِلزَّيْمَةِ
 عِنْدَ رَمِي الْجَمْرَاتِ وَأَحْلَقِ الْعُيُوبَ الظَّاهِرَةَ وَابْتَاعِهَا بِتَجَلُّقِ شَعْرِكَ
 وَادْخُلْ فِي أَمَانِ اللَّهِ تَعَالَى وَكُنْ بِهِ وَحِطَّةً مِنْ مُتَابِعَةِ مُرَادِكَ بِدُخُولِ الْحَرَمِ
 بِرَبِّكَ تَحْتَ الْعَظِيمِ صَاحِبِهِ وَمَعْرِفَةِ وَجْهِهِ وَسُلْطَانِهِ وَأَسْلَمِ
 الْخَيْرَ صَافِيَةً سَمِيحَةً خَفِيفَةً وَحَلَّتْ وَسِرَّتْ لِقَاءَ اللَّهِ تَعَالَى بَوْرَةً ثَلَاثَةً يَوْمًا
 عَلَى الصَّفِّ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ اسْتَأْذِنَ
 خُورَانِ كِتَابِ بَيْتِ قَطْعَةٍ حَكِيمِ نَاصِرِ بَابِ كَلِمَاتِ قَدْسِيَّةِ نَاطِقِ اسْتَأْذِنَ

حاجیان آمدند با تعظیم	شا کراز و رحمت خدای کریم
آمد سوی مکه از عرفات	زده لبیات عسری از نسیم

بافنه حج و عمره کرده تمام	باز کشته بسوی خانه سپاسم
من شد مری ساعنی با سنجاق	پای کرد بروی ز حد کینم
کر مراد ریمان قافله بود	دوستی مخلص و عزیز و کیم
هستم او را بکوی چون رشتی	بین سفر کرد در برنج و به نیم
تا ز تو بازمانده ام جاوید	مگر نه را ندانم است ندیم
شاد گشتم بدان چه کردی حج	چون تو کس نیست اندر برانیم
باز کو تا چگونه داشتم	حرفستان بزرگوار حرم
چون همی خواستی گرفتارم	چه نیت کردی اندران تحیم

جمله بگو خود سزاوار کرده بدی
 گفتی گفتش زدی بیتک
 بی شبنیدی ندای حق و جواب
 گفتی گفتش چه در عرفات
 عارف حق شدی میکرو
 گفتی گفتش چه میرفتی
 ایمل از کسیر نفس خود بودی
 گفتی گفتش چه سنک جمار
 از خود انداختی بر و ن بکسو
 گفتی گفتش چه می کشنی
 قریب حق کردی دل و کردی
 گفتی گفتش چه کسوف
 کردی از صدف و اعتقاد بین
 گفتی گفتش بوف طواف
 از طواف همه ملائکمان
 گفتی گفتش چه کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کون
 گفتی گفتش چه کشنی باز
 کردی انجا بگو درم خود را
 گفتی از جمله هر چه کبوتو
 گفتی آید و سن پس بگردی خج
 رفته و متکه دیده آمده باز
 هر چه نادون کرد کار کردیم
 از سر علم و از سر تعظیم
 باز دادی چنانکه داد کلیم
 ایستادی و یا فاق تقدیم
 بنواز معرفت سپید کنیم
 در حرم هجو اهل کف و رفیم
 و ز غیر حرف عذاب جحیم
 هجی انداختی بد و جحیم
 همه عادات و فعلهای دیم
 کوسفند از پی اسیر و بدیم
 فضل و فرمان نفس دون لیم
 مطلع بر مقام اینو همیم
 خوبی خویش را بجای نسیم
 که دو بدی هر دو چه طلبیم
 باد کردی بگرد عرش عظیم
 از صفا سوی عرف بر تقسیم
 شد دل فارغ از نعم جحیم
 مانده از هجر کهنه دل بد و نیم
 هیکلانی کون که کشته و نیم
 من ندانسه که صحیح و تقیم
 شدی در مقام جو مفیم
 محنت یاد به حیدر بسیم

گر نخواستی که حج کنی از این | این چنین کن که گرفت تعلیم

الحديث السابع والعشرون

في فتح البلاء عن أمير المؤمنين عليه السلام إن الله تعالى فرض في أموال الأغنياء
 أن يأتوا الفقراء بما جاع فقيرا لا بما سعى حتى والله سألهم عن ذلك يعني
 بتقصيرك خدای تعالی فرض نمود در مالهای تو آنکه از قوتها و روزهای
 فقیران را پس گرفته نشد هیچ فقیر مضطرب مگر بسبب منع غنی ستمگری
 و حق تعالی سؤال کننده ایشانست در روز محشر غرض از عنوان حدیث
 بلاغت نظام ذکر زکوة است که از میان احکام اسلام و در قرآن قرین صلوة
 است این مقدار نه مشعر است بر اینکه اقامه صلوة بدون اداء زکوة نشاید
 بلکه این اشعار مصحح در اخبار است و فروع کافی است از حضرت صادق
 که صلوة مکتوبة خبر من عشرين نحي و حجة خبر من بلب مکتوبة هبنا بفقير
 فی بیتر حتی بقدر پس فرمود رسنگار نشود آنکس که ضایع واکذار بدینست
 خانه از طلا داد و عوض بدینست پنج درهم راوی گوید گفتیم چه چیز است
 بدینست و پنج درهم فرمود که منع زکوة کند نمازش موقوف معطل است آنکه
 زکوة دهد و نیز در همان کتاب است که رسول صلی الله علیه و آله پنج نفر را
 با اسم خطاب فرمود بدو از مسجد اخراج نمودند که نماز نکند و بدو مسجد مانع
 آنکه منع زکوة می کنید و نیز در فروع است از حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود حق
 قرین کرد زکوة را بصلوة فرمود اقموا الصلوة و اتوا الزکوة پس هر که اقامه
 کند نماز را و اداء زکوة نکند اقامه صلوة مکروه باشد اگر کونی زکوة کریم
 ما لیس است چگونه از مبانی اسلام و منافع این احترام شد و بجهت نماز
 که مجموعه اصول عبودیت است هم در و هم زانو است چه قبول نماز که قبول
 هر عادات بان مشروط است بدان زکوة مشروط و مربوط است پس از خدا

نویسن و از اولیا اعانت بجوئیم و میگوئیم که چون غرض از عبادت با وضو
بدنست قاروح منزه شود از اغراض خسیسه جسمانیته و مجرد شود از اغراض
کثیفه ماده ظلماتیه و مستعلی منولی شود بر قوای ادراکیه و تحریریه
و یکساند آنها را از عالم غریبه و رباعه سرور و از معدن جور و زور و بسوی
منبع جنوق و نور که قوی با روح مزاجت نکند بلکه منابعت نمایند و نادار
مطالب و مارب و اوامر و زواجر او سالک شوند با او در سلسله طاعت
و عبادت خدا تعالی و شبکی نیست که علت تمرین قوی و عصبان آنها از
طاعت روح و چیز است اول میل آنها است بشهوات و مرغویات حسیه
که اصدا دامور و حانیته و اغراض عقلیته اند و در نیم کسالت و بطوئه آنها
از اطاعت روح و از الهیچیک از اغراض ظاهریه گانشام باطنیه ممکن نیست
مگر بقطع اسباب قلع مواد آنها فایده وصول بشهوات و لذات مالمست که
محبش موجب نکال و ضلال است مثلاً کسالت طبع و کلال قوی تحریریه
استیلاء سکون و ضعف است بر آنها چون قانون علاج در طب ابدانی و
روحانی استعمال اضداد مواد است مداوای این ضعف و سکون بجرکات
ابدانست بعبادات که افضل و اکمل آنها صلوه است معجون جامع نافع است
که مشتمل است بر ادکار و او نادر و حرکات و قرائت و قیام و قعود و رکوع
و سجود و قلع ماده مبشهووات لذات عاجله و لاغاله نقصان از بزرگوار
و این هر دو عبادت بابین تقریب چون موجب حصول بسیار بجزایر حصول
جمله سعادتند همیشه در قرآن معانی و مشوافق اند قال الله تبارک و تعالی
فذلک من سننک و ذکر اسم ربک فصلی و اما علت تقدم رکوع بر صلوه در
این آیه انست که چون زکوة بذل عالمست مکرر در هر سال اشیا این آیت
و اعطاء مورت حصول ملکه جود و سخا است قلبی از زکات اکل و میل

بخل و شح و قساوت پاک می کند پس بمنزله تطهیر است طهارت از مقدمات
 صلوة است پاک شواوّل و پس دیده بران پاک انداز فهم این مطلب
 بشرح معنی زکوة است و لغت بیان حقیقت معنی شرع است بعنوان
 مجاز و با حقیقت بدانکه زکوة را در لغت عرب و معنی است احوال طهارت
 و دوام نمودن بادت و بمعنی اول مفسر است که نه افشاکت نفساً و کتة
 و شریفة قد افلح من زکته و مبارکه ما زکی منک من احد و شاهد معنی
 ثانی اینه وافی هدا به دیکم از کی لکم و اظهر است باین تفسیر که از کی متقابل
 است با طهر و ناپیس از ناپیکد بهتر است در معنی شرع آن فقها را
 رضوان الله علیهم تعبیرات و عباراتی است عباد اناس شح و حسنة
 واحد شح الا وائل والا و اخر و الحبر البحر المثل علم الزخراعی صاحب
 الجواهر قدس سره الفاخر فرموده و استقصاء تعریفات فقها و اطالہ
 کلام در نقض و ابرام انها فائده مهمه نیست که مقصود از ترمیم کشف
 تمام حقیقت نیست و معرفت بوجه مابهر با حاصل است و کل الی ذلک
 الحال بشیر یکی از آن معانی که در بلاغت و بیان بدیع و نو این کتب را
 خوش اینده است این است که زکوة اخراج بعض المال الیهما و الباقی بالبرکات و
 تزیید لصاحبه الذوات و بطهر المال من الحرام و صاحب من المذات یعنی
 زکوة بیرون کردن بعض اموال است تا مابقی آن ببرکات و افزون کند از برکات
 صاحبش و زکوة اخراج البحر الصدقة تزییدی المال و فی اخر الصدقة تقصیر الذین
 و تخلف البرکة و پاک می کند مال را از شبهات چنانچه در فقه و کفای است که هیچ
 زکوة مال و وضعهائی موضعها لم یسئل من این کتب طالع و غیر طهارت میدهد
 مالک از ذلک صفات مابند بخل و قساوت که بخرنجاس است و چون ظاهر
 شد متخلف می شود بحد که از صفات و اهاب الحیو است قال النبی صلی الله علیه

الحديث السابع والعشرون

۲۴۰

والله من ادنى ما افترضه الله عليه فهو اسحق الناس هر که ادا کند آنچه خدا بر او فرض نموده یعنی نپرسد ما داشت در خیر میگردانست عن الصادق علیه السلام
 احب الناس الى الله استخافهم كما واسحق الناس من ادنى كوة ماله اكر يكون مفاد
 صریح آن در دو باب است که مؤدبی کوه موصوف بکمال میخواند است و حال
 آنکه در کوه واجب عطای ربع عشر است که بیست پنج اسنان هزار و مشتی
 از خروار و بعضی از اسبها یک عربیه صد هزار داده اند و برخی مگر بر بنامه
 با فقر اسب بکار شده اند و کسانی که محکم کمال الجود بذل الموجود بذل ثمن
 مال بیک بار نموده اند پس چگونه مؤدبی کوه مفروضه اسحق الناس باشد
 تحقیق حال و تفصیل جواب این سؤال موقوف بمعرفت حقیقت جود و کم
 است عنوان حدیث جدا گانه تقاضا دارد و اگر این فقیر موقوف شد محقق میشود
 بحال آن برای اینکه مسئله بی جواب نمائند میگوئیم عطای خلق غالباً بغير حق
 و علی غیر مستحق است فرضی است با غرض و سعی است با عوض هر چه بدهند
 از خوف هجا و رجا مدح و ثنا است سودای بامید سود است این صفت بجا
 با جود است قال الصادق علیه السلام ليس النسخ المبيد والذى ينفق ماله في
 غير حق بل الذى يؤدى الى الله عز وجل ما فرض عليه في ماله من التركة
 وفقرها والنجيل الذى لا يؤدى الى الله عز وجل في ماله بعضي بخشنده نیست
 آنکس که انفاق مال خود با سرف در غیر حق کند بلکه کسی است که اذ این واجب
 کند که خدا بر او فرض نموده و بنجیل الکسر است که ادا کند حق خدا را بغير میزان
 هر دینی جود نیست هر دوی مین هادنی بیجود نه خیر از مال غیر نفاذ دین
 و در راه حد داده است منسوب است امیر مؤمنان با محاط به ما من او یقضا

سَعَلَ بَنِي مِجَادٍ مِنْ جَبَانِهِ	وَأَسَى حَمْدُ اللَّهِ غَيْرَ مُوَفَّقٍ
كَطَعَةِ الرِّمَاحِ مِنْ كَسِبِ فَرَسِهِمَا	لَكَ لَوْ سَلَّ لَا تَرْنِي وَلَا تَصْدَفِي

ناصر خسرو علوی گوید

تسبوه سخت نگویند که بیک چه شود	کز فلان ذر دشتانی و به پنهان ندی
چه شود بیک بیندیش بند پیر خود	کز خا به دشتانی و بچندان ندی
در دزد و پیش مسو و مستان ز رومده	کز تو خواهی که نشت باقش سوزان ندی
ارتودزد و پنهان کز ناس پنا بند و کلیم	ه طره بر آید پیای سپاهان ندی
مرموزدن چون نانی دشوار دهی	مرفوسیدن دینار و جز اسان ندی
اشکارا مدی اندک و به پنا به ز کوه	رستون خاکم جز در شب پنهان ندی

والحاصل آنکه در عطاء خلق چنانچه معلومست سخا معدومست و مستحق محرومست معطی ز کوه هرگاه نیت امثال مرغی کند و عطائی بحق بفقیر مستحق کند سخاوت و در داد رصفه خارج حقیقت وجودی هم پیرسد و شکی از بر زکوة در اینجی الناس من ادی زکوة ماله زکوة باطنیه باشد اگر طالب البقا از خبر مفصل این مجمل مفصل می شود در فروع کافی است مفصل گفت در محضر حصص صادق بودم سائلی عرصه داشت که در چه مقدار از مال زکوة واجب فرمود زکوة ظاهر را داده کرده با باطن را گفت هر دو را میجو اهم فرمود اما ظاهر در هر هزار بدست پنج واجب است که ربع عشر است و اما باطن فلا دستاثر علی اخیال بما هو اسوج الیه منك باطنه است که خود را بر باد مؤمن اختیار نکند بلکه ایشانرا چنین که بدان محتاج تر است توضیح این مقال و تفصیل این اجمال این است که هر از او زکوة باطنه ایشانراست چون این مقام از همه مقامات وجود اعلی است مؤدی این کوه از همه اسبغا اسبغی است آسای جوار مژگان از باب فوثر اذای حقوق مهلت بنباب و حساب نمیدهند که زکوة ظاهر

زاد و اموالشان محلی باشد

بفولون معنی زکوة ماله | او کف بر کی المال من هو با ذله

اذا حال حول لم تجد فی دياره من المال الا ذکره وقضائه
 اکون بعض اسرار ونگات زکوة را بشنوتان بدانی که توجید بکمال مشروط بدین
 مالی است وفاقاً بود و ترک قعود نکفی بیکانه پرست نشوی زیرا که مستکین
 تر بن اغلال و پائیزه اموال است که اسباب قدرت بر همه مشیات و افعال
 است و علت افسردن و غفلت و وحشت از نشاء احری است مجتبان مؤمن
 کفر و طغیان و کفران و خذلان است که ان لا انسان کبطعی الا که استغنی محبت
 مال غریب و ربای کرامی حیران محضی غیر مشاهی است طالب زور و زور دنیا
 بمثل بنابر بلب شود و با اسباب هر چه ملی تر شود تشنه تر است از هر چه
 غنی تر شود محتاج تر است این بدیعی است که اب شور اگر اندکی دفع عطش
 کرد صد درجه بر تشنگی مافزاید و روز و اگر دفع با حاجت کند هزار
 در حاجت می کشاید و زکوة بدین رمان است که چون اما غیر محصور و لا بران
 از مال زیادتی قدرت بر امان و طلبد و از قدرت زیادتی مال مجبور بدین پیوسته
 چون و زخ هل من مزید می گوید هلمه جراف را از این بیابان و این ابدی غایت
 حق سبحانه و تعالی بحکمت کامل و رحمت شامل بشرع زکوة بندگان از راه
 حیرانی و چاه ظلماتی راه نجات نموده و بنقصان و بدل مال و فدا اعدا
 و قطع مال امیر موده و دیگر از حکم و علل این باب زکوة است که تکمیل انسان بکمال
 نفس ناطقه است و قوه نظریه و علمیه کمال قوه نظریه تعظیم امر الله است و
 استکمال قوه عملی بشغف علی خلق الله بصلوة و سایر عبادات قوه نظریه کمال
 می شود و بر زکوة و دیگر از این و اول مایه و صدقات کمال قوه عمل حاصل
 میشود از ثمرات عبادت و بعضی زکوة است که طلب جمع و حفظ اموال و تحسین
 است که مقصی بقرت و وحشت است منافق است و الف و مقصود از
 خلقت است مانند خست و نشت و کبر و حشمت و مساوت حضرت خاتم

اغنیاء افزوده که با پناه زکوة و اعطاء صدقات ستم عیوب خود و جذب
 قلوب خلق نمایند تا هر دو یکدل و یک وجهه گشته غنی بیدل اموال و فقیر
 بر یا ضاعمال امانت یکدیگر کنند و در کار عمارت و زراعت اینجهان که
 مزرعه آخرت است مظاهر گشته از این مزرع خوشه و از این مریغ نوشه بر گیرند
 و باید دانست که چنانچه اغنیاء و داور و بنا و قیلان بفقراء محتاجند در کار
 آخرت محتاج ترند قال الکافی بقول الله فی امر المؤمن ان یقر الی فقره و ان یتفرق
 الفقیر هو ان یتفرق هو مما ابتلیت به الاغنیاء با فقره و ان یتفرق
 له یستوجب الاغنیاء العینة و دفع الاستغناء و صایای حضرت مجتبی
 علیه السلام فرمود که از او حدیث من اهل العاقبة من یجزل لك زاد لکالی یوم الیقین فرمود
 به خدا حاجت بخوان ای اهل عاقبت و جمله پناه و اگر من تر و دیده و آنست فاد و علیه
 قال لک طلبه فلا تجده و اغنیهم من استقر حنک فی حال غنا لیس یجزل قضا
 لک فی یوم عسرتک هرگاه بسای از اهل فاقه کسی را که بر زاد تو شسته تو را اما
 روز قیامت و برسد اندیشه منکام حاجت در غنیمت شمار و این بار زان و سبک
 بگذار و غنیمت شمار از آنکه و ام خواه از تو هنگام و سعت تا ادا کند
 در زمان فاقه و عسرهای مغروان و مسروان بدعوی غنی مطلق خدا و سزا
 فقر آید و بیان انحصار در کتاب الهی است بقوله تعالی و الله هو الغنی و انتم
 الفقراء و غنی شدن عکس حال است محتره خیار است ممکن همیشه محتاج است
 و مرض اجتناب از علاج و ناپسندیدن فقر و بد رفتاریست بیچاره انسان بجا
 استغناء در طلب طغیاء استغناء انسان بکثرتی از راه استغنی و بالکعب
 با همه کراهی و دعوی غنی دارد غار و نادر و فقر داشت تابع تو پند و ندیم
 کلیم بود و چون خود را غنی و مناجب دولت پنداشت مانع زکوة و مقیم حیم
 شد از غنا بزه ناپسند و از کینه رنجها کشید از قارون کان من قوم موسی

ایچ علمیم گفته اند که این هم حضرت موسی بود و در مجمع آورده که در سخا الزا بود و
 جمع این و خبر یا بگوید بکر اسان است نزد بعضی هم اینجا نیست و گفته اند که خواهر
 زاده بوده مقصود از نقل اقوال آنکه تشبیه سلیم و از اقارب حضرت کلیم است
 و در حسب حسن صورت و صورت پشایه است که متولد شد و از زمان
 فقر و احتیاج شخصی مواضع و متخلف و متعلق بود چون خود را مستغنی بدین
 پیدا و سرکشی نهاد ناخشان گفتند بمال دنیا دل میند و بافتا اش خور سکنند
 میباش و بطلب از آنچه خدا عطا نموده خانه آخر ترا با خلق نیکی کن چنانچه خدا با
 تو نکرده که جواب گفتا ایما او پندته علی علیه السلام می فرماد علم تو زنده است و با علم
 تجارت و ده هفتت و سایر مکاسب بعضی برانند که علم که پنهان بوده که حضرت
 کلیم بخواهرش تعلیم کرد و او بکارون تسلیم کرد و گویند حضرت تمام صنعت را
 به نفر امون خیر بود و در هر یک ناقص بود و پوش و کالک قارون قارون را و
 بفریفت و آنچه پیدا هستند بیاموز چون علم را کامل کرد مال بسیاری حاصل
 کرد و انشاء من الکوثر ما از مغایرت کثرت بالقبضه او لیر الکثرة کفها با و دایم
 که بد داشتن کلیدهای انهار فیج میاورد کرد بسیار از مردم صاحب قوت را
 گویند چهل نفر بودند و گفته اند بار شصت اسر بود و بالجمله بکثرت مال
 خوشحال شد فضائل او همه در ذائل شد و بدینا مشغول و از ذکر خدا غافل شد
 باین سرور و غرور و از بساط قرب چون دور شد و با انهم طاعت و متابعت بنا
 حضرت کلیم مخافت آغاز کرد تا آنکه از شدت طعنان بعلت اخلاص و بهشتار و
 نسبت ناسر موسی بر عمر ان بشامت لثامت گرفتار و عبرت اغشاء رفت کار شد
 ای تو انکه مغرور باشی هم نخوت که تو را سرور در کف هست و بدیشان نسب
 کینه قارون کرده و میرود از فقر هتوز خوانده باشی که هم از فقر بدیشان
 قال الله تعالی فحسبنا به و بداره الا نرضی و بر دیم قارون و سرای او را و هر

در او بود بر زمین و اصبحو الذین یمتقوا الله کان لهم یقوون و یحکمون الله یسطر الوضو
 لیز فی آیه مزیناده و بقدر پس گفتند گسائیکار زوی جای و جاه و تمنای
 غنای او داشتند و مقام قبول متاع و قهر و سلامت از بلیت غنائیانی بی
 که خدای گشاید روزی هر که را بخواهد از بند کاش و شک می کند و روزی هر
 که بخواهد یعنی بکسر روزی بسبب مکرمت نیست قبض از بلیت مذلت بلکه
 این هر دو منوط بمشیت و مصلحت است و آن مزینادی من لا یصلی الا الغنی و لو
 صرف فی غیره هکذا و آن مزینادی من لا یصلی الا الفقیر و لو صرف فی غیره
 غیره هکذا و الا ان من الله علینا الحسب بنا اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشته
 به بدادن تمنا و مستجاب نفرمودن بایست لای ما مانعتر بر زمین فرو میرفت ای
 در پیش او غایب و طالب استقامت و سلامت من و ولی تمنای غنی مکر و
 در فقر شا کرو شکایت با ش سلطنت سلیمان و دولت خلیل الرحمن را بر همان
 مدان که جمع بین باد بنا و عیو برستی بصدق و راستی با غنا از معجزات انبیا و
 کرامات و اینا استعای بسا مردم که در زمان فقر و معرو به بصلاح و سعادت
 محلی بوده اند و هنگام غنی از سفار و عیو بی کوی شقاوت بر بودند مکران انبیا
 اعیان اند و تابان سمر اعر احدای حکیم عظیم حکمت و تمت کلمه عمو شاکیم
 فرموده افا را ایت الفقر مقبل افضل من حیا لیتعاروا الصالحین و اذا را ایت الغنی مقبل
 فضل ذنب عجلت عفو شانه بر شکار صالحین و زیلت مؤمنین است غنی عفو
 مذنبین تفاوت را میان تاز پس است رسول الله را از فقر بر سپیدند فرمود
 حرا نتم من عراش الله مرتبه دومه مستوال کرد پس گفت کرامتی است از خدا
 ثوابت بستم فرمود چیزی است که خدا عطا نکند مگر بیتی مرسل با مؤمنی که در
 سر خدا مکرمت و نیز فرموده الفقر خیری و یبر افقر علی سایر الا انبیا
 وجهه افتخار و یل بفقر را انکه همه انبیا با انجناب متابعت و با او مشارکت

الحمد لله رب العالمين

۲۴۶

خاندانست که توحید و انصاف و محضرت و بویقت و تجرید و انقطاعش بسوی
حق بدو رجوع است که احدی از آنها را نبوده و فقر بکه نزد یک کفر است و بحدیث
برده انداز و است که مودی بکفران نعمت موجب نسیان ذکر حضرت است
است که داعی شود فقیر را در سداخته و رفع حاجت برهنه عرض و نوبین
و خواجه بن اعادنا الله منه و جمیع المسلمین تا بدانی افتقاری که مایه افتخار است
که است و آنچه موجب تنگداری است که امارت و پیش فیزی که در فقر بنا
صبر و قناعت است در زندگانی بسلامت و در مردن بر احسان و نه چون

غنی است که چنانچه بر حجت و موافقت بحسرت است

مرد در پیش که یار ستم فاقه کشد	بد و مرکب همانا که سبکبار است
و آنکه در نعمت ایستادش اسبابی	مردش زین مهر شک نیست که دشواری

بهر حال اسیری که زیندی بر هدایت از حال اسیری که گرفتار آید و از دواها
حضرت نبوت است اللهم احسنی منیک یا و احسنی منیک یا و احسنی منیک یا و احسنی منیک یا
خدا یا زنده گانی ده مرا بحال مسکنت و بمر آن مسکین و محشور فرمای تا مسکین
و مرا از حشر و سزا باین سال منی نشاء الخوت و خلاصی از عقبات و عقوبت
است در کافری از حضرت صادق و ابی است که فقر آموختن میگردند در
باغهای هشتاد و شش از غنای شان بچهل سال نگاه فرمود از برای شما مثلی
میزنم مثل بگرد و کشتی است که مرد و زن و بچه و بچه که نظر کند و در بچه
از پند که پدر را بکشد و در بکری مال وافر بیند که بد بچوس بکشد و بیند
از همه زنجار و شمشیر گریز است که در روز محشر و بند و موقوف شود
از برای حساب که هر روز از اهل هشتاد یا شصت یا شصت فقر و بکری غنی فقیر
که بد بر پر محاسبه نمود و کند بخت تو میبانی تولیت و لا بانی نکردم که عدل
بجور کرده یا شمر و مالک مال فاشده را عطا کند حق او را با منع کرده باشم

رزق من بطریق کفاف بود خدا تعالی مقرر نماید راست گفتم بدو من داخل
 بهشت گنید این حکایت عنوانش بظرافت و حلاوت است و در بیان درک نشا
 دیده باشی که توانگر زاده بازاده در و پیش ازاده در مقام مناظره بمعاضه می
 گفت قبر پدرم از اسبده با انواع ذینها و مفروش رخامست قبر پدر تو نباشد
 پنجا و خشت خامست و رویش گفت خواموش نباش که ناید و ناز پر سنکها
 بچنبده باشد پدرم بهشت رسیده باشد ای اغنیاء ضعفاء دنیا اقویا
 در عقی در صورت مفلوک بلکه مملوکند در معنی ملاک بلکه مملوکند اما
 ذکر نظر مردم دنیا فقره بامسکنت اندر دادر مظهر اعلی و روز جزا ثغراء
 عرصه قیامتند و اینجا که ایشاده دستگیری کن نادانجا که از پا افتاده
 دست زابگیرند و کافی است که در و محشر بدان کنند که این فقره طایفه
 از مردم بر حرد حق تعالی مقرر نماید عبادی کوسید بلیک و بنیاس بهر نامد
 فقیر نکردم شما از دنیا از روی اهانت و لکن اختیار نمودم شما از این می
 امر و زبانی با عطاء شفاعت جستجو کنید در وجه ناس و هر که بشما انگوته کرد
 از روی اخلاص از جناب من مکاوت کنید بهشتی مردم دارا اگر عصبه
 پرور جزا و گمان درست شفاعت شمعانند بید باری از صوابی و روزگار
 و سوء خاتمه کار دنیا این میباید که لا یموت الفقیر علی ان ترکع یوما و لکن
 فَلَدَفَعَهُ فَبِئْسَ مَا لَ الْفَرَاكَلَه وَ بِأَكْثَلِ الْمَالِ غَيْرُ مَنْ جَعَلَهُ
 دائم کل این داستان شاذ این خواهد آمد در باب صیغفان از در وقت توانائی
 و اگر اموال بقدر کتابش نمیدانید بوسعنا اخلاق و کتاده رو و دیو
 کسب دنیا از باب القوق و الطافه انظر فی بعض الاقوال اهل النفاق و بارکنا
 الت قریه قبا بضعه ناء الساقه و نا حمله الا و ار و حرمه الما لا المسعاه لا حو
 دهل الا فی حار علی از نام لا میدار مملوک و غیر من قلوب و مملوک و غیر اعتر

الحديث السابع والعشرون

۲۴۸

مِنْ مَقُولِهِ كَمْ دَرِ ابْنِ حَدِيثِ كَافِي مَوْعِظَتِي بَلِغِ اسْبَ كَبْغَتِي اَمَعْنِي وَفَقِي
 زَاكَافِيَسْتِ كَهْ شَخْصِ مَوْسَرِي خَدَمْتِ حَضْرَتِ نَبُوتِ شَرَفِ شَدِيدِ بَا جَا مَهَا
 پَا كِرِهْ وَخَدَمْتِ اِنْجَنَابِ بَنَشْتِ اَنكَاهْ مَرْدِ مَعْسَرِي اَمْدِ بَارِ خَمَاهِي چِرْ كِنِ وَ
 پَهْلَوِي عَنَقِي بَنَشْتِ تَوَا نَكِرْ پَهْلَوْنَهِي كَرْدِ وَازْ رَوِي نَاقَتِ دَا مَانِ دَرِ پِچِيدِ كَا
 حَضْرَتِ رَسَا لَتِ بَطْرِيقِ مَلَا مَتِ مَلَا لَتِ فَرَمُودَا تَوَسِيدِي اَزْ فَرَاوْ جَرِي
 دَا مَنِ كِرْ تَوْ شُودِ كَفْتِ نَهْ فَرَمُودِ بِيَمِ اِنْ دَاشْتِي كِهْ اَزْ عَنَاهِي نُوْ چَرِي دَسْتِ كِرْ اَو
 شُودِ كَفْتِ نَهْ فَرَمُودِ تَوَسِيدِي لَبَا سَنَدِي چِرْ كِنِ شُودِ كَفْتِ نَهْ فَرَمُودِ پَسِ جِهْ نَوَا
 وَ اَدَا شَتِ كِهْ يَا مَرِ كَارْ نَاهِنْجَارِ خَا طَرِ قَفِيرِ اَوَا زَا دَا دِي تَوَا نَكِرْ اَزْ اِيْنِ مَقَالِ اَنصَا
 هِمِ سِيدَا زْ رَوِي اَقْرَارِ بَقِصَرِ اَعْنَادَا زْ فَقِيرِ كَفْتِ مَرَا قَرِ بِنِ وَ هَمِ نَسَبِي
 اسْتِ كِهْ دَرِ نَظَرِ مَنِ هَرِ قَبِيحِ زَا صَبِيحِ مِسْمَا يَدِ وَ هَرِ نِكُو بَرَا شَتِ رَوِي كُنْدِ دَرِ
 تَلَا فِ اِيْنِ كَارِ وَ نَدَا رِ اِيْنِ اَزْ اَرْصَفِ مَالِ مَرَا بَا وَ اَكْثَرِ كَرْدَمِ رَسُولِ فَرَمُودِ قَوْلِ
 مِي كِنِي عَرَضِ كُودِي تَوَا نَكِرْ كَفْتِ بَا اَنَكِهْ فَقِيرِي چِرَا نَمِي مِي پَرِي كَفْتَا زَانِ مِشْرَمِ
 اَزْ غَوَا ثَلْ عَنَاهِ وَ زَا ثَلْشِ كِهْ دَرِ تَوَا خَلِ اسْتِ دَرِ رَوْنِ مَنِ نَبَرْدَا يَدِ زْ هِي تَوَا نَكِرْ
 بَا حِيَا بِي كِهْ دَرِ رَضَا جَوِي خَا طَرِ دَرِ پِشِ مَنَاصِفَهْ مَالِ اَنْصَا فِ كُنْدِ وَ عَجَبِ
 دَرِ پِشِ بَا اسْتِغْنَائِي كِهْ دَرِ نَعْتِ فَقْرِ نَسَنَهْ وَ اَزْ قَوْلِ اسْتِشْكَافِ كَسَا فَا
 اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا احْسَرَ تَوَا ضَعُ الْعَيْنِ لِلْفَقِيرِ رَغْبَةً فِي تَوَا
 اَللّٰهِ وَ احْسَرَ مِنْهُ يَهْ اَلْفَقِيرِ عَلَى الْعَيْنِ ثِقَةً بِاللّٰهِ حَا يِ اِيْنِ عَنَقِي خَالِي وَ مَكَا
 جِبِينِ فَقِيرِ خِي اسْتِ وَ رُوزْ كَارِ عَرَفَتِ وَ قَنَاعَتِ وَ بَكُوْنَهِي اسْتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 فَرَمُودَهْ وَ خَرَبِ بَطْرِكِ حَتِ شَسْتِ مَرَا ثَابِسِ مَهْ كِلِ بَصِيرِ اَلْفَقِيرِ اِيْنَا كِلِ فَقْرِ اَعْنِيَا
 كَدَا يَهْ اَللّٰهُ كَهْمَا اَوَيْجِلَا اَلْحَدَا اَلْحَدَا اَللّٰهُ وَ فَرَا هَرَا يِ كِهْ حَوَاهِي بَطْرِ يَكِلِ اَنَاهِي
 بَنِي مَلُوقِ فَقِيرِ بَرَا نَحْتِ فَقْرِ دَا زَارِ وَ يَا تَوَا نَكِرْ بَرَا بَقَرَا نِ نَعْتِ كِهْ مَارِ وَ نَا حَجَلِي زَا
 كِهْ تَوَا كَرِ نَسَبِ مَحَلِ دَرِ مَالِ حَضْرَتِ پَرُورْدِ كَا وَ اسْتَا يَدِ كَرِ وَ پِشِ فَقْرِ نَا صِرْدِ وَ غَسَا

کرم و منو و نسب و آنکه با طمع و دغائت باشد در حق و عقوبت است اگر قدر فقر و تنگدستی
 و در بخش صبر و غنای از حضرت امر بدکار و طلب کنی و هم و دنیا و بخواه
 و بسیار بخواه بلکه با اندازه که ارضی و اقتار بر کار باشی و دلیل متناظر
 در همین نعم فستاق و فجار شوی تا دل و زبان را که اشرف اعضای انسان است
 ممنون و مغنون نشا و مدحت فاسقان و فاجران نکند و نیز بعد از آن وقت
 صالحان و پیکان که عطا نکردند بمثل آنکه دانی و اگر طریقی دعا و چنان است
 بخوابی از غم و سلاخ و محوی و صریح بگوئی **اَللّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْإِسَاءِ وَلَا تَبْنِ**
لِي جَاهِي بِالْإِقْتَارِ فَاسْتَبْرِزْ قَوَّاتِي رِفْقًا وَاسْتَغْفِرْ تَتْرَافِئَكَ وَتَنْفِ
عَنْ مَنْ عَظَانِي وَأَمْسِكْ يَدِي مَنِ مَعِيَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَبِئْسَ
وَأَمْسِكْ يَدِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بِرِغَاءٍ وَعَقْلًا وَرَوْحًا چون آفتاب نصف النهار
 افشکار است که مسئول در دعا غنا نیست که مصحف غنا است بلکه بسیار است
 که مقابل افتار و اعسار است در مصلحت و تعلیم فقر آئین است که افتار و رافقا
 اجبار کند ایشان را بر استعزاز از مرز و قین و استعفاف و استعفاف محلول
 و شهوت و غضب علت و سبب شود بر مدح و بجزاء از باب منع و عطاء که هر
 احسانی کرد شنا کوید که چه فرعون و هامان باشند و آنکه منع کند بجا گویند
 اگر چه او در و سلمان باشد و با بجز در و پشای نیز که شکی معیشت داعی شود بر بجا
 در امانت و خروج از دستان از راه دغا و طغای آنها و آنجا منوجه کرده اند اما
 کسایکه یقین بر و مقصود و حق معلوم دارند و در ستر و خرا کردن بر بزر
 بار قضا میکند رند کالجبل لا تحز که العواصف لا مشکوه که دو پسر و عسر عالی از
 غم و اندوه و در و یقین و مقدر و قسم و مقدور داعی میزنند و هر چه داده اند تمام میسر
 چه شمشانی بی حضور ما کردند کراندکی نه و غنای رضا است و خود
 آنکه هر چه از خدا خواسته اند بدعا خواسته اند و این حالت البته رعایت

و سناکت نشسته اند

من کروہی میثناسم واپنا | کدھان شان بستہ باشد از دعا

هرگز دل خود را بر رزق از رزاق و خلاق مشغول نکرده اند تا بحال رزق من رزق چه رسد

در از بساط که منظور میفرماید باشد	شکر بر سن کند التفات بر ماکون
-----------------------------------	-------------------------------

کونیند عثمان د وپستاشر فی زرخدمشایی زرفرستاده بود بر سول فرمود ایاجا

از مسلمین این مقدار رسیده گفتی فرمود مرا همان میرسد که سایرین دارند

گفتند این زمانه حلال عثمان است نه فقی مسلمانان فرمود مرا حاجتی نیست

که صباح کرده ام بخالتی که غنی ترین مردم ما نام گفتند از قلیل و کثیر نزد نومی سپید

چگونه غفرتین مردمانی گفتا کنون مالک د و قرص فان جوهر شمس که مقدار کاه است

است هر که را معاش بقناع است بدو هم و دینار چه حاجت است

ملنا زادگی و کینه مغان کینه است که شمشیر مبدع نشود سلطانرا!

یکی از محاورہ کہتہ چند درہم مہیا داشتم تا انفلو کمہ فی سبیل اللہ

دیدم از طواف فارغ شد و در خفیة نصرتی دارد شنیدم که می گفت جانی

کمانی عمران کمانی فغانی فغانی پامنی پیری مالا پیری بطر کردم جامه

دو بگرداشتم که تمام بدن را می پوشانید گفتم از برای انسان محل خست را نش

نیتا پنجه بود تقدیم کردم نظری کرد و پنجه در می برداشت گفت چنان در هم

مصرفه و از آنست در هر دو بیکر نفقه امر و از ادو کار است باقی را رد کند

روز دیگر بدمش ناد و از رنود و علم از او چیزی گذشت نقاب فرمودم

وذكرت عفت مرثبه ص "ف" د در هر نویب در لونیه از الوان جوهر مقدار

میکند که قدم تا کعبین فرو ببرد گفت این همه را خدا تعالی فرموده بخوان اسم و

دور و دوری خود ز شمع که رو و من حبس لا احسب از دست خلق می نیابم

الْحَدِيثُ الثَّامِعُ وَالْعِشْرُونَ

ایندیشان برهیم است و گویند چون غایب این اندیا از ذریه انجنا بند است
 بودن لوط از باب تعلق است علی ای القولین مدعی ثابت است که خضر خرم
 عیسی از ذریه شمرده و حال آنکه انتساب انجنا به تاجان ماد راست
 این مسئله ائمه طاهریین با مخالفین و اهل عناد و تاجان عیسی این اثر شریف
 ابان قرآن نیز احتجاج فرموده اند از قبیل اینها که در آیه مبارکه در سوره
 آل عمران و خلافاً لاینا کفر دو غیر این چون این مطلب از توضیح قابل
 انکار نیست حاجت بیان و اصل نیست مقصود این است که شرفاء گریه
 الایوبین و سادات نجیب الطرفین که جامع سپادین و مجمع البحرین معتقدین
 قاطبه و علویند اعیان ذریه الحسن و الحسین بیقی از ذریه پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و بحقیقت ازادگان اند و همین سند و مستند سپید
 مرتضی ابوالکلام است که گویند کسانی که از طرف ماد و انتساب بهاشم
 است نصیبی و خوش غنا بر است این قول مخالف مشهور بلکه مجهول و خلاف
 اجماع جمهور است و از این جهت که دختر زاده فرزند نیست بلکه علت آن
 است که نصوص از این قبیل فرندان انصاف دارند و نص معمول به و مقبول
 اصحاب نصیر بر خلاف دارد که میگویند من نبتی هاشم و ابوه من سایر
فرز فرای الصدقه تحمل له و لیس له من الحسین شیء هر که زاده از دودمان
 هاشم و پدر از خاندان دیگر است صدقه هر دو احلال است و از ادعای
 بهره نیست مظان تحقیق این فرع منون مجمل و مشروح مقصود فها است
 اگر چه در این عصر چون احکام اسلام معطل و شرایع دین ضایع است و تفسیر
 این مقاصد از مبسوط و مختصر غیر ناقص است اگر فاشد علیه نباشد تحریر
 این قواعد و بیان این فوائد بکلی بیجا اصل است زیرا که سادات علوی علی التبع
 بلکه اقایان رضوی الاقراب از حقوق خود ممنوع و محجوب اند و در پیش

در نهایت سخن و عقاید چه رسد بکسانی که بحضرت صدیق اکبر علی السلام
 الله علیهما از طرف مادر و نیا منسوب اند پشانی بی کفیل و ابناء التبیان ذیل
 و مساکین پریشان و معیال اندا که سادات ثوالی بی سؤال و شبهه فان بی تردید
 دو نان می یافتند هرگز بنی مدت مکلف نبودند و باقتضای حاجت
 و بجا جی افتادند و از بجا اسرافه که هیچ بز و فاجی بی ممنوع نیست منع ریانا
 مدفوع نمی بودند نیست هم این مفاسد معروفه مکر از منع حقوق معروفه
 انها ای مسلمانان از حق واجب قطع نظر کنید و در املای موقوفه غایب و مشغول
 که از برای مطلق فقره و خصوص سادات است نظر کنید اگر آنچه از صدقات
 ثاکنون بر خیزان موقوف شده در مصارف آنها مصرف میشد و از حق
 مفتر و اطفال مختلف نمیشد و دست عدوان بیدیشان نصرف نمیداشت
 فقره از اغنیاء غنی تر بودند در پنا کو مسلمانان در پنا کو مسکینان
 مکر در ظهور و بدین حق دوی الفری بحق و حقوق بمسکین برسد اکنون بدان
 که انتساب بحضرت نبوت و نسب است بر آنکه ولادت منقسم بدو قسم
 است یکی جسمانی و دیگر روحانی اول آنست که بدن از بدن زائیده شود
 دوم آنکه روح از روح تراویده شود و نسب بین این دو و نسب با اصطلاح
 منطقی عموم و خصوص من وجه است ماده تضاد اجتماع و ولادت صوری
 و نوریه است و علماء عاملین از ذوقیه که این مقام کمال سبب داشت و نظریه
 حدیث عنوان نظر کردن یا نیا عیاد داشت که موجب ند کرد خدا و مرغ
 بمثابة اطاعت است عالم ربانی بدون ولادت ابتدائی که فرزند روحانی
 یک ماده تضاد و تقارن ماده دیگر افتراق است بدی است که ملوث بمعاصی
 شده و از منهاج رسول مفارقت اگر در تصدیق این مطلب الهیست و بجا
 از قرآن مجید قال الله تعالی فمن تبعنی فانه منی اما المؤمنون اخوة و باخوان

اِنَّهُ لَبَرُّنٌ مِنْ اَهْلِكَ اَزْوَاجٌ مَثَابُهُ اسْتِثْنَاءُ سَلْمَانَ وَازْجَهُ وَوَسَائِلُ
 اسْتِثْنَاءَاتِ اخَوْتِ مَوْتِ سَلْمَانَ وَفِي نَبُوتِ اَوَّلِ كَفَّانٍ وَهَبِهِ مَا قَبِلَ
 كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ كَلِمَةً رَجَاءً وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ بُوْحٍ وَابْنِهِ وَحِيمٌ
 وَهَمَّ اَنْ يَنْبَغِي جَهَنَّمُ اسْتِثْنَاءُ بُوْتِ رَسُوْلِ اللهِ وَابْنِ مَوْتِ سَلْمَانَ كَمَا اَوَّلَ عَلِيٍّ ابْنِ اَهْلِهِ
 اَلَمْ يَكُنْ اَبْرَازَانِ عَلَامَتِ وَلَا دَلَّ رُوحَانِيَّةً مَثَابُهُ وَاَقْوَالُ وَافْعَالُ طَبَقَاتِ
 دَرِ اَخْلَاقِ وَخَصَالِ اسْتِثْنَاءُ زَحْرَتِ حَبِيبِ اَلْعَقَوَاتِ سَيِّدِ اَلْاَشْدَادِ اسْتِثْنَاءُ
 وَكَيْفِ كَمَا اَشْدَادِ تَوْفِيقِ طَاعَتِ هَدِيَّةً دَنِيَّةً اَبْدَانِيَّةً اَبْنَاءِ سَيِّدِ وَحَافِي كَمَا
 كَسَدِ دِيَارِ اَمْتِ بِنِزْوَاطِ اَفْرَادِ كَمَا مَثَابُهُ وَتَوْبِ اَمْرٍ شَرَفِ وَلَا دَلَّ
 رُوحَانِيَّةً حَاصِلِ كُنْتِ اَمَّا اَعْلَامُ ظَاهِرِ دَسْتِ اَبْنِ اَوَّلِ ظُهُورِ شَرْعِ عَهْدِ
 مَادُونَ عَجَابِي بُوْدِ زِيْرَا كَمَا دُوْدِ بَنِي مَرْفَانَ وَدَوْلَتِ سَقَاحِ وَمَنْصُورِ سَادَاتِ
 مَنَوَارِي وَمَسْنُورِ بُوْدِ نَدِ بَطْمِ بَنِي اَسْنَابِ مَنَسْرِ وَالْقَابِ حَقِي بُوْدِ كَمَا بَرْدِ
 بِنِ مَنَانِ زِيْرَادِ بُوْدِ دِيَارِ بُوْدِ كَمَا فَرَنْ تَدَا زِيْرَادِ بُوْدِ وَنَبِ خُودِ بَخْجَرِ بُوْدِ
 اَبْرَحْكَ اَيْتِ بَرْنَكَا كَمَا كَمَا مَثَابُ اَبْنِ اَلْفَرَجِ دِيْدِ اَمْرِ شُكُو كَمَا عَائِدِ حِرْتِ وَوَقْتِ
 اسْتِثْنَاءُ رُبَانِ خَالِ عِيْسَى بِنِ زِيْدِ اَلشَّهِيدِ كُوْبِدِ كَمَا دَرِ عِلْمِ وَزَهْدِ وَوَرَعِ اَزْهَبِيَّةِ
 اَمَّا خُودِ بَرْتَرِي دَاشْتِ وَبِرَاوَلَا دِيْدِ مَقَامِ سِرِّ دِيْدِ دَرِ شُعَاعَاتِ اَزْا بَطَالِ
 رَجَالِ وَمَلَقِبِ بِنُومِ اَلْاَشْبَالِ بُوْدِ بَابِ جَهَنَّمَ كَمَا دَرِ بَابِ اَبْنِ بَا جَاعِي بُوْدِ نَدَا
 كَمَا مَادِ شِيرِي طَائِفِ هُدُوْرَا هُرَا بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
 بُوْدِ نَدِ عِيْسَى اَزْ مَرْكَبِ بَرِ بَرِ اَمْدِ وَاَسْپَرِ وَشَمْسِ بَرِ نَازِلِ بَرِ شِيرِ شَدِ دَرِ مَحْ اَبْنِ هَابِلِ
 اَزْ اَفْلَكِ كَرْدِ بَرِ اَزْ مَنَازِلِ اَنْ عَرَضْ كَرْدِ اَشْاَلِ رَا بَدِ مِي مَادِ رَا طِفْلَا لُو اَدْرِ بَرِ
 كَرْدِ اَنْخَابِ خَنْدِ بَدِ دَرِ مَوْجِ مَرِ وَشَمْسِ اَلْاَشْبَالِ مَقْصُودِ اَشْتِ كَرْدِ
 شَخْصِي بَا اَبْنِ قَتْنِ نَازِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ
 اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ

که برادر عیسی بوده پیری بود که مستی بجو بود و فنی با پدر گفتار زودا
 عثم عیسی را زیارت کنم که از برای چون منی زشت است که چون او که برادر
 مشایخ قوم خود پیدار نکند پدر او را از این مطلب مذاصه و از این مقصد
 ممانعت چه کرد که بد مدتی بگذشت تا پدر و مراضی شد گفت این مدتی بر من
 کواشت میسر می چون نوزاد پیدار قرارگاه خود قرار کند پس اسباب سفر کنه
 را از برای من مهیا داشت و گفت چون بگوfer و سپیدی از خواهای بنی
 سوال کن چون دلالت کردند قصد کن کوچه فلا ترا در آن کوچه خانه خود
 دید بدین صفت و چنین صورت پس در و از آن خانه در اقلان کوچه فکران
 هنگام مغرب شخصی میاید میانه سن و بلند قامت و خوش صورت که اثر
 سجد بر چهره دارد و حبه از چشم پوشیده و بر تنی اب کشی می کند قد
 نیمکزارد و بر نمیدارد مگر نازد که حضرت باری و اشک جاری پس رحمت
 و بر او سلام کن و با او معافه کن از تو میسر شد و وحشت می کند از خود
 کن چون ذکر نام و شب خود کردی مطئن می شود و زمان طولانی با تو حدیث
 می کند و از همه بستگان بگان بگان استخوار می کند و از حال خود نوزاد
 میکند و با او را طوطی کن و ذراع کن و بر کرد که بزودی استغفار می کند از
 عود بسوی او هر چه فرمان دهد اطاعت کن که اگر دیار به برگردی پنهان می شود
 و نقل مکان می کند و بر او در این صفت و مشقت است بجو گفت عرض کردم
 آنچه فرمودی چنان کنم یا امضای پدر غایب سفر شد م چون بگوfer و سپیدم قصد
 کوچه بنی حنی کوچه و خارج آن کوچه کوشه نشستم نزد غروب عثم عیسی نمایان
 شد همان صفت که پدر گفته بود و در خدا پیش بر زنان و اشک بر چهره اش
 روان بود قیام کردم و سلام کردم معافه نمودم چنان و وحشت کرد که
 وحشیان زاده میاز گشتی که از منم بجو پسر حسن بن زید برادر

الحمد لله رب العالمین

۲۵۶

نویس مراد بر گرفت و چنان گویان شد که گفتم بیان شد شتر را خوابانید
و یام بنفش پس از تمام اهلس سؤال کرد از رجال و زنان و اطفال بیان
میکردم و او میگفت گفت ای فرزند من بر این مشغول باش که من و آنچه اکتساب
کردم اول با جوت صاحب جمل به دهم و نایب قوت مرآت و هرگاه مانع و
کار سقايت بهم رسد بصرای پشت کوچه میرم از بقول هر چه مردم می گفتند
بر گرفته قوت می کنم و دختر این مرد را بزنی خواسته ام و تا این وقت نداشتی
من کیستم و از این زن مراد دختری هر سید و مجد بلوغ رسید دختر منی نداشت
و شش ماه پدر خود را روزی مادر مرا گفت خست زانگاه ده به پسر این
ما که همکار و در سقايت کارش بهتر از کار تو و پسرش بیشتر از پسر تو است
او را خواستگاری کرده زن در این انگاح بی الحاح گردنوا شستم با و بفهمان
که او کفو ما نیست من این وصلت را جایز نمیدانم از خدا گفتم این امر را می خوا
تا آنکه بعد از چند بی وفائی یافت و من بر چیزی محزون نشده ام بعد از خون
من بر این که دختر من مرد نداشت مقامش را از پیغمبر و بودش از ذریه اش و
و عیسی بن زید با این همه فضائل موفوره و کالات مشهوره در زمان منصور
مسئور و در دوران مهدی مخفی بود اما منصور در اظهار او چندان حیا
و اصرار نداشت و لیکن مهدی را عذاب او اهنما می داشت چنان پنهان بود
که نشانی از او نمی یافت با آنکه شب و روز و طلب و میثاق مقصود این
فقیر بیان احوال و مبدء و مال او نیست و لیکن نقل این قصه که نیز در مقل
است و این مقام با حاصل است نداشت تعب مساوات زاد و خلفاء و طلب
خلفاء را بدانی ابوالعشایر که معاصر با ابی نواس و از شعر آهنگی عیاش است
گفت چون در عصر مهدی از گفتن شعر امتناع کردم امر کرد مراد در مجلس
جراستم بر نمان گفتد چون داخل گردند مد هوش بلکه به هوش شدم و ای

و بدین مکان ها اهل عقیلم زائل شد طلب جانی می کردم که مقام کبر و دانش
که با و انس و آرام کبر می پس شخصیراد بدم با وقار و خوش منظر که جامه های پاکیزه
نظیف و بکر داشت و در جبین او سپهای خیر نمایان بود پس بدو سلام
و کلام نریزید و دشمنم و در حال خود متحیر و منفکر بودم پس آن شخص این دو

بیت زانشاد کرد

تَقَوُّدْتُ مَسَّ الضَّرِّ حَتَّى الْفَتْهُ	وَأَسَاكِنِي حُسْنَ الْعَرَاءِ إِلَى الضَّبْرِ
وَصَبَّرَنِي بِأَسْرٍ مِنْ أَتَانِ الْفِتَا	بِحُسْنِ صَنِيعِ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ لَا أَدْرَا

پس بگوئید در این دو بیت را و نیز که جنتم و عقیلم بسویم باز گشت و بسوی
آن مرد کردم و گفتم نفسی بیقرار و مشغول بر من بار کن و این دو بیت را تکرار
کن در جواب گفت و تحک با اشتهای چهره فدای دلباد و گم نریخت و گم عقل
و بمرقت بوده داخل شدی بدو سلام و تحیت اسلام و تسلیمت نداده
تسلیم صحیح بقیسم و پرستش نکردی و رسیدن او را از مقیم تا آنکه دو بیت
شنیدی از شعر که خدا جزا ب چیزی در او قرار نداده و معاش غیر آن نیست
بر آنچه از نور فراق را نمی بینی و از آنچه گذشت اعتنا نمیجویی و بدو انس و
سابقه و حق صحبت و قدمهاست نشاء شعر میبگویی گفتم معذورم دار
که کمتر از آنچه بر من وارد شده موجب جرئت و دهشت است گفت چو بی
تو نیست ترک شعر گفته که راه نواست بسوی ظالمات و جاه نواست نزد
حاکمان حبس کرده اند تا بگوئی و لا بد میگوئی و خلاصی میجویی مهدی
مراد را بنیاساعت میخواند و احضار عیسی ز بدین رسول الله را از من میخواست
اگر دلائل کم ملاقات کم خدا را با تحمل خون او رسول الله با من خصمی کند و
اگر نه مرا خواهد گشت با آنکه من سزاوارترم بحجرت و اضطراب می بینی صبر
احتساب مرا ابوالعشایه گفت از شنیدن این سخنان شرمیده و سرافکند

شدم پس فرمود جمع منع و ملائت و از مذهب مرتد نشو و فرما که بپوشید
انقدر مکرر کرد تا محضوم شد و از پیر کرده انگاه مهدی گمراه نژاد بیگاه را
کرد و چون پیر خواستیم گفتیم اعز الله بکسبی تو گفت من حاضر و از اصحاب علی بن
زیدم پس بر مهدی داخل و با آن غوی مقابل شد گفت علی در کجا است گفت
من چه دانم تو او را خواهان و طالب شدی و او از من پنهان و هادوب شد
مرا گفته بزندان کردی شخصی ندانی چه داند حال منواری بیابانی است انقدر ملائت
تو او را در چه زمان و مکان بود حاضر گفت از زمان که عایب شده او را ندیده
ام و خبری هم ندانم شنیده ام گفت والله اگر بود دلیل نشوی قبیل میشوی گفت
انچه خواهی کن از ادلالت کم نور او فرزند پیغمبر نادیده و محشر نزد خدا و رسول از خون
او ما خود و مسئول شوم هرگز این دلالت نکند که باعث ضلالت است پس محکم
از ظالم گمراه انظار و میبگازد بکشند انگاه مرا طلب کرد و گفتا با شعر میگوئی
و راه نجات میجویی تا تو را اطلاق کنم یا حاضر است الحاق کنم گفتم در کف حاضر و
رها شده عیسی بن زید و هم از تو و اخفا از زندان این جهان و روح شهر نشین
طهران پناختنا و جان کرد و دوزان مهدی هم بسر رفت و بسر رفت پیش
موسکا هادی با ضلالت فرعون و قساوت شدادی او را خلیفه شدستم
او بدین تیره و رسول از پدر کن شد و اذات را باز سر گذشت هر منفی و مترد
و مخفی و مقبل بود ند قصه پر غصه حسین فخر و شهیدای بنی حسن بر سبیل حال
انهاد بیل و روشن است چون وقت خلافت و شهید رسید سادات زاکبی
بنیامت ندید و هم ما بین شهید و شهید و قیل و کبر بد تا انکه دوزان خلافت
و خلافت مامون و شمس و احمافا نملعون شد و پنهان است تا ستم پیاپی از کن
چون دیدن پنهانی ممکن نیست اندیشه کرد که سادات و انبیایان کند احضار این
لعین حضرت سلطان لا و لیساء اعداء و ضار اعداء انصاف و راستیها را حقین

بود هر گنجان میر که مقصود او ایثار و خلافت نبی علی و اظهار شرافت و ذریقه
نبی بوده بلکه میخواست که سادات معلوم و مظلوم شوند و حضرت زامس مو
کنند هر دو را و از حاصل و میر دو مقصود قائل شد گفت اندجامه سبزه را او شفا
قرار داد که کوخضر شد و علامت منحصر بود بقطعه جامه که بر عمامه مینهادند
رفته رفتند الهام از میان رفت باز سادات بی نشان بودند تا او آخر قرن هشتم
یکی از سلاطین مصر که اشراف لقب داشت تجدید علامت عمامه کرد و در

این باب یکی از ادبایه گفته

حَسَبُوا الْإِسْنَاءَ الرَّسُولِ عِلَامَةً	إِنَّ الْعِلَامَةَ شَانُ مَنْ لَوْ شَهَر
فَوَزَّ الشُّوْقَةَ فِي كَرِيمٍ وَجْهٍ هَنِيمٍ	يُعْتَوِ الشَّرِيفَ عَنِ الظُّرَا لِأَخْضَرِ

و در یک کس از بلفه گفته

أَطْرَافُ بَيْحَانٍ أَتَتْ مِنْ سُنْدُسٍ	خَضِرٌ بِإِعْلَامٍ عَلَى الْأَشْرَافِ
وَالْأَشْرَفُ لِلْطَّالِطِينَ خَضَرٌ هِمَامٍ	شَرَفًا لِنَعْرِفَهُمْ مِنَ الْأَخْضَرِ

و اکنون در مصر و شام و دیگر از بلاد اسلام خضرن نشانه اولاد حضرت
نوشته و فرزند این است که در بلاد عثمانیه بر سر میگذارند و در بلاد عجم
که شیعه را سواد اعظم است هم افسر بر است و هم زیور کمر و نیز مردم اسلام
از برای آیش و احترام انصام لقبی بنام سادات کرده اند در عرب بیشتر
ملقب کنند چون شریف و رضی و شرفاء مک و شرفاء مدینه
و در عجم که شیعه را سواد اعظم است سادات و اقب سید علم است و در
عرفانها شریف را کسی گویند که مادرش سیده است چنانچه در عربی که
دائری و مطاعبت است سید گویند اگر چه سید فاطمی و هاشمی

نباشند و لا مشاحنه فی الاصطلاح

هر کس بر اسپر نی بنهاده اند هر کس بر اصطلاح نداده اند

پس در هر جای هر چه نشانه سپاد شش از علم و علامت بسا ذاتا خصصا
 باید داد هر که بکفر اقبال غلامه بر سر گذارد و این رنگ جامه بر کمر بندد بخلاف
 دعوی فرزندی پیغمبر کرده باشد ملعون و ملعون نشا کرد و پنا به نسب خود
 روزی عزیزی دیدار یابی لشر اشر پرده حرمش در پیکر میشود عجب است که
 دائما امور خافیه و پنا و سرای غریب و مبنی بر افراط و تفریط و کذب و زور است
 ابلت شدن عداوت احرار و خلفاء سادات و دوز و پای خفاء نشینند و
 از اظهار نسب بپسند و گاهی که یاراده و از ادب سلاطین شیعه و سلطنت
 قاطبه و صفویه فرزندان رسول حرمت قبولی یافتند مردم از شید و
 چون ابوالفتح اسکندری و ابو زید دعوی سنجات کریمه پسند و در غیر
 مقام خود نشینند و الا ذریه رسول و اثبات سپادت باقامه شهادت
 محتاج نبودند که فقهاء و رضوان الله علیه هم فرموده اند که مدعی فقر یا تصدق
 باید کرد و در دعوی نسب تحقیق باید کرد زیرا که فقر اصل و ذات اشان
 بلکه از ثانیات مخلوق عالم امکانست و در احیاناً اطراف ممکن و تحقیق
 سپادت با ندازه کن از شهرت و بینه مظنه حاصل شود که حصول یقین در
 این مجال محال است موجب تعظیم حقوق و تحصیل حقوق خواهد شد
 اگر چه سادات در عرصه عرصات و ایمانت کواه اثبات بخواهد متحیر و مبهور
 و عاجز از ثبوت خواهی شد از قضیه علویه قبه حیرت گیر و نصیحت پسند
 که در کار زاری شوهرش که پسر عرش بنز بوده کشته شد علویه با حال تباه
 و روز سپاه با چاهار نفر دختران خود درخت از وطن بیرون برد و محنت سفر

بومذلت حصر اختیار کرد

وَقَطَعَ الْقَبَائِي وَارْتَكَبَ شِدَائِدَ	وَأَنْ قَبْلَ فِرَاقِ السَّفَادِ ذِلٌّ وَغَرَبٌ
بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ زَانِشٍ وَحَاسِدٍ	فَمَوْتُ الْفَتَى جَبَرٌ لَهُ قَبْلُ مَقَامِهِ

چه ما کمان بدرخانه بچند پیغمبر جو
 چو اسفرتنگی چون کبود طیار
 و با بجله علویه ز آفر و بیچاره کی هجرت و اوارگی کشید و هر شهر و بیابان در
 طلب سادش و سامان بود در هیچ شهری خبری نیافت و در دیار باری می دید
 سفری کرد و در آنکه هیچ شهر دیار ندیده ام که فرود شدند بخت و گریبان
 تا با بخت نامساعد و روزگار تلخ شهر بلخ رسیدند زمستان سخت و برف
 و سرما با آنها بود و لا طلب منزل و ما وائی کرد گفتند در این بلد شخصی
 رئیس که از بزرگان و معروف بصلاح و ایمانش از غریبان پزائی می کند و
 مسکن را مسکن میدهد پس انعلویات چون نقش و نبات قصد او کردند
 دیدند بود در خانه نشسته جلپسان و غلامان بر او گرد آمده اند علویه بعد
 از سلام از بخاری خالاش اعلام شد اد که از اولاد رسول الله ام و غریب شهر
 و بی پناه و از سر ما و کمر سنگی نباه چون ما را بر تود لالت کرد ندا دای تکلیف
 و عرض حالت کردم ان مرد کشتائی ن با پدر این مدعا اقامه بینه و گواه و مرا
 ار سپادت خود گاه کیند چون علویه این سخن بشنید نومید بر گشت گریان
 و چنان ایستاده نینداشت چه چاره جوید و در دشت را بکه بگوید گویند
 در مجلس ان محوس شخصی از محوس حاضر بود از مشاهد اینصورت بر علویه
 وقت کرد با شتاب برخاست و دوید و بعلوویه رسید و او را بخانه خود
 برد و بهیچین منازل را با حسن فروش فروش کرد منزل گرم و مهتاب و جمیع
 ما محتاج از ما کل و مشرب مهتاب آماده کرد و زنان و جواری خود را به
 خدمتکاری علویات گذاشت چون علویه صالحه کارش سامان گرفت
 از حضرت احدیت بدعا اسند غای ایمان جوئی کرد هیچ خبری از کمان
 شکسته بهشان نرفت نشسته جز نبرد غا که هر قدر دل شکسته تراست
 بهد فاجایت پیوسته تراست دعای علویه مستجاب شد و جوئی

بختش بیدار و چشمش بخواب شده و رو با صحرای محشر و روز اکبر دادید
 بجا ای که مردم از تشنگی و اضطراب بی تابند خود را از همه تشنه تر یافته و
 هر طرف در طلب آب میشتافت بدو گفتند و محشر ای نیست جز نزد حضرت
 پیغمبر و ساقی کوثر گوید با خود گفتیم میر و طلب آب خدمت خیمه ماب شینا
 دراز آید این خدمت دخت کنند و در جای احسان احسان فرماید نزد پادشاه
 و طلب آب گرد حضرت و لایق مایه که جواب فرمود چون نوبت بدین حق نیست
 آب کوثر را میستحق نیستی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که سپر ایشان کن
 که بر نوحی دارد که فلان علوتیه و دختر اش را از سر محافظت و از جوع اطعام
 نموده حضرت ولی الله فرمود که نزد یک بیاتر یک بیاتر یک شدم بدین
 خود جام ایم داد و سپی ایم کرد پس از خواب بیدار شد و چراغ روشن کرد
 و با زن خود بمنزل علوتیه رفت و آنچه در خواب دیده بود در آن علوتیه بر جوی
 او پیچید شکر بخا اود گفت و الله در تمام شب اسلام نورا از حلالی خواستم
 که تا عرض اسلام کن بمن مجوسی نازن و دختران و جوانی و غلامان مسلمان
 نند و او اما شخص مسلمان که از علوتیه مطالبه شهود نمود بود و او هم بعینه
 همین خواب دیده و بی چون آب طلبید ساقی کوثر فرمود از پیغمبر نخواه که مرگ
 امضای او سقايت نکم عرض کرد بار رسول الله امر بفرما شریفی ببردند
 که از اولای شما پی ناسم فرمود بر اینم دعا ای اقامه بکنه کن عرض کرد از غیر
 من مطالبه شهود فرمودی فرمود نواز علوتیه مطالبه کواه کردی این شخص
 هم حمار و عطشان بیدار شد و بحسروند آمد شبی روز آورد و صبح
 در طلب علوتیه برخواست لالش کرد ندیخانه مجوسی و فصل الحاکم کرد و در
 کوفت صاحب خانه با شتاب رفت و فتح باب کرد و بخت اش که این شخص
 محب کاهی و پیچ راهی بخانه او در نیامده بود گفت بجهت قدرم رنج کرده و با

قدرو افتلام فرموده گفت جو پای علوتیه شده در خانه تود لالت کردند و من
در توانا و صلاح و ایمان می بینم همانا که مسلم شده گفت بی حمد خدا برا که منت
گذاشت بپرکات علوتیان نعمت اسلام را بر من و تمام اهل خانه من گفت سبب
این توقیف چه شد و موجب ایمان و تصدیق چه بود گفت هذا پنهان من چشمه
ندارد و خواب که دیده ام و آن آب که از ظلم سابق کوثر نوشیده ام چون بیدار

شدم از مستی کفر هشیار شدم	دیدم بخواب خوش که بد گشتم پیاله بود
تعبیر رفت کار بد و نوحه اله بود	بپرکات علوتیه خلعت اسلام پوشیدم

و منزل و اساس آن آبان سید بخشیدم اکنون من و زن و فرزند آن و بچا
همه را ز اچا کریم و هنوز از ادای حقوق او قاصیم آنچه شنیدیم در محتاج البغیر
است که از مؤلفات علامه عجل است و در جواب اهل المطالب قصه نقل کرده
که مسند بیان جوی جنبی است هر دو حکایت قریب المضمون است و از این
بک گوید که شخص مسلم بنو مسلم از گفت هزارا شرف نقدیم میکنم در راه
اینکه علوتیه را بمن تسلیم کنی و از تو ممنوم خوانم گفت من این معامله اگر بکنم هزار کیسم

ما یوسف خود نمیفروشیدم	اوسیم سفید خود نکند دار
------------------------	-------------------------

ای مسلمان کافر باغات خاندان سپادت مسخ و محروم گشت مسلم با هشت
ایشان مرد و محروم بر گشت کربضایت پیغمبر و مقام سابق کوثر را میبخش
در مدح محبت ائمه اهل و تغافل مکن بدی احوال و افعال ایشان از اهرم
عدرا همال و اغفال را احسان بدان که انصالحون لله و الطالحون فی مروه
بنی است عیساکم عصات سا ذاتی استیناث مشایب ماجورند و از حد و د
شرعیه معاف معذور که مطیع خدا از هر قبل مستوجب ثواب است اگر چه
عبد حبشی باشد و عاصی از هر سلسله مستحق عقاب است اگر چه سید مکر
باشد کافر بخدا پسر هر که باشد و حیم بخدا است خدا را با کبی خست نبی

فبیت که آمد بگذرد و بگوید که بولداست قرب خدا بعلاد شست نه بقرابت و هر که اعانت و
 محبت کند بغاصص عامل از معصیت است فی الجون من الرضا علی السلام من
 احب غاصصا فهو غاصص من احب مطيعا فهو مطيع ومن احب ظالما فهو ظالم
 و من خذل ظالما فهو عاقل انه ليس بين الله و بين قرابة الحديث و من معصدا
 کار معصیت است و هر که دوست دارد مطیع را اهل طاعت است هر که بمعین
 ظالم شد ظالم است خداوند او عاقل است میان خدا و احدی قرابت نیست پس
 بولايت خدا جز بطاعت نیست نیز در عبود است انجذاب از پیدش ناوی است
 که فرمود موسی بن جعفر سلام الله علیه ما که اسمعیل بن جعفر سلام الله علیه
 از پدر سؤال نمود که چه میگوید در باره کثرت از ما و غیر ما در جواب این آیه کثرتنا
 نزلت فرمود ليس بامانة كثر لا امة في اهل الكتاب من يعمل سوءا يجزيه ظاهر
 این است که نیست انوعده که حق تعالی فرموده از نواب بار و وهای تمام از کثرت
 اهل کتاب هر که کار بد ناسزا کند جزای سزا بپندد رد پنا و عقوبت احکام قصصا
 و حدود و دیات عموم و شمول دارد سادات را و نیز از حضرت سلطان الاولیا
 است حسن بن موسی الوشاء گفت در خواستان در مجلسی با حضرت تش بود م
 زید بن موسی بر آمد انجذاب که مقلب بنی النثار بود در مقام افتخار می گفت ما
 و ما حضرت با قومی جدید می گفت چو شنید گفتار زید النثار فرمود قول
 بقا لان کوه نور از پیشه که خداوند از قبیل حضرت فاطمه را بر اتش حرام کرده بعد از
 کلمات چند بطریق موعظه رویند فرمود اگر پدرت حضرت موسی بن جعفر
 روز و شب بپیام و پیام بسر برد و تو عصیان کنی و در روز حشر با او یکی
 و هم عسان باقی هر است توانا و عزیز تر خواهی بود من خانا انگاه فرمود حضرت
 علی بن الحکیم فرموده محسن ما زاد و نصیب ما سار ثواب منی ما زاد و
 بر این است از عذاب حسن موسی گفت بمن ان شاء فرمود و گفت این آیه را بخوان

همچو ایند یا نوح إِنَّهُ لَنَسٍ مِّنْ أَهْلِ الْآيَةِ عمل غیر صالحی کهم بعضی گوید لفظ غیر
 اسم است مصدر است بعضی دیگر گفته فعل ماضی معرود مغایب مدکر هر که
 گفته مصدر است گوید پس نوح منعی از پدر است فرمود که از منزه است میرا
 لکن چون معصیت کرد یعنی از ولادت روحانته منعی شد خضعالی نقیض
 فرمود همچنین هر که از ما اطاعت حق نکند از ما نیست نه هرگاه اطاعت کنی
 خدا را از ما می و در ذیل روایت دیگر است پدر عرض کرده بعد از هدی پدر
 که من برادر و پسر پدر تو ام فرمود تو برادر منی ما ذامیکه اطاعت خدا کنی
 پس این خطاب بنوح انا لوت فرمود و نیز حضرت غریب از ناله دور روایت دیگر
 بحسن بن جهم میفرماید هر که مخالف من خدا گردا و پیر او باش و هر که پیش
 و از هر قبله که باشد دشمن خدا را دوست ندارد هر که از هر قبله که باشد
 عرصه کرد ما هیچ کس است که با خدا دشمنی کند فرمود هر که او را نافرمانی کند ^{صل}الحاکم
 آنکه و سپیدن با ما لیا عمل است امان از عذاب بامانی نیست صریح از پسر یوسف
 است مَنْ يَمَلِكُ سَوْءَ بَعْزِهِ احکام حلال و حرام شامل کافه آنهاست خطایات
 قرابتها طبعیها طبعیها را عام است محکم و کفر فی الفصاح حَتَّى تَقَاتِلَ نَفْسًا احترام
 احترام نهادن باینها که او ذوی القربی رسول هم باشد مقتول شود شارب الخمر
 که سه مرتبه شراب و تازیانه خورده باید کشت اگر چه جلوی باشد و بخاری که
 با سلاح برهنه مردم را بزنند و ضای خدا را قنای او است اگر چه رضوی
 باشد و هر که زنا کند و دهد با احسان مستوجب جرم است نه رحم و احسان
 لواطه که باعث قطع نسل است فاعل و منفعل اگر چه از نسل است سزاوارت
 است فاعل و رحم پسر خلق خدا و دشمنی زاری با موالشان خلاف و خیانت است
 بریدن پای سارق و کوتاه کردن دستش شرط انصاف امانتست مرتد فطری
 که دشمن دین خدا و شرع بغير است از کجا شایسته امر سبب است و سراسر است

بکش او: که موجب غنائی اضر و آسای اهل عقل و دیانت حدود الهی را
مقامی است باید رعایت کرد و حضرت رسالت پناهی حقوق و کلامی است که
الطالحون بی باید اذ او اطاعت کرد و ظاهر با عدم مناسبت و خاتمه نفی نیست بلکه
مکن و نیست بذات خلایف محرم مکن که چنانچه ذاتی می باشد این دو کلام
ملازم نیست بیجا مگو شهرزاد بجهت می ماند بدو تو به پیغمبر چه میانی مگو

و بطریق دیگر میگو

سنان عتق و مکرمه الطاف تمام می باشد اولاد حسین اگر شما پند حق بر طرفین پیدا
تا می توانی و تا می آید مال و خالی از آنها محمل باش و حاجات آنها را بقدر المقدور
منقبض باش که با سادات پنج کردن خواطر شریف حضرت صدیقه طاهره را و غیر
کردن سادات بدن هرگاه از استقامت سلامت و رشود باز ایستاده نشد
این حکایت صحیح بر این مدعا شهادت صریح میدهد شخصی نقیض حاصل بود
که صرف علوی حرمین کند چون در مدینه طوین را بر غیره می آورد بدین من
شد و بر او که مهاجر و انصار مصر و فتح آشتی رد و با خدمت حضرت سید
النساء مشرف شد سلام کرد از جواب اعراض فرمود معروض داشت با سید
نگاه من چیست از روی غضب فرمود آنچه در دست تو بوده از خواجگی بخل و در
با و لا من عرض کرد نمی بینی حال ایشان را از ذی نام معقول که مخالف خدا و سنت
است و جواب فرمود انقله منک و لایان جلع و این مثل است سایر بعضی بنوی
از تو است که چه مقطوع و ناقص باشد و خداش از آنست که اگر چه در از صلاح
و سداد نداد و لا دستند بین رویای صادقه نیز تصدیق دعوی می کند یکی
از شعر آن دمشق که کنی یا بوالحسن و معنی نصر الله بود و توحید به پیش الله شد
و یا او مال و قماشها بود پس جماعتی از سادات بنی الحسن بر او خروج کردند و
داشت گرفتند و برهنه و مجروح کردند پس پادشاه بمن باین بیان عرض داشت

وشکای کز

<p>و جنت فی الجود حقاً الحسن والحنا من خلص الزید ما بقی لك للبنا فما بناوی اذا قابله عدنا قوم اضاعوا فرض الله والسننا ومن خاسرته تروا به وخنا لو ادرکوا الحرب حاربوا الحنا</p>	<p>اغت صفات نذاک المصقع اللنا وما ترید یجسم لا یجوع له ولا تفل ساجل الا فرغ افحه وان اردت جهاداً فاروسیفک من طهر یسفک بیت الله من دشر ولا تفل اثم ابنا فاطمه</p>
--	--

چون این قصیده بگفت در عالم خواب حدیث حضرت صدیق کبری ثقی
شد سلام کرد و مشرف بجواب نشد باقتضای اینها از کاهش سؤال کرد
پس حضرت زهراء علیها الاف النجیه و الثناء باین اشعار بعلت اشعار فرمود

<p>من خسته تعرض او من خنا</p>	<p>حاشا بنی فاطمه کلهم</p>
-------------------------------	----------------------------

<p>وضلعها التواء اسائن بنا جعلت کل السب عمدا لنا ولا نحن من ایه اعنا انلفی به فی الحشر مشاهنا</p>	<p>وانما الایام فی غدرها ان اسامن ولدی واحد اکرم لهم المصطفی حدهم فکلنا اناءک منهم عنا</p>
---	--

اموالها سن گفت از خواب بیدار شدم نارس و بیم و غایت از جراحت این دنیا
بوستم و حفظ کردم و از آنچه کمر بودم توبه کردم و کفتم

<p>نصفی عن ذنب منی حنا مقاله نوقه فی العنا مهم یسفک البغی او ما لقنا بل انته فی الفعل فدا حنا</p>	<p>عذرا الی بیت بنی الهدی ونوره نفلها من آجی والله لو قطع بنی واحد المر ما یعمله سنا</p>
---	--

ذول کلام راستد عذر خواهی میکند باین کلمه مهمه ختم می کند کلام را

الحمد لله رب العالمين

۲۶۸

نویسنده شریف شخص بی پروا این سخن از قول تو می آید که شریع حسن و
 این شریعت سبب تعطیل اوقات و تدبیل مآذات است اگر انصاف داری می پند
 که این سخن ناشی است از کمال خجالت با غایت عدل و نیکوکاری که مخالف با حسن و
 است اگر عموماً مآذات تن پروری و بی همتی و بی غیرت و دون همت بود فلان سخن
 صورتی بلا معنی داشته ای پس مآذات پیشه و رو صنعتی که بی همتی و بی غیرت
 که پیمین و عرفی جبین چون جدتشان امیر المؤمنین بن دووی کبر و بود در همین
 شوند و عرفی بروی زمین غیر بن ند حفظ سعادتی و افتخار ادبی غیرت و از ادب
 می کنند بی دار خودن قانعند بلکه می دانند میدهند و زیاده را می دهند و وقت
 نمی روند و در نزد طلب جفته دنیا که کلایند که به صفت سب طلبی و از نمی کنند
 این تفاوت و اختلاف در همه قبائل سراسر است مانند بدو جهت است
 اول اختلاف در فطرت و همت و بی غیرتی و بی کسبی نبودن کار و نوبت
 ما مردم ایران اکنون همه بخت حواری و سیکاریم ای پیغمبر ما منع از سؤال
 و امر بطلب زن حلال کرده بر مردم توانا و ذار واجب است که رعایت مردم فائز
 و عاقران و فقراء کنند و هیچ ملکی انکار این مطلب نکرده بر مآذات واجب
 نکرده که فتن خسر معطلی و تبیلی را با صحت و قوت و توانائی طلب معیشت

الحمد لله رب العالمين

فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 یا جابر بن عبد الله یا جابر هذا من مصار من صام هذه وقام ودام من ليله
 بطنه و فرجه و كف لسانه من دونه كثر وجهه من الشیخ فقال جابر ان رسول
 الله ما احسن هذا الحدیث فقال رسول الله یا جابر و ما اشك هذه الشریط
 الا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
 فرمود فرمود در سواد امر جابر علیه السلام ای جابر اینها و مصار است هر آن کس که

حکایت شده که در روزان و برخواستن از شبان ناوشکر و فرج خود را بعفت
 آورد و باز آنکه زاد برون میرود از گناه چون خورشید از ماه جابر عرض کرد چه
 بسیار نیکو است این حدیث فرمود چه بسیار سخت است این شرط بر اهل علم
 و ادب پوشیده نیست که اخبار رسول مؤکداً بقدم شهر رمضان در این خبر
 و سایر اخبار یا علم مخالفین و عدم انکار حاضرین بدین جهت است که در علم
 بلاغت مقررات است که عالم یا اقرار هرگاه ترتیب آثار بر معلوم نکند بمنزله جاهل
 یا انکار است پس بنا بر این اخبار خارج از قانون بلغا نیست بلکه ناکید و اصرار
 هم بر روز از شیوه فصیحاً نیست چنانچه در خطبه جامعۀ نبویه که مروی است
 در جمیع اخبار رضویه حضرت نبوت همین حکم و خبر را با الفاظ ناکید مینماید
 ان و ضمیر مثنان و قد تحقیق بمؤکد فرموده ان الله قد قبل اليك شهر الله

بالبرکة والخیر والمعزة هو شهر عیسم فیه الی ضیافة الله و جعلتم من اهل
 کرامه الله الحدیث این خطبه بلفظ مسطور در اربعین شیخ حاتم الدین و منظور
 مشایخ علماء و محققین است اکنون شرح خطبه که به مقصود نیست که فواید
 کلمات بینا نش از حوصله این مختصر بتر است و بیانش مقتضی مقام دیگر است
 و دیده امیدواران دیدن مسائلی باطنیه و اسرار دوز چون کوش روز
 خازان بر الله اکبر است منظور از آنست که چون حاضرین مهشای تشریف ورز
 در رویانماه و سایرین مسنعت شرف بضایف الله بنوده اند چنانچه ندانند
 مثلاً آن بود که ندانند اقبال را و کرند در نهایت شوق و اقبال و استقبالات

و کردند) ایدل بگوی عشق گذاری میسکی	اسباب جمع داری و کاری نمیکوی
میدان بکام خاطر و گوئی میسکی	بازی چنین بدست شکار نمیکوی

و بهشتین تجمیلات و ثنائهای ورود شهر الله چون دعای زیورالجمید که از
 اهل بیت است اعنی الصحیفة الکاملة الشیخ ابودش زاد و در مبعث مؤکد

وَالْحَجُّ لِلَّهِ الَّذِي مَبْلُغُنَا فِي سَبِيلِ إِحْسَانِهِ لِكُلِّهَا يَمِينُهُ إِلَى رِضْوَانِهِ وَالْحَجُّ
 لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ ذَلِكَ السَّبِيلِ ثَمَرَةً شَهْرَ رَمَضَانَ شَهْرَ الْقِيَامِ وَشَهْرَ الْإِسْلَامِ
 وَشَهْرَ الظُّهُورِ وَشَهْرَ التَّجَمُّعِ وَشَهْرَ الْقِيَامِ الَّذِي يُنَزَّلُ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى
 لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ قَالِيَانِ فَكَيْفَ لَكُمْ عَلَى سَائِرِ الشُّهُورِ بِمَا
 جَعَلَ لَهُ مِنَ الْحُرْمَاتِ الْمَوْفُورَةِ وَأَنَّهُ لَا يَأْتِلُ الْمُكْتَبُورَةُ وَحَرْمَةٌ فِيهِ مَا أَحَلَّ فِي غَيْرِهِ
 أَعْظَامًا وَتَحْرِمُ فِيهِ الْمَطَاعِمُ وَالْمَشَارِبُ أَكْثَرًا مَّا إِلَى خَوَالِدِهَا شَرْحُ قُرْآنٍ دَعَا رَاكِعًا
 خَارِئًا تَامَ مَرَاتِبُ ثَنَائِهِ وَادَّبَتْ خَامِعٌ مَجْمُوعٌ مَطَالِبُ بِلَاغَتِهِ وَادَّبَتْ أَرْشَاحُ حَقِيقَتِهِ
 سِتْدًا لَا دَبَاءَ سِوَهُ لِمَنْ كَدَّرَ جَاهِدَهُ عِلْمُهُ وَادَّبَتْ حَقِيقَتُهُ كَلَامِي عَجَبٌ اسْتَبَدَّ
 بِأَيْدٍ طَلِبُ كُودٍ وَلِيٍّ أَمَامَهُ احْتِدَارُ رَاكِعٍ وَدَرْكُهُ نُبُوَّةٌ هُوَ شَرُّ دُعَايِهِ فَيُنَادِي
 ضِيَاءُ اللَّهِ نَظَرٌ بِأَيْدٍ كَيْفَ فَعْدُوهُ وَاهْبِطْ مَتَّ بِأَيْدٍ مَتَّ بِأَيْدٍ فَرَمُودُهُ كَرَمًا زَاكِرًا
 جِهَةً بِدُونِ دُعَاوَتِهِمْ وَرُودُ كُنْدٍ بِرُودٍ كَاوَرَتْ أَمْرًا كَرَامًا وَغَرَّتْ فَرَمُودُهُ شَا
 تَشْرِيفَاتٍ مِمَّنْ نَادَى دُعَاوَتُ بِأَيْدٍ بِرَأْيِ خُدَائِي جِهَةً نَادَى خُدَائِي وَرُودُ وَفُودُ
 دَهْدُ كَرَمًا فَرَفِيقُ نَيْسَابُورِ ضِيَاءُ فَرَمُودُهُ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ
 بِرَمُودِهِ مَدُونٌ مَتَّ بِأَيْدٍ هَمَّ زَبْرُكَاتٍ تَنْسَابُ بِحَضْرَتِ خُشْيِ مَا بَسَتْ كَيْفَ قَرَبُ وَ
 مَعْرَاضِ قَرَبِ دُعَاوَتِهِ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ
 خَلِيلُ لَيْلِي ذَاهِبٌ فَرَمُودُهُ وَازْمَنَاجَاتُ كَلِمَةٍ كَتَا جَاءَ بُوْدُهُ بِهَرَبِ قَاوَاتِ رَهْ أَزْ
 كَجَا اسْتَبَا بِكَلِمَةٍ وَفَارُخُودُ وَابْشَرُوبُ وَمَا كُولُ زَمِيرَانِ غَاغُلُ وَمَشْغُولُ مَكْنُ
 دُورَازِنَا طَهْ كَيْفَ مَقْصُودُ مِيرَانِ نَاشِدُ شُكْرُ بِرَمُودُهُ كَيْفَ لَفَاتُ رَمَا كُولُ
 مَا نَدَا بِرَمُودُهُ قَرَانُ وَدَعَا اسْتَبَا بِكَلِمَةٍ وَزُولُوبَا كُولُوبَا بِكَلِمَةٍ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ
 عَادَتُ جِيَادَتُ نَدَا شُكْرُوبَا رُودُ رُودُ حَوْلَ مَا هَبَامُ كُولُوبَا كُولُوبَا كُولُوبَا
 وَغَاغُلُ زَاوَرِي سَبِيحًا بِرَمُودُهُ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ
 اِهْمُوزَانِ هَمَّتْ بِرَمُودُهُ كُولُوبَا بِرَمُودُهُ كُولُوبَا بِرَمُودُهُ كُولُوبَا بِرَمُودُهُ كُولُوبَا

عمل در عبادت بزیاده و ثواب است نه کثرت خورد و خواب و این خطبه نیز
 که شواب بکننا مستحب مصلی از عذاب حجیم آزاد است یک فریضه اش معادل
 یا هفتاد است و صلوات بر الانجاری و موجب سنگینی میزان است و ثواب
 یک به موازن ختم قرآن است ساعتی است یا بیست دعا در نیایی و ایام سایر شهور
 اوقات معتبر است و اینها در تمام ساعات نیایی ای تمام دعا مسجیان است و اعمال
 خلایق مقبول در گاه و بگاه و یا است یک چشم زدن غافل از اینها میباشد
 و شاید ناپایدان رسول بر حقیقت محمول شود زیرا که مردم اگر چه در و ده ماه
 را امید داشتند و مکر و هم سال از حضرت نبوت غضا آمل صیام و قیام و فواید
 جوع و ترک هجر عوامی شنیدند عکوف بر لذت جواب است و وقوف بر مشرب پلنگ
 جمانت مافع از قبول این موعظ بود که پند عریز اکتند قد جاء شهر رمضان
 قال والله لا رقه بالشفه سید الادباء در حسن ابتداء که اقل صنایع بدیع
 است و انوار ارتع او و ده که شاعری قصیده نود کسی میخواند باین مصراع که
 که اقامت کله رمضان یعنی ایام بابرکات جود و احسان تو هم چون روزهای
 بابرکات رمضان است مدوح را ناکو از آمد و گفت طوال والله مشومه علی بن
 مبغضه الی یغنی و زهائیت زاز و بلند در نزد من مغض و ناپسند
 شاعر را از صله محروم کرد جزای شاعری که مطابق حال سخن بزند و حال و هوای
 خلوت باندازد ما را است بختری چون مطابق حال و موافق خیال انعام گفته

انعام و اجر آمد بدیه میگوید

طال هذا الشهر المبارك حتى	قد حشنا بان يكون
كم صبح فدا دعى السقم فيه	وعكيل فدا دعى البتر ساما
ونخبر من السلامه عدي	للفنى علة تحل الحراما

و این دومی نیز از همین راه از بهائتم اخذ غنائم کرده

الحَدِيثُ الثَّالِثُ عَشْرُونَ

۱۷۲

شهر القسام وان عظم حرمه پیشی دویدا و اما چون بطلبنا شهر کان وقوعی بینہ من فلہی یا صدق من قال یا نام مبارک نوکان مولی و گنا کا لعید لہ	شهر طویل بطی السیر و الحرمہ ولا التسلک بدایسہ ولا التسلک و سؤ حالی وقوع المحوت فی السیکہ ان کان یکنی عن اسم الثقلان البرکۃ لمکان مولی یحبہ بنی الملکۃ
---	---

انصاف است کہ اینگونه نظم و نثر در باب شهر الله از نظرات بلکہ خرافات
اذا است کہ در صنعت مغایره کہ از صنایع بدیع است گویند منکلمہ ذم علی
یا مدح مذموم کنند تا قدرت طبع خویش را در طلب و افتراح مضامین معلوم
کنند مخفی نیست کہ مدوح خدا و رسول و امدت کردن از رسم عقلا و ادبائ
بر و خست بجد الله را برین ازان خلافتی عموما سہر الله را با کمال شوق استہلال
و استقیال می کنند ہیچگونه کراہت و استغفال ندارند اما اہل عبادت و
سعادت کہ در طلب کسب تجارت بختان احوشدد در بل و ہزار بقیان و
صنام و ثلوث و قرآئت و تمار و نیاز از یک جہت ناد بلکہ ہر قصد قناعت ندارند
با بصیرت اہل بغیر و بغیر معین و زقنا الله و جمیع المؤمنین ہر قدم طلب در
یک شب از اینما ہشتاد سال راہ طحیج کنند کہ لیکہ القدح جبر من آلف شہر
و درک شب قدر و نبرد شبہ انسان است حرمات قیمت ستیاست کہ در لیکہ
القدح و بخانی کہ گفتہ اند بعضی براسد کہ این شب بعد از رحلت رسول
نماند و بعضی گفتہ اند در لیکہ سال مخفی است پس در لیکہ القدح موقوف
با حیای تمام یا لی سال است گفتہ اند در غیر ماہ و مصان است فائدہ در عقل
و در این اقوال بنسب اجماع امامتہ رسولان الله علیہم السلام کہ از ماہ مبارک
بلکہ از شب نوزدہم و بیست و یکم و بیست و سیم خارج نیست و بر جز اول این
مذہبی کلام الله محمد را دلائلی است کہ با صراط الحائلی اصول دلائل اثبات

مشاء لالت وابتد قرآن بر اقل حمل انسان یعنی اینه شریعت کواکب لالت بر وضعت
اولا دهن حوالین کاملین الی انوالا هو کریمه و حمله و فصلا له ثلثون شهرا
چنانچه از این دو ماه فیه چیده ایم بافضام و معیت که زمان رضاع ثافصا ان دوسا
و اقل حمل ششماه است یعنی اینه کامل هدايه شهر رمضان لالتی انزل فیهِ
القرآن صریح است و نزول قرآن در ماه رمضان و سوره مبارکه قدر مینویس
قرآن در لیل القدر و ازل است چون این هردو مسلم و این دو ماه بیکدیگر گنفته
شد پس دانیم که لیل القدر و این ماه است اعتراض این جمله اعتراض مکن
که حق لیل القدر و بیش از این قدر است آنچه شنیدی حال تلجوا از نشاء انوار
بود اما کاسبان و طالبان معیشت نیا از برای ترویج استعفاء جبه و بعضی
زنان و جاهلان در مساجد و معابد جاهلها می افکند بعضی از آنها بدین
عبادت بی روز و شب و طلب مکعب معتکف مسجدند و شاید معاملت
حرام در مساجد اسلام می کنند چون اسباب کار و بظاهرا بینه نماشادند
بازار مساجد است از این منکرات نااهی و نا فیه نیست فلا منکر مغتبر و لا ذاهب
مزدجر در پیغاکو مسلمانان ایمانداران و اش و مردان خوانان کلاش که
با اصطلاح جدید اهل سوره نواز و روایانماه بیش از همه مسرورند که رؤس
و اذناب نجاش و اصحاب سفره افطار و سحر رند و رو و نجاش سیلها

می جویند و میگویند

شعرا رمضان کریلا و عجب نیست بیانش تمام و بی نان و حبیبم
باقی مانند جمعی از مردم هوسنا از دل و زبان چالاک و دل داده کان سینه
چاک که در غیر اینماه بمنع و قیاب از حبیب مسرورند و از محبوب محو و دود
بفصد و لبانی خود از این کرده بیهاشم و عظمه و نماز با عالم عالم ناز در مشا
عشاق یا معشوقان مقابل بلکه مغالطه دارند و گاهی از اختلاف زمان

الحج والعمرة

۱۷۳

و مردان کار از معاشقه بمعافیه می رسد اگر مساجد اخروی آباد کنند
بجای اسنانچه وحشی در وصف ملک گفته در باب مسجد باید گفت

در آواز هر طرف مگر بی شیشه	گلستان بی زیاد فتنه رکنه
کتاب منت جوئی باز کرده	یکی در من جنا آغاز کرده
یکی در نغمه سازی کشته بلبل	یکی مصحف زخم بشوده چون گل

و از مکتوب پاره بیت آباد شفت

هویک ز قبیله رسیده	رخ بر رخ هم دو صف کشیده
از لطف ملائمت سر شده	یکسو پیران چون فرشته
کز دامن هجر مشعل نور	بگوشه دختراں چون خور

اگر غیرت مسلمانان بود جامع مسلمانان می عشاق و فتاق نبود و از جمله جوانان
اینها که از اعظم طرفائی الله است و روزه است وجهه افکار و روزه نامیدند است که
واجب است مسلمانان از طعام و مشارب و مناکح در روزهای اینماه روزه و
بر امت حرام است عبادت شبها قیام است نه صیام در حدیث عنوان فرمود
من صام غدا و قام و رد این مسئله بلی در ابتدای شرع صور سوم حرام بود
اکل و شرب هر کس در شب پیش از خوردن طعام بحواب میرفت طعام و مناکح
بر او حرام می شد و مناکح در آن هم در شب و روزه مطلقا روا بود بسبب
نزول آیه شریفه که اَحِلَّ لَكُمْ اَلْغِیَامُ الرِّقَالُ اَحِلَّ لَكُمْ اَحْوَاهَا که در کتب تفاسیر
مستور و مشهور است حق تعالی از ناب تحریف نعم این تکلیف فرمود و بحکم
فالان باشر فیهن و کلاوا ثم یواسی بکین لکن الی اخر الایة طعام و مشارب
و مناکح مطلقا حلال شد و روزه از ارکان حسمه ایمان است امنی از ص
از سایر ارکان دین این است که در کلمه قدسیده مرقه از طرفین و طرفین
الصوم می و اما اجزی به باین نسبت و اضاف حق تعالی شرافش داده و حال آنکه

همه عباد ذات برای او است چنانچه کعبه را بدین فرموده بعضی گفته اند چنانچه
 اختصاص دوری از شرک و ریاء و توبه یکی شوچید و اخلاص است که سایر
 عباد ذات چون افعال و عبادت و در منظر خلق است اسرار از اخلاص و افعال
 مشکل تر است و روزه چون ترک تنهوات و گفتار و مقدرات است بنهار داشتن
 از انسان است مگر خود صائم اظهار و اختیار کند گویند عرب شتر سواری بد
 کسی گذشت که با خشوع تمام و خضوع مالا کلام غمازی کرد و عرب را خیلی خوش
 آمد چون مصلی عرب را نگران دید نماز را دراز تر کرد بنماز و ربائی در لبانی بیشتر
 کرد چون تمام کرد و سلام داد عرب با کمال عجب گفت فم المصلی نگو نماز بود گفت
 و صائم ایستاده هم دارم عرب حاجت غم و رنج داشت شتر را با مانت
 نزد مصلی گذاشت چون برگشت مصلی صائم شتر را برده بلکه خورده بود
 هر چه دید و بدید کردش نرسید که هر مالی را اگر دزد بزرگ می برد این مالی است
 که دزد را اشتباهاً سرقت میبرد عرب از روی حسرت و حسرت این بیت میفرمود
 شد که صلی فاعجبنی و صام فرانینی غم الفلوس عن المصلی الصائم
 بعضی بنماز دلمه زار بود و روزه اش بر او دشوار بود و زهار شتر را بنماز گذاشت
 روزه دار سپارای مسلمانان از حال این عرب حسرت گیرید و نصیحت او را به
 این برید و از زبان روزه دار نماز گذار یک برید و بخصوص در مقام مبارک و رضا
 از دنیا کاران و عبادان پیر هیزید که اگر شبایین جن مغلولند و توان مردم صوم
 در روز و شب براه رفتی مشغولند اعاذنا الله وانا کم من شر و انفسنا واثامهم
 شیخ فقهائ او آخر قدس الله ستره القاصد در جواب صوم میفرماید
 وکان وجه اختصاصه تعالی بالصوم انه امر محض لا یملک الاطلاق لغير الله بحال
 غیره و حاجت و الصلوة و لما فی الصوم من ترک التمهوات و الملاذنی البجن و
 الفرج الموجب لصفاء العقل و الفکر بواسطه ضعف القوى الشهویه و قوه القوى

الحمد لله الذي جعل العشر

۱۷۶

الغلبة فصل بسببها الى قايين الحكمة والى كمال المعارف الربانية التي هي
اشرفها حوال النفس الانسانية ومن قرب ذلك واختبره بان ذابض نفسه
باسمها لمع ترك اللغو في افعاله واقواله وكان من المعارف المنتهية عن عرف
استغناء عن اقامة الادلة والبراهين بل والفرق بينه وبين غيره وان كان كل
منها فيه قربا الى رتبة العالمين وخالصا جديما وبيانا وفي ابن امير که سبب
روژه دشمن خدا که شیطان است و می شود زیرا که وسیله شیطان در
انسان شهوات و خواست قوت تمام قوهای شهوانیه باکل و شرب است و
بدین جهته رسول فرمود جریان شیطان در مخلوق مانند جریان خونست و فرمود
پس نیک بپند مجاری را بجمع و عطش چون بصوم مسائل شیطان مسدود
شد عمل جنودش قوی میشود و بدین قایین حکمت و معارف ربانیه میرسد
و وجه دیگر انساب مناسب کتاب نیست لکن بدان که روزی راسه مرشد و
درجه است اول عام و دوم خاص و سیم خاص الخاص است اما صوم عموم گفت باین
و فوج است که از مفطرات عشره رجوع غایبانه نگاهداشتن این دو عضو
زیرا که اکل و شرب قوی و حقه و ابصال غبار منعلی شکم است جماع و استمناء
و بقاء رجنایب و ارتماس منعلی بعضو دوام است در این مرتبه بکنان معاصی
رسان که کذب بر خدا و رسول و ائمه هدی و سایر ائمه باشد از مفطرات شمرده
شده ولیکن این مفطر در این روز عام خاص است مر و اعطای و مغفیان و
مسئله گویان را چون دانشی که قوت همه قوی بقوت شکم است الحقیقه
رجوع این صوم مجوعه است از کلمات بزرگانش که فی الصوم جوع و فی الجمع
رجوع بیان مفصل در فوائده جوع بکتاب مبسوطه اخلاق محمول است و از آنها
ده فائده غزالی در احیاء شمرده اشاره ببعض آن فواید بیفائده نیست اول
صفاء باطن و طهارت که جوع صیقل این دال است و قوی رفت قلب سیم انگیزا

و مدّت نفس اماره که از برای لغت زبان و مشربّات آب که در برتر افتاده شود و بدست
 آید چگونگی از پایداری و افتاده میشود چهار مرتبه شناختن قدر نعمت خدا و پشاور
 بر فقر آیتیم کسر شهوات معاصی استیلا بر نفس اماره است که قوت و نیروی
 همه اعضا و ریه معاصی از آن سبزی است ششم رفع نوم است که موجب نقص
 عمر و تضییع وقت است هفتم آسانی مواظبت بر عبادت و زیاده در زمان و فقر
 که از ترتیب مقدمات کلی از طبع و لوازم آن فارغ است بعد از خوردن از کثرت غذا
 بمستراح ذکر و احسان هشتم صحت بدن که سبب امراض کثرت اکل و حصول
 فضول اخلاط است و معده و عروق و مرض مانع از عبادت و ذکر و فکر و باعث
 تشویش قلب و منقص عیش است نهم گمان نبردی که جوع علت قیام و اهل شکم است
 و بقول اکالان و بظالان که نه فرنگی اند و نه مسلمان نروزی که روزه از باب تولد
 عادت مرض است که نیست ملت و نخل از یهود و نصاری و غیره اما مکرر اکر
 اعظم ارکان و عباد بنیان است بلکه اسباب یهود و نصاری و هند و یهود
 و روزه افقاد و فایده سختی است آسان تر از هر روزه شرعیست سحر بهله عجم
 زیرا که نیست این روزه مکرر تغییر وقت خوردن غذا که غالب خلق را در تعبیه
 در مشیانه روزی عادت بد و نوبت است اسمان دو غیر ماه رمضان شام
 و ناهار است و در این ماه ناش سحر و افطار است انصاف است که تغیر این عادت
 بشاخورد و با ساعت موجب علت نیست بلکه از برای مردم اکل و اناب تحلیل

فضول از اسباب صحت است

ای زنی طبل تکره می نوازی	جمله کلو کشته ز سر تابپای
کار نواز هر چه تصور کنی	نپس بجای مکه شکم بر کنی
ساز چه ناله شکم خویش خشک	تا بدمن از نفس بوی مشک
نکته روزه زلیله و زه دار	به بوکان ناله مشک نشا و

الحمد لله رب العالمين

۲۷۸

معه بعد کرده بی ثان و اب	کی شود از قوت روان بهره باب
یا طنت ز نفس وهو اتمنی	چون رسد لذت القوی
کو سبکی طعمه خوان رضا است	قشنه بی شربت جام صفا است
روژه خاصان نه هپن است بکس	بلکه بپدن بود از هر هوس
هر چه نیاید که بجوئی مجوی	هر چه نیاید که بگوئی مگوی
پشم مکن باز نیاید بدین	کوش سپر خازن نشیندین
دست میالای بشغل دغل	پای مفرسای سیراه امکل
علم و عمل زانریا پاک کن	ملک دل از غیر خدا پاک کن

این بود کلام در صوم و عوام اما صوم خواص که درجه دو بین و روزه صحابا
است نگاه داشتن سایر اعضا است از سبب است از محرمات و مکروهات
و استعمالات آنها است و طاعات و عبادت برین اعضا در فرمان چشم و زبان
و هلاک خلق غالباً باین نظر و شمشیر لسان است اما چشم دیده بان دل است

اگر چنانچه ندید روی زیبا | چه فائد دل که خوبان در کجائی

بای دل و از به پیاره پیر مندا زود در کل است که دیده از دین و خویان بر
گرفت شکل است هر که مارا این نصیحت می کند بجا اصل است
و بدین جهت حضرت ربنا لا رباب در باب حفظش حجابی چون دو مصراع تا
مقرر فرموده قل المؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و در منج
از ذخیره الملوك حکایت کرده که پیر و پیرین یکی مرشبطان را در وجود افشان
چشم است زیرا که حواس دیگر در مقام خود ساکن اند و تا چنانچه با آنها نمی رسد با سندان
آن مشغول بنویسند اما دیده حاسه این که از دور و نزدیک صید افامی

کد و دل را بدمای افکند

این هفت که به تن می رسد | از نظر توبه شکن می رسد

و این که از اهل بیت عصمت رسیده در باب گناه نگاه که آنظر ستم من بسیار
 انبلیس باشد و همین را هفت که نیرازد و در همه نشان که این باشد بود
 بعضی ازهای نظرها امانان زبان بر تو از بیاض چنانچه منافع و حکم خلقش
 مافوق تصور افشا نشد اگر چه صغیر الحسم و الحمر من کبیر الا شمر و الحمر من
 کهر و ایمان که منتهای طاعت و فطانت عصا نشد که باطنش در قلب است
 ظهورش بر یافت لابد تفصیل افانت باز از کتاب غزالی در کتاب اربع از ربع
 مهلکات دیدن در شرح اربع سابقه کل امچون طعام مثل صوم بوده قوله نشد
 فی حکایت من ای قذرت للرحمن صوم ما قلنا کلمه الیوم انبیاء اگر کوشش
 ذاری قسوه که افانت از ان هم نزدیک بیست شات زبان من بر کهر چه کشت
 در نزد شرع و عقل ناپسند است استماعش نیز حرام و موجب کفر دانسته از این
 سبب حفظی جلی شان سماع کند با اکل صحت بر او داشته قال الله تعالی
 سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ كَالْوَنِ لِلتَّحْنِ اِی بَا اَعْلَافِی و سلاسل که اهل هوش از
 راه کوشش بدل میرسد با قوه اذنی بعضی الحی غاشقه والاذن تفسی قبل العبر
 آخیا نا و از شرط صوم خاص است که دست از گناه برداری و پای را در حرام
 مناهی نگداری و بنی شکر را در اطوار حرام و مشبه نگاه ذاری بلکه از انگاه
 اکل از حلال هم زیرا که چنانچه دانشی مطلوب از روزه کسر شهوات و ترک لذت
 است و حاصل نمیشود مگر بگر خوردن و گرنه از باب منع چه پند در بعضی تر شود
 افشان اما که غار سبب آگار میشود در افطار پس در لذت بیشتر و قوت
 شهوت زیاد میگردد و از روزه بقیه عکس مطلوبی گیرد و از خالی سکون
 محبوب تر میشود ایند و مرتبه که صوم عوام و صوم خواص است مقدمه صوم خاص
 الخاص است که عبارت از اما که قلب از هم دینه و افکار دنیوی و نگاه داشتن

از ماسوی است الحدیث الثلثون بالکلیه

[illegible]

وَمِنْهَا جُزْءٌ عَظِيمٌ بِهَا تَقَامُ الْقَرَارُضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتُحْلَلُ الْكَلَالَةُ
وَتُرَدُّ الْمَطَالِقُ وَتَقْتَضَى الْأَرْضُ وَتَنْتَصِفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَتَسْتَقِيمُ الْأُمُورُ الْحَدِيثُ
بِعَنِيٍّ أَمْرٌ مَعْرُوفٌ وَهِيَ أَيْضًا مَكْرَاهٌ أَيْدِيَاءُ وَطَرِيقَةٌ صُلْحًا اسْتِغْنَاءٌ وَبَصِيرَةٌ وَرَكِبَتْ
كَهْلاً وَاسْتَقَامَتْ تَمَامُ فَرَاغِ رَاهِبَانِ وَاسْتَقَامَتْ وَكَسْبُهَا بِأَوَّلِهَا شُود
مَطَالِقُهَا يَوَرَدُ شُود وَزَمِينِهَا وَغَارَتِ مَبْشُودُ وَيَا وَانْصَافُ زِدْ ثَمَنَانِ خَوَاشِ
بِشُود وَاسْتَقَامَتْ كَارِازِ وَاصْطَلَحَ مَبْشُودُ وَدَرَجَةُ بِلَاغُهُ زَامَانِ أَمَّةِ الْبِلَادِ
مَرُوبِيٍّ اسْتِغْنَاءُ بَعْضُ كَلِمَاتٍ عَلَى كَلِمَاتٍ وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كَلِمَاتُهَا وَتُجَاهُهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ
الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لَا تَقْتَضِي فِي بَعْضِهَا بَعْضٌ بَعْضُهَا بَعْضٌ
وَكَارِازِهَا كَارِازِهَا بِرُودِ كَارِازِهَا مَعْرُوفٌ وَهِيَ أَيْضًا مَكْرَاهٌ مَكْرَاهٌ مَكْرَاهٌ
دَرْدِ رَاهِیٍّ عَمَلِ ابْنِ حَبِيبٍ تَمَامِ اسْتِقْصَاءِ قَوَائِدِ احْتِسَابِ وَبُرْهُمِ دَرْدِهَا
وَاجْتِبَاءِ ابْنِ زَابِ حَتَّاجِ بِفَصُولِهَا وَابْوَابِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا
الْبَسِيرُ لَمْ يَسْعَ الْكَلْبُ بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا
جَوْرُهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا
مَفَاسِدُ تَرْتَلُهَا مَفْهُومٌ مَبْشُودُ كِهْ اخْتِلَالُ مَعَارِضِ مَعَادِ وَخَرَابِ بِلَادِ وَغَبَا
وَتَعْطِيلُ نِوَاتِ وَشَبُوحِ حَمَائِلِ وَضَلَالَاتِ وَانْخِصَارُ هَمَّتِ خَلْقِ وَرُشْدِهَا
حِوَانِ وَرُشْدِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا
اسْتِغْنَاءُ بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا
دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ دِينِ
عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيْسَ عَمَلٌ عَلَيْهِمْ شَرُّهُ قَدْ عُوْجِبَ كِهْ فَلَا يَسْتَجِابُ كِهْ
بِعَرُوفٌ وَهِيَ أَيْضًا مَكْرَاهٌ نَهْيٌ بِأَوَّلِهَا شُود وَاسْتَقَامَتْ تَمَامُ فَرَاغِ رَاهِبَانِ
بِجُورِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا
نَشُودُ بَلَكِهْ مَسْخُوعٌ عَذَابُ شُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا بِرُودِهَا

و حق فرمود که من عذاب می کنم از قرع و سحر و سحر و جادو و اشرار و شمشیر
هزار دیگر از اخبار گفت اشرار و اعدای عذاب معلومست عذاب پنهان بچشم
فرمود که انما اعدا همت کردند با اهل معاصی غضب نکردند بواسطه غضب
من ایضا فلان کدام اشرار این بیشتر و چه فساد از این زیادتر است که در ترک امر
بمعروف و نهی از منکر است عقول را معکوس می قلوب را منکوس می کند که منکر
معروف و معروف منکر می شود و اقلان دانستند که مسلوب العقل بلامت ثور
از مغلوب العقل است دیوانه بنیرار غافل و ابله است و آنکه در نظر عقل مفلو
هر مبعوضی مجرب نیست هر حق باطل و هر بدی خوشت فاسد را صیح و حسن را
قبیح می بیند چون مصالح و مفاید و مفاسد فعل و ترک این دو فریضه
نادانستی بدان که از هر فرع دین این فریضه اختصاص دارد باینکه یا سفل
عقل و استدلال عقل وجودش ثابت است اما وجوب سمعی بلا خلاف است و
وجوب عقلی اختلافاست این عبارت لعمره دمشقیه شهباز است که هم از اجناد
عقل و نفلا و این کلمه از کتاب تجرید است و الامر بالمعروف واجب کذا الشیء عن
المنکر و یا المنسوب مندوب بمعنا و الا و ما هو خلاف الواقع و الا خلافاً
تعالی حاصل که امر و اجبه است که امر معروف و نهی از منکر واجب است سمعاً
و نفلاً نه عقلاً که اگر واجب باشد عقلاً بر حضرات واجب تعالی نیز واجب است
که در احکام عقل تخصیص و ایتسای پس از یکی از دو محد و چاره نیست اگر بجا
آورده از سنن قبیح هر معروف و استثناء هر منکر و حال آنکه آنچه واقع است غیر
از این است اگر نگذارد حکمت حق تعالی منافیست قائلین بوجوب عقلی جواب
گفته و کجایا عباد را محال خود مخالف است بر واجب تعالی انذار و توبه است
و ایجاب غیر این دو بر حضرات خیر لطیف موجب الحاق مکالمین است در تکلیف
فانحاء لطیف حق تعالی مقتضی صرف آخر و نهی و وعد و وعید است و سایر

مربوب تکلیف عیب داسن اگر بگوئی عقل چگونه حکم بگوید اردو حال آنکه عقل
این زمان هرگز آنکه در مقام ادای این و واجب باشد گویند مجنون و استبداد
از باب خود همیشه در جواب می گوئیم عقل آنکه حاکم است که محکوم شهوت و غضب
بناست و ترک این و فریضه عظیمه را از روی طمعسته و اموال خلق با خوف از آنها
اول ناشی اسنان از افراط در قوه شهوت و دوم از روی تقیید در قوه غضبیه است
فعلی ای جان عقول نازکین این دو واجب محکوم غضب و شهوت و معزولان از
حکومت است علاج این دو مرض اگر خواهانی این کلمه حکمه را از پنج بلاغه باید

بخوانی که ان لا فخر بالمعروف و التقی عن المنکر لا یقران من اجل ولا ینقصان من
رونی بمقر باید معروف و نهی از منکر نزدیک نمی کنی کمال قدر و کم نمی کنی و
مقر را هر که از یقین صادق بصدق صاحب کلام است بنور این کلام اعجاز
نظام دیده دلش متورم میشود علاج مرض خوف و طمع از شفاخانه لا یقران و لا
ینقصان می نماید هرگز ترس جان و غم نان و اطمینان غیرت ایمان نخواهد شد
در کلمات آن که نصیحت پادشاهان کبیر اسلام است که بیم سر ندارد و اقبالند

موحد چه در پای پیری زش	چه شمشیر هندی بچی بوسرش
امید و هراسش نباشد ز کس	بر این است بقیاد تو حید و کس

اگر بگوئی هر یک از مفروضات دین اسمی و عنوانی دارد و این دو فریضه هیچ
نام و نشانی نیست جواب می گوئیم چنانکه فی الحقیقه چنانچه اشاره شد و
خاصی ادای این دو واجب معارضه با نفس است که دشمن درونی است بدین
جهت این جهاد جهاد اکبر است از جهاد با دشمن بیرونی مشکل تر است که در
جهاد ظاهر طرف مقابل بیگانگان و دشمنانند و در این جهاد دشمنان و
دوستانند با دشمن بجای آمده کردن اسنان اسنان با دوست معاند کردن
در دوستی خدا کارم دانست با بیگانگان میتوان پیروز کرد اعدا دل دوست

الحديث الثالثون

۲۸۴

وایشان بآن را از برای خدا نتوان ردیج کرد و دیگر آنکه زخم شمشیر مرهم بدین است
و جراح سنان قابل مداوا و نوبت برایشان تا کلام بی الشیام و زخم زبان بدین
است و الحاصل آنکه کارزار با کفار از مداوای بیمار آسان تر است و خوردن زخم
شمشیر آید از خوردن شربت ناکوار کفار مردم مردم صورت دیوسار ساقا
تر است چون در فعل این دو فریضه زحمت و ملائت است از ترکش راحت و سلامت
پس بپند و علت آنست که چون عمو مخلق زمان معکف اند بر عصبان گوئی با یکدیگر میگویند
گوده اند در ریشی و ادهان مال الفلح از طرفین خوا موشی است از کفار و خود حق
بلکه بکفر موشی است چون از اعذار مردم در برابر این کار متک بفقدان شروط
ناید گفت و طمان در کتب علمت و بیع علم عنوان و بیان داشته باشد فقر و احتیاج
و کلام و تفسیر و حدیث از جند دفع استنباه و قطع این حد در دنیا نگاه میگوئیم اول
از شرط علم امر و ناهی است بمعرفت و منکر تا امر و نهی از او منصرف شود و امر و منکر
و نهی از معرفت نکند انصاف آنست که واجب است که و منتهیات مفعول معرفت
و منکر پیش امر و نهی با جماعت امت بلکه ضرورت ملکت معلوم است لکن بحکم صاع امر
اَجَلِكْ عَلَى احْسَنِ رَأْيِهِمْ مِنْ أَسَرِّ مَسَلٍّ أَسْرَهُ الْفَقْفِي الدُّبْنَاوَالْأَخْرَهُ ثَامَلِكْ اِسْت
اگر تا و فاعل مؤمن است بحکم شرع مقدس محل نصحت نباید کرد تا جمیع احتمالات
صحت بر طرف نشود و راه عد و بالکلیه مسدود نباشد با احتساب اضمحلاج نباید
کرد گویند جمعی را در مسجد کوفه در خدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند که در روز
ماه مبارک چیزی میخوردند اول فرمود شما چیزی خورده اید اقرار کرد و نفرمود شما از عشاء
چودید گفتند نه فرمود اصرار کنید گفتند نه فرمود بر هیچ دین مخالفت بر اسلام
گفتند نه فرمود مسأله بید گفتند نه فرمود شما را اعلی است که موجب افطار باشد که ما
از اندانیم که شما میدانید تا بدیحال خود خدا بعالی فرموده بکلام انسان علی نفسی بصره
گفتند مبارک و آوردیم و اعلی بنوده حضرت محمد پیغمبر بود که او میباید

از علوم بدین است
و دیوسار
و منکر پیش
و منکر پیش

و خدا بخت خدا و بنیوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله گفتند که او ای ذریه کبریا الله
 الهی نیست محمد را ای شناسیم فرمود او رسول خدا است گفتند او را این وجهی
 شناسیم فرمود اگر اقرار میکنید و الا شما را می کشم گفتند و اگر چه بکشی نگاه بعد
 از عدم قبول این محامل با تلقین این حجج و دلایل امر بسیار فرمود حاصل آنست که
 ثامعصیت ثابت نباشد منعرض نیاید شد و تفحص و تجسس نیاید کرد و منعرض
 اندر و نه ای خوانه مردم نیاید شد بلکه اگر فتنی از کسی ظاهر و ثابت شود در مقام
 منع و انکار نیاید برآمد گاهی که ظاهر و معلوم نباشد یا بدستور داشت نقل
 که شبی عمر در مدینه می گشت از خانه او از سرد شپیدا زد پو ار خانه بالا رفت
 نظر کرد شخصی را دید با اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدا کجا
 کردی که خدا تو را رسوا کند گفت ای عمر مشاب مکن که اگر من یک نگاه کردم تو
 کشته می گردی گفت چگونه گفت خدا فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تجسس کردی و
 فرموده وَأَتُوا النِّبَّیَّ فَمِنْ بَنُو إِسْرَءِیْلَ وَتَوَارَءَیْهِ وَفَرَّغَتْ و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ
غَیْرِکُمْ حَتَّىٰ تَخْرُجُوا و تو تو را اجازه دادم می عمر گفت راست گفتی اگر
 تو را عفو کنم از این نگاه تو به می گوی گفت بلی پس منعرض نشد و مصالحه کرد و در حق
 کرد غرض از اعتراض این جمله آنست که مؤمنین با هم را مؤمنین افتد اکنند و از افراط
 عمر حذر کنند و بدانند که حضرت علام الغیوس و ستار العیوب بر سب کسان ايجاب
 احتساب فرمود از برای اصلاح نه اضرار و مقصود ظاهر کردن از ذنوب مشهور

است نه ظاهر کردن عیوب مشهور

به پیغمبر که حکم که چپ نه نجات اکتید جای و کفنا که از پوشیدن
 شرط دویم اصرار فاعل و تارک است نه الحرام و ترک واجب اگر آثار اقلع و شمای
 دیده و دانسته شود بلکه اگر مظنون هم باشد واجب نیست بلکه حرام است اصحا
 این است کرد پس جزء از زمان مردم چنان قوت و جرئت بر معاصی مباحی دارند

الحديث الثامن

۲۸۹

که با باد و ترک عبادت ندامت ندارند و از فعل مصیبت حجاب نداشتند و بلکه در
 ترک معروف و اضرار و بر فعل منکر اقرار نمی کنند شرط سیم تجویز اثر است که تاثیر اضرار
 و نهی نادر و مأمور و منهی منفع و محال نماند چنانکه تاثیر را میتوان گفت محال است
 که همه خلق با لقطه طالب منفعت و هار یا از مضرت نهند تا بپاشند که در تنجیه
 خبر و شر و معرفت معروف و منکر و نفع و مضرت یا بخت شهود چنانچه از پیش
 دانسته شد که راه شده و با شنباه افتاده اند و هرگاه شخص بی غرض کامل و محال
 عاملی از راه عطف و نصیحت بطریق برهان و بینه و اقوال البته و مواعظ
 حسنه راه نماند و بدینا می شوند و پسند تا صحنان را بدین برای شود شرط چهارم
 ایمن بودن از ضرر و اسباب بر جان و مال و عرض و عیال که بحکم شرع و عقل اکمال
 غیر و ایضا از خیرانگاه و اجابت است که موجب فتنه و شر و موثر خیران فی
 بنیاد و شک نیست که در احتساب بدون قوت و مطاعت ترس خسران
 و نقصان است مکمل و محسوب است بلکه در بعضی مواقع خوف جان است از الکافه
عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْقَوِي الطَّاعِ الْعَالِمِ بِالْمَعْرِفَةِ مِنَ الْمُسْكِرَةِ عَلَى
الْقِسْفَةِ الْبَرِّ لَا يَهْدُونَ سَبِيلًا این حدیث شهریه کافیه بیان سه شرط
 از شرط و طار بعد از کافی است که تمیز معروف از منکر و تجویز اثر و ایمنی از ضرر بود
 باشد و نیز در کافی در کتاب جهاد در باب کراهت تعرض با الاطاعی از حضرت
بِحَرِّ الْحَقَّابِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُهُ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورُهُ كُلُّهَا وَلَمْ
يَقْضُ إِلَيْنَا أَنْ يَهْدِنَا نَفْسَهُ الْحَدِيثُ وَبِهِ تَرْهَانُ بَابُ زَانِحِنَا جَسَدُ لَا يَهْدِي لِلْمُؤْمِنِ
أَنْ يَهْدِي نَفْسَهُ قَالَ كَيْفَ يَهْدِي نَفْسَهُ قَالَ يَسْتَعِزُّ بِهَا لَا يَطْبُقُ بَيْتٌ بِحُكْمِ إِيْنِ بَابِ
 بحکم تحمل امور شاقه و تکلیفات خود را تا قدر و انبساط و در موضع مذلت و مضرت
 اقدام حرام است و زهار کمان مبر که و این دلالت کند بر آنکه مکلف بر ترکت آنچه
 او را مقدر و یا شد معذور باشد زیرا که قوت و مطاعت را امرای است

و بر هر شایسته با ندادن قوت و مبدء مطاعیتش احتساب حبست هیچ زنانه نیست
 که در ایام قوت و قدرش نباشد هر ضعیف تا توانی نسبت نماید و خود سلطان باشد
 و هر مرد سنی هر قدر پیش است نظر به پیش تر از خود ببرد سناست از سنا
 بقدر توانا پیش سنی که پیشوایند و از زنده آثار زندگی پس هر که بدل و دشت و
 اظهار در دین و غیرت ایمان نکند از مردگان است فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین
 و منهم تارک الشکر بلیسایه و قلبیه و بدیع مذلک میت که چنانچه چون دانش کز نوبه
 تکلیف باین دو فریضه با ندادن قوت و مطاعیت است هر چه مرتبه برتریه قوت
 قوت می گیرد تکلیف بیشتر است اثر امر و نفی هم در تربیت و تادیب و تادیب و تادیب
 تأثیر بر بد بخت و قدر و صلاحین و صاحبان تاج و تکیه که آثار مرافعت آنها
 در تربیت عموم دارد و هر رعیت را و دفع بدعت و فساد از عموم بلاد و عباد
 میشود اندک و کارها که از رعیت بکمال زحمت صورت میگیرد از سلطان
 بطریق سهل و آسان بد و کلمه فرمان انجام می یابد بلکه هرگاه پادشاه اظهار
 رعیت بطاعت از حار از گاه کند و رعیت از باب تقرب نادیده می بیند و نظر کم
 الناس علی دین ملوک کیم یبدون مثال و فرمان و بجا می آید بان اظهار صلاح
 و ایمان می کنند و طریقی و شرع و رواج تمام خواهد یافت این مطلب ظاهر است
 که تسبیح تمام سنن و عادات و معاصی و عبادات در هر زمان بمیل ساختار یافته
 ولیکن باید دانست که همین قدر از خدمت بفرمان پادشاه شکر نعمت سلطنت
 و اقی نیست و سلطان را در ادای این فریضه عظیمه لازمست که در اطراف ممالک
 محروم مردم بدین دار غیرت سنبه بگارد که در از این منکرات و رفع بدعت و محرمات
 بگویند و محققان که از قدیم ایام نصب می نمودند و از کارهای مهم سلطنت
 می دانستند انداز برای همین مصلحت بوده و باید هرگاه شخصی از اهل علم و تقوی
 در مقام دفع بدعت و انکار منکری بر آید هر چند از جانب سلطان باین امر

ما مورد نباشد و او انکار نمی‌نماید که اهل علم و ایمان در چنین صورت موجب تقوی
و حوث اهل عصیان است و توح بر پلنگ نیز دقت داشت و باید سخن سماعیان و صاحب
غرضان را نشنید که این کار معارض با سلطنت و منافی حکومت است بلکه بر ست
سلطنت و حکومت عادل و شریع ملت خدا بی بدولت است و مقصود احاد و هیئت
دولتی اهی و نصیحت است نقل است که ابو حنین ثوری از خلق دوری داشت
و یاسنوری در ازاله منکران غیور بود و زوی در کار دجله دوری در پیش
بر می‌نم سر می‌برد که بر هر یک لطیف نوشته بود از ملاح پرسید که در این شما چیست
چون شیخ در زنی فقر آ بود اعتنائی نکرد گفت تو مردی هستی در و پیش بخال خود
و کار خود باش شیخ اصرا را من پاده شد گفت تو در و پیش فصولی در این ختمها
شرایب که از برای خلیفه معضد آورده اند چو بی کران در زور افتاده بود
شیخ طلب کرد ملاح بشا کرد خود گفت بد تا به بدیم چه می کند شیخ چوب اکوف
یک یک ختمها را شکست ملاح فریاد میکرد بوزیرین افلا که کشتن مجسم بود رسید
و شیخ را بنزد معضد بردند معضد پادشاهی بود شد بد لغضب کفایتا
سپاس است بمشیر میکرد همه اهل بغداد بر شیخ محروم نشدند و بقیین هلاک او
داشتند چون شیخ زاد بد گفت نو کیستی که این چنین کنشای می کنی شیخ گفت
من محاسبم گفت یا من که احتساب می کنی که با خدا و رسول گفت که تو را احتساب
کریه گفت هر که تو را سلطنت داده ساعتی سر در پیش افکند نگاه سر ملاوت
و گفت تو را چه بران داشت که ختمها را شکستی گفت شغفت در حق تو و رعیت تو
گفت در حق من چگونه گفت تو را از من گوی و شرب مسکری باز داشتیم گفت در
حق رعیت من چگونه گفت باعتبار آنکه دیار تکاب تو حرثات امر دم بر معاصی دیر می‌گردد
چون تو از حو امبار ایسی دیگران دیر می‌نخواهند کرد چه عاقبت خلق در صلاح
و فساد تابع یاد شاهدا که او را بر حق صلاح بدیند هم طریقی صلاح پیش برید

و ثواب همه را و اجمع کرد و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان بنزد رفس و مجروح
 گشتند و بوالشهر پادشاه عابد کرد پس هم در حق تو و همه بایز کردم و همه
 رعیت و غرضی نداشتم مگر خوشنودی و عزت و علاه معضد بگریه در آمد و گفت
 این کار تو را زبند است هرگز اینکار مکن از او از اسکا و منکر دست بر مدار و عرض
 از این را دین حکایت است که سلاطین گذشته با آنها با افتاد و اعیان را از قبول
 نصیحت فاسقان بیغرض و اگر چه بتوان تعقیب بودند تا قتل نمیکردند که صلاح حاکم
 و اصلاح خود و رعیت را میخواستند و غرضی در اجزاء و باب حسب حکایتی
 گوید که در زمان از برای ناکید این مطلب فائده نیست که نویسی هرون اثر شید با
 سلیمان بن ابی جعفر نژاد و تفرج داشت با سلیمان گفت تو را کتبی بود خوش
 اواز و بریط نواز احضار کن بعد از حضور و بنامش غول شد شید نه پندید
 سلیمان از روی عذاب بکتبی که خطاب کرد که هنر تو در سرود باین نحو بود
 چه شده گفت این غلط از بریط است که ساز ساز من نیست بخادم گفت زود
 احضار عود کن چون خادم بریط را میآورد و در راه بشنیدی بر خورد که هست
 خرما بر میچید گفت الطریق الطریق پیچون سر برداشت و عود را دید از خا
 کره بر زمین زد و شکست خادم شیخ و این ندان سپرد و گفت این مقصود خلع
 است سخن نگاه دار صاحب ندان گفت که خلیفه را با او چه کار است که او را
 شناسم و اعیان اهل روزگار است چون خبر رسید رسید از غضب پرستند
 سلیمان گفت بفرست تا کردش بزنند و در دجله اش بپاشند و هرون گفت او را
 با او منظره میبکرم کس فرستاد و احضارش کرد چون بدو فرصت رسید هرون را
 ندان گفت با منکر او را نقل و تحویل کنیم یا مجلس انبیا بکیم گفتند بفرست
 آسان تر است چون مجلس دیگر نشست امر با حضارش کرد پس داخل شد در ح
 که کبیسه هست خرما را داد و اسبین داشت گفت یکس را یکدار گفت این خدا عت

الحديث الثالث

۲۹۰

من است گفتد ما تو را شام می دهیم گفت هر حاجت بخواه شما اینست این ماجر اینچنین
 رسید گفت و را و انکار بدید پس داخل شد و بخت بگفت و بنشست و من گفت تو را
 چه دادا شنید آنچه کرده پیر گفت چه کردم هر من شهر داشتم از آنکه بگوید و بگویم تا کنی
 پیر گفت من از پدرها و اجداد شنبیلم کبر من پیر این امیر اقرانت می کردند که از آن
 با من و اعدای و احسان و ابناء ذی القربی و یتیمی عن الفحشاء و المنکر و من کرد
 دیدم و تعمیر خادم و انکار کردم و پیر این سخن گفت و بر کشت و رسید بدیده بخداد
 زار گفت در عقب شمع بر و اگر تینیدی گفت که من خلیفه و کنت خلیفه بگو را
 مدد و اگر ساکت بود بدید چون خادم پیر من تسلیم داد بد هفت بر زمین چسبید
 بر من می کشد و ساکت است بدید زاده که امیر المؤمنین داده پیر بد را نشد و گفت
 پیر و بگو را که اینک بظلم کردند و کند با ایشان سخن در بیان شرط چهارم و دواز
 ست که استثناء این شرط ثان کین واجب زاعده اعدا راست و ذکر ثلث این فریضه
 نمائند اما لا ضرر و لا ضرر راست و از قوا بدید این دو حکایت است که معاصرین
 ما بداند که هرگاه محاسبان کار از برای خدا و دوزار روی و پا کرد در مثل
 که شخص اول قدرت و سلطنت مد سخن اضعف مسا کین با اثر و امن از ضرر راست
 بدیجه که خلوص نیت موجب کمال توحید و اتصال بقدر و سلطنت حکم است

ان یکی با شیخ خود گفتا که من	خی منکر می کنم اندرو من
لیک من رسم که از اهل حسد	افق هر روز کار من رسد
گفت که این کار هر خو کنی	از بلاهای د و عالم ایمنی

هاست آنسکه بکلی چری خغام ناپد ماعت کرد و قطع افتار فخره تمام ناپد عود
 قطع افت صحر و صحر علت اجتناج از مزاج کرد در شجاعه شیر و در کار اجتناج
 دبیر است چون مدار می نویسد و این کبریز گفته اند یکی از مشایخ را
 در خانه که بود و از خصاب که در جوار او بود هر روز چیزی از رای می میگرفت

روزی قصاب ذابرتکری دید اقل و رفت گو به زاپرون کرد پس بقصد موعظه
 نزد قصاب آمد و خوشنود کرد گفت گو به چیزی نخواهد خورد گفت احتساب
 من بعد از انزاج گو به و قطع طبع از قواستهای عزیزان تا گو به ما حاضر و اسب
 استرگاه و جو و مهتر میخواند زبان در گفتن حق ناتوان است و بدد و گرفت
 مستحق مددی ندارد نمیگویم از شرایط حسبه عدالت است و اینست که باید امر
 ناهی مؤثر و منتهی باشند چنانچه گفته اند و یا به انامرون التاس بالیسر و نسو
 انفسک و قوله تعالی لم یقولون ما لا تفعلون متمسک شده اند زیرا که امر و نهی
 فریضه اند و اتمار و اتماء فریضه دیگر است و این هر دو جدا از یکدیگر است و قضا
 دادن عدالت شرط پنجم از شروط باب موجب سد باب احتساب است بلی در احتساب
 زبان و موعظه بعد نیست که بگویند و اعط در آنچه امر و نهی است کندا که خود مؤثر
 و منزه نباشد محققش و غیر مؤثر نباشد چنانچه گفته اند

نکات در دود و ویراشر	که دارم ز حال در و ن خیر
----------------------	--------------------------

و این مطلب در خبر و موعظه و منبر مشروح خواهد شد غرض از این دو اختیار
 نسبت با امانت در شروط حسبه افترائی کرده و استنهای نموده گفته و حاضر
 در حسبه شرط کرده اند حضور و امانت را که اعتقاد نیست و دارند و بعد از این
 به شان عظیم میگوید که ریشه و افق از این پس تراست که یا الها سخن کنیم و هرگاه
 نزد قاضی و طلب حقوق اموال و دعاء خود آیند و جواب آنها باید گفت که الله
 شما امر است بمعروف و انزاج حقوق شما از دست ظالمان نهی است از منکر و
 این زمان زمان طلب حقوق و نهی از ظلم نیست که امام شما غایب است عالم منصف
 میداند که این سخن مبنی بر عصیان است و احتجاج و ناشی است از حق و قتل انصاف
 زیرا که دانشی شروط احتساب مبتنی بر مبره و در کتب پنج علم مدونست
 هیچکدام از علمای معقول و مقول و هیچکدام از کتب فروع و اصول حضور امام

علیه السلام را شرط نداده اند بگویند گفت غزالی از هر کس یکی را ندیده بلکه
 میگوئیم پیرو عصبیت و دلش ناپوشیده آنچه از غیر خود رفته و یافت بر نیاید و
 می بیند و از کار خود قیاس نمی آرد کرده بر پیش خود می خندد چون مقصود بر آنست
 از این امر آراء و رفع شبهه است اگر جبارت شده و مانع گناه است
 غلبه خشم شکست و من سزاوار چنانکه ابتدا باضراء و استهزاء کرد و سخن
 جواب و جزا است و این مثل سایر است و عالم که آبادی اقلیم بل بعضی از علماء
 جمع و نقل را از مزایای حبه در حساب آورده اند و بهر و اطلاق آنست و معلوم
 هسته اند چون این سخن در فتنه نامه است حق در مسئله است که نقل و موقوف با آن

امام علیه السلام است الحدیث الحارثی و الشیون

فی الکافی عن محمد بن یحیی عن ابن عباس عن ابن محبوب عن جمیل بن صالح عن عیسی بن
 مسلم عن ابي جعفر علیه السلام قال ان کل المؤمنین ایماء احسنهم خلقا محمد
 مسلم از حضرت باقر روایت کرده که کاملترین مؤمنان از جهت ایمان نیکوترین
 ایشان است از باب خلق پرورش و دکان آگاه و دوندگان طریق مخلوق و احوال
 الله که شایان و یان دین تحقیق و صاحبان رفیع و رفیع اند عرض میسازیم که تحقق
 انسانیت نوع انسان و تفرقی از سایر انواع حیوان و روح و جانند و بدین
 مرتبت خلوص و لب عالم امکان است مراد است مرتبت افضلیت بر مخلوق

عالم کون و مکیانی

من ادعی شریف است بجان آدمیت | به همین لباس عنا است نشان آدمیت
 فی الحقیقه حقیقت انسان نفس ناطقه و جان ناکند مراد از نفی که سبب فضل
 و تمیز و فصل است تعقل کلیات و ادراک اشیا

بحقیقت ادعی باش و کر نه مع دایم | که سخن هجی بگوید بر بان آدمیت
 در جسمیت مطالعه همه اجسام با او میسر و در عوالم شایان با او میسر اند

در حرکات و ادراکات حیوان و شهودات شرکاء و حیوانات صاحب حظ عظیم است
از مسلمات مسائل حکماست مابدا لا شتر از ادما مابدا لامناز نمی شود

کرم بودی حق دیکر مروتا	بجز حیوان ز پیر و نر هوتا
پس بنی آدم مکررم کی شدی	کریمش مکرر عمر شدی

انسان اگر بفکر و نظر و تکبیل قوه علمیه درک مطالب کلیه کرد و بکشف علمیه
خدیب نفس نوره از مشرکات و شهودات هیبت جنت حیوان ناطق و در دعوت

انسانیت صادق است

اگر این درنده خوئی ز طبیعت پیرد	هم عمر زنده باشی برو از ادبیت
---------------------------------	-------------------------------

والا نمیکویم بر ماسوی مقدم است بلکه باید گفت خارج از نوع انسان و حیوان آدم
و چون سرمانه تکبیل نالفت کرده اصل از اقسام انسان هم الا که اقسام کل هم اصل
بلکه اسفل از اجسام است کما گفته شد و ثابت شده دانشمندان توضیح این مقال
باین مثال فرموده اند که شمشیر زاد و بوندی خاصیتی است که سبب پیمنا و است
از سایر آلات الهی و است و است در دوندی خصوصیتی است که هیچ حیوان غیر نیست
اگر از شمشیر پرو فائده خاصه نشود باید گفت تبشیر و تبر است و است بهر
از خواست و است و است این تفاوت که در افراد نوع انسان است و افراد دیگر
از انواع نیست اگر چه در اشخاص هر صنف از اصناف و انواع حیوانات و نباتات
و جمادات تفاوت است خواه طبعی و خواه اخلاقی و خواه کویان شاعر که گفته

و کثر انما لای تجال تفاوت	الذی المجد حتی هذا لای واحد
---------------------------	-----------------------------

اگر چه پیدا شده است که مبدا لغوی کند و لیکن بحقیقت نقص بوده چه در نوع
افشا شخصی یافته شود که اختس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف
و افضل کائنات بود و باید داشت که این تفاوت و اختلاف در این افراد و اصناف
با اختلاف سپرت و سپرت است نه ظاهر و صورت که در ظاهر هر یکسان می

الحمد لله رب العالمين

۲۹۴

بصورت انسانند

که بصورت آدمی انسان بدی | احمد و بوجهل پس بکسان بدی

و از این بیان شرف علم هندی نفس که علم اخلاق است بر همه علوم و علی الاطلاق معلوم شد زیرا که شرافت هر علم و صناعت بمقدار شرف موضوع و غایت و اشرف موضوع این علم نفس فاطمه انسانی است غایتش صحت او و هدایت تخطیه از امر نفسانی است مثلاً شرف علم طب بر بصره ازان است که موضوع آن بدن انسان و موضوع این جسد جوان است و شرف طب و حانی که هدایت نفس فاطمه انسانی بر طبایذی بر تر از شرف مخلوقات و حانی است و مولدات از رضی جسمانی اگر بگویند شرف این علم بر علم نوچید که از فن حکمت نظریه و غرض ازان معرفت الله بجهت راه است بی گویند علم هندی اخلاق که طریق حکمای اشراف است غایت و وصول الی الله است مسافت از ابیداء خیال تا شرف وصال زیاده از هزار سال است

بکدام نمیرود که خود را خاطر می | استیافری باشد از اندیشه تا وصول

چون از مقدمه را دانستی بدان که انسان از روحی است بدن و سترت و علنی و منسوب بر رب العالمین است فَاِذَا سُوِّيْتُ فَخَلَقْتُ مِنْ رَوْحِي فَقَعَا كَمَا جَدَيْتُ و بدن مخلوق از جن این خالق است پس این الطین من رب العالمین و چنانچه بدین صورت مدرك بصر و چشم سر که خلق است روح این صورت نیست که مدرك بصیرت است که خلق است در تعریفش گفته اند ملک است نفسانی که مصدر اعمال بدست باستانی و بیعتی است که در عمل حاجت بکرو و رویت ندارد و چون سکونت و حرکات بدن ناشی است از هیات و ملکات نفس پس اعمال ظاهره ابتدائی و حسن و عیب تابع اخلاق نفسانی از خبر فخر او آن شرافت را اگر نکوشد ادا اعمال صادق از جوارح نیکو است موجب نگرانی امور معاش معاد است اگر بدشد نذر زهره و مورت فساد است قل كُلُّ الْعَالَمِ شَاكِلٌ یعنی هر کس هر چه می کند از اعمال

ظاهر مطابق است باخیلیت و طبع باطن او و کل آنرا بآلله تعالیٰ منضم
 از کوزه همان برون تراود که در او است لهذا این دو مصراع کردم تا بدانی که
 ذوق و وجدان موافق است باقران و باید گفت که همین معنی از خلق مقصود و
 حدیث عنوان است که افضل مراتب از اهل درجاست ایمان است نه آنچه منعروف است
 از خلق و مراد در جمله از او این است که شکفته و بوی و نگو کوئی و انبساط و تحمل
 و مدارا است نه آنکه خلق بدین معنی اگر چه از خصایل چیده است موهبت خاصه
 بمؤمنان نیست که بیکفران و فاسقان ناقص ایمان هم مرحمت شده اکنون بشنو
 که حکمای افاق و علمای اخلاق زاده این خلق اختلاف است بعضی گفته اند که ملکا
 نفسانیه و مضائق و زوائد مقضای طبع و محجرات طبع است

کلیم بخت کسیر اگر بافتند سباه | بابت مر و مو کوش سعید نتوان کرد
 و برخی بر این رفته اند که نفوس مرد مرد در حد ذات حالی را هم صفات است حصول
 جمله ملکات بنمبرین و عادات است یا هدیاه السبیل اما شاکر و اما کهورا
 مدعی است که حصول اخلاق از این است که بعضی است بعضی بهر و روت و از
 اهل خبر و نظر این حدیث کافرا که الخلق مسجیه بمحمدا الله خلقه فیه سجد و میده
 البته الحدیث بر همین تفصیل نیز پیدا شده اند و این قول اگر چه در بیان و صورت
 در عقب این دو مذهب است ولی چون در حقیقت در وسط است بقبول انساب
 پس میگوئیم حق است قائلش بموعبت حق است چنانچه قول اول مردود و ضعف
 و بطلانش مشهود است عجیزتر آنکه بر این قول علیل اقامه دودلیل هم کرده اند
 اول قیاس خلق است بحکم که صورت و سیرت باطن را بصورت ظاهر تصور
 کرده اند و گفته اند چنانچه طویل را قصیر را عری را بصیر میخوانند پس بخیل را جاد
 و جبان را دایر میخوانند اگر سیاه سعید است سفید میگوید
 ریاضت ترتیب را اثر و نادیده پیرا اثری نیست گویند این سخن اگر

الحجۃ الثانی

۲۹۴

اهل ایمان و اهل بیت و غیره و فاسق و فاجر و منافق و منافقه
 خدا فتح من و گنهار و قد خاب من و سبها و ابطان کبر و بعلمهم الکتاب و الحکم
 فائده بعثت انبیاء مذکبه و نوبت است بعثت لانتقم مکارم الاغلا و از مصدر
 بنوبت و اگر فی المشل منکر همه ادیان است نعم این شبهه بحس و تجربه عباد است
 اثر نوبت و ظهور و وحوش مانوس محسوس است ثمر نوبت و کلب معلوم و فرس
 مؤدب مسلم است بلکه اثر از صحبت اخبار و تقرب بیکان بدن نوبت و بخت

ثواب خندان باغ و اخندان کند	صفت مردان از مردان کند
گرفتار سنگ صخره و مرمر شوی	چون بصادق لربی کوه شوی

و اخبار بجا است که که بدوز قصه و وقت و اخبار از اخبار و کشتار می کنند

حق ذات پاک الله الصمد	که بود به مار بد از پارس بد
از قهرین بے قول و گفتگوی او	خویش پرورد لغان از خوی او

دلیل و قیاس این طایفه است که تغییر حاصل نمیشود و اخلاق مکرر باطل میشوند
 وقع غضب چون این هر دو از لوازم اجتناب این درد بد و زمان و مرض بے علاج است
 و جواب از این جناب است که آنچه منته و محال است قطع کلی و استیصال است
 مقصود از تهدیب نادب و اعتدال است اغنی با بد استغال شهوت و غضب
 بطریق فسط و عدل و بحکم شرع و عقل بوده باشد و کفر قطع اصل غضب
 شهوت مخالف حکمت مصلحت است پرا که بدن هر جوان مرکب از عناصر اربعه
 و جنونش نیز با خلط اربعه است این اضداد پیوسته در حد و افراط و انفسادند
 و انما حارون در دگر تفاسیل و تجلیات طوب است حق تعالی شانده شهوت و موکل
 ساحته که بجنب طعام ندارد نقصان و خلل و نهت بدل ما بتخلل که کدش
 مصلحت شهوت دفع مفاسد اضداد با طبع است و چون از برای بقا نوع این
 شهوت و حد و کفایت بود بر این موکل و موکل دیگر افزود که بنوا لد و نسا سل و

وقایع ابقاء انواع شود و از برای حفظ انواع و اشخاص حیوان قوه دیگر باید که
 بان دفع مود پائ و منافات کند حق تعالی قوه غضب را مقرر داشت و هر
 بمقدار قوت انی و سلایجی داد بعضی نیزها چون شاخها و بعضی بمنزله گاو
 و خجرها مانند دندانها و چنگالها و بعضی بمنزله تیرها و گرزها چون سمها
 که قوه غضب بمعونته انک طبیعت در حیوانات و آلات صاعته سلایج
 در انسان دفع مود پائ و منافات کند **فَسُبْحَانَ الَّذِي اعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَاقَهُ**
ثُمَّ هَدَىٰ كَالْإِنْسَانِ در انسان که این قوه را در اواسط و دور از غریب
 و افراط اعمال کند و چنانچه اگر شهوت و غضب نبود نظم عالم ظاهر نمیشد

بشر فضل بی آدم ظاهر نمیشد

چون عدو نبود جهاد آمد محال	شهوت را نبود نباشد امثال
همین مکن خیر را خصم یکسان شو	زانکه عفت هست شهوت را کرد
شهوت دنیا امثال کلین است	که از او حجام نفوی ر و شن است

این مختصر بیانی که بود در ماهیت و لیست خلق امثال است حسن خلق در
 کمال ایمان باین تقریب است که اصول اخلاق فاضله چهار است که دارای آنها
 کلاً و بعضاً فقط پایه اعتبار و پایه افتخار است بلکه افتخار با شایع هم راجع به
 اسباب است این مسلم حکماء مناخر و منقذ است حکمت است عفت ثبوت
 و عدالت وجه انحصار است که انسان را سه قوه است که باعتبار تخیل
 و نباتین مصدر افعال مشابه متخالفه میشوند قوه نطق که نفس ملکی است
 و دیگر قوه غضب که نفس سبعی است سیم شهوت که نفس هیمنی است اعتدال
 قوه ادراک حکمت است که میان تجربه و بلاهت است و اعتدال قوه غضب
 ثبات است که میان تجبن و ثور است و اعتدال قوه شهوت عفت است که
 میان تسره و خجود است از ترکیب این فصائل با هم عدالت بهم میرسد و نعم مافا

الحلحله و التلويح

۲۹۸

<p>اصول خلق نيك اند خدا را حكيمن است گردار است گفتار بحدت باشدش جان و دل اكه بعفت شهوت خود كشي مسنون شجاع و صافي از ذل ذكتر عدل است چون شعار ذات او شد همه اخلاق نيكو در ميانه است ميان چون صراط مستقيم است</p>	<p>پس از وی حكمت عفت شجاع هزارانكو متصف گردد بدین چار نكوز یا شد و نه بنیز ايكله شره همچون خود از وی شده دوز مبر از انش از جن و شهوات ندارد ظلمه و خافش نكو شد كه از افراط و تفریطش كزانه است ز هر دو جانیش فخر حجیم است</p>
<p>و در این اصول فضائل افضل و اكمل نوع اشان كمال اعتدال را بخلو عظیم دارا بود سر و زوید با اعتدال محمد</p>	<p>ماه فرماند از جمال محمد و هر كه حضرت نبوت نزد یكتر است</p>
<p>خلفش نكوز و پاماش كامل تراست حضرت حق تعالی شان در قرآن این اخلا در وصف مؤمنان اشاره فرموده فی قوله تعالی اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَبْرَأُوا وِجَاهَهُمْ وَاَبَاؤُهُمْ وَاَنفُسُهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اُولَٰئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ اِيْمَانُ بحداد رسول بدون شك از باب قوه یقین است منها حكمت و مجاهده مال سخاوت است كه از فروع عفت است مجاهده بنفس شجاعه و ذات كذا و نماذج و تسالم این سه حصلت عدالت است از حضرت امیر مؤمنان اجمیع ايمان برسید و بی و الحلال در جواب سؤال ايمان كمال را بر هب فضائل بنی فرموده در نهج السلاعه است و سئل عَنِ الْاِيْمَانِ فَقَالَ الْاِيْمَانُ عَلَى اَرْبَعٍ عَائِدَةٌ عَلَى الصَّبْرِ وَالْبَقِيَّةِ وَالْعَدْلِ وَالْجِهَادِ قَالَ لَصَبْرُهَا عَلَى اَرْبَعٍ شَعْبٍ عَلَى الشَّوْقِ وَالشَّقِيقِ وَالرَّهَقِ وَالرَّوْقِ مَنِ اسْتَقَى إِلَى الْجَنَّةِ سَلَاحُ الشَّهَوَاتِ وَمَنِ اسْتَقَى مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْحَرَّمَاتِ وَمَنِ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا</p>	<p>خلفش نكوز و پاماش كامل تراست حضرت حق تعالی شان در قرآن این اخلا در وصف مؤمنان اشاره فرموده فی قوله تعالی اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَبْرَأُوا وِجَاهَهُمْ وَاَبَاؤُهُمْ وَاَنفُسُهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اُولَٰئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ اِيْمَانُ بحداد رسول بدون شك از باب قوه یقین است منها حكمت و مجاهده مال سخاوت است كه از فروع عفت است مجاهده بنفس شجاعه و ذات كذا و نماذج و تسالم این سه حصلت عدالت است از حضرت امیر مؤمنان اجمیع ايمان برسید و بی و الحلال در جواب سؤال ايمان كمال را بر هب فضائل بنی فرموده در نهج السلاعه است و سئل عَنِ الْاِيْمَانِ فَقَالَ الْاِيْمَانُ عَلَى اَرْبَعٍ عَائِدَةٌ عَلَى الصَّبْرِ وَالْبَقِيَّةِ وَالْعَدْلِ وَالْجِهَادِ قَالَ لَصَبْرُهَا عَلَى اَرْبَعٍ شَعْبٍ عَلَى الشَّوْقِ وَالشَّقِيقِ وَالرَّهَقِ وَالرَّوْقِ مَنِ اسْتَقَى إِلَى الْجَنَّةِ سَلَاحُ الشَّهَوَاتِ وَمَنِ اسْتَقَى مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْحَرَّمَاتِ وَمَنِ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا</p>

استهان بالخصایب ومن ارتقب الموت سارع إلى الخیرات والیقین فیها
 علی أربع شعب علی بصیرة الفطنة وناوید الحکمة وموعظة العبرة وسنة
 الأولین فمن بصیر فی الفطنة یبیت له المالحکمة ومن یبیت له الحکمة
 عرف العبرة فکانتما کافی الأولین والعادل علی أربع شعب علی غایب
 الفهم وغور العلم وزهر الحکمة ورساخذ الحکمة فمن فهم علی غور العلم ومن
 علم غور العلم صدر عن شرایع الحکمة ومن حکم لم یختر فی امره وعاش فی دنیا
 حمدا والجهاد منها علی أربع شعب علی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
 والصدق فی المواقف وشان الغایب فمن امر بالمعروف شد ظهور المؤمن
 ومن نهی عن المنکر ارفع ائمة المؤمن وصدق فی المواقف قضی ماعلیه ومن
 شتا الغایب غصب الله غضب الله له وارضاه يوم القيمة ابن ابی الحدید
 در شرح گفته همه اصحاب توحید و توحید و ادب طریقت حقیقت فنون علوم
 خود را از همین کلمات یثبات اخذ و دریافت کرده اند و کوبد شرح این مقامات
 و احوال را پیش از این گفته ایم و جز فی الحقیقت بضاعت فهم این کلمات و ذکر
 این مقامات ندارد بطوره می گذرانند و می گذارد دانسته که به نیروی معرفت
 و نحو و اشتقاق درک حقایق معارف اخلاقی نمیتوان کرد و بهای و هوای دنیا

و معانی بسر این معانی نمی توان برد

بسر فقه سیرج و قصه هدهد	الکلی و مد که شناسا منطق الصغیر
-------------------------	---------------------------------

نور الشرح حکیم کامل و علیم کامل ابن بیستم قدس سره الا فجد لا کتم که ذکر رسا
 معارف و توحید و حقایق و دقائق و از این گونه ابواب کوهری است نایاب
 ندکره لا و لا انبیا این بنده نویسنده از این گفتار و شرح این حکیم و اسرار
 معذ و است که این مقامات حد این رساله بعین و این فقیر حق این بغیر و غیر
 ندارد و خصوصاً در این زمانه که در داخل در طبع زمانه چنان و سهیخ کرده نه

الحج والعمرة

۳۰۰

فضائل را منسوخ کرده روزگار مساعدا را از دست معاندان فاضل امروز دانست
 حاتم طی و من بنی شیبان فسانه کودگان است و رسم دستان که در شجاعت
 مثل است نزد عقلای زمان بقول عبیدزاکان از دیوانگان است حقیقت اضیف
 میدانند و شخص غیور را بی تردید شعور میخوانند حکیم غزنوی فرموده طالع

طالع فاجری میاجری امروز قوی است	هر که امروز بران اسیر است بران
هر که پیش نامیان پای نهاد و زایشیر	بپست امروز میان جهلا و زسران
روزگار پست که خرم چهل و خجاست خرد	داری این مایه و گرنه خزان این کلبه بران
سپهر نیز غمناک دیده شوخت مناد	جهد کن ثبات نه بیند فلک از پی بران
معنی اصل و فایده تجوی از هر که کس	زانکه هستند به بدشان و فای بران
اندین وقت ز کس راه صیانت مطلب	که سر راه برانند هم راه سیران
شاید از دیده ازاده هکربار شود	چون شد سستند همی کمران با کمران

عبید المؤمن در معالای اطفال از زائل اخلاق و قاضی را بضاعت صانع و تجارت
 و آنچه گفته و فرموده تضعیف المال و تعف الامال یفندک ما اوردن و فظن من لیس
 الارث و ففتح لك الابواب المفعول و تحلب لك الضروع المخذفان فلما و نعمت
 الحیا له جزئ لك الذین و یست الحثاله الحی این مقال تمام است در بلاغت که
 بیجا بی و کدانی بنکر بضاعت و کالایی است جمع مال و بلوغ مال را بیشتر می مایه
 شرم و غیر روزی و حیا مانع از کسادگی روزی است

که عاقل غافل اعبت مذاهبه	و کجا اهل جاهل نلقاه مکرز و قا
هذا الذی صیر له و هام خایره	و صیر له امر الثیر برزند بیضا

دولت شاه درند که کوید عبیدزاکان مردی خوش طبع و اهل فضل بوده
 هر چند فاضلان و از هزلان بی دانستند اما در قون علم صاحب قوف بوده در
 روزگار شاه ابواسحق در شیراز تحصیل مشغول بوده گویند شمه در علم متا

باشند شاه نصیف غم و خوارند بر فرسایند گفتند سخن آمده و شاه بدو
مشغول است عید گفت هرگاه نقرت سلطانی سخن که میسر گردد هزاران مقبول
و علمنا و فضلا عجب معنوی باشند چرا باید کسی بر پنج تکرار پوزانده و پنهان
دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کشف سازد که بدین نوعی او را ملائت کرد
که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر که نور است بخسایند

مشغول بود از طریق عقل عید بی نام عید این قطعه را بخواند

اینجا که ممکن تابو این طلب علم	تا از طلب زانب هر روز نمازی
رو سخن کی پیشه کن و مطهری اموی	تا داد خود از کهنه و میهنی

زها و مردم عصر ما کمان نبردند که بر کعبه و حیات و عرق و استغناء و قول
هر زنی و دانات و مسخر که و هرافت طرح مینواند بست از غم و معاش و هم زندگان
مینواند رست کرد این دوز کار در این کار هم مانند سایر امور بدست بسیار است
لا یجوز فی هذا الزمان الحی المتعفف و لا الفی المتکفف اخلاق بزرگان معاصر
هیچنان قاصد است که اگر در ظرافت و طبیعت صد عید و در شید و کد به
هزار جور پیدا شوند و با طمع و حرص اشعب شبت روز در طلب نعب باشند
اگر از این دنیا بسوی دانه و اب این صحرا بموئی و از کباب مرد مش بموئی
قانع شوند و نخواهند گشت و با بسوی نخی و دیده بر آب و سپیده کباب چون
امر الفیس از غنیمت اضی باب شد خواهند بر گشت

الحديث الثاني والثلاثون

فی الحج النبلا عن امیر المؤمنین طیب تواریطی فلما حکموا امرهم و اتحموا
تضع من ذلك حيث الحاجه اليه من قلوبهم و اذانهم و السنة بكم متبع
مبدأكم مواضع العقل و مواطن الحيرة و لم تبت ضيقوا يا ضواء الحكمة و لم
يقدر ان ينادي العلوم الثاقبة فهم في ذلك كالا نعام الشامة و الصخر القات

الحديث الثاني والثلاثون

۳۰۲

این کلمات بقیات در طی خطبه ایست که در آن ذکر فضایل اشرف البریایست ظاهر
مقصود از طیب حضرت نبوت است آنچه شارح محقق ابن بیثم فقه از اوصاف
حضرت ولایت یافته و فرموده یعنی نفس علیه چون نور نبوت و ولایت هر چه
در ظاهر و بین نماید و واقع باینست این صفت هم مشترک است با کون نفیر و این
نور و تجلی موصوف منظور نیست حاصل صفون آنکه طیبی است و حافی که بدین
غرض نفسانی با آنکه اغراض هم در توقع حق الهی دو میزند و هر یک هر چه
محتاج است از علاج بر حسب اقتضای مزاج از دوا و مرهم میبرد و می دهد و شفا
می بخشد دلهای غایب را و او کوشه ای که از شنیدن حق نداشتند است و زیاده ها
که با حسن نطق و مقال از ذکر حق کمال است عاجز می کند با دوا و مواضع غفلت
مراطن جبریت را یعنی کسانی که از جهل و غفلت استخوانه بنور حکمت نکرده
اند و کسب چیزی از علوم و اخلاق که کشف حجاب و ثیاب نماید نموده اند پس اینها
در این جهت چون برندگان به نوبت بندگان غضب شهوند و چون سنگهای
سخت محبوبان ندانند جادیت بدانکه فضائل و مزایا در نفوس مقدمه است اینها
و اولیاء بموهبت حق عز و علا است و جمله ملکات فاضله در آن مرتبه معدله
کامله بجایا است فی الزیاده انجاء المندس الکبیره عاد تکوین الانسان
و یجبت کرم لکم مود و اوصاف حضرت نبوت است که در آن خلقه میجویند و
این بدین حسان و در وصف اول شخص امکن و افضل فرادسان که حقا

خُلِقْتُ مِنْهَا عَنْ كَيْ عِيٍّ	إِنَّكَ قَدْ خُلِقْتَ كَمَا قُلْتَ
----------------------------------	------------------------------------

و کما میر که حدیث شریف گاهی که در شرح روایت سابقه اشارت شد که الخلق
میجویند منها الله خلقه فیه صحبت و سنده نبوت است که معادش افضلیت حقا
است است بر صاحب صحبت یا بنفسه یا به ماخذه انجم و او است زیرا که مراد از خلق
در حدیث گاهی ملکوت است میجویند یا بنفسه یا به ماخذه انجم و او است زیرا که مراد از خلق
در حدیث گاهی ملکوت است میجویند یا بنفسه یا به ماخذه انجم و او است زیرا که مراد از خلق

معاشرت و تحمل است مقصود است بالجمله انبیاء و اولیاء بجهت احدیت کمال
قطری در عقل بیکال و در شهوت و غضب با اعتدال اند و در علوم و ادب
دست آموزان تربیت حضرت دینار و یاب انوار علوم و اخلافتان نظری و از
راه تعلم بشری بود بامردم همسری داشتند امین از رتبه پیغمبری نداشتند
ما طبیبانیم و شاگردان حق بحر فزاید بد ما را فائز

و هر چه هست از صفات و معصومین فضایل است و مزاج عصمت اثر احسان
خالی از امراض و زائل است حافظ صحت و رایشان لطیف عصمت است انهم
از مواهب حضرت حق تعالی است و غیر معصومین در دفع علت و حفظ صحت
محتاجند بدبیر غذا و دوا و رجوع بانبیاء و اولیاء

دل پیما ز شد از دست خدا و آمد پی ما طبیبش بر سر ایم و دوائی بکنیم
ای در دندان آفرینش هر عضو از اعضا از برای اثر و مصلحتی است معین
مرض و اوست که آن اثر را کلاً و بعضاً فاقد باشد مثلاً گوش و چشم فائده
آنها شنیدن و دیدنند مرض آنها کوری و کوری و با ثقل سامعه و کم نوری است
و از اینجا انقباض که حال قلب را که فرض از خلق او معرض و محبت و ذکر خدا و شایسته
ما سویی است چون حصول این مقاصد بتخلیه از زائل و تحلیه بفضائل
اگر با خلای که به محل دوسنی خدا و ذکر و عرفان شد سلیم است بگو باشد
اگر بملکات ذمیمه معرض از خدا و مشغول بجا سویی و معرض ضعیفان شد
سقیم است ای نیک مردان و هم در دان قلب سلیم قلب حضرت ابراهیم است
و دل بی عیب دل موسی و شعبا است بلکه غیر از حضرت خنی منزله او است
عزیزان و انبیاء و اولیاء اگر چه از ذنوب و عیوب معبر بوده اند امین از ترک اولی
نبوده اند و غیر از باب عصمت هر علیل اند و چون از خود راضی اند از بدن
امراض خود عاجز و کلیل اند نوای برادر تا چشم رضایت در خود بینم کری

از علل و امراض خود بچیزی نفس افکاره دشمنی است خون خواره شب و روز با
چنین دشمنی دست و اغوش کرده و از شر و او بمن گشته امراض خود را فرستاد
کرده مکر سببی از مستی غیب نور اصبر بصب کند و علمای حق اخلاق گفته
اند که دشمنان حق امراض دل بپهار طبر بنو حاصله شود اول آنکه صدق صدق و غیر
دقیب خود کنی که بنظر دشمن در افعال و احوال و اقوال تو نظر کند و آنچه دیدار
عیب و در خاتل از روی صداقت و رافت تو را خبر کند و چون چنین صدیقی
علی التحقیق در عالم وجود غرایب اعصم است و دست ناامیز است که پیا است
در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است اگر چه گفته صواحی می نایب سفته غزل است
هرگز باور مکن که در این روزنه هزار گونه خطا و حطل است مدعیان صداقت را
روی فغان باحماقت در محضر عیب نمانند و در غیب از راه حسد
و ریب همت را عیب می شمارند و فی المثل اگر صادق است در محبت نزد یکت
بجوشند چون بعین الرضا و المحبت نظر می کند بقاعده مسلم جت الشیعی

و بستم و صدوقه

وَعَيْنَ الرِّضَا عَنْ كُلِّ حَيْثُ كَلِمَةٍ
وَلَكِنْ عَيْنَ التَّحْقِيقِ بِنَدَى الْمَسَاوِيَا
مجنونی است که جز عاقل نیست و اگر دوست صادق بی غرضی با فتنی که
مرض را بشوکان بدون زیاده و نقصان بنمایان این احسان اظهار امتنا
کن که کجی است شایگان که از یکان پافتنه و از دوستان فتح بابی نشد بر
دوش خافلان و کاملان از دشمنان کامیاب شو و بگو

از صحبت دوستی برنج	کا خلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم چالاک	تا عیب مرا بکن نعمت نماید

که هرگز نور آگاه کند که برجامه تو مار گزنده و عقرب است و با نور آتش درنده
در غیب است از دوستان باشد یا دشمنان کافر یا مسلمان بر تو صاحب

نفس است مستحق اقسام و خلعت است این طریقی و تو به از طرق شناختن غیر
و علت است غافل افشاند که از دشمن بهره دوستی کرد ما و تو را اگر دوستی
نصیب شود عطف کند جاهلان را و اظهار عدالت می کنیم و مکافات احسان
با سائنات ناچهار صد دشمن طریقی هستیم افشاند که محکم المؤمن مرآت المؤمن عیون
خود را در دیگران مشاهده کنی یعنی هر آن عیب که در این وجود مؤمن دیده عیب
خود بدانی و در صد داصلح و علاج خود و غیره کوشی هر قدر که بتوانی و این
طریقی از دیدن عیب غیر غیر از عیب جوئی مردمی هنر است بلکه دیگران را آینه
معرفت عیب خود کردن کار مردم با هنر صاحب نظر است طریقی چهارده افشاند که
در تحت اطاعت عالم عامل داخل شوی که خالی نباشد از امراض نفسانی و اغراض
جسمانی و بصیرت باشد بر عیوب نفس افات و علل آن و بنود الهی بر کفایت علل
کافی گاهی نباشد باشد و در تشخیص امراض بد و احساس نبض و اعراض از

دلیلی از مشاهده آثار کند

ان طبیبان طبعیت دیگرند	که بدلت از راه نبضی نکرند
ما بدلتی واسطه خوش بنه کنیم	کز فرست ما بهای منظریم
ما طبیبان فعالیم و معال	ملهم ما پر نور جلال
کاینچنین فعلی نور نافع بود	وین چنین فعلی ذره قاطع بود
این چنین قوی نور آیدش آورد	زان چنان قوی نور آیدش آورد
ان طبیبان را بود بوی دلیل	وین دلیل ما بود حتی جلیل

ایستند از امر و مدعیان طبابت و بهیاضی روح و تن بسیارند اما غایبان

و غیر نفی با مرآت اس بالنفی

مدعی صادق که است و طبیب خاذق اکبر اعظم و چون ظاهر و باطن با
هم مطابق است و دستور علاج در طبنا و اح و ابدان موافق دانهند از

الحکمت الثانی و الثانی

۱۳۹

از مخصوص معقول استدلایل باید کردن و بدین امثال باید گرفت پس می گوئیم
 حال نفس در علاج او بخورد ائیل و اخلاقی دینت و جلب فضایل و صفات علیّه
 حال بد شست چنانچه غلبه در اصل مزاج صحت است و عرض امراض بویض
 اخذ به و اهو به و احوال است فلکذک هر مویود که قدم بر صحت وجود می دهد
 بر فطرین سلامت است کل مویود بویود علی القطر و انما ابواه لیسوا ذلک و یظهر
 و یحسنا به و بتعلیم و عادت کسب و زیادت می کند و چنانچه ابدان کامل اخلاق
 شده و حصول کمال نشاند و بجا بقدرت است و نیز نفس در اقل خلقت قوه و
 استعدا داشت و کمالش بتعلیم و تربیت است و چنانچه در بدن صحیح
 شان طبیب حفظ صحت است و در بدن مریض رفع علت است نیز هرگاه نفس
 پاک و با صفا باشد باید حفظ صحت و جلب مزید قوت و اکثاب زیادت نمود
 و اگر بی نور و مرئیت و حضور باشد سلب علت و جلب صحت باید کرد و چنانچه
 علاج علت ابدان واجبات با ضداد است که برودت را بحرارت و وطوبت
 به بیوسن یا بدین ائیل کرد صحت نفوس را نیز باید به بین طریق حاصل کرد مثلاً
 جهل را بعلم و غضب را بحلم و کبر را بتخضع و حرص را بتفویع و قحاح را بحیا
 و ثامت را بسخا و جبن را بسخا و مدلت را بمتاعت و شهوت را بعفت
 و فس علی هدیه ماسواها و چنانچه هر مرتدی صلاحیت ندارد از برای هر مرتدی
 که ناتوانی از حوار است بلکه شرط طب نظایق دوا و مرض در کفایت و نظایق
 کسب حوارت و برودت با ملا حظة احوال ابدان و از زمان و صناعت و سن
 سبب از این طبیب نفوس اگر همه مرضی را بعلاج واحد معالجه کند موجب
 هلاکت است بلکه باید ملا حظة احوال و سن و مزاج و طاققت مرید بر نفس را
 از ریاضت بماید و زیاده از حد و طاققت و تحمل بیمار را بر تحمل و بار نکند
 شرابی کو بد اگر میشد بی جاهل بود و شرب است اساقه تعلیم مسائل واجب

طهارت و صلوة و ظواهر سایر عبادات باید کرد و اگر بنا بر حرام التوده و
 بمعاصی و مناهی مشغول است باید او را باز داشت تا ظاهرش متورع باشد
 و باطنش مطهر از سیئات نشود اصلاح قلب و باطن از محال است اکنون
 بطریق نصیحت با اشفاق بطالبان هدیه اخلاق می گوئیم امروز که حضرت
 خانم الاوصیاء و طبیب الاطباء در حجاب غیبت است طلب طبیب سائب
 علت و جالب صحت حاصلش چیست اند و حیرت است و موجب مزید علت
 چاره در رفع امراض و عیوب نوسل بعلاوه انقبوس است طالب طبیب خاذق
 صادق طالبان فایده در لیل غامس طبیب امیر المؤمنین و ائمه معصومین
 اند رجوع بکلمات محکم و شیخهای مجربیه مسلمة آنها باید کرد که در اخبار اخلاق
 و اذاب چون چندان اختلاف و تعارض نیست حاجت یحرج و تعدیل و اجتهاد
 و تفصیل ندارد و باخاصیه بتبع کلمات بزرگان دین در رفع شبهات و تبصیر
 بینین با اشراسای عزیزان و طلبیان بدان که محسوس است بحواس مبنی
 بر تجربه و قیاس و تمیز صادق و کاذب و خاذق و لاعب سهل الامتحان و
 اسان است از هر از مدعی یکی صادق نیست با آنکه اعظم امور دولت و مملکت
 و اهتد امور سلطنت و حفظ صحت مدینه است غالباً مدعیان و اعیان
 فوت و رسوایان مملات الموت و خلفاء قابض الارواح و جدا کنندگان ارواح
 اند از اشباح ظالمان درونی مساکن و ذابحانند بغیر سلکین نظامی گفته
 بیغیر گفت علمایان علم الا دیان و علم الا کیدان

پیش فقیه حکماء مور	اتقان فقیه چلاندوز
امیناس طبیب عیسوی هس	اتقان طبیب آدمی کش

تَحَرُّرُ بِنَاثَاتِ الشَّوْنِ
 فِي الْعَمَلِ عَنْ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ يُسَمِّي الطَّبِيبَ الْمُنَاجِجَ

الحديث الثالث والعشرون

موسی بن عمران یا دایت من الداء قال یقی قال الحسن الدواء قال یقی قال ما یضغ
الناس بالمعالج قال یطیب بذلك انفسهم فمؤمنه شیء المعالج الکلب صدق
رحم الله درعلی از مولانا الصادق علیه السلام حدیث کرده ترجمه اش ظاهر
این است که موسی بن عمران عرض کرد یا دایت در دوا کیست فرمود از من است عرض
کرد دوا از کیست فرمود از من است عرض کرد مردو معالج را چه می کنند فرمود یطیب
بذلک انفسهم و نیز در کافیهین معنی مروی است و لفظ یطیب بعض نسخ
موخره است که صیغه مضارع از مضاعف است بنابر این در حدیث شهریه
اشاره است بماده کلمه و ماخذ اشتقاق و در قاموس گفته که طیب ناتی للاموی
و ناطف و نیز در قاموس است طیب مثله الطاء معالج اجزاء و نفوس است
فعلی هذا معنی کلمه محکم حدیث این است که یطیب نامیده اند که هموز را از
نفوس بیماران بلامت و لطف ندبیر می بردارد و در بعض نسخ بیاء مشاء
است و علی هذا ماده کلمه معنی القین و اجوفت و از یطیب ماخوذ است معنی
پایان مصدر و مبدا نید و مراد این است که نامیدن آنها باین نام نه از برای
الذی ای بدانست بلکه از جهت ندای نفوس است از هموز و احزان یعنی میفر
د و همکار رجوع یطیب خوشحال است و این خوشی عجز خیال است بر عقل
پوشیده نیست که این معنی در صورت نیست که طیبیت در مقام خدمت و تقویت
طبیعت است چنانچه قد ناء و حکماء گفته اند که یطیب خادم طبیعت است در
امثال زمانه که یطیب غالباً خادم طبیعت است رجوع باها مانده حرمان و پاس
از در مانست بستر از اعتدال و طراف در تحقیق معنی اجل ضم و معلق نظر ابقی فرمود
که اجل مردم فیصل از رجوع بالظباء آدمی کش معلق است چون رجوع کردند هلاک

معادیه و این محمود است عرف بنیکو گفته

که روزگار طیب است و عاقبت بیمار

نوای برادران کوشش و استوار آید و چندان علاقه بر بدن ندارد و با خنثی و بطیب
 مروین کلمه از طبیب اطباء و طبانی بشود که در هیچ البالاهه مروی است
 بدانکه ما مشرب و در روانی دیگر است ما حاکم باد در راه برو ما دام که نوای
 می بود یعنی امرض نور احاج و سنگین نکرده اظهار جویت و قوت کن و خدمت
 طبیعت کن که افتادن موجب ضعف طبیعت و قوت علت است و اینها هست
 که خود حرکت در بعضی امراض مواد فاسده بدنه را تحلیل می دهد و همین موجب
 رفع علت می شود و الحاصل آنکه بقدر امکان علاج مزاج را با طبیعت اکتفا و
 خود را از رجوع بمعالج معاف بدار که پسند بخشنوع نصر انرا با علی بن حسین
 و اقد مباحثه افتاد و گفت در قرآن از علم طب چیزی مسطور نیست و حال آنکه
 گفته اند اعلی علمان علم الابدان و علم الادیان علی بن حسین گفت حق تعالی
 هم طب را در نصف آیه از قرآن یاد فرموده گلو او اشرفوا و الا شرفوا که از پیغمبر
 شهادت طب چیزی ما ثور نیست گفت رسول صلی الله علیه و آله تمام طب را
 در اندک عبارتی جمع فرموده المعدة بيتنا لواء والحية راس كل داء واعط
كل بدني ما عودته معدة خوانه دردها و محل قولها امراض است و پوهی از امثال
و غذا های غلیظ نامناسب سر هیزد و اها است و بد هر بدنی را آنچه حادث
داده نصرانی گفت کتاب و پیغمبر شما طبی از برای جانیوس و اکتفا شدند در علل
شرايع از موسی بن جعفر سالتما الله علیها و ایتا است که فرمود اذ قوا معالجته
الا کینا ما اندک لواء عنک فانه یمنزل البساک لیک یخیر علی کثیره دفع کنید
 معالج اطباء اما دای که در بدن رجوع مند دفع میشود که بدن انسان بمنزله پستان
 است گفته که چون دشتی غلیظ بکشی می کشاند باید دانست که مقدار طبابت
 بر سه چیز است حفظ صحت و لحفاظ از مودی که جسمه است است فرایع ماده
 فاسده و در قرآن عزیز هر سه چیز اشاره است اول قوله تعالی من کان مریضا

اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَلَا مِنْ اِثَامٍ اَنْتَ حِينَ دَرَسَ مَطْنَةً ضَرْوًا وَ اَزْمَنَةً اَنْ صَحْتَ اسْتَد
 دِدْنَه عِلْمَ زَبَادِ شَتَا بِلَا حِدَّةٍ اَعْلَا فَرَمُودَه اِبْقَاءَ عَلٰی اَلْجِدِّ دَر تَمِّ حَكْمِ تَحْوِیْرِ نَبْتِ
 دَوْنِ كَامِ نَرَسِ اَز اسْتِخَالِابِ وَقَالَ اللهُ تَعَالٰی فِی الْوُضُوءِ وَ اَنْ كُنْتُمْ مَرْضٰی اَوْ عَلٰی سَفَرٍ
 اَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمْ تُنْمِ الْبَسَاءُ فَلَا تَجِدُوا مَاءً فَكَيْفًا فَكَيْفًا صَبَّ اُطْبَآ
 اِبَا حِدَّةٍ فَرَمُودَ اَز بَرَایِ مَرِیضِ عَدُوْلَا اَبِیْرَابِ وَاِیْنِ اَشْلَاوَه اَمِیْنِ بِلَا حِدَّةٍ مَاءَ اَز هَر مَوْدِی
 سَبْتِمْ قَوْلَهُ تَعَالٰی اَوْ بِرَادِیْ مِنْ رَا سِبْ قُنْدِیْنَه كَمِ تَحْوِیْرِ حَلَقِ رَا سِ فَرَمُودِ بَحْجَه اَسْمَافِغِ
 بِخَا دَرِی كَمِ دَر مَرِیضِ اَذِیْبِ وَضَرِ رَا سِ وَ بَحْلِ اِفْتِشَا حِ مَسَامِ وَ خِرُجِ اِنْجَرِ صَلَ
 اسْتَد وَ رَحْمَا لَ اَز حَضَرِ صَافِیْ مَقُولِ اسْتَد كَمِ ظَهَرِ صَحْتِ عَلٰی سَفَرٍ بِنَا
 نَفْسِ رِیْقِیْ فَا تَا كَا اِلٰی اللهُ بِرِیْقِیْ مِیْنَه هَر كِیْسِ كَمِ غَا لِبَا شَدِ صَحْتِ اَوِیْرِ سَقَشِ بِنِیْ خَوْنَا
 عِلَاجِ كَمِ بَحْوِیْرِی كَمِ رَمِ اَز اَوِیْرِ اَز مَحْقُوقِ مَجْلِسِ رَحْمَا اَلَمِ عِلْمِ اَز فَعْلِ رَوَا بَتِ
 فَرَمُودَه دَر بِیَا فِشِ كَمِ ظَاهِرِ اِنْجِرِ حَامِ بُوْدِنِ مَدَا وَا سِتِ بِلَوْنِ شَدْتِ وَ غَلْبِ مَرِضِ
 لَكِنْ چُوْنِ ضَعِیْفَا سِتِ تَابِ عَقَا وَا تَاطَلَا فِ اَخْبَارِ نَدَا رَ مَحْمُولِ بَر كَرَا هِنَا سِتِ وَا كَرِ
 چِه اَحْوَا عَمِلِ بَظَاهِرِ رَوَا بَتِ اَسَا كَرِ بُو كَمِ دَر صَبْحِ اَثَا رُو صَحِیْحِ اَخْبَارِ قَرِیْبِ اَطْبَا
 وَا مَرِیضَا وَا نِیْ فَرَمُودَه اَنَدِ وَا حَاصِلِ كَلِمَاتِ سَابِقَه مَنَعِ طِبَابِتِ وَ نَفِیْ حَكْمَتِ اسْتَد

عِبَسِیْ جَلَدِ نِیْ كَمِ نِیْ هِنِشِ نَبْرِ بَكُو ی	نَفِیْ حَكْمَتِ مَكْنِ اَز هَر دَلِ عَا جِی كَمِ
--	--

بی كُو بَمِ چَكُو نَفِیْ اَصْلِ طِبَابِتِ مِیْثَوَا رِ كَرِ وَا نَكَا رَا هِلِ اَبِنِ عِلْمِ وَ صِنَاعَتِ وَ حَالِ
 اَنَكِه عِلْمِ طِبِ كَمِ عِلْمِ اَبَا نَسَبِ قَرِیْبِ عِلْمِ اَدَبَا سِتِ تَحْصِیْلِ عِلْمِ طِبَابِتِ شَلَا بِنِیْ اَبِنِ
 كَفْتِ زَفَرِ مَوْصِ كَهَابِتِ اسْتَد كَمِ بِلَا اَشْلَا نِیْ بَرِ عَنَا صِرَ مَضَا دَه وَ اَخْلَاطِ مِثَابِتِ
 مِیْنِیْ اسْتَد وَ هَر بَدِنِیْ رَا مَرِ اَبِیْ خَاصِ اسْتَد كَمِ بِلَا بَقَاءِ اَنْ صَحْتِ مَوْجُوْدِ وَا زَا وَا لِ
 اَنْ مَقْضُوْدَا سِتِ عِلْمِ طِبِ كَا فَا لَ اسْتَد بِیَا نِ فِدْرِیْ رَا سَبَابِ حَفْظِ صَحْتِ وَ نَفِیْ
 عِلْمِ زَا وِعِلْمَا یِ سَابِقِیْنِ بَا زِ رُو ی وَ حِی كَمِ بِرِیْغِیْرِ اَنْ نَا زِلِ كَشْتِ بَا اَرِیْ
 فِكْرِهَا یِ فِیْنِیْ وَا مَدِیْثَهَا یِ عِبَسِیْ كَمِ مَدِیْثَهَا یِ بَسِیَارِ بِنَا لِحِیْ اَنكَارِ وَ تَعَقُّقِ اَنْظَارِ

قوت گرفته از وی تجربه و فیاس ناسپس قاعده و اساسی فرموده اند که
 حفظ ابدان از امراض که موجب هلاکت است بجز نحو توانمود و در صورت عریض
 مرض ندارد آن بجز نحو توان نمود که بپیداؤل کسی که تدبیر این صناعت کرد و در طب
 سخن گفت اسفلتوس اؤل جدا علای بقراط بوده و اولا دخول و وصیت کرد که این
 صنعت را بفرمایا و اجانب تعلیم ننمایند تا عرت و شرف این علم مخصوص بخاندان
 او باشد و رای او در این صنعت مبنی بر تجربت بود و مدت هزار چهار صد و
 سال بر همین منوال بود تا زمان ظهور میتوس طبیب و آن حکیم تجربه و نهان را
 حفظ اشرد و فیاس ابا انضم کرد و مدت هفتصد و چند سال بمناهیست او که
 علاج بر این منتهای بود تا هنگامیکه برمانیدس اشکار کشید و تجربه را بخطا
 اعتقاد کرد و از جمع منع کرد و اساس این علم را بر استندال و فیاس فقط
 و تا عصر این حکیم در دستور علاج در هر عصر اختلاف اختلالی نبود و
 اؤل تجربه بود و پس در ویم جمع تجربه و فیاس میکردند و در سیم فیاس بود
 بدون انضمام تجارب و در هر حال دستور علاج متحد بود و بقوت این حکیم
 در مدتا و ابد و بیدرمان اختلاف افتاد و مبتلا شدند تا گردان و بعضی تجربه
 و برخی فیاس عمل کردند و این اختلاف و جرئت و افلاطون طبیب معالج
 کرد و مرد مراجع کرد و بطریق جمع تجربه و فیاس چون دانست که تجربه بدون
 فیاس خطرناک و فیاس بجز تجربه موجب هلاکت است گفت قدیمه انچه مشتمل
 بر جمع بود بکذاشت و بقتضای رعایت کرد بعد از هزار و چهار صد سال
 اسفلتوس ثانی بر همین طریق و علاج را رواج داد و بعد از او بقراط به
 شد و این علمی انکال و سباید و تا عصر او منحصر ب همان خاندان بود چو زان
 حکیم منصف و راه داشت که انحصار این علم در یک خامه موجب انداز
 است انحصار را باشتنهار بنیدیل کرد و تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت فرمود

الحمد لله رب العالمين

۱۲

۶۰

و فلاسه اسلاميان پير زخات بسيار در تحصيل و تکميل اين علم غفل فرمودند
 و اول آنها کاتب بن ناسر و امير في نوحه بودند و سبط ابو علي سينا و محمد بن زکريا رازي
 و مؤلفات مفيدة ناصه ساختند و قانون ابو علي باثاق از همه اتم و اعظم است
 علامه شيرازي که شخصي است و الفنون و اشراف قانون در وصفان گفته
 که اين کتاب نفايه انظار و منفذ تمان و غايت افکار متاخر است و غرض بيان تاريخ حکما
 و قديم کتب اطباء نيست بلکه مقصود عظيم و قديم بيان علم شريف و بيان زحمت
 سابقين است و در ندي و ناليفان و اثام مقدار افتاد و اطباء و شئون و اعتبار
 ایشان در انظار سلاطين و بزرگان و پيشين چنين بوده که بکي از ملوک فرستاد
 بگویند که رسولي نزد ملک چيزه بود که که مولد و مسکن بقرط بوده فرستاد و
 اسد غای حکم مشاورانکه نمود و فرمود صد سوار در هر قطاري صد و پيش
 بر طر و رطلی بود مشغال بجهت نوشن و راه او تسليم نمایند و چون ملک حربه خارج کرد
 عجم بود جزا طاعت چاره ندید و بقرط گفت اگر اين اسد عاقتا قاعد نمائی خود را
 بلکه ياد شاه و رعيت و اد و معرض خطر و زودری بقرط در رهش بگذرانست
 چون طلبه سواران مکور شد ملک چيزه رفتن و نافرقت او را مصلحت و صلاح
 اهل شهر را گذاشت و ایشان از رفتن او امتناع و قتل و هتيا بر موارفت و عي اخفا
 کردند و رسول چيزه ميافته و اد پيد صورت و اصرار عرض ملک عجم رشتا
 نداشتن طلب او و يادداشتن رسته الحاشي گوید که پند بقرط در معالجه در و پيشا
 بيشتر طريق احتياط مرعي داشت چي از ایشان بر رسم علاج چيزي بخوانست عجب
 نيست که رعيت و سلاطنت از جان و مال و مملکت بگذرد و وار حکم با عجم بگذرد
 که حکم خادفي جان مملکت و روان سلاطنت و ارکدشت حکيم از صحت و قرب
 سلطان عجم بايد داشت که سلاطنت حکم ريز از سلاطنت مملکت است که هر که مالک
 شهوات خود شد سلطان است و سلاطنت روی زمين حکم را است از اين

مليك

حکایت اتمام سلاطین در این کار آشکار است چون حفظ صحت این جهان بر سر
 علت از مزاج انسان کبر بجز که حضرت غفر بکار دود و عهده سلاطین معدوم است
 است بر سلطان لازم که در اطراف ملک طبیبان خاندن مقرر دارد و مردم
 را بر تحصیل علم طب و اخذ دود مردم بی باکند و ای خود و انکار دود و عیوب مردم را
 اطلبان بعد از امتحان بفرماید عالم را با تجربه و حد من انقذیم دهد و تعظیم نماید و
 مردم ناقابل جاهل را منع و نادید کند و چون مفضول از فاضل و ناقص از کامل
 ممتاز شد هر که را هر چه سزاوارست از منع و عطا جزای دین را دهد که هر خرابیها
 کار دین و دولت از عدم صلاحیت مباشین واقع شده بدی است که ترجیح
 مر جوح بر راجح و فاسد بر صالح موجب غلبه فساد است بر صلاح و محظور بر
 مباح چون امر و مزاج کار طبابت و سایر صنایع ایران بیت کار از امتحان
 گذشته علوم و رسوم قدیم منور و کاسته یوده ناموس قدما نزد این طایفه
 جدید مهنه و کاسته پس تحصیل مقدمات دینیه و تعلیم کتب عربیه منوط کار
 و اسباب اعتبار نیست هر که اسامی بعضی جوهرات فوکان را آموخت و بعضی
 اصطلاحات و آلات آنها را اندوخت بدون سیاحت بلاد و اجارن اسناد
 دکتراست با آنکه این پیچاره نادان رسم قدیم را از روی جهل منکراست از طب
 جدید هم بکلی بیخبر است لا اله الا هو لا اله الا هو که در او انکه در هیچ رسوم
 علوم و خارج شد دگتر لقب کسی بود که بعد از فراغت استغنائی از معاینه
 ایران و محظوظهای شدید و سفرهای بعید به پاریس یا شهرهای انگلیس رفت
 و در مدارس مشرق و غرب به نام که باز حجت بسیار تحصیل علم و تکمیل عمل کرده بود
 تا از اساتید آنجا اجازه و رخصت معالجه غریب یافت معالجه غریب شد و عقلا
 دیده و یافته اند که بعد از این همه زحمات و آنها باید بیضا و مجرّه مسیحی ظاهر
 شده و بر دیگران از فارسان این میدان و جالسان این ایوان سبقت و برتری

نداشته اند غیر اینکه میتوان گفت سیوف قاطعه ایشان برنده تروم و مرقا نداشتند
 کشنده تر است ششیدم شخصی یاد کرد طول و وزن فراوانی عیسوی که طبیبی
 معروف و مجذات موصوف بود و ساقها طبیب حضور و ملازم شاهنشاه
 مغفور بود محاوره و بی نظیرانه کرد که جناب کزخی که مرخصها که بشمار اجنه قلیل
 البره و الصخره اند جواب گفت چنانکه شما گفتید که در آخر کار بلکه هنگام احتضار و فاذا
 احضار میکنند عجله میدادند که مقصود فلاح در ارتباط خارج و منع از
 رجوع و شرب و پناه انداختن و نه میگوئیم آنچه قسطلانی که یکی از فضلاى
 اهل شش است گفته که من را و اوستا جناب از تطبیت بکاه خصوصاً بهود و
 خاصه اگر مریض شخصی بزرگ باشد و دین اسلام زیرا که در قواعده دین پیروی
 است که هر که بپیمین و پنجه ای کند از مسلم مسلم است اینکه هر کس حلال

دانند احکام سبب را خوش حلال است و گفته

لعن الثمارى واليهود فاقم عرجوا طبيا وحسابا لکی	بلغوا بكم هم بنا الاما لا بقتسموا الارواح والاموالا
<p>آنچه از اهل عصمت در این باب سپیده اذن و رخصت است یعنی هرگاه حضرت ذامی شد بر رجوع با طباء آنچه شرط است و طبیب حذاف و مهارت نه اسلام و عدالت محمد بن مسلم از حضرت باقر سؤال کرد از مردی که نصرانی و یهودی و زنا مدافا میکنند و از برای او غبت و ذامی کنند فرمود باکی نیست که شفا در دست خدا است نیز در میزاد و عالم است که قوی از انصار خدمت سول عرض کردند ما و اهلنا چه است که مبتلا بود و شکم است یا اذن مدافا میدهند فرمود بچه چیز مدافا می کنند گفتند پیرویی است در اینجا که این ملک را مدافا می کنند فرمود بچه ذامی کند گفتند شکم ذامی شکافد و چیزی از مواد فاسده بیرون میاورد حضرت بنق و ناظهار گراهن فرمود تا آنکه در سربار عود و تکرار کردند فرمود آنچه</p>	

خواهید بکشد پس بود پراخواه اسفند و امده شکاف و ماده را بپزد و آورد
و شکم را شست و بجه زد و مداوا کرد و مریض صحت یافت این خبر را بر پیغمبر عرض
کردند فرمود انقدر که در دهان او افریاد بر آید و دوائی قرار داد و بجهفت و بپزد
دواها بجا آمد و فصد و جبهه استوداست بر این دو خبر اجازه رجوع بهما را بکفار
فرموده اند خواب داشتند که در محل آید و شکافش شکم اظهار کراهت نموده اند بنا
اگر طبیب و علاج و طبایب صابت کرد زیرا که این قسم کارها نوعا با خطر و کثیر
الضرر است و خبر اول اشاره بجواز استعمال و شرب دوائی که مصلحتی کند بپزد
که دوا با مریض و مریضی طبیب و اشناس باشد بپزد اگر خود بپزد کند بهتر و با خطر
دو در است بهتر بود بیکر است بپزد بپزد از آن فرقی مایه بمعالمجان را که بر بدن
و در بدن اسنان از قیامات خاصه این زمان و کرامات مخصوصه فرشتگان نماند
که در عصر حقیقی ثبوت بوده و لیکن چون عموما نافع نبود متابع نشد و استسکا
دیگر از منفردان است که این کلیات را محمول بر عصبیت و جود بر طرفه قدان کنند
و مضمون بگویند که بنا بر این باید گفت که افتاب قدیم گرمتر و مهتابش روشن
تر بوده و در بروج از روغنهای چوب پسته و ان و از دوشاهای شپش بر ترازان کبیر
که اگر بسیار صفتان نامعقول و کلیات فضول باشد ما هم حاضریم و بر انشاء
مضامین فاد و مراد است که بعد از تقوه اظهار غیرت و مدبر خانه جوئی در
رفع علت از دولت و ملت خود کرده باشیم یا امیدواریم شاید که در مدان یا
غیرتی در این نامه نظر کند بر او اثر کند سخی حق زار و بی عصاحت لغالل
است نه مردم مست فن پرست جاهل انکار ترقیات خارج در صنایع حقیقه
طبیعه و آبادانی آنها مانند انکار ترقیات و ویرانی ایرانی امکار حقیقتات و
ضرورتان است انصاف دهیم امروز در دست ما مردمی هنر نر و رفته
مصنوعات آنها چیزی نیست هر چیزی پوشیده بافته آنها است و آنچه می نوشیم

الحديث الثالث والثلاثون

۳۱۶

ساخته آنها ای غیرت مندان سرمایه بخار و پیرایه بازاری و آلات همه کار شما از
خارج است بلکه زینت مشاهد و معابد شما از پرده و ایند و چراغ و تسمع و روشن
و قندیل حاصل صناعتی ایجاب است بالجملة اگر خواهیم بایستاد و مستطاب
صحیح بایستاد در سفر و حضر و در بحر و بر و در صنایع خارج چه چیزی بچشم بینیم چگونه نگاه
کمال آنها و نقص خود می توانیم کرد خدا غیرت بدهد که لا محاله آنچه ما به خواست
پیرایه افتخار خود نکینم اکنون بر سر مقصود میرویم ادویه مستعمله سابق از نباتات
و معادن ماخذش سهل و مباح الاصل بود و هر از آن مردم و رعیت ایران
مائه معیشت خود میگردند و فی المثل اگر بخبط طبیب غلط عطار زیاده و
نقصانی در مقدار بهم میرساند فساد زیاده می باشد مثل ادویه جوهریه
خارج که مزاجش غیر معلوم و غالباً از سموم است و نقص و زیادتش خطر
جان است این مطلب بر همه کس عیان است جوهر کنه که که دای محبت بر
الشاعره نوبت است و اگر رسم قائل در هر هلال است قبیل این جوهرات
همه روز بسیار و میتوان گفت افزون از هزار است و خارج اموال ایرانی
آنچه بنواستند در مصرف لباس مردان و اسامی و زینت زنان و اسباب خانه
از ظروف و چراغ و قلیان و قند و چای و سماور و کاعد و پاک و شبنم و سیگار
و آلات حرب و اسباب قتل و صرب همه را پیدا کرد بر فرض حال باقی ماند بعنوان
دواها می رسد در خریدن و استعمال سایر اسباب فقط عرض و مال مردم
سامان ایران در معرض خطر بود و بیکن در ادویه جوهریه نقد مال و جوهر
داشتان در معرض هلاک و نقصان است (دین و دل بردند و قصد جان
کند اقبیات از جوهر خوان اقبیات و از معاسد طب جدید
و خطرهای شد بدان خطر زمان طبیب است چنانچه مشهور و دانش است
برای سده که طبیب ضامن و لوگان خازن و بعضی نیست باهل عضم می دهند

كوا بعبارة ففها رضوان الله عليهم است ليكن بر مصمور انكلم اجماع و
 اتقاني كلمة اردن زمان طيبك رصورت مباشرت عمل است در كتاب باذنين
 مسئله مشروح الحديث الرابع والثلاثون ومفضل اند
 و بهي البلاء قال كبل اخذ بسدي امير المؤمنين فاخرجني الى الخراب
 قلنا اخرج نفسك الصعداء ثم قال يا كبل ان هديه القلوبا وعينه فخرها
 او عاها اخفط عيني ما اقول لك لاسر ثلثة عالم رباني ومعلم على سبيل
 بحاجه ويخرج رعا اتباع كل باغي يميلون مع كل دج ثم يستصنوا بنو العلم ولهم
 النجا والى زكي وبني يا كبل العلم جزمين كما لا العلم خير منك وانت خير من
 المال والمال بقصه الفقه والعلم ببر كوا على الاتقاني وصيغ المال بزول زوال
 يا كبل معرفة العلم بين يدان بكسب الانسان الطاعة في جوده وجميل الاخذ
 عند وفائه والعلم حاكم والمال محكوم عليك يا كبل هلك حران الاموال وهم
 اجزاء واعلماء ما قون ما بقى الله رعايتهم مفقوده واما لهم في القلوب
 موجوده هان ههنا لعلما واجرا واسار عليه لسلام الى صدره فواصنت له
 حمله على اصيب لسا غير ما موب عليه مستعملا الى الدين للدينها مستطير اعلم الله
 على عبادته ونحبه على اوليائه او متفاد الحجة الحق لا بصيرة له في اخائه بتفسيق
 استك في قلبه لا دل عارض من شهته الا لا ذوالا لانه او متفاد باللدوس
 انهاد للشهوة او مغرما بالجمع والا دحار لباس وعاف الدين في شئ اقرب
 شبهها هي الاعمال الشائكة كل يموت العلم يموت حامليه الله لم يلا تحلو الا
 من قائم لله تحفه اما ظاهر مشهور او خائفا معزورا لا تطلح الله وبنائه
 وكذا وكن اولئك والله الاقلون عداوا لا عظمون قد را هيم يخط الله تحفه
 وبنائه حتى يودعها انظر لهم دبر رعوها في قلوبا شباههم فيهم العلم
 على حقيقه البصيرة وناشر وروح اليقين فاستلنا واما اسنوعة الكثر

ابن ابی الحدید گوید در باطن این کلام که منبع الما لیزول بزواله سری است یعنی
که ظهور اثر مال در امور جسمانیته و ملاذ شهوانیته است که منافع و مزاکی و مفاکلی
و مشارب هه این آثار بزوال مال و یاموت صاحبش بآل است اما آثار علم در
جنان و ممان ملاذ است که معارف و ثانیته و لذایذ روحانیته در دنیا و آخرت
نفس با طقه را حاصل است چنانچه از آنکه علم موجب این است که مال مقرب بدینا
پیغمبر کلم کس طاعت خلق می کنند در جنان و بنیک نایبی ستایشنا بعد از وفات
و این دو از فضایل خارجیه است می توانیم این فضیلت را دو و ششمیم و شهادت وجود
فضل علم را از هفت بهشت بریم و فخر را در عرض این کلمه مقصودی است که
عن قریب مشهود میشود و ششم آنکه علم حاکم و مال محکوم است حاجت دخل و
خرج با صفر و مصلحت بعلم معلوم است و بیان مستغنی است هفتم از وجه
افضلیت است که خزار مرزا در زندگانی مرده اند و در دیوان مرثیوی است

وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ	وَفِي الْجَهَنَّمَ قَبْلَ الْمَوْتِ أَكْثَرُ
وَلَكِنَّ لَهُ حَقِّي لِلشَّوْرِ شَوْرٌ	وَأَنْ مَرَّةً لَمْ يَحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ
آن روح چه مرده است که درش بدن است	رویی که اسیر جمل و محبوس نال است

و علماء بما شرفل خود باقی خواهند بود اگر ابدانشان مفقود شود از دید
مشاطای ایشان در دنیا موجود است پس در حال مردن هم زند اند و نیز در دنیا
فَقَسَمُ يَعْلِمُ وَلَا تَشْفِي بِهِ بَدَلًا

فَاكُنْ تَأْسُ مَوْفَى قَاتِلُ الْعِلْمِ أَجْسَادُ

فخر را بی درایت تمام زبان درازی می کند و راستی گویم با عقل خود بازی می کند
ای پس وجوه مسطور در ذلک مذکور و جواب اول و دوم را گفت می گوید ایشان را
را از لفظ امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکر کرده اند و این ضعیف را هشت خلیل
دیگر روی می نماید تا جمله ده شود با آنکه پیچاره پس از عمری که در مطالع مقبول
و منقول رنج برده خود می گوید وَ كَمْ تَقْدَرُ مِنْ بَحْثِ طُولِ عُمْرِنَا سَوَى أَنْ جَمَعْنَا

میرقبل و قال و غلظت جوش کونش کاشکال و قبل و قال چندی بنیافتند
راه بمنزل آتش و چنین بنیافت عجب است که امام مشککین با امام الثقلین و باب
مدینه را علموا الثقلین دعوی هم می یکنند بر روی خود آتش فاش می گویند این خفاش را
نور این کلام مجر نظام کو کرده و سایر وجوه را از نظرش محو و مجهول کرده

از هم که محروم از خفاش بود که دعوی آفتاب فاش بود

و بلحاظ امام ائمه کلام اصناف امام و انفس ائمه را با علم و معارف و عوام و فرمود
و پاره از فضایل علم را باز نمود می فرماید آگاه باش بدستیکه در اینجا و مشا را بیه
کجیفه سینه حقانی و بیست از آفتاب بود علم بسیار محزون و مدغوشه مانع از
اظهار نیافتن حاملان و قابلانست بی یافتن امر سریع الفهم و بر کبر که خافق است
و بکار میرساند پس را در تحصیل دنیا و اظهار دیانت می کند بسمعه و باغلبه
می جوید یعنی نهایی خدایر بندگان و بختهای او بر او پناه و بر کردگان او و یا که بکند
حاملان حق را مطلق و متفاد است از قید دنیا از اداسه لکن بصیرتشان نداشتند
که باطن ایشان برسد و برهان سخن را در پاید برافز خند می شود در دلش آتش
سک که در آن آتش بپای سوز فلا تراست از آفتاب شک باول شبیه که غرض می
شود او را بداند که در آن و نه این از حاملین توانست بود و قسم سیم از ظالمان مجاهد
و راغبان ناقابل کسی است که بر بعضی است بر دل لذات فانی و مشتاقانده است
دو مشایع شهورات نفسانی قسم چهارم از ناقابلان آنکه است که فریب جمع کردن
و گذاردن است نیستند این دو طایفه خاستند و غایت کنندگان دین و هیچ صفتی
که از غایت تا واپس فرقی است نزدیکی بین چینی ها با این دو از جهت شباهت چینی
با یان مصر ایچنی تربیت است هم چنین می میرد علم نبوت حاملان آن بعضی هرگاه طالبان
ای غافل و مغفود و ناقابلان موجود شوند و غافلان کتمان کنند علم و نباهت می
میرد و لکن خانی نمی خاند دعوی زبیر از کسی که آقا است که لامل و حج الهی تواند نمود

با ظاهر مشهور است و یا غایب مشهور تا باطل نشود تحقیقات الهی و چند است
حد و آنها و کجا پس این جماعتان کرده می خدایا که ننداز وی مشهور و بزرگترند
از جهت مقدار نگاه می دارد خدای تعالی تحقیقات و بیانات خود را بوجود ایشان
و در بعضی دیگر از نند و امانت می سپارد ندان اما فائز و بیانات را بنظر آن خود
از آن ظاهر هرگز و میگرداند تحقیقاتی آنها را در کدهای امثال خود از معصومین اطلاق
داده است ایشان را به یکبار علم لدنی از حضرت فریدگار بدون رتبه و ادب پیشه
بر حقیقت بصیرت و دیدار و از روی الکتاب انکار یافتند لذت یقین را و
نرم و استقامت شد ندانند آنچه را مشتعاران شوار گرفتند از حق لذات دنیه و ملازمت
صلوة و صوم و پنداری و انس گرفتند بجز بگردیدند از آن جاهلان مضاجد
کردند و پندار با بدنها بیک روحهای آنها متعلق به الله اعلی است

خشت زیر سر و بر طار و هفت اختر پای دست قدرت نکرد منصب صالح جاهلی
و چون بیان بر او صاف فرمود میفرماید این جماعت بیجهت این جماعت خلیفهای
خدا نیستند در زمین و دعوت کنندگان خلفه اند بر این مبنی که او نهی شوقی
که میفرماید بدانها اسما و کمال بر او اگر ازاده رفتن داشته باشد این بود صلوات
مضمون این دو مکتوب و حدیث بلاغت شمع و الکفایا نکردم در ترجمه بصرف گاه
و بگویند که سطح آن معانی صیحیح از آن الفاظ فصیح در لباس لغت عجم فیه کردن عین
مسح کردن است و این روایت مشروح و مشهور و با خدای عبادت در کتب معتبره
و اصول معتبره مسطور است شارح محقق ابن بیثم گفته و الفصل من اصح ما نقل
عنه و دو جلد اول بخار غواص را اخبار فرموده بیان معانی حدیث کرد بجز
کثرت خواندنش از برای طالبین و مترادف است هر دو و نظر کنندگان بر نظر
یقین و وعدۀ بیان اوفی بجلد امامت فرموده و در آن بیان مجلد مجتده نموده
مقصود اعتدال از آن خاص است میخوانم بگویم جانی که عقاب بر سر پر کرد

الحجج الرابع الثالث

۲۲۲

از کشته لاغری چه چیز که بر اهل فضل و دانش فضل علم و دانش عیان است چون
 آب و حراتش بحد ضرورت مستغنی از برهان هر چه معرفت عاری از زبانت
 بلکه خانی از نعمت است معنی لغز آتش دوز پادشاه و نقصان مقدار علم و حکمت
 ایشانست از اینهاست دیوان مرتضوی و منسوب بامیر مؤمنان علی علیه السلام
 و قیمة المرأة ما قد كان يحينه . . . والجاهلون لا هيل العلم اعداء

و نه هیچ آینه لاغری و قیمة کل نمره ما حینیه قال از حق هدیه الکلیه لا یصاب لها
 قیمة و لا یوزن بها حکم و لا یقرن لکما کلمه و این بیت که در نقاشی الهی و شرف
 از همین مضمونست صبرتن علی الاقام و الله یسمی و دارست علما ان العلم قیمتی
 خلایق عالم بیان شرافت و استحقاق خلافت در میان فضیلت فرمود قوله تعالی
 و حکم ادم و الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة و الاذین ان کفرتم و رجحنا
 بعلم است که سرچشمه و جوه و منبع کمال و مایه نجات و دفع درجات است بلکه احوال
 صفات ربوبیه و اجل سمات الوهیه است بجز شریع و تقدیس و طاعت کمال
 مرتبه عبودیت است بجهانی که باعث استحقاق خلافت الهیه است هم غیر کمال
 بزراد که ادم زاده در کمال و هنر مشبه به پدید نیست و معنی منو ثلثا و ابو البشر
 نیست که شخص فاذا ان یحییفنا انسان نیست و اطلاق لفظ انسان بر او بجهت
 صورتش است انسانیت او دروغی و براسی قائم است علم و نطق که در کمال است

انسان را از ذوات است

اگر آدمی بدستند زبان و گوش بینی	چهره میان نقش دیوار و میان آدمیت
بجفت آدمی باش و کفر و مرجع دانم	که سخن همی بگوید بجز یار آدمیت

نیز ادم انکس است که بعرق آدمیت و غیرت انسانیت بعلم طلب نور کند و نور چشم

را از تار یکی چهل دور کند

علم حوان کز زاد مسترکی	زا نکر شد خاص شه و علم سکی
------------------------	----------------------------

<p>سك داما ز مرد جاهل كه تو را خود ياد دمي خواستند</p>	<p>سك دارد ببي بطبع و بدل چون تو را جهل دل بميراند</p>
<p>البعض يزان سك هرگاه برپا سبانی و شكرا موحنه شود عجز از است بجهل شمر رواست كه خوبه و فروخته شود عجزت و قهت اين جوان ناچارا لعنت مكر يادش جز نيات و ادراك و از شريف كلب معلم در شرع شريف و تميزي كمر سا بر جوانح استا نكند بجهت او بدون ندا كه بشرط شمس در حكم ذبايح است في علك الحديث بان كل شيء من السباع بمسك القصد على نفسه ايا الكلاب لعنة الله و مسك على صاحبها علم و معرفت او در دنيا و اخرت ظرفه ثواب اجرت است اين كلام حصرت بوقت كه المعروف يعني المعرفه حد يفته</p>	
<p>بكي دم كه پنج مكه بشا كه نه مبد بشاها شا كرد كه نپا بد بشاها مزدور كين بن كردان بجان داشت علم بل لحظه زانها عا لمر</p>	<p>ان ستاند مهندس دانا ان كند در دو ماه بنا كرد باز شا كردان چشدر سردر مزد اين كرمزدان داشت كار بكس از زانها دودر</p>
<p>حكمت كه از اصول مكارم اخلاق است نص قران خبر كسي است كه ومن يؤتي الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا و مفسر است و كلام الله تارة بموعظ و انزل عليك الكتاب و الحكمة و اخرى بهم و علم كما في قوله تعالى و لقد اتيانا لقمان الحكمة و كما هي ديكر بنوت كما في قوله تعالى و اتيه الله الملك و الحكمة و مرة اخرى ببيان و قران كما في قوله تعالى ادع الى مسيل ربك بالحكمة و لكو عظة الحسنة و جمله اين معاني را جمع بسم است بمانكه ايجاز علم از خدا عطا شده قليل و بسيار است و ما او بيشه من العلم لا قليل لا كثير بل مشاع دنيا جليل و كثير است در اين متعارفها بني مطابق قران است بر آنكه همه دنيا بحسب مقدار و عدد و مدت لها نهي</p>	

الحج والعمرة والثلثون

۳۲۲

و علم و حکمت غیر مشاهیر است و غنوت و عدت و مدت و بهرین جهت عالم دنیا
 زانکه نام در کتب مسافله و علم مشاکل لذت و بهنجی است روحانی که تمام لذایق
 جنائز را آن مقابل نمیدانند و بیت فارسی بخواجه نصیر الدین طوسی غائب

شراه آفتدومی منسوب است

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من	در خاطر اعتبار هیچ نور نیست
روز ششم و شب عیش طرب مرا	غیر از شب مطافه و روز در پیش

و این عربیت نیز بهمان اسلوب است

إذا غاصت في بحر الفكر خاطري	على ذروة من مفضلات المطالب
حشرت ملولاً الأرض في بيلها انتهى	وليك المتوكل الكلب لا بالكتاب

اگر بگوئی بیابان این میان ضرورت و بهمان و حلال و قرآن دلیل است بر شرف
 علم و این شرافت بی نشاست نیست لایم در این جهان با آن جهان است در زمین
 است یا آسمان است گویند آتش به علم در آسمان بوده و مخصوص بحضرت شادم
 است و با عزت علم و عالم و غیر این عالم است که دنیا با و از جهالت است بلکه

نظر مردم نادان قدر علم هم بمال است

لا مکت الله دنیا ناضیهما	لبست تو عددی بت بقراط
--------------------------	-----------------------

ادبنا ثابت علی الامور قاطنة	وطاوعت کل سعنان و صراط
-----------------------------	------------------------

امروز اهل وصل و ادب اگر بت اهل نشوند چیزی از مشاع دنیا نائل نشوند

رمان قد فرع لفضولی	بیود کل دی حق جهول
فان اجبت فیهما زیناعا	فک فی الجاهلین بلا عقول

حکیم سنائی

خاصه اکنون که جهان بجز دان بگردد	بجز د فاربری تا نبوی سر و گران
بجز د واری شاد و پادشاه بخت	کوی اقبال و بودنده بختیران

جواب گوئیم شریف علم یعنی علمانه از روی جمع مال و اقبال چنان است که هر
عزت که مسبب از مال و منال است بجهت آن است و پادشاه دنیا ملائذ
صد گونه حاجت است عزت علم و بقا است حرص و طمع در هر کس پیرسد

ذیل و خوار و قلیل الاعیان است

علم از باشد که بشناسد و ذا	فارغ از هر نقش گرداند و ذرا
علم از نبود که کور و کر کند	مرد از بر نقش عاشق نر کند

خالد بن ولید می پند که ظلمت که عقال سر اینست دنیا مرداری است که طالبش
کلاس است بی خاند هر که مرد و از جیفه و ایا کلابی گذارد عزت خود را نگاه
دارد و هر که با اختیار خود را خوار و قصه مردار کرد پیوسته از سگان مداند
و از ارو باخوانان جنگ و سپار دارد و از دنیا جیفه و طلاها و کلاب و نیم ماخذ

و ما هی الا جیفه مستحجبه	علیه کلاب همش اجنداها
فان تجدیها کنت مسلما لاسنیها	و از تجدیها فاشنک کلابها

عالم در بانی هرگاه در لذات حشایی و معاشی و چون عفتای بلند همت بر
قاف قناعت است و او پنهانی که نشو و نر لذات و شهوات جهان فانی نمود از
عفتا عزتش بیشتر و از کپیافتیش زیاد تر است واضح تر بگویم هر که طالب
مطلوب کلاب نشد محبوب شیخ و شایسته و مطلوب نواز کل کلاب و هر که
با آنها هم غذا و اکل باشد که با او ذلیل است اگر بگوید گاهی مردم را اهل
دین را با عالم زاهد گوشه نشین بر معارضه و غذا و نشو و نر بگو تا بدانیم این
از چه جهت است گوئیم دشمنی جزا خود سر را با او نمائند بر سر سیم و زود
بلکه این غذا و نر را چنان بیکر است که نه عالم حقیقی را با نفسی و نه عدوت
نیست و سلوکش با هم خوار و در طریق شغفت و محبت نیست و همین جهت
حضرت ولایت فرموده : یا یملون لا هیل الیه لیم آعداء نه انک عالم و صلی

الحديث الخامس والثلاثون

۳۲۶

دشمن بگوید بگردید یا که خوشنما بود یا خصل از برای هدايت و نصيحت است
بلکه کشتن او جاهل نادر فصاحت رد تمام موجب خلاص از عقاب شاه است
است این بحث اجاهل عداوت می پندارد و احسانا انسانه میانگارد مثل علم
عالیه و جهل و نایش مثل فزائات کوری خفاش است حورشید چنان تاب
شب پر زار دشمن نیست بلکه از ضعف بصیرت شب پر زار تابیدن نیست و گاه
هست که چنان از ترس ظهور مفاسد و مشر و خود نا اهل علم و نور نا آنکه از
روی مصلحت سکوت از نصیحت و تربیت دارند دشمنی کنند و سادگی خواهند
این بود رافضی شاستد و هر که عینو اسد بر بدوین بَطْنُوا نورا لله باو اهیتم

وَبَابُ اللَّهِ أَنْ نَبْمُ نَوْرَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

الحديث الخامس والثلاثون

وَفِي الْكَافِرِينَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ كَمَا لَا لَدِينٍ
طَلَبُ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ بِهِ لَا وَإِنْ طَلَبُوا وَجِبَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِ الْمَالِ لِمَا
مَقْشُورٍ مَقْشُورٌ لَكُمْ فَتَقَسِّمُوا عَادِلٌ بَيْنَكُمْ وَصِفَتْ وَسَبَقُوا لَكُمْ وَأَنْتُمْ تَحْرُونَ
عِنْدَ أَهْلِ قَدِيرٍ مِنْ طَلَبِهِ مِنْ أَهْلِ قَاطِلِيهِ دُرُكًا فِي أَمِيرِ مُؤْمِنَانِ وَبِأَنَّ
علم و ایمان روايت کرده ایم چه بدانید که کمال پس در طلب علم و تعب عمل است
و آگاه شوید که طلب علم واجب است بر شما و طلب مال در پر که مال ضمت کرد
شده و مصموم است و قسم عاقلی صفت نموده که در حیف و حلف ما موفقت
و علم بر داهکتس محروست شما ما مور هسید بطمنان پس باید بطلسید
در حدیث سابق بیافصیلت علم و عالمات و فوائد عالمات و ضاملا از فرمود
ردین خبر بیانه آن و فلازم علم و عمل و وجوب ماستعنا و تحمیل بر طلب
علم از محرم و محال آن میفرماید باید داشت که ضرر از نصیحت مصطفین و عظم
و اعطین بلکه بیست و سی و حایه متواتر و ارضین تحصیل علم و تکمیل عمل است

قوله تعالى الله الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يترى ذلك من قبلهم
 لعلموا ان الله على كل شيء قدير واذا الله قد احاط بكل شيء علما وقوله تعالى
 وما خلقنا النجوم والارض الا ليعبدوا فيا ترى انهم كانوا على عقاب اولئك خلق هفت آسمان وهفت
 زمين از برای اين است كه بطلبند كه خدا بر هر چيز توانا و همه چيز را بنا سازد و باري
 بپايان شرف علم و خصوصاً علم توحيد و معرفت را اين به كفايت است و آيه ثابته
 دليل بر شرف علم و عبادت است از اين دو وجه و بقیه اول افضل است

انچه دوست دارد دشمن را	علم جان را به و عمل من را
سوی عالم نه سوی صاحب طین	دانش جان به از توانش من
کاری علم یار و بر ندهد	تحمیل مغزی من ثمر ندهد
پیل نادان در اصل نیافته	بدان نادانیت نادان پنهان

و پس کن با عباد او دیگر که علم شجر و عمل ثمر است عالم بلا عمل چون شاخ بی بر است
 عمل بهتر است که درخت بی بار و مستوجب مشار و بخار و مستحق احزان و باران

از من عالم نفس پر کوی را	کرد عمل بکوشی نادان مقصود
بار درخت علم فلانم بجز عمل	با علم اگر عمل نکند شاخ بی ثمر

در عده الداعي است از عالمی هر سید مدار علم و عمل که کدام را افضل است
 جواب گفت افضل جاهل را علم و عالم را عمل است الحق بکار می است جامع مختصر
 است نافع یعنی علم و عمل در صورت اجتماع سبب علو و ارتفاع است و در هر دو
 انفراد موجب است است حکم حدیث شریف من از ادک علما و لم یزد دعه
 لم یزد من الله الا بعدا علم بلا عمل و بال است نظر محضاً تعاملاً علی غیره بجهل
 کاستار علی غیره الظرفی لا به بدیهه سرعته است کبریا بعداً عن بلا علم ضلال
 است بلکه میتوان گفت با عدم اجتماع در حکم عدم و ارتفاع است که علم و عمل

إِذَا لَمْ يَسَلْ عَلَيْهِ زَكَاةٌ مَوْعُظَةً عَنِ الْفُلُوبِ كَمَا بَرَأَ الْأَصْرَ عَنِ الْأَعْتَابِ يَدِيهِ اسْتَفْهَامٌ
 كَمَا اسْتَفْهَامَ مَرْجِهَ ارْغَامِ لِقَائِهِ الْعِلْمُ بِمَا قَرَأَ اسْتَغْنَى عَنْهُ فَمِنْ الْعَمَلِ وَفَرْضًا أَكْرَمَ
 جَاهِلِ ارْتِقُولِ قَوْلِ ارْغَامِ اسْتَفْهَامَ نَكْتَدَ وَارْكَشَارَ بِكَرْهَارِ ارْغَامِ اسْتَفْهَامَ وَارْغَامِ اسْتَفْهَامَ
 كُنْدَ بَيْنِ جَنِينَ عَالِمِ سَوْرَةِ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ دَرْقِيَامِ اسْتَفْهَامَ حَاصِلِ اسْتَفْهَامَ
 وَنَدَامِ اسْتَفْهَامَ الْخِصَالِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ
 فِي كَلَامِهِ الْعِلْمُ وَجَلَّاسِ وَجَلَّاسِ عَالِمِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ عِلْمِ اسْتَفْهَامَ
 هَالِكِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 حَصْرَةً وَنِدَامَهُ رَجُلًا عَابِدًا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَادْحَلَهُ اللَّهُ لَيْسَ وَأَدْحَلَهُ لَيْسَ
 اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 كَمَا دَرَسَانِ خَالِ عَالِمِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 مَسْأَلَةُ بَيْنِ جَنِينَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 عَامِلِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 كَمَا دَرَسَانِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 وَارْغَامِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 حَمَادِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 وَحَصْرًا كَمَا دَرَسَانِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 وَارْغَامِ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ
 اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ اسْتَفْهَامَ

کتب الکلیه ان محمل علیہ بلهت او نکر که بلهت پس صفت او در حقیقت و دناست
 چون سنان است در اخت احوال که کشت بود و امر و اتصال است که اگر جمله کتی
 او و بزانی او را و بان از دهان بیرون افکند و اگر واکتاری او را با و چنین کند اهل
 نفس بر گفته اند سنان و ذرات و خسان مثل اسب و کلبه هشت از هر کلبه
 انص و او ذل است و آنکه گفت سنان چون اوقات با سبب است علت حرارت و عطش
 و قیاس است کلبه هشت را این صفت باعث قرار در قیاس شریقه بنابر مشهور
 یاره بلم بوده که در معنی اسرار پیل انا بکین سماوی و ذرات ای اسم اعظم بوده و گفته
 اند در محضر او و از ده هزار محبر بود که کتابت علوی میکرد در حضرت سلطان
 الاولیاء فرموده ببلع باعوز اسم اعظم عطا شد بیک کسان غای او مستجاب شد
 او را خدا غافل و بیخود و مائل شد چو رفیع و در طلب حضرت بکلم و اصحاب
 او میرفت بلم ناکت دعا که خدا امر منی و با و از ان شاء الله بلم بر داده الهی
 سوار شد و بسرا بکلم میرفت لاج اطاعت نمیکرد و چون انجوا امر انص و زجر
 بی اندام خدا کوپا شد که وای بر تو منی قرا از من هر الهی و حواهی تا بر منی
 و مؤمنان دعا کنی پس ان فایز که انجوا ن بخواه شد و اسم اعظم از او جدا
 شد و در بنا و عقیبت سوار شد ای عزیز کلب معلم دانست که عرف و قیاس او در
 یک روزی کار و بان و انوار و زمان آموزگار است و طلب جاه و قرب شاه نوله
 ای کند و هر تن پوسنه در عمل شکار و شکاری کند و بلم بر شاه اعظم گفتن
 طلب چه و قرب یاد شاه می شد و همان که کرده از جاه بجاه قناعت کند و بزرگ
 عمل اسم از بر من و بپسین نا بپسین بدل کند انصاف و خواهم بگو از این دو کدام
 افضل است مبری در جنه الجوان از کتاب فضل الکتاب علی کسیر من لیس الیتا
 آورده که حضرت نبوت کشنده را دید و از جه قتلش رسید گفتند که سفندی
 از بی و هر بد زد بد سنان کلمه را و اندر بد حضرت فرمود و خود را بکشد و بپ

الحمد لله الذي خلقنا

۳۳۲

خوبش را ضایع نمود پروردگارش را معصیت یاب و درش خجالت کرد سگ و حیوان
 کس بهتر است اگر چه ذکر خصایص این حیوان از مقصود حدیث عنوان بیرون
 نفرمودن و تحریر بعضی از لطایف آن در عهد امثال الحدیث و شیخ حسن بن
 صفات و که با این که در این حیوان ذیله است از برای نوع انسان از نعم پروردگار
 خوردن اشبانه کینه و کل جیفه است فی الحقیقه جعل این محبت را و موهینه
 است نسبت به او مخلق خاصه ملک که تربیت و مرد و میراث این را که در
 و شواو ع عامه آنها مشحون است از مژده رسد و کوبه و خجسته است شتر
 و سایر عفونات و کائنات دیگر و حالا آنکه حکم عامه شرایع تصرف در شرایع
 عامه حرام است خاصه تصرفی که باعث اذیت و موجب هلاکت نام است
 باید از سگان ممنون شد که بر حسب طبیعت بقدر استیلا و قوت رفع این آفت

و عفونت می کنند این دو بیت بشافعی مضمون

لَيْسَ الْكَلْبُ لَنَا كَأَنَّ نَجَازَةً	وَكَلَّغْنَا لَا تَوْنِي مِمَّنْ تَوْنِي أَحَدًا
وَالْكَلابُ لَهْدِي فِي مَرِيفَتِهَا	وَالْأَثَامُ لَيْسَ بِهَارِ شَرِّهِمْ أَبَدًا

از هر که هست خوبش و اگر گوش نصیحت بنوشند از وی چشم عفو و اغماض
 بر همه نمیکند از وی و بشکر این همه نعمت زبان از اعتراض بر نمیدارند این سینه را
 و اگر کسی بچنانچه و بیشتر از یک صفت ذیله محاسن صفاتش قال الله ان
 الْحَسَنَاتِ يُزْهِدُنَا لِسَيِّئَاتِ فَرَزْنِي دَعَا نَسِا لِحُلُوفَاتِ كَفَى الْكَلْبُ حِوَالَهُ
 الرِّبَاضَةِ كَثِيرًا لَوْ فَا دَامَ الْجُوعُ وَالتَّهَرُّدُ مَبْرِي كَوَيْدُ وَهُوَ لَسَبْعٌ وَلا هِمَّة
 حَتَّى كَانَتْهُ الْخَلْقُ الْمُرْكَا كُوسِجٍ مَحْصٍ بُوْدَ بَاقِعِ أَهْلَانِ اَنْشِ مَبْكُوفَةٍ وَكَوَيْدُ هِمَّة
 بُوْدَ اَزْ كُوشِ حِوَالِ غَدَ بِي مَبْكُوفَةٍ وَلا يَحْضُرُ اَسْا زَافَرِيشِ اَوْحَا سَلَامِيشِ
 كَهْ حَافِظِ اَمَ وَا لَ وَفَقُوسِ عَرَضِ اَمَ وَا سَلَامِيشِ صَفْ اِيْنِ حِوَالِ دَرْدَنَ وَفَقُوسِ
 تَعْلِيْمِ وَنَادِبِ مَانَةِ تَجِبِ اسْتِ كَهْ اَكْرَجِ اَنْخِ دَانِ بَرِ مَرِشِ بَكْزَرِ نَدِ وَطَبِ اَزِ بَرِ اِيْنِ د

خاطر کنند با نهایت جمع خود دار می بینند و تا مسرجه بر سرش باشد
 ابد حرکت نمی کند و از ممانعت خواهد و منافع این جوان یا سبانی است چون
 حاجت بجز است غالباً در شب است بیدار در شب خواب را و ماند و دائماً
 در بیداری شب است و در روز هم فی المثل اگر بصر و روت میجو آید چون بنشیند
 شب است و است کو باقی الحقیقه بیدار است میری گفته و هو افظ الحوان عینا
 و هو فی نومه اسمع من فرس واحد من عطف و در قوه سامعه فرس این مثل
 از میدان است که فارس میدان سخت است و گفته در قوه سامعه عشت
 است که اگر در شب فارسی از بدش افتد بزین صدای افتادش را می
 شنود این اشاره بود بدگاش افتاد و فاش کو بند حوث بن صعه را است
 و ندانی بود که محافل پیش او بی وجود آنها نور و بی حضور آنها نشاط و
 سروری نداشت و زی باند ما عزم تفریح صحر کرد یک تن از رفیقان تخلف
 کرد و بقصد خیانت توقف کرد چون خلوت را بی مدتی پنداشته پای جسد
 در حرم حوث گذاشت و باز و جوی نعمت خود بساط صحت بکشد و بعد
 از صرف طعام و شراب پهلوی بر حواب گذاشتند سک و فاذا حوث
 چون آنجا از رفیق تا بکار و روزی تا کار دید عیش ابران دو مقدار تا کو است
 و بقصاص برخواند جزای آن هر دو را داد و از قید خیانت و زنا خلاص و آزاد
 کرد چون حوث برگردید و آن حال بدید این دو بیت را افتاد کرد

و ما زال بر عی دمی و بگو طینی	و بحفظ عربی و الخلیل مجنون
فما عجا لخل هلك حرم مینی	و یا عجا للکلب کف بصون

این حکایت را بهر و آن روایت سابقه در سماء و عالم بخار پر در فصل
 کلب متقول اردمیری از کتاب فضل الکلب است این تا که پیر همان طریقی
 مذکور مسطور در همان کتاب مستطاب است گوید شخصی در عکس

گیدی بلند و قوت زیاده بدید که بیست و یک مرتبه بنیای منی شده بود چون ظاهر
 شد و نظر کرد بدید که بر دیوارش مرقوم است که هر که بخواند سبب نهای
 این بقعه را بداند باید باین قریه که قریب باین قبه است رود تا علنا و اعمق
 شود پس در روزان قریه رفت از هر که سؤال کرد جواب شنید تا از مردی
 معترف کرد و بیست سال از عمرش گذشته بود شنید که او از پدرش روا شنیده
 که در این سرزمین سلطان بود و سگی داشت که در سفر و حضر با او بود و وقت
 بصره و تبریز میروا شد و سگ را در منزل حبس بود و طبناخ خود فرما تا
 داد که میل و مفرط پاز داشت طبناخ طعام را میپاشا کرد در جای که آن جوان
 بسته بود بدو آنکه سرش را پوشانده بگذاشت کینکه لای هم حضور داشت
 ما بوی عظیم الحشده خود را با نظرف و سنانید و سر در آن طرف کرد و بخورد
 چون سلطان برگشت و همچو اسنان از آن غذا تناول نمود کینکه لال داشت
 بدست میزد و اشاره می کرد مطلب مفهومی شد پس سلطان لغزیده داشت
 سگ بفرما داد و خود را در زنجیر کشید بشی که نزدیک هلاک شد
 سلطان متعجب شد و امر با اهلان سگ نمودن جوان خود را بر دست سلطان
 زد که لغز بر زمین افتاد شاه در غضب شد و قصد کشتن سگ کرد آن
 جوان سر در ظرف طعام برد و دهنی نزد و بیفتاد و از اثر زهر آن مار
 کوشش بدش بر ریخت شاه تعجب کرده مانع کینکه شد و او با اشاره
 ما بجا را امکلو کرد سلطان امر بچرخ طعام کرد و طبناخ کسناخ را نادید
 فرمود و سگ را در فن نمود و بیبنای این قبه فرما داد آنچه شنید ای زلفان
 این جوان یک غمونه است و سنا بر حکایات بوهیمن کونه اسنان کتب مدونه
 در حال عموم جانوران و خصوص این جوان باید خوانست و اگر این اعراض
 اعتراضی از بی ایش و کمر با بعد است مردم داشتند گمان که بدین ملا

مخصوص بلباع است کلا بیل عام است هر آن عالم که ترک عمل کند و روضه
 رضوان و قریب خدا را بقرب سلطان و جیفه دنیا بدل کند مستحق لعن
 و مقت و بلباع وقت است و نعم ما قیل و من رزق دره العلم فباعها
 او اثم من علی هذه الامانة فاضاعها فهو في المقت بلباع الوقت ما بلباع الا
 ذور فنه اخلاص الى الارض فاتبع هواه و كان من الهاوین و ذو حلة اذ سلخ منها
 فاتبعه الشيطان فكان من العاویین علماء باید در حال بلباع نظر کنند و از آنچه
 موجب خذلان او شد حذر کنند شهید دومین فرموده اذا ذاب مشرك
 ما بين منعلم و معلّم عقتا است باید عالم از قرب سلطان بپرهیزد و از اکابر
 و اعیان ما ذاملا مکان بگریزد که علت مذلت علم و علماء قرب سلطان و
 جیفه دنیا است این اشعار عربیه از قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز نیشابری

میتوبیسکه تا بخوانی و قدر علم را بدانی

يقولون فيك انقباضا و انما ادى الناس من ذاهم هان عندهم و ما كل هرق لا حلي بسنفرته و اني اذا ما فاقني الامر لم ايت و لم اقص حتى لعل ان كان كلاما اذا قيل هذا منهل قلت فداي و لم ايتدل في خدام العلم محي و اسقى به عروا و امقيد كه و لو ان اهل العلم صانوه صاهم و لكن ان لوه فهان و دشوا	ذار جلا عن موقف الذل انجما و من اكرمت عزت النفس اكوما و لا كل من لا في رضا منعما اقلب كفى نحوه مشدما بدى طمع صبرته لي مسلما ولكن نفس الحمر تحمل الظمما لاحد من لا في لكن لا خدما اذا قابض الجهل قد كان حزما و لو عظموه في القوس لظمما محباه بالاطماع حتى تحجما
--	---

اگر چه این اشعار در اینجا چون آب و نان و مستغنی از ترجمه و بیاراسته چون

الحجۃ من ثلاثون

۳۲۵

خوش مضبوط خوش است معانی بعضی از اینکاریم شاید این نکرار بخاطر
فان خود و دیگران بسپاریم میگوید، من میگویند و توانقباض و بسنج
است یعنی در خلق نشاء و یا خلق خدا اینسا طی عذای مردم برای هستند که چون
سر سروری دارد کردن بزرگوار معاشرت مردم نمیکند دارد که خلق خالی از فقر و افت
منقرب با آنها خوار است دوری جستن از ایشان سبب عزت و اعتبار است من
از شاخی بنسبم که هر زادی هست از کم و هر که را بدیم منم خود شناسیم و دست از بجای
اود از کم منی که دانی را اسباب کدائی کم از حق و انصاف بیرون رفته اند که اسباب
عزت خود را که علم است لیل کرده اند اگر اهل علم صیانت کنند علم را علم حافظ ایشان
است نیز در پناه المریا است که شخصی از اهل فضل بجا از مردمی از ابدال سوال
کرد علت چیست که بزرگان زمان ما قبول میخان مانع می کنند و علم و علماء را انتظار
انها وزن و عذای نداد و خالی آنکه علمای متقدمین زاد و نظر بزرگان
پیشین اعتبارها و افتد راها بوده جواب گفتا که بر پیش در طلب علم بودند
خدمت علماء میرفتند با التماس علمیدن مال و جاه میکردند و علماء در دفع آنها
میلان داشتند و قبول نعمت و متانها نمیکردند پس مال و جاه در نظر مردم ناچیز
و علم عزیز می شد و میکشید اگر جلالت و نقاست علم فی بود و خاسته نیا این
دانشمندان این همه غماطه نمیکردند و این معامله و اکنون چون علمای زمان از این
مملوک دارند و بن علم و دین در تقرب سلاطین کرده اند و کار منعکس شده با
علم کساد و لباس تقوی مندرس شده و فی المکتبه عن النبی صلی الله علیه و آله
إليه الفقهاء ائماء الرسل ما لم يتركوا في الدنيا قبل ما رسول الله و ما ذ خولنا
في الدنيا قال تبع ائماء السلطان فاذا ائماكو اذ لك فاحذر و هو على دينكم
اهل فقا هت صاحبان ائماء ند ما ذامیکه در دنیا داخل نشوند کسی عرض کرد
دخول ایشان در دنیا چگونه است فرمود بمناجعت مملوک پس اگر در دنیا داخل

و سلاطین مائل شدند از ایشان حذر نکنند شاید عبدالمؤمن کلمات این مقال را
 از این کلمات و سلاطین فتنه ساز کرده میگوید جمله العلم فریقان احدهما خائن والاخر
 خازن فالخازن الامین و از سلاطین و صاحب الامانه صان بضاعة العلم فی صیون
 الصیانة و لم یعد بدلتو شع الی خوان الحیانة فذات له الاساورة و ذلت له
 الاساورة و خشت له سلاطین الیهم و سر اجین الیهم و استمسک له بیة القلوب
 و اعشوشب بیرکة الصاری و اما الخوة فمداستحفظوا و بدعنه سمیت ثیر
 فلم یجر سوها حق خاستها و مارعه هاق و غابنها اگر بگویند این حدیث نبوی
 معارض است با حدیث ضوی که بعضی از آن در شرح خبر صاحب السلطان
 کواکب الاسد گذشت حاصل مضمون و آنکه خدا و ادواب ظالمان دوست
 است که روشن می کند با و پرهیز او تمکن میدهد در بلاد تا آنکه دفع شر
 کند بسبب او از اولیاء خود و اصلاح کند با و امور مسلمین را و ملجأ مؤمنان
 و مرجع محتاجان است تا آنکه فرمود اینطایفه از روی خود مؤمنانند و روی
 زمین امینانند ایشانند نور خدا در رعیتش تا آنکه فرمود خدا قسم که از برای
 بهشت خلق شده اند و خلق بهشت را برای ایشان است بر احدی از شما چیزی
 نیست اگر بخواند یا بگوید یا بنویسد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد
 میباشد مستر می کند ما را با داخل سرور و مشیجان ما آنکه خطاب باوی
 که محمد بن اسمعیل است فرمود تو از این نباشی ای محمد جوابی که گوئیم انبیاء سلطان
 آنکه مذموم است من می است که بقصد ارتقاء سن و تقوی بر اقران و
 تحصیل مال و جاه و تقدم بر امثال و امثیاء و سایر اغراض فانیه داینه دنیا
 باشد و از این چنین عالم باید بفرمان حضرت پیغمبر حذر کرد که خائن است
 و اگر متابعان و جهل حفظ نظام نوع انسان و اعلاء کلمه دین و ایمان و احقاق حق
 و از هاق باطل و رفع ظلم و بدعت و جمع کلمه سوت باشد از افضل عباد است

الحج الخالص والقبول

۳۳۱

واین است مراد حضرت رضوی و این کونه از علماء اولیاء الله و اعیان الله اند و بر
 همین طریق بوده مصاحبت اعیان تابعین مانند نجاشی و حسین بن روح علی بن
 یقطین یا خلفاء و سلاطین و مشایخ کابر فقهاء و حکماء مثل الشیخین الاکبرین
 المرتضی و الرضی و علامه حلی و خواجه نصیر الدین و وزراء و سلاطین مبنی بر
 همین اغراض صحیح بوده و اگر در تواریخ سیر و نظری کمی می بینی که این بزرگان
 اگر بصورت تابع بودند و حقیقت منبوع و مرجع احکام سیاست و اصول
 و فروع بوده اند و از برکات تربیت این خازنان علم و خادمان ملت بود که مشاهیر
 شایسته و خواجه این مغول که در حزب کفار و منکر خوانین فروع و اصول بوده اند تابع
 احکام جعفری و زافع اعلام مذهباتی عشری کشند شاه محمد خدا بسده ازین
 صحبت علامه و ائمه الله علی الخاضع و العائنه رفع الله فی الخلد مقامه و مقام ذکر
 داد گسترش معارف پروری چنان شد که محسود بلکه محمود اهل جهان شد
 صاحب نقایص الغنم که بایان سلطان معاصر و هم زمان است بلکه هر نایب
 و دو مدرسه سلاطنت مشغول بندد پس بوده در همان کتاب گوید که آثار او
 از شهرها و قلاع و ابواب خبر از مساجد و مدارس بسیار است از آنجمله شهر سلطنت
 است که در سنده رایج و سبعه ائمه بنیاد نهاد و در مدت ده سال بمرتب و بسیارند
 که از بلاد و ربع مسکون معمور تر شد و از جهه مرقد خویش در وسط آن کتبخانه
 بنا کرد و در حوالی آن ابواب خبر از جامع و خانقاه و مدارس و دارالاشیاء بنا نهاد
 که مرکز مثال در هیچ زمان دیده نشود گوشتی نشینده و بسیار بی از املاک و بیست
 بران وقف نمود که حاصل آنها بصدقه را تومان میر سپید صاحب نقایس گوید
 در آن مدرسه مدرّس بود و بیست معبد و صد نفر از طلبه مستعد
 مستفید و هم مدرّس را و طبعه از منافع موقوفه یکمزار و پانصد اشرفی
 برده و هم معبد هر سالی هفتصد و پنجاه تومان میر سپید و کسایکه در

تواریخ و سپهر و نظر کرده باشند میدانند از هیچ صاحبی را بی مثل این خبر
در جهان بظهور نرسیده و با شواغل جهان دار بی تواریخ شهر یاری نگراوان
بمباحثات علمی مشغول بود قاضی نور الله نور الله ضریح و قدس روحه در مجالس
المؤمنین در مجلس سلاطین شرحی از احوال خبر مال سلطان آورده و از خطا
ابرو فعلی نماید که در عهد او امل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دامن
که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمه گاه کرباس ساختند و آئینها با آورد و میگرد
ود الخاوند و سان تبیین فرمود چون شیخ جمال الدین المظهر و نظام الدین عبد
المطک مراغه و بدو الدین شوشتری و عضد الدین ایچی کوهد در و نکار
آورد و باز علم و فضل را باقی تمام یافت و من کونم اگر بعضی از ملزمان خدمت
و ملزمان حضرت او بر مذاهب اهل سنت بوده اند از امر او و علماء جهه ان
محبت علم و معارف پروری است اگر نه یقین سلطان از شیعیان انشا عینی
است و اصول مذهب قانون ملی بر مشرب عالمه حلی است پس سطر و لکله
بدن تو حید و در و تم نصیبش بقوت و در ستم نهادت و کتب و نسخ
بنام نامی و زاده امام علیهم السلام که از ماضی زمان سلطان را نسخ
اکتفا داشتند و این مختصر مجال اینگونه مقایسه است ماضی مشهور و بعضی
از ماضی در مجالس نقایس مسطور است که هر که فاش بهینگی بعید گاه
در کتب تواریخ معتد است گویند در دنیا محله است باعث زنده گانی مؤید
مرده است که فاش بهر نکته نیرند و اگر و از آن بناهای خبر و ابواب البر
چندان اثری نیست بر بانی خیرات ضریح نیست که بر ثبات خبر مثاب و ثنا
قیامت مستحق ابو و قواب است ابقاء آثار سلاطین بر عهد سلاطین و بزرگان
با قدرت و تمکین است علم الله که املاند که سابقین از برای اچنان علوم و دین
موقوف و محبوس کرده اند لا محققین حفظ و ابقا مسعود فدا مرد و باز از علم

تواریخ و سپهر و نظر کرده باشند میدانند از هیچ صاحبی را بی مثل این خبر
در جهان بظهور نرسیده و با شواغل جهان دار بی تواریخ شهر یاری نگراوان
بمباحثات علمی مشغول بود قاضی نور الله نور الله ضریح و قدس روحه در مجالس
المؤمنین در مجلس سلاطین شرحی از احوال خبر مال سلطان آورده و از خطا
ابرو فعلی نماید که در عهد او امل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دامن
که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمه گاه کرباس ساختند و آئینها با آورد و میگرد
ود الخاوند و سان تبیین فرمود چون شیخ جمال الدین المظهر و نظام الدین عبد
المطک مراغه و بدو الدین شوشتری و عضد الدین ایچی کوهد در و نکار
آورد و باز علم و فضل را باقی تمام یافت و من کونم اگر بعضی از ملزمان خدمت
و ملزمان حضرت او بر مذاهب اهل سنت بوده اند از امر او و علماء جهه ان
محبت علم و معارف پروری است اگر نه یقین سلطان از شیعیان انشا عینی
است و اصول مذهب قانون ملی بر مشرب عالمه حلی است پس سطر و لکله
بدن تو حید و در و تم نصیبش بقوت و در ستم نهادت و کتب و نسخ
بنام نامی و زاده امام علیهم السلام که از ماضی زمان سلطان را نسخ
اکتفا داشتند و این مختصر مجال اینگونه مقایسه است ماضی مشهور و بعضی
از ماضی در مجالس نقایس مسطور است که هر که فاش بهینگی بعید گاه
در کتب تواریخ معتد است گویند در دنیا محله است باعث زنده گانی مؤید
مرده است که فاش بهر نکته نیرند و اگر و از آن بناهای خبر و ابواب البر
چندان اثری نیست بر بانی خیرات ضریح نیست که بر ثبات خبر مثاب و ثنا
قیامت مستحق ابو و قواب است ابقاء آثار سلاطین بر عهد سلاطین و بزرگان
با قدرت و تمکین است علم الله که املاند که سابقین از برای اچنان علوم و دین
موقوف و محبوس کرده اند لا محققین حفظ و ابقا مسعود فدا مرد و باز از علم

الحديث الثلثون

۳۴

وعلم این قسم کساد نبود و شیوع جهل و جهال موجبان همه غالی و مشا
نمیشد (نفصا المدارس بعدی و قوفها جلوه مفسده و بیث بصان
اکثر اوقات مفصوب منه و یاسف و قلیل که باقی و موقوفست و غیر مصروف

الحديث الثلثون

مصر من

في الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال الحكماء انما هي الامامة
العالم بالقضاء العادل في السلبين ائمة اوصيوني بقي حاصله جواز استنك
حضر ابي عبد الله الصادق و فرموده بهر هب بدار حكومت كه اين سند جاي امام
است كه عالم است بقضاء و عادل است در سلبين سزاوارت است قضاوت و حكم
دارای منصب نبوت و وصايت را پوشيده نماند كه مراد با امام در اين كلام
معجز نظام امام مصطفی علمای كلام نیست كه بايد داشت بعنوان ثبوت از
مصدورسات باشد بلكه اين امامت از رسالت اعظم است و بوجهي اخص
و اتمست و صلافي از كافي از حضرت صادق روايت كرده از الله تعالى انخذ
ابراهيم عبدا قبل ان يتخذ نبينا و از الله انخذ نبينا قبل ان يتخذ رسولا و از الله
انخذ رسولا قبل ان يتخذ خليفة و از الله انخذ خليفة قبل ان يتخذ اماما
فلما جمع كل الاشياء قال اني جاعلك اماما حاصل مضمون كه حضرت خلف
مرتبت و انكاه مقام امامت حاصل شد كه در عهديت به نبوت و رسيدن و ائمت
بر سالت و اصل بار رسالت مرتبه خلفت و اناقل شد پس منصب مرتبه امامت
او جمع مراتب و ارفع مناصب است مراد از امامت نهايت كمال حكمت نظريه و
عليه است كه در استدا امام و قدوة امام است در حديث عنوان بنحو اشاره
بيان فرموده الامام العادل بالقضاء العادل الحديث و علم و عدالت اشاره باین
در حكمت است ظاهر بلكه صريح اين خبر مخصوص قضاوت است با امام معجز عام
كه نبی باشد با امام و اين حديث در كتاب قضا و احكام در باب ائمة

القضاء للامام مـ مسطور است و هم در آن باب مذکور است که حضرت
 و لا ینما بـ بشری قاضی خطاب فرمود که جالس مجلس الایمانی او
 وصی او شفی جمیع انکون در آیات که اختصاص میدهد حکومت را باهل
 عصمت یاد آید مثل مشروطیت بلکه ما مورث قضاء در حال حضور معصوم و غیبت
 از آیات و اخبار و اجماع و اعتیاد بدین طریق میتوان کرد که بگوئیم حال که ما در
 و ما مورد بقضایا و احکام باذن خاص یا عام از آن کس است که حکمت موافق احکام
 نبوت و وصایاست فی الحقیقه بعنوان نقل و حکایت است معنی اجتهاد
 که از شروط مسلمة قضاء است استنباط احکام محکماتها است بنابر عنوان
 صدوقی رحمه الله در فیه حاجت باین جمع و توجیه نیست که در آن نالیف
 منیف از برای این حدیث شریف عقد بامیر باین عنوان بیان فرموده که باب
 اتقاء الحکومه پس بنابر این بیان فایده معنی وحدیث اسان است که مقصود
 بیان اختصاص و انحصار حکومت نیست بلکه مراد تجدید از حکومت مفاد
 قرآن و قضا و استماعی کسرا که واجب نشود بوجوب عینت و کفایت
 که این منصب اگر چه از ارفع مناصب انبیاء و اجمع مراتب اولیاء است بلکه غصبتی
 از غصون نبوت و شافی است از شئون و لا یتباینار صعب المسالك و سهل
 المهایلد است از این راه حکمت ماب حضرت لقمان که حکم و مواعظ او عنوان
 سوره این از سوره قرآن از حسن فکرت و حکمت قبول حکومت نکرده در هنگام
 نصف النهار در خواب این خطاب شنید که ای لقمان آیا ستوفان داری که خردگار
 تو را خلیفه خود گرداند و حکم کنی در میان مردم بچون جواب گفت اگر محترم قبول
 سلامت و عاقبت هم کنم که قضا بلا است موجب نفع و ابتلاء و اگر حکم نمیشود
 اطاعت کنم که مرا امانت و در لغزشها عصمت عنایت فرماید و مرشدان
 گفتند بجهت نگویند عدم قبول چیست فرمود اگر چه حکم منزهت عظیم دارد در

چنین و دنیا اما فتنه‌های آن نیز عظیم است و حق تعالی نگاه دارد و واکداً ملاحظه
از هر چه فرمیکند مصالح این شغل را پس اگر وفا کند منظر را و نجات است
اگر خطا کرده راه هشت را که کرده و اگر شخص در دنیا ذلیل و در آخرت جلیل
باشد و از اجتناب است از آنکه در دنیا مشرب به و در آخرت ضعیف باشد و
هر که دنیا را بر آخرت اختیار کند نعمت دنیا را می‌کند و در آخرت هم نصیب
نماید و ملائکه از حسن گفتار و وفور حکمت او در عجز میدهند و پروردگار
گناه را ورا پسندید پس خوب است حق تعالی حکمت ابرو و نازل فرمود و سر تا پای

اورا فرود گرفت

چه بنا را میگرفت بود و چه فرخنده شبنی	الشب قدر که این تازه برانم دادند
هائفت از زمین و این دولت داد	که بسیار غنای صبر و ثبات دادند

چون بیدار شد حکیم بن مریم بود در زمان خود آمد بسوی خلق و زبانش گشاده
بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف و انجانه قاضیان و پادشاهان هم
رفت برای عیрт و بر احوال قاضیان وقت و توهم میکرد و بسیار بزرگوارت حضرت
ذاود میرفت و موازات میفرمود و پند میداد و او را بپادشاهی علم و مراد علم حکم
خود بیان بعضی از مواظبت و معذرتش در نادیده گرفتن خود مندرج تقاضا
مقام دیگر ذاد فضل از عرض بیان صعوبت حکومت است در کارهای در خیر صبح از آن
عبدالله الصادق رسیده فرمود در کتاب علی علیه السلام است که پیغمبر و شکی
کرد پیروردگار که باری چگونه حکم کنم در امری که مشاهده و دیدار نکردم
و حی رسید که حکم کن در میان ایشان بکتاب من و پناه ده ایشان را بسوی اسم
من پس سر می‌کند و ایشان را حضرت صادقی فرمود این حکم من هر کس را از
که اقامت شده از برای او بینه و در روایت دیگر حق بعد از من است فرمود
حکم کن میان آنها بشهادت و اضافه کن بسوی اسم من ایشان را ای برادر

لشمان حکیم باشد بدیجکت پشیمان با ناپسند عصمت از قبول حکومتها و سنگ
داشتند چرخ عالم غافل از دایره منصب کمال حد و پیکر پندار و اگر مهری باید
و آه کز ناپسند چست کسیکه قبول مجبور شد مسرورینا شد و اگر نیز دل پر پسته
و قبول این قضیه ناچار و گرفتار شد برینک خواهان خود حق تعزین دارد نه نهیب

و لقمان هنگام ملاقات قاضی را مرثیه میگفت

قاضی بنشاند بر خود میگریست	آن یکی گفتا که این گریه ز چیست
این نه وقت ناله و فریاد تو است	گاه شادتی و مبارکباد تو است
گفتا و چون حکم را ندید بی	در میان این دو عالم جا هلی
جاهل است و عالمش از عالیشان	چون و در خوششان و مالشان
گفتا ندو عالمند و عیالنی	جاهلی تو یک شمع ملکی
زانکه تو علت نداردی در میان	نور شد بعالنی در دیدگان
و اندو عالم را غرضشان کور کور	علشان را علت اندر کور کور
چون غرض آمد غرض تو شبیه شد	صدحجاب از دل بروی دیده شد
تا نور شوت دشتندی بیند	چون طبع کرد بی اسپر و بند
کرد همد قاضی بر شوت دل فراد	کی شناسد ظالم از مظلوم زاد

مضمون این اشعار مدلول اخبار است همان تا نکو بی حضرت برورد کار عالم
چگونه جاهلی را میان دو عالم حکم کرده که اگر قاضی با بعد از مقام عصمت
از معصوم مادی و فی باشد از خدا در فضا ماموست در کائنات و قضیه است عز
عَلَيْكَ السَّلَامُ بِمَا لَكَ مِنَ الْفَرْقِ وَ أَسْرَأُ لَكَ مِنَ تَرْفِيقِ بِالْحَجَّةِ فَإِنَّ خَافَ فِي الْحِكْمِ
وَكَلَّمَ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ دَسَّ مَرَجَتْ حَقِّ بَرَسْرَجَا كَمَا اسْتَوْطِنَ وَ حَمَّ مِيقَرَا بِ
و هرگاه در حکم ظلم کرد او را بخود و امید دارد و در پائین است از اجل الهی
در مجلس هیط ائمه ملکان پستخانه و پرستانه و بوقفانه فاذا جازعجا

الحجرات

۳۴۴

و نرگاه چون قاضی در مجلس قضا نشسته و ملک شیعی او هبوط میکنند که
مسدد و مرشد و موقوف او بند و چون جور و کدر می کنند و او را واپس گردانند
و منصفی قضا نمود با الله هرگاه فاقد شرط باشد مادون نیست بلکه موافق
و ملعونست که مرتصد و قبل او نه نقد تصدی طهوانه

إِذَا لَمْ تَكُنْ صَدْرًا لِّرَجُلٍ سَيِّدًا	فَلَا تَخِزْ فِيهِمْ صَدْرَ رَجُلٍ لِّجَائِلٍ
نکبه بر جای بزرگان نتوان زد بزرگ	ملک اسباب بزرگی هر امانده شود

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ وَقَالَ
أَيضًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَابْتِغَاءً مِنْ
لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ بعضی گفتند چون این آیه
در سوره مانده در طی حالات مخالفان احکام انجیل و تورات است این القاب
و عقاب مخصوص اهل کتاب است و اهل تحقیق این مدعی را تصدیق نداشتند
زیرا که لفظ عام و شامل کار و اهل اسلام است حتی آنست که حاکم بغیر ما
انزل الله عوما اگر مستعمل باشد کافراست و اگر نظا الموفاش است و هر که
باشد این القاب را اینست میتوان گفت حاکم بغیر ما انزل الله از مادر و
حساب از اهل کتاب سرافکنده تروجهمش سوزنده تر است و فیه است
ان التواویر شکستنی است و الله شدت حقها فقال لها عرجل اسکنی فان مواضع
الفضاه استحو امنت رجوع است که نوا و پس موضعی است و رجعت و از مقور
حکایت کرده که مقبره یهود و نصاری است شاید مقبره و جهت آنها هر دو
بهین اسم مستی باشد و معنی تراز این است که حاکم بما انزل الله نیزه طلاقا
نیست بامید در حکومت خود مطلقا بیخات لغوی و اضی نباشد قاضی یعنی هم
قطعا بخود مغرور و از خود پیشین راضی و مسرور نباشد شاهد صدق را
صدوق از حضرت صادق علیه السلام رواست کرده بنحی ان قناعه کنه فیه

قاضیان بر چهار قسمند سه قسم از آن درجه هفتم و یک قسم درجه ششم
اند اما آنکه گفته که مستحق نادر و قلی این قراوند اول دانشمند بیکه بحور خا که است
و غلام خیر سالار است و تیم آنکه هفتم حکم کرده و نمیداند که ظالم است ستم
آنکه خا که محقق است چون عاری از علم است این منصب را غیر مستحق است و رایج
خا که ظالم جامع شرایط حکومت است این یک قسم از اهل چنان است که گذشت
در خبر که مؤید و معروف بدست چنان است در حدیث دیگر که مسدد و مشرف
بد و فرزند عصمت و بلسان حدیث عنوان عالم و عادل است بعبارة انجلی
در عقل نظری عملی در حد خود کامل است و با اعتبارات و اعتبارات مستحق
بشامهای چند موصوف و معروف است که عبارت از انسانی است و حسنات و احسان
چنان است و معتنی و فقیر و قاضی با اعتبارات آنکه استنباط احکام شرعیه
از دلایل تقصیر است کرده چنان است نظر باینکه بیان فتوی میفرماید و معتنی
است و از این رهگذر که مؤدای مظنه اش معلوم انجلی است فیهش هم
خوانند و از این جهت که حکم میکند در احکام شخصی بر افراد شخصیت
قاضی است که دانند چنان است صفت اجمع صفات و این لقب و رفع القاب است و
دانشمند فاطمی مرتبه رفیع اجتهاد و فتوی و فقاہت نکرده بدرجه سنی
قضاوت نخواهد رسید و درینها قضا و شرکاتی مقام پیغمبری است که
سر سری است بفرمان سلطان و حکام دیوان قاضی مشو و بلفظی معنی
واسمی مستحق ناضی باشد که کسی بلسان و دعوی ادب از انشاء و ادب آن نمی شود
و یا ضاع لقبی سوی لفظ علماء از علماء نیست و این کثرنا ساجی القاب
امروزه از اب ترقی صنایع و علوم و اذاب است بلکه بقول مرحمت پناهی میرزا
جعفر حکیم انجلی رحمه الله که شخصی مردم شناس با تجربه و از اهل فضل و جود
و دو شایسته نجابت و محسن فطرت بود و از ادای کلمات چنانکه در ترتیب خلقت

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

۳۴۶

مضامین غیر مکرر و عجیب آنکه مضامین بکر را بدون تکرار و تکرار را بدون مکرر

بی قاعده و سخن گفتنی چنان

میفرموده که ثلث قلب در این عصر نه از روی انسان که از روی عصر ما کامل شده
باشند بلکه القاب نازل و ساقط گشته اند و اگر چه بیان اذاب و شرائط قضا
در خود این کتاب نیست لکن از نقل معنی کلام شهید ثانی قدس سره الزبانی
در وضو الیهیه فی شرح اللمعة الذمیه که در شرح این کلام آمده که در
الفیه بنفد قضای الفقه الجامع لشرایط الافشاء فرموده می بیند که کتب
که کلامی است با غایب اختصاص جامع و نافع و کافی و مفید فرموده شروط افشاء
بلوغ است عقل و رجولیت و ایمان و طهارت مولد و عدالت و اشتراط بیان
شروط سنت محل اجماع است در شرطیه حجت و کتاب و بصیرت که اکثر مبرقا
و مخالف در شرطیه کتاب و بصیرت است دلایل بامتن حضرت ختمی مرتبت و اعای
شعبه عجیب کرده چون خلاف مشهور است انا اهاب در جواب غنی کنیم و بطریق
ایجاز میگوئیم اولاً معنی امت است موافقاً لتفسیر معدن الفقه عجز از کتاب و قرائت
نیست و دیگر آنکه این عملی و امتی میفرماید بعضی مؤید بنبوت نیست الحاق سایر
ناس فیما است و دود بکر از شرائط افشاء که از شروط قضا است نطق انسان
و ذکر مقابل نسبت است با انضمام عده شروط که اجتهاد است عدد شرائط
اشرف الاعداد میشود که ان عده الشهور و اثنا عشر شهراً فی کتاب الله و تحقیق
اجتهاد که دوازده ماه این شروط است معلوم چند مرطوب است که کلام و اصول
فقه و نحو و صرف و لغت و منطق است این شش علم مقدمات فهم اصول چهار
گانه اند که مدارک تمام فروع فقه است که کتاب و سنت و اجماع و عقل است مقدمات
حاجه از این علوم و ادب است و وجهی بیان فرموده با اختصاص ترجمه می کنیم
اما از علم کلام که از مشایخ حاصل شود با معرفت الله صفات جلال و اکرام

که از آنها بصفتان شوبته و سلبیه تعبیر کرده اند و معروف حدیث و حکمت
 نبوت و امامت و وجوب عصمت تا حاصل شود تصدیق بانچه آورده اند از
 احکام و احوال دنیا و آخرت و این معارف مذکوره را باید بوجه تفصیل تحصیل
 کند و شرط پیست معرفت احکام و احوال و اعراض و آنچه مشتمل است کتب حکمت
 از مقتضات و اعتراضات و جوابهای شبهات اگر چه بعنوان کتابت از جهت
 نصرت بین و دفع شبهات ملحق بین بر اهلش واجب است از اصول فقه که
 است آنچه شناخته شود با و ادله احکام از مباحث اصولی و عمومی و مخصوص
 و اطلاقی و تفصیلی و اجمال و بیان و سایر مباحث الفاظ و از نحو صرف باید
 بداند آنچه مختلف شود معنی باختلافان و استقصاء شرط پیست از لغت
 آنچه حاصل شود با و فهم کتاب سنت و کلام و سول و ثواب و علمیه است
 و از میراث آنچه دانسته شود اشکال افترا بیه و استثنائات از تصدیقات
 و خصوصیات و زباده بر این استقصاء تصدیق عریضه تا خبر رفت و در کتاب
 الله معتبر است معرفت ايات احکام که یا تصدیق بهر شمار آمده و علماء رضوان
 الله علیهم کتب مخصوص در تفسیر آنها اند و این فرموده اند و شناختن تاسیخ
 و منسوخ ايات شریعت و از سنت معرفت آنچه مشتمل است بر احکام و اگر چه
 بر جوع کردن باصل صحیح بوده باشد و باید بشناسد صحیح و حسن و مؤمن
 و ضعیف و موقوف و مرسل و منویش و احادیث و احوال تعارض و علاج آنها
 و اذاجام و خلاف بداند و کند و که بخلاف اجماع فتوی ندهد و دکالت
 عقلیه از استصحاب براه اصلیت و غیرها از مسائل اصول است بلکه
 ما یحتاج الیه از منطق نیز در اصول است و بیشتر از کتب نحو مشتمل است
 محتاج الیه علم نصریف را و شرط است در اجتهاد قوه که ممکن شود و
 از در اصول و فریوع و استنباط فریوع از آنها و این قوه قدسیه عده شرط

الحاصل من القول الثالث

۳۶۶

اجتهاد است لکن بموهبت حق و غلات ذاتی که خواهد از عباد بر وفق
حکمت اراده افاضه میفرماید و گوییم بجای هدایت و غمار است زاد تحصیل این
قوه مدخل است و **الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ مَا هَدَانَا لَنُفِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ**
الْحُسْبَيْنِ و تحصیل سایر مقدمات در این زمان است آنست که صفیاء و علما
در آنها تحقیقات بسیار فرموده اند یا ستمار سپیدانچه مقصود بود از شرحه
کلام شهید اذ قالک **حَذَامَ قَصَصَةٍ قَوْمًا** و این مثل واقع از این محل می آید
و اینست که فرمود تحصیل مقدمات اجتهاد است آنست چون زمانها فرموده که بیا
مخصوص از زمانها است که راه تحصیل علم نمایان بوده و اهل علم از معلم و معلم
از شاگرد و ضوابط تعلیم و تعلم بوده اند و منتهی الامر بهیچ آنکه از یک مقدمات
آن بزرگ شهید است در آداب مفید و مستفید نوشته قطعا هر روز یک نشأ
و یاد و رمانه بکویت و اخلا در سال یک کرة مطالعه میفرمودند و معلمین و
متعلمین با آداب مشترک بینهم و آداب مخصوصه با حدیث که تفصیل در آن کتاب
مستطاب مشروح است مؤتب بوده اند و توفیق تا آداب با آداب آن کتاب حقیقت
اسباب از رویا باز برای خود و سایر طلاب طلب کنیم که انشاء الله
در این زمان هم تحصیل ما بجا اصل و سعی ما بلا تأخیر نباشد که تحصیل علم با این
مقدمات در این فطره سال کمال و نهایت اشکال و حصول فی المصلحه
نزدیک بجای است بیان شرایط اجتهاد در عهده کتب مبسوطه اصول است
و در کتب آداب تعلیم و تعلم که از اتم امور تحصیل است مقام دیگر مفصل
و محمل خود موقوف است مقصود ما در این زمان رفعت مقام قصدا و
زحمه و مشقت علماء است و تحصیل مقام اجتهاد را افتاء شاید در جاهل
قد رعایه عادل را بشناسند و در خصوصیات و شرائع رجوع و تراخ و باز
واجب است و بحکم حاکم عالم که بنیای حاکم از امام علیه السلام حاکم است

التزم کنند و این مقوله را از مقبوله عمر بن خطاب که فرموده انظروا الى رجل
 يشك في ربي حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرفنا احكامنا فارضوا به
 حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا ولم يقبل منه فانه
 بحكم الله استخف حاكمنا رد والراد علينا الراد على الله وهو على كل شئ
 باله د و خواطر خود بنشانند و بدانند که حکم نائب عام حکم امام است
 و هر که اطاعت نکرد حکم خدا را سبک بشمرده و فرمان الله هدی آورد کرده
 و بحکم من خصا که فقد عصی الله فی الحقیقه حکم خدا را رد کرده و نفوذ بالله
 در حد شرع بخدا را داده جای قضا است بر عالمی که بخدا اهد در میان جهال
 و اذنال بعدل حکومت کند و یا سیاع درنده و حشرات گزنده را صلح دهد
 و از ایشان رفع خصومت کند کویا ندانسته اهل دعوی که غالبا ایمان بما
 ارسل الله نذا و نذر هرگز از عان بحکم ما انزل الله نذارند جمع رضای خدا و
 رضای خصمین در حکم جمع بین نقض بین است و نفوذ بالله اگر در طلب قضا
 خلافت باشد و چون قاضی حلی خطیب شام خریدار مرضاة مخلوق و مخط
 خالق شد لا محاله محکوم علیه که مقضی قاضی مرضی او نیست و زشت کردن
 نام و نقض کردن احکام او ننگه فریب میگذارد و هرگز دست زبانا زدن
 عرض و شان او بر نمیدارد اگر اعتنا نکند حکش منور و عرش میسوزد
 و اگر در صدد اجرای حکم خود بر آید باید از حکام عرفا استعانت کند و معا
 آنها در صورتیست که او نیز ایشان را در احکامشان اعات کند که امر مخفی
 یا این برابر است چه بد بخنی از این بالا تراست که عالم پس از سالها که بر باد
 شامه تحصیل علم و تکمیل عمل کرده باینگونه جلال و زلال مبتلا باشد حکش
 بخنیا شد یا باطل در معرض فسخ و فسخ است از زبان مرشد شرع و جاهل
 پیوسته مجروح و معند و حسرت تقویت حکم عالم با صلاحت و عهده

سلطان با عدالت است و دفع فساد و تزلزلت معسدين اعمی و کلا بوی
چین و پاره و خردین که فوراً بجل صد شه و معدلی می کنند و قبالهای معبر که
بخطوط و حق اتم علمای بزرگ و محمود و مسیحی است و الساعه می سازند بر وقت
حضرت سلطنت است که از اهم امور رعیت است و اگر بنای داسی نباشد
جائز و روز و کالت و اجوت ده سطر کتاب هر پناه و صد و دو پیشه سپید
نیم رسد و اگر هجده سبعت رعیت که مولد صفت خبیثه عناد و لجاجت
با این گونه و کالت و کتابت از دواج کنند تولید مفاسد بزرگی کند و منجم
نمایم سینه خواهد شد و بسا همت از برای فقیه هینه جوای باغی
شبهانی ساها خود را در خشتان و زخمی افکنند و بنا خود به بر ابر میسند
به بیگانگان که برادر مستحق خود را از می کنند ای مدعیان من از منکران
مشر و رعیت و کالت و مامورین کتابت بنسب و روی سخن و کمال باد بابت و
عقل و کتاب مطیع این و یک کتب بیک کمال کتابت با کمال نیستی بر آن کار گذران
در دست کار و نویسنده گان بر همین کار از اجزاء نظم روزگار و غرض نصیحت است
مردم ملت را که پیشه شقاق و بیج درخت نفاق را که اصل و مایه استصال
و افراق است از خود بر کنند و مستاصل نمایند و با طاعت فرمان استعلا
خبر تخم مسالت و مصالح را که شورش محبت و اتفاق است و سپیده خود بکا

و این یک فرک خواجیه حافظ و نه پنجاه خردیست

در دین و مسیحی نشان که کام لیا دارد ها از شمشیر بر کن که رخ بی شمار دارد
و فای برادر اگر حکومت دلم و دفع غائله می خواهی تقاضا کن از شاهی که خود
شاهد است و یکل و نشان دارد لیل اعین احکم الحاکمین که ارحم الراحمین
است و بان ندارد و غنی و فقیر در محضرش یکسان و عرض حاجت ما هر وقت
آسان است حاجتی است که در وقتنا از روی علم بدون علم عرض ننمائید

و همه امور تو را کافی و کفیل است در جناب حضور نعم الوکیل کاتب الفاضل ملا فک
پژامند و نقاشان معصومین علیهم السلام تا این کلمه حکم را عرفان بازی و
عبارت پرداز بی ندانی صریحاً میگویم اگر کوفتا رختم بی تمکین و مدعی پیدین
شد بی قاصد صلیح خبر شده اند با ختم اشغلی کن و با انواع ندیبر و نوبیر
هر چه می دهد بکبر که مفت است بدان که کرده و کرده اگر طاق یا جفت است و اگر
بی ردی و نامردی کرد و نداد از حریف بد قمار فرار کن و هرگز خیال تواضع کن
و دست از تنازع بردار و از حق خود بکن و خصم را بخدا و الیکدار و عزت و عرض و
بخت اموات آنکه گذار که در این وادی خطر ها است و رفع بک ضرر و متعبد
بضررها است اگر نویز به بابی و چون خصم و رقیب چالاک بی و مراد بیست
خود میدانی مراد ما نصیحت بود و ادای حق مسلمانان و یقین بدان که مدعی
و مدعی علیها اگر بمبائرت خود بی تعلیم و ارشاد و تلقین استاد و نوکیل غیر
بمخبر حکومت شرع حاضر شوند بدون تعطیل قال و قیل صادق از کاذب
معلوم خواهد شد محقق سبزواری در روضه الانوار عباسی ذکر فضل ادا
سلوک ملوک با طبقات علماء میفرماید بگو از اعظم امور ملک و ملت آن
است که پادشاه در حق قضایه و حکام شرع در اطراف و جوانب عمالک اسلام
اهتمام تمام لازم داند چه امور مال و عرض و خون و انساب و موارد مسلمانی
مفوض ناراء ایشان است پادشاه ایشان را صاحب اختیار حفظ اموال
بنیامان و غائبان و مجانبین و عاجزان و سائیم ناس میسازد و لا محاله هر نقیصه
از ایشان در این ابواب شود و خلاف حقیکه در احکام ایشان جاری گردد
حصه از گاه ایشان بکسی که ایشان را دست داده منعلق خواهند بود
و فضا بچکه از ایشان سرزند بسبب آن بدنامی عظیم منعلق بوالی ملک
خواهند شد و منصب قضایه و حکومت و شرعیات بغایت خطیر است

و بعد از آن که چند حدیث در خطبای فضاوت فرموده پس بنا بر این برپادشاه
 لازمست که آنیکه قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکنند و مردم فاذا ان
 که عارف بقواعد شرع نباشند یا طامع باشند و امین و منصف نباشند
 و طمع در - "مسلمانان کتد و بسبب طمع رشوه و ملا حظت بجانب اقوی و
 اغنیاء بجانب صبیقان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کتد و مذهب را
 و طرف منظور دارند نصب نمایند اشعی کلامه ریح مقامه صاحب این کلام
 در عصر سلاطین صفویه انار الله بر اهلینام که مروج اهل فضل و علم و دین
 بوده اند عالی مقام و مفندی الا نام بوده و مؤلفان اینجانب را معقول و منقول
 شاهد است که از رجال علم و فحول بوده با این قابلیت تمام و مقبولیت در نظر
 خواص عوام از بی اعتدالی احکام و حکام شکایت فرماید و پس لهذا اول
 قاروه کسریه الاسلام که این شکایت شاه و لاینت از منصوبی حکومت
 با عدم اهلیت است اینجانب علیه السلام اول شخص است را مسلم و اقصی
 الا تمه در احکام و فی نهج النبلاء عن امیر المؤمنین ان یقص الخلفاء عن عبد الله
 رجلا من رجله کله الله الی نفسه فهو جائر عن قصدا السبیل مشغوف بکلام
 مدح و وعاء ضلاله الی ان قال علیه السلام و رجل قس جهلا موضع
 فی جهال الا تمه غار فی اغیاس نفیته عمیانی عقیلا الهذیه قد سماه اشباه
 الناس عالمی و کس به بکر فاستکثر من جمع ما قل منه جریرا کثر حتی انزل
 من ماء البحر و اکثر من غیر طایل حکس بین الناس فاضیا ضامیا فی الخیص ما
 لنیس علی جریر مقام مفتری نقل تمام این کلام بلاغت انظام نیست فرموده
 دوم شخص از مردم که دشمن ترین خلق است و نزدیکترین مردمی است که جمع
 کرده فاذا بی را افکنده شده است و میان جاهلان امت کایه از دناست
 خبانت سعی کتده است و غلظت های مت و فساد کور است از فهم مصلحت

عقد مصالح جاهلان مردم صورت اورا حاضر نامیده اند از اول عمر در طلب باطل
باطل و شبهات مضل برآمد و جمع کرد آنچه قلیل و بهتر از کثیر است تا آنکه سیراب
شد از آب متعفن کندیده و پوشد از مسائیل بلاطال و با فکر آنچه امواته از دنیا
واند و خند اسنان ملکات سیئات باقتضای اعتدال داند پسند قضا است
جسته و کسی که خود کور و از راه دور است ضامن شده از برای کوران متاع
نمودن راه خلاص او چون مقدمه هلاکات بوده نتیجه کار از هلاکت

نه هدایت و فساد است و صلاح

اذا كان الغراب دليل قويم	سبقتهم بطريق النمل
--------------------------	--------------------

هرگز سزاوارت منصور نیستی ز کله که کرم سببان و پاسبان او است

وزاعي الشاة يحجى الذئب عنها	افكت اذ الذئب لها وعاء
-----------------------------	------------------------

اندوین وقت ز کس راه صیانت طلب که سر راه برانند چنین راه میران
و بعد از کلمات چند فرموده نصیحت من جزو قضا یا الذئب ماء و کف منه المواب
این برادر احکام و حوضا و میراثا در ناله و فریاد است و جهت اختصاص دما
موابیث شاید این باشد که غایب غنیمت این نوع حکام در آمد دماء و موابیث
ایشان است عبدالمؤمن و اطباء و پیگو گفته ذاهبه و داهیه و ما ادریک
ماهیه قاض خبیه اما کل قبل الهیکل ملاء المحتوی و الشا و بودی جلیسه
بالحشا قلم و قود التیران و حدمه لصوص الخیران بنزع قبص البتیم فی ماتیه
و بنایع الضعیم فی مطعمه بنصیده فی المیزاث و بنفق فی البناز و المراث
بجمل نفس اکبر البین و بلخی البتیم بالجنین و ما البغاث فی منسر الثراث
و الحریر فی اسر الغزاة باعجز من البتیم فی مخالب القضاة بکینون الزور و به
تجری اقلامهم و یکتون الحق و به قامهم احلامهم یلبسون الحق با لباطل
و یلبسون عمار و ستار او یا کون اموال البنا فی ظلم اعمال کون فی بصرهم

تأراً و نظم این شاعر نیز باین کلمه بلغه نظم ناظر است که گفته

قضاة زماننا ائتموا الصوصا	عوماً بالفضا بالخصوصا
برون العنم اموالاً لئلا تسمى	كاهنم و اوافيها لخصوصا

و در این همی میباید که یکی از اجله در حق قاضی حله گفت چوین کلام فصیح نایب است
فی محکمه الحله قاضی وله فی کل وارث بنامی وله از من عدالة فضا له
من عدله و ذاهم اعدله این بیت دارای صنعت چنان است چنانچه در کتاب
این دو شعر هم اقتباس است و قاضی لم تعض احکامه واحکامه و ترجمه ماضیه
فما لبسته لم یکن قاضیا و لا لبستها کانتا لقاضیه

و ناله و غزنیاد این شاعر هم از بیداد قاضی بقضا داشت میگوید

بمر السحاب بدار السلام	بناء حمله من اثر اجوات
بروم الهبوط ولا یستطع	لرورا الشهود وظلم القضاة

گوئی این شاعر را نایب و نظریان حدیث معتبر است که و اذا جار الحکام فی
القضاء اسلك القطر من السماء یعنی بجزو حاکمان منع میشود قطرات
آسمان از مقصود خارج نشویم کلام در شکایت شاه و لایب بود از سوء فضا
اما شکایات و حکایات سایر مظلومین و معصومین در کتب اخبار و سایر
مشروح است که چه دیدند و کشیدند از قضا جور و منصوبین و لایب بود
و از ذات بر علمای شیعه هم از نقل و غارت و سایر امور شیعه مخاج نه
عقد باب بلکه کتابی است و لکن باید دانست که این قضاة فی الخیفه از شیعه
سلاطین و ولایت بوده اند بدیهی است که امضاء و انفاذ حکام و خلفاء بنوی
این بیهوشان بر دماء و اموال مردم فعال ما ایشان نمیشدند در همه این گناهان
بیت صحیفه اعمال یاد شاهان است و بدین جهت سلاطین گذشته امری فصحا
را هم تأمور میدادند و در تجلیل مصلحان و تعدیل مفسدان کوتاهی

نداشتند که صلاح قاضیان موجب ادخواهی و بقای پادشاهی است و قضا
 و پیدا ذاتا سببیتا هی رعیت و خواهی مملکت است گویند ملوک عجم در هر
 سال در روز بی مهران و نوروز و ذواخواها را با رعایا دادند بی منادی
 ندادند که هر که مانع شود عارضی را از حضور دربار ملک از خون و بیزار
 است پس شاه خود می نشست قاضی القضاة را که میزبان ایشان مؤبد و بلد
 بر طرف راست نشاند و خود بنحصر در عرابض مردم نظر می کرد اگر کسی از
 خود سلطان شایکی بود ملک از تحت بر میخواست و در مقابل مؤبد و ذوا
 می نشست می گفت پیش از همه داد رسیده اند این عارض از من هستان و میل
 و محابا مکن و خدای را به بین و بنکر تا مرا بر خویشین و خدای نکو پی هر چه
 ایزد نعلی از من پرسد از تو پرس و بر کردن تو گذارم انگاه ندادند
 هر که را با ملک دعوی باشد بیل جانبی بایستند تا نخست کار و ساخته
 شود پس مؤبد بنکر بنوی اگر حقی از برای خصما ملک ثابت بود پی بدادی
 و اگر دعوی باطل بود عقوبتی بر او کردی و منادی می کرد نداین شری
 آن کس است که بر ملک دعوی باطل کند و چون داد مدعیان خود میداد
 نایج بر سر گذاشتی و بر تحت ششقی و روی همه بزرگان کردی و کهنی که من
 آغاز خود کردم قاطع شما بریده شود و ستم پرور عیش این قصه داد و انجام
 این کلام بشنو تا بدانی شاهان گذشته بعد از وفات هم اهتمام در امر
 قضاة میکردند کهنه اند و عصر خلافتی بکردر پکن سبیل عظیمی برخوا
 و در مکانیکه بسیل از خواب شده بود در پی نمایان شد مردم کهنند و
 این دفری است مطوی پانکری محفی بانی بکر خبر دادند گفت در را مکتبید
 تا جواب من برسد چون فرستاده او رفت کشتودند بد بد جسد مرده بر
 سر بر است کهن او هفتاد جامه میپراست و بر دست راست او کچی است

الحديث السابع والثلاثون

۱۳۵ ۴

امانتاد و در وسیم بلکه مانند کتران و در پیم لوجی است بران این دو شعر شوق
اذا خان لا میرو و گناہ وقاضی الارض و اهلها فی القضا
فویل و فویل شمر و بیل لقاضی الارض عن قاضی السماء

و بر نای سرش شمشیری بود بر او نوشته بود هذا سيف عاد من اوج

الحديث السابع والثلاثون

فی اضافی من الفقہ عن الصادق علیه السلام ان کل مال لیکم سبیحة و قال
ذلك فی الدنيا و الآخرة اما فی الدنيا فان الله یقول و یخس الذین لو کثر کواذ و ربة
صفا فاعلموا انکم فیکتموا الله و یقولوا اقوالا سدیدة اما فی الآخرة فان الله یقول
ان الذین یأکلون اموال البنا فی ظلم انما یأکلون فی بطونهم نار و سبصلون
سعیرا در فقیه صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده خوردن مال
بیم نامحی می شود و بانیان در دنیا و آخرت امان دارند بنا حدیثی فرماید باید بنسند
کسانی که او ذریه و امیکدانند بعد از مرگ بیم دارند از بنو ابی و نداشتن برک
پس باید بر هر بنده از عذاب خدا و جهنم و باید بگویند محض محکم و امان در حق
میفرماید بانیان که میخورند اموال اطفال بی پدر و از روی ستم چنان بنسند
میخورند در شکمهای خود آتش داو و بزدی افکنند میخورند در آتش بر اهل
علم و بصیرت ظاهر است که در با کل در این خیر و این هدایت ترویات یثیثا
دیگر چون کیمه و اتوا البنا می خواهم و لا ینبذنا الحبیث الطیب لا فاکلوا
اموالهم لانی اموالکم اینه کان حوبا کبیرا و شریعة و ابتلوا البنا فی حق انما یقولوا
الیکاح فان استتم منهم رُسدا فادفعوا الیهم اموالهم و لا تأکلوها اسرافا
و یبذلوا ان یکبروا و من کان غیبا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیسک
لیستعفف و من کان غیبا فلیستعفف و من کان غیبا فلیستعفف و من کان غیبا فلیستعفف
محرر دین باشد چنانچه رما کو لا تاسف و یا بوجوه دیگر در غیر آنها و تخصیص

اکل بقدر نیاز این جهت است که عموماً اموال را در زمان شلوغی و گاو و گوسفند
 بوده و اختلاف آن با اکل است یا از این باب است که عادت جاری است که هر
 هر مال را هر چه در مردان خود صرف کنند می گویند خورده است و وجه
 دیگر آن است که اکل معظم تصرفات مطلوب بدین مردم نیست شکم پرستند
 و کلمه محکم و لا تقربوا مال الیکم و لا بالکمی هی احسن از و لا تاكلوا اعم است
 و در ادای مطلب بالغ و انشاء است و این کلام بحر نظام مذکور است و سوره
 و ان بنی اسرائیل است و انعام و در هر دو باب بعد از نفی از قتل نفس و زنا است
 و حکمت این نظام و بلاغت این کلام فوق تصورات نام است و لیکن بنابر مثل
 مشهور که المیسور لا یقسط بالمعسور میگوئیم چون این سه کلمه موثقه
 که اکل مال یتیم و زنا و قتل نفس محرمه است منافعت در غرض ایجاد و سبب
 خلق آیهی شفاء آخرت و معاد حق تعالی ذکر هر سه با هم و همه را در یک
 رشته منظم فرموده زیرا که زنا چون موجب اختلاط انساب مانع ظهور
 انساب و تحاب و باعث قطع نسلی است و حکم قتل است فرقی است که قتل
 اعداء بعد از ایجاد است و زنا قاطع نسل مانع تولد اولاد است الحقیقه
 نهی از این دو را جامع بنهی از اختلاف نفوس است و از این اکل یا زنا و قتل
 آنست که اعراض انساب بعد از نفوس مال است که التریب و معیشت و
 تحصیل کمال است و بمنزله مرتبه بنیاط فاطمال است اگر چه تصرف اختلاف
 اموال غیر بدو جهت رعایت مطلقاً است صغیر باشد یا تیسر و بیست
 صغیر نوع خود ذاری و استعداد و استیلا ندارد خوردن مال و کد
 کبیر است که موجب تضییع نیست او است معلومست که انسان بدون
 تربیت در حکم معدوم است پس این سه نگاه بانه در وجه رجاء بهر
 میرساند که هر سه در حکم اعداء و در مرتبه یکتبه نظام افتد و ضمیر جهت فقر

از یکا پر عظام انفرادی اهل اسلام و ای امت با عزت حضرت سیدالاکام
 اتمام کلام و بایان نام مقدور نیست اگر خواهی شد تا اتمام صاحب
 و ایدانی باید این آیه شریفه را در سوره مبارکه بقره مجرای بشرط فاعل در
 ان قال الله تعالی وَاذْخُلُوا مِثْقَالَ ذَرَّةٍ الْجَنَّةَ لَكُمْ فِيهَا مَأْوٰی وَاٰیٰتُ
 احْسَانًا وَاذْخُلُوا الْيَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی
 وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی وَاَلْیَتٰمٰی
 بوالدین و نزدیکان پدر و مادر و اطفال پدر و مادر و ایتام و یتیم
 یتیمان را برستش خدا قرین است بر اقامه صلوة و ایستادن و کوفه مقدس که
 فرموده بعد از امر با احسان و ایتام و ایتام و ایتام و ایتام و ایتام و ایتام
 گفته بظاهر با احسان و ایتام و ایتام و ایتام و ایتام و ایتام و ایتام
 بر وجوب است و نیز در قبل آیه ایشان را بنویس و اعراض من تمت نموده و نیز
 ثُمَّ تَوَكَّلْ عَلٰی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ يُنصِرْكُمْ وَاَتَمُّ مَعْرُضُونَ و در تفسیر صافی است
 هو جاری خلافت ما ادی ایهام اسلام این وجوب احسان جاری است
 در خلفهای آنها و در این امت نیز جاری است و آیه وجوب نفاق مانند آیه
 اخذ ميثاق و همین سوره مبارکه است يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا
 اَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ فَلِلّٰهِ الدِّينُ وَالْآٰقِرِبٰی وََالْيَتٰمٰی وََالْمَسٰكِيْنِ و این آیه نیز در
 همین سوره است يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتٰمٰی قُلْ اَصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ و در سوره
 فجر در مدنت عتی ایتم بر ترک اگر ایتم میفرماید کَلَّا بَلْ اَنْتُمْ مُّؤْمِنُونَ
 الْيَتٰمٰی وَ تَرْكُكُمْ اَمْ يَتَرٰكُكُمْ اَمْ يَتَرٰكُكُمْ اَمْ يَتَرٰكُكُمْ اَمْ يَتَرٰكُكُمْ
 نَحَاصُّونَ عَلٰی طَعَامِ الْمَسْكِيْنِ وَ تَاْكُلُوْنَ اَمْ تَكْفُرُوْنَ اَلَمْ تَكْفُرُوْنَ
 جَعَلُوا و سوره مبارکه اِنْ تَكُنْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلِيْ فَكَيْفَ يُكَذِّبُ بِالْبَيِّنٰتِ و در تفسیر مکتبین دو
 صفت بیان فرموده یکی از آنها اصل است و آن دانند و بپیم است و دیگری

تو گشت که صد و تو غیب طعم مسکین است و انصار بدین دو صفت بدین
 جهالت که این دو چنانچه مخالف شریعتست نیز منافق انسانند بر مرتدند
 از ایمان قرآن اگر استعداد انتفاع باشد که با بتست که گوش استماع داری اگر
 اقوال و افعال صادقان را بشنوی و از حضرت صادق روایت کردی
 مِنْ عِنْدِ بَيْتِهِ عَلَى نَاسٍ يَتِيمٍ تَرَجَّلَ لَهَا اَعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّ شَيْءٍ
 تَوَدُّهُ لَوْ مَا كَفَيْتُ بَيْتَهُ بَدَلَهُ دَسَّ مَرَجَّتْ بِرَبِّهِ كَسَدَ عَمْرٍَا نَكَرَ خَدَا
 عطایم کند او داد و روز جزا هر موی نوید را و دو روایت دیگر است نوید
 بعد از هر موی که دست هر و کرده تو این او رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 مَنْ ارْتَحَلَ مَسْكَةً مَسَاوَةَ قَلْبٍ فَلَيْدَنْ يَتِيمًا وَكَلَّ طِفْلًا وَبَيْتًا رَاسَةً بِلَيْسَ قَلْبِهِ
 بِإِذْنِ اللَّهِ مَرَّ كَمَا حَوْشَ دَارِ قَسَاوَاتِ قَلْبِ خُودِ زَائِسَ زِدْ بَكِ شُودِ بَيْتِی رَاوَدُ
 ملاطف بر سرش بکشدش نرم میشود یاذن خدا و دو روایت دیگر است که
 بنشاند بر سفره خود و مسح سر او کند و فرموده اند اَنْبَا بَكِي الْيَتِيمِ اَهْتَرُ لِعَمْرٍَا
 فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ هَذَا الَّذِي اَنْبَا بَكِي الَّذِي مَسَّكَةً اَبُو يَتِيمٍ فِي سَعَرٍَا
 فَوَعْرَ يَتِيمٍ وَجَلَّ لِلَّهِ اَوَّلُهَا مَكَانِي لَا يَسْكُنُهُ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِلَّا اَوْجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةَ

این اشعار مضمون این اخبار است

بد و مرده را سابه بر سر فکن	غبارش بپوشان و خارش بکن
ندانی چه بودش فرموده سخن	بود تازه بی برک هرگز درخت
چه بینی بیتی سر افکنده پیش	مزن بوسه بروی فرزند خویش
یتیم اگر بگوید که فازش جز کرد	و کر خشم گیرد که بادش بر کرد
الا ناکرید که عرش عظیم	بلگز دهی چون بگزید یتیم
جشفت سفتاش از چهره خاک	بر بخت بکنش از دگر پاک
اگر بابر اسابه و فشار سرکش	تو در سابه خوشتن پرو و کش

الحزب الثالث

۲۵۸

در معای کفار و منافقین مصدق هترا ذکر در شان پیوست که افعال است
از حق الشان در موعظه ابلغ است هر یک از دیگری صدق است حضرت
سید الانام عصمه الامل و ثمال الایمان است و الله در رابط
و ابصر استسقی العظام و یجیه ثمال الایمان فی عصمه الامل و رامل
و در نفس هر یک یک بیت ما قوی فرموده اند جعلک ما قوی لک ایمان
و کفیل الانام و در صفاتی فرموده معنی این در ظاهر ظاهر است در باطن
از عبادتی از حضرت رضاء و حق از حضرت صادق و با از حضرت باقر است
آورده فرموده اند بیست و هفتی فی الخلقین قوی الناس
ایک و صلا فی قوم لا یعرفون فضلک فهد بهم الیک و عاتلک تقول لواءنا
یا اعلو فاعناهم الله یت و علی بن ابرهیم در نفس هر یک یک بیت ما قوی لک
مثل له و لذک سمیت الذرة البتیمه لانه لا مثل لها و نیز در صفاتی از علی بن
ابرهیم آورده در دلیله شریفه الکتبی اونی یا المؤمنین من انفسهم چون حد
رسول را پدید و مؤمنین مقرر فرمود الزام کرد بر انجذاب تربیت ایام و ابر
ختمی بر نیت بر منبر بر آمد و فرمود من نزلک ما لا یفلو شئ و من نزلک دینا
و صیبا عاصی و ای هر که مالی که گذارد و او را نوا و غلق دارد هر که دین و عباد
دارد کفایت و کمال آن بر من است و منافب از ابی الطفیل و ابی نکرده گفت
دیدم حضرت علی علیه السلام را که بایانم بدست مبارک غسل اطعام
فرمود و بخندید ملاطفت نمود که بعضی صحابش که گفت از روی عجب میگوید
و در خارج از عباد الو احد را و ابی نکرده گفت در خانه صدا طوافه گرد مردم
رکن میانی و در خرد دیدم که یکی از آنها با اند بکر در اثبات مدعای خود سر کد
یادی کرد که لا حق المنتجی الموصبه و القاسم یا لتویة و العادل المفضیة
بعل فاطمة الزکوة الرضیة المرضیة ما کان من کفتم ای جاریه انفس که تو قسم

خوردی پاد نمودی و باز مناقب مستودی که بود گفت حضرت علی علیه السلام
 که علم الاعلام و باب الاحکام است او است قسیم جنت و نار و ثانی این است
 که من از کجا بفهمم حاصل کرده گفت چگونه نشناسم او را حال آنکه پدرم
 در صفین مقابل امیر المؤمنین شهادت یافت و چون از جنگ رجوع فرمود
 آمد بخانه مادر و بناماد فرمود اما در پیمان چگونه است و زکار تو گفت بخیر
 پس مرا و خواهر مرا نیز از انجناب آورد و من از مرض فجری و کور شده بود و چون

مرا دید اهی کشید و فرمود

مَا انْ تَلَوْهْتَ مِنْ شَيْءٍ رَزَيْتَ بِهِ كَمَا لَوْ هَبْتَ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغَرِ
 فَلَمَّاتَ وَاللَّهِ هُمْ مِنْ كَانْ يَكْهَلُم فِي الْقَاتَبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْخَصَرِ

یعنی آنکه کشیدم در مصیبتی مانده کشیدم از برای اطفال بچهد که بود
 پدر ایشان که کافل آنها بوده و می پذیرفت ایشان را در حوادث سفر حضرت
 پس دست حق پرست بر صورت من مایید فرمود همان وقت پیداشده
 و اکنون در شب تار شتر می ده را بینده ام شارح دیوان مرثیوی
 ترجمه آن دو بیت امیر المؤمنین این دو بیت را شب پرین گفته

هر کس که چه طفل اشک من کشیدم در گوشه محنت است پیکر من
 در منظر دیده و کشیدم بکدم جز ناله زاریش نبود هیچ تدبیر
 انصافا این رباعی اگر چه بعد از لحظه ترجمه الفاظ اینکلام موزون و هم
 مراعات نکردن معنی مضمون از قانون ترجمه بیرون است و لحنی حدیثیه
 خوش مضمون است در جلد هم بخار است که روزی آنحضرت زین را دید
 که مشک آبی بر دوش دارد پس انجناب بشافه مبارک گرفته و با او بخانه برد
 ارجاش سئوال فرمود گفت علی علیه السلام شوهر را بر جدی فرستاد و
 کشته شد و از او اطفال یتیم مانده و مرا هیچ مؤنه نیست اکنون بخانه

مردم روزگاری می گذارم پس اینجناب بخانه مراجعت فرمود انشب تا صبح
 در اضطراب بود یا مذاذ فیصلی و از طعام و داشت پاره از اضطراب گفتند
 بده ما بر داریم فرمود در روزی که یار مرا بر میدار چون بد و خواهم رسید
 در آن کویدن گفت یکست فرمود همان بنده که مشک آب داشت از برای
 کودکان چیزی آورده ام گفت خدا از تو راضی شود و قاضی شود میان من و علی
 ابیطالب پس داخل شد و فرمود مقصود انکتاب است و بخیر می طبع نان
 یا پرستاری بدینکاران گفت من بطبع نان ایضا و توانا شرم تو بیتان را مرا فرست
 کن اینجناب کوشت را بچند و یا خواهد همان اطفال می گذاشت میفرمود در
 امر شما هر چه کوتاهی شده مرا حلال کنید چون هنگام بخش نان شدند
 گفت ای بنده خدا نور دار و روشن کن چون اینجناب نور را بر افروخت و چهره
 میا را کش میسوخت میفرمود یا علی پیش این است جزای آن کس که بزرگ و توانا
 از امل و پشانی اتفاق از بی از همه پادامه و ان حضرة ترا شناخت باقرن گفت
 وای بر تو این شخص امیر المؤمنین است از بویان معدن گفت از تو حیا و خجالت
 دارم فرمودی بلکه من از تو خجالت و معدن دارم بر مردم بصیر نکتة این کار
 حضرت امیر که در این فقیه انتظار روز کشیده چون روز روشن است که
 منظور اینجناب تعلیم اکرام بقیسم و اهتمام در اطعام اطفال می بدو تراست
 و کونه همیشه بمباشرت شخصه لشرف این کار داد و شبهای تار و روزها غبار
 و مخفی از انظار میگرد بعد از عرض ایات و اخبار و بیان کردار و رفتار خاندان
 اطهار میگویم چون دانستم حضرت پروردگار در بیست و چند موضع در حق
 انجمن از شیم از مبدی توان تا محنت که غالباً بنیان فایده و قرار باب هم و کرم
 که بدد که بپایان و مرتبه بدست و اگر امادشان فرموده بر این بندگان حجاب
 است که بدانیم بقیسم یکست و اگر ام بقیسم شایان بزرگ نور قرآن و احکام

فرمان ماها که خطب این خطاب و زبان امت این کتابیم چون سایر اهل کتاب
کار دولت و ملت خود بلکه دنیا و آخرت خود را با قوت و تربیت کنیم و شاید
هزاران بار از منفعت و مصلحت این کار در گذر کرده و آیه غیر ذی را نیک کنیم لا خاله
از چراغ ما که خوانده سایر را روشن کرده استعاره و استعاره کنیم میکنیم
بتیمم و لغت از بیم مشق است که بعضی افراد است از دوزخ بتیمم همین
معنی مراد است و مقتضای اشتقاق صحت اطلاق است بر صغیر و کبری مردم
بی پدر و لکن در عرف لغت مشروط است بر صغر و گفتند اند بتیمم حیوان از
جانب مادر است اگر ام بتیمم را دو جهت است اول کثابت معیشت و دویم
کثالت تربیت است و جهت دویم اثر و اهتد است که انسان بی تربیت حیوان
است بلکه حیوان است و شخص اگر چه بحسب سن کبیر بلکه پیر شد
با شد بی سن و تربیت صغیر است در حقیقت بتیمم منفرد از علم و ادب
نه فادلا ب و دیوانه بتیمم است

لَيْسَ الْبَيْتُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ إِلَّا لَيْتِمٌ يَتِيمُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
بتیمم منحصر نیست بطفل پدر مرده بجهت بتیمم کامل کسی است که راه به
علم و ادب نبرده و این حدیث که در باب استام در تفسیر امام عسکری است
در تفسیر آیه اخذ میثاق از بنی اسرائیل است بر این مدعی محکم دلیل است
فرمود البشاحی الذین فقدوا ابائهم الکافین هم امور معاشهم
است الفین ای التیمم قوتهم و غذائهم المصلحین معاشهم و استادن
بتیمم هذا البیتیم بتیمم عن امامه لا یقدر الوصول الیه ولا بدری کید
حکم ینما بدلی به من شرایع دینیه الا قس کان من شیء عینا عالمنا
نما البشاحی اهل البیت یعینا المنقطع عن شمسنا یمید بتیمم فی حجره
الا من هذا واد شده و علمه شریعتنا کان معنا فی الرقیق الا علم

الحجۃ فی التعلیم

حَدَّثَنَا ابْنُ عَبَّاسٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
 که پدر از ایشان که امورشان را آموختند و در کار و قوت و غذا مثلان دخیل بود
 مفقود شده و سخت تر از این بقیه می باشد که از امام خود منقطع شود که
 بتواند در حوائج دین و دنیا از او کاملاً منتفع شود آگاه شود هر کس از
 شیعیان ما که از علوم و آثار تربیت یافته این پیغمبر را در کار گیرد و تربیت کند
 و هدایت و تعلیم شریعت کند هر او را با ما مقام دارد در رفیع اعلیٰ خبر داده
 این نام من پدرم از پدرم از رسول الله این حدیث شریعت پس است پس هم
 بر اصل مدعا که انقسام اگر امام باشد بدو وجهت نیز کافی است اهتیت
 تربیت است و بیان ولدیت شیعیان و ولدیت ائمه علیهم السلام از برای
 ایشان موقوف بفهم معنی بیان مراد بطون و لدن است اکنون بحال
 بیان این مقال نیست در حدیث مخصوص بر این بیان دین است باید داشت
 که تربیت که علت ثامه تکلیف ملت و دولت و حکمت حاکمه بعثت و نبوت است
 بدو چیز حاصل و کامل میشود معلم و مربی کامل و متعلم و محل قابل پرور
 امر با اگر امام از این راه است که بفرموده و بیان معلوم است که استعداد
 و قابلیت تربیت در ایشان بیشتر از دیگران است که اگر تربیت دهنده غالباً
 از روی حکمت پدر را او گرفته در عوض قابلیت علم و هنر داده و اگر کاف
 ندارند محل قابل را دارند همیشه هر که در علم و صنعت بلکه ملک و سلطنت
 مقام بلندی یافته پیغمبر بنوائی بوده با فقیر و کدائی و پروردگار نعمت
 و عزت غالباً غایبی از کسوت تربیت اند و اسودگان خادمان پدر و مادر
 خالی از کمال و هنرند که گفته اند فرزند که دلخواه پدر باشد عاقبت رنجور
 افتد ناز پروردگار شمرده راه بدوست چون خواجه امری از حکمت این گفتار
 بر خوردار شده اند و بحقیقت این کار رسیده اند تربیت نزد ایشان همه

اکلهور است و در باب کودگان خصوصاً یتیمان بیشتر منظور است که در
 هر زمان هر زبان معروف است که اقله فی القصر کا نقش فی الحجر دو کفایت
 تربیت و کفایت معیشت احدی را بقاء و بقیمیرا استثناء نمیکند مگر آن
 بسیار مهیا و بنا کرده اند و هر طفل را بجز صنعتی شایق و بهر فنی لا ینف
 دیدند تشویق و ترغیب کنند و بعد از امتحان هر یک را باندازه لیاقت و
 ترقیات خود امتیاز و منصب دهند و پس از بلندی منصب لقبی را
 و منصب بپسند بلکه بعلم و ادبش همان یتیمان در اندک زمان در تجارت
 و صناعت و علوم میگردانند و کار است امور کشور و لشکر را سرآمد و عوکار
 و کارهای تمام اعتبار و افتخار ندا کو پنج سال کفایت کار کرد و پنج سال
 از آنها منفعت بر نداشت کار می کنند و از مفاسد بیچاران و بیگاران که
 باعث خرابی ملت و دولت است سبک باری دارند ای مسلمانان شمع قرآن
 که ضیاءش خانه های پیکان را پرنور کرده چرا با بد چشم و دل ما را احتشاش
 صفت کور کند زهی غیرت که امت بزرگ متابعت از مقاصد تربیت دور

و مبتلا بمفاسد و شروران باشند

قید و سجن و سجن و اعظمها رحم العدی و جناء من اجبائی

فی الواقع اسلام غریبا است از تابع بی نصیب است اماها در کارها اگر
 مقلد و تابع قرآنیم و مقلد بشریت نباشیم از زمان که آنچه معروف شد
 از انبیا و اخبار و کردار و رفتار باید در ما اثر کند و اگر عفت و دولت و
 سلطانیتم و مقلد بیکان نگانیم باید شخص در این باب در اکان خارجیه نظر کند
 مگر آنکه بگوید در تقلید خارجیه شرط کرده ایم هر چه موافق شریعت و
 مثبت دنیا و آخرت است پیروی نکنیم کفایت پیغمبر و عهد و مشا و اشراف
 است تربیت آنها لاجز آب کردن سیرت و انهم و فتیحه و حسن صورت

الحديث الثامن

۳۶

الحاصل آنکه پیغمبر تواری مایه یازی است و جای افتخار و سرفرازی است
که این پیمان بعد از کشیدن تار و انقضای کار و خدمت گذاری کشیک
و سرد مدارد و زنان و عیاران و عیاران و قمار و بازی و از و سالی منع
نخواهند بود و از مشرور و افغان خود با الله کسی در بلدی صاحب مال و عمار
و ولدی نخواهند بود و هر چایز که صاحب اسم و معین برای می هستند
از این مفسدان و اشرا در ظل حمایتان به حجت غیرت بعد از آنکه رضا
مفعول من نشاء بوده اند فعال مایه بد میشوند و اگر خدای نخواسته بلبای
اهل صلاح در آمده باشند که هیچ حرمی از برای اهل علم و صالح نمیداند
و باین ملاحظه بر الواط صورت صد هزاران در دو و چست

الحديث الثامن في التلويح

في الكافي عن منصور بن حازم عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت أي الأعمال
أفضل قال عليه السلام الصلاة فلو فيها ويزن الوالدان والجهاد في سبيل
الله منصور بن حازم كوفي عن حضرت صادق سؤال كوفي ما من أفضل أعمال
فرمود نماز و ابوقت بجای آوردن و باید و مواد و نگویم کردن و ستم جهاد
در راه خدا نمودن است مقصود از عنوان حدیث شریف بیان قرابت و
فضیلت احسان بوالدین است که بر این مبنی نظر بوجهی که در شرح حدیث
سابق گذشت و فای بان مبتنی ساختن بر این است باید دانست که در این جبر
بهر تر بوالدین یا نماز که اول ارکان دین است قریب است ستم بر این دور کن جهاد
با مشرکین است در آیه پیشانی مقرون عبادت معبود علی الاطلاق است
و اذا اخذنا بعقدنا و نحن انزل انزل لا تعبدون الا الله و ان الذين احسنوا قالوا
و در آیه سوره مبنی که لقمان یا شکر نعمت حضرت منان قنران نماز
ان شکر لی و لوالدک و انک و عند این انضمام وجهه این اهتمام و روحی است

اَوَّلَ نَكْرَةٍ وَالْاٰخِرَةِ مِنْ بَعْدِهَا نِعْمَ اَنْزَلَهُ نِعْمَ اَعْظَمَ اسْمُ چنانچه حضرت پروردگار
 جامع نعمت خلقت و ثبوت است و پدر و مادر نیز این هر دو را عطا است و
 اگر چه این بحسب ظاهر و صورت و از محقق است و غیر ایشان را پس اینها
 است پس انعام آنها اعظم و جوه انعام است دیگر آنکه چنانچه حضرت غنی
 مطلقا عرض و عوض منظور نیست در وجود و افاضه امید شود ندارد
 پدر و مادر هم غالباً در عطا یا اولاد امید خوانند از آن جهت که در معاد که نژاد
 حشر هم در تربیت محبت مجبورند دیگر آنکه چنانچه بنده هرگاه معصیت
 کرد اگر چه مستوجب قطع رحمت باشد و چنانچه از او مقطوع نیست با او ان
 هم در عصیان منع احسان میکند و دیگر آنکه نعمت نعم حقیقی اگر چه عظیم
 و جلیل است معلوم نیست آن محتاج بر همان و دلیل است نعمت الدین
 به بداهت معلوم است اگر چه قلیل است پس بدین جهت با نعم حق تعالی علی
 است بلکه بر وجهی که خواجه طوسی طاب ثراه العتدوسی در اخلاق فاضله
 فرموده بر عایشا و لی فرزند پیرا که غنی علی الاطلاق از مکافات شکر نعم
 مستغنی است پدر و مادر باو محتاج و دو کار فرزند داد را دای خود
 منظرند و در آیه مبارکه سُوْرُ الْاَنْحَامِ در این باب تأکیدات ثاباتی است
 وَصَيَّنَا الْاٰتِثَانَ يٰۤاٰدِیْنِیْهِ حَلَلْنٰهُ اَمَةً وَهَمَّا عَلٰی وَهْنٍ وَفَصَّلَاۤهُ فِی
 عَامَیْنِیْ اِنْ اَشْكُرْ لَمْ يَزِدْ لَكَ اِلَّا اِثْمًا اِنْ اَنْتَ اَشْكُرْ لَمْ يَزِدْ لَكَ اِلَّا اِثْمًا
 بِمَا لَمْ يَشْكُرْ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَمْ تُقْبَلْ بِمَا وَاَصَابَ مِنْ غُلَاقٍ لِّرَبِّنَا مَعْرُوفًا بَا آنکه
 پدر و مادر کار فرزند شکر نیست آنها را واجب شمرده و ثبت شده است که این
 احسان کافر را مسلمان کرده و زکریا را ابراهیم که بدست هر ایزد است و از
 شده و بچ رفتن و خدمت حضرت صادق علیه السلام و بیان حالت خود
 کرده فرمود چه دیدی در اسلام گفتیم تحول خداست و حیل و رستند

الحکایت اول

ما الکتاب ولا ایمان ولا حسن بکناه تو را خدا بی به منشاء فرمود هفتاد
کرد تو را خدا اللهم اهله وسمه ربه تکرار فرمود و فرمود این روز دیرین
هر چه خواهی بکنم پدر و مادر و اهل من نصرت کنند و مادر و مادرینا است بنا
ایشان هستیم و در طرف با ایشان چیز میخورم فرمود کوشش خود میخورند
گفتم نه فرمود باکی نیست نظریا مادر داشته باش و یا او احسان کن و هرگاه بود
تو خود او را بجهنم نما که چون بگویم امدم با مادر و ملاطف می کرد و ملاطف
دها داشت که گذاشتم و جانور از سر دنیا ستم میبستم گفت ای فرزند این ملاطف
در حال نصرا بیت و بیکار بودی در بین ما من نداشتی و از زمان مهاجرت اینگونه
مراقبت داری گفتم مردی را زاول پیغمبر ما امر فرموده گفت این مرد پیغمبر
گفتم نه پیغمبر است گفت ای فرزند این نوازیده اید بان بفرست بر من
دار عرض که کوه مسلمان شد و نماز ظهرین و عشاءین را ادا کرد و در پناه
همان شب فضا کرد و دلش بی خون دل خائمه کار حاصل کرد و رفت با کسی
عمل باغ چنان بن هر نیست ای مسلمانان آنچه پیغمبر ما فرمود در عبادات و
امور عادی و ارشادات که اطاعت کنیم کافر یا مسلمان میکند و مخالفت
ما مسلمانان گناهنا می کند و اگر در این مختصر فوائدی حقوق
و مفاسد عفو فرماییم از اصل مدعی ما نیست باید است که کدامیک از
ابو ان حق اند یا احسان در کافی مردی از حضرت صادق علیه السلام است
که مردی خدمت سول عرض کرد یا که نکوئی گفتم فرمود عادت عرض کرد
بعد از آن فرمود عادت عرض کرد پس از آن فرمود عادت در نوبت چنان
فرمود پدرت و در فوا اعد شهید که خبر بوجه دیگر است عز الشیخ صلی
الله علیه و آله قال لا رجل یار سول الله من احق الناس بحسن صحابی
قال انک قال سیر من قال انک قال سیر من قال انک و بعد از نقل روایت

ذکر مآدود و مرتبه یا سه مرتبه مکرر است در نوبت سیم یا چهارم ذکر کرد
 است فرموده بعضی علماء گفته بنابر این خبر حق والدین چه تو گفتی من
 از آن حق مآدود و یک قسم بخش پیدا است فرموده بعضی مستضعفان
 بر این استدلالات چند ایراد و سؤال است پس نقل سه سؤال و حل
 اشکال فرموده چون این مختصر کجا آید و تفصیل سؤال و جواب
 در عهد رجوع همان کتاب مستطاب است انصاف از آنست که مفاد هر دو
 خبر ناگه در حق مآدود است بیان کنیم اینست که بیشتر است تحقیق آن
 است که حق پدر و روحانی تو است حق مآدود جسمانیست آن بیشتر است
 چنانچه پاره درایه شریفه خصوصاً مذکور و مسطور است که تعبیر
 حمل زحمات ضاع و فصال است پس بسیار فریاد است و رساندن غذا
 که مآدود حیوة او است و مباشرت تربیت جسمانی می کند بجدب منافع و دفع
 مضائق و گاهی حیوة فرزندان بر حیوة خویش ترجیح داده و با کمال نقصان
 و کمی صبر و توان که در جبهه نثار است و خواب و بیداری و صحت و بیماری
 چنان پریشان می آید که مردان توانا متحمل نمیوانند شد و اگر چه با نذورات
 فرزندان هم باشد طلب سبکداری می کنند و مستحقان المنصرف فی القلوب
 و الموالف بین الحبیب الحبوب بیستاشده که پدر و مآدود رها کنند فرزند
 و تحمل تربیت منازعه کرده اند و قطع آن بر اضر و عرض بر حکومت بوده
 این حکایت خالی از ادب ظرافت نیست ابوالاسود دلی که از تابعین اصحاب
 و یار عین و علوم و ادب بوده و وجه اش باطلان گفت و خط فراقی داد
 و از آن زن پیری داشت که سفتش طفت می رسید و در کمال آن نایب
 مشاجره داشتند پدری گفت من بخیل این زن گفتم مآدود می گفت من
 تحمل این مشقت استحق والدین ما چرا و آنچه که زنا دین این بودند که ولی

عراقین بود و از آن عنوان نظم کرد و باین کلمات بلیغہ تکلم کرد کہ اصالح
 الله الامر هذا ابني کان بطفي وغائه وجرى خنائه وثلبني سقائه اكلاه اذا نام
 واحفظه اذا قام وكان على ذلك سبعة اعوام حتى اذا استوفى فضاله وكمال
 خصاله واستوكت اوصاله واملت نفعه ورجوت دفعه اذ ان ياخذ
 مني فمهاقا في ابها الامر فقد وام فمهي وازاد فمهي فقال ابو الاسود
 اخذك الله هذا ابني حملت قبل ان تحمله ووضعت قبل ان تضعه وانا اقوم
 عليه في ادبه وانظر في اوده امنحه علي الله حلي حتى يكمل عقله ويستحکم
 نقله فانك المنة اخذك الله حمله خفاء وحلته ثغلا ووضعته شهوة ووضعته
 كهما فقال زياد ودع لي المنة ابني فهي احق به منك ودعني من سببك
 حاصل ترجمه از انس کہ زن اوله گفت کہ باین تیر تا چون پاره جگر د شکم
 داشتم و چون بزحمت زياد بر زمین گذاشتم در کنار و دامانم از شیر پستان
 کہ شبیره جامم بود پرورد مرد و خواب و بیداری پرستاری کردم و هفت
 سال باین منوال در حمل و ضال و استحکام اوصال و تکمیل خصاله و
 رنج بردم و انتظار رفیع و امید رفیع از او داشتم تا کون که زمان ثمر و اشغ
 از شیر است پیوسته مرا فمهاقی می مانند و مرا پیوسته می کشاند ابو الاسود گفت
 پیش از آنکه او بر زار من برداشتم و قبل از آنکه بگذارد گذاشتم و فمها
 بر تر پستانم نهاد و استقامت و کمال او داشتم تا آنکه عقلش کامل شود
 و قوت بدن او را حاصل شود زن گفت هنگام کہ او بردوش داشت ثقل
 بود و این بار بر من ثقیل بود و چون گذاشت بشهوت بود و گذاشتن من
 بزحمت و کراهت زياد بابو الاسود گفت پس زانما در واکتار و مرا بیع خود
 میا زان کون هنگام وفای بعهده و پائیدن وعده است کہ ذکر حقیقت
 و الدین و بیان معنی صورت و ظهور و بطون ابو بن است اوله باید داشت

که قرآن مانند شخص انسان دارای حس است همان و ظاهر و باطن و اول و
 بعد و از شرایط ایمان است مؤمن بظاهر که و باطن که و میر که و علایق که
 حشویه و مجتبه از جمود بر طواهر که فرید و کفر باطنیه از الجهنه است که بکلی
 معرض از ظاهرند و اخبار بر این مضمون بسیار است که آن للقرآن ظاهر و
 بطن و بطنه بطناً الى سبعة ابطن و مجتبه مشتمل است که بعضی از
 علمای اصول در بحث استعمال لفظ مشترک در بیشتر از یک معنی این
 حدیث منمکن اندا که چه این استند لا در نزد محققین خالی از اعتلال
 نیست چنانچه شیخنا المعاصر اصل الاصول و امع المنقول المعقول
 الشیخ محمد حسین قدس سره در کتاب اصول فرماید این دلیل بحدین
 وجه علیل است اول آنکه احتمال است که از لفظ همان معنی ظاهر منظور
 باشد و باطن در ظاهر مستور باشد و اگر چه افهام از تطابق بطون با
 ظاهر صریح باشد و یا آنکه لفظ فقط بر ظاهر اطلاق شده و باطن از بابت
 تنبیه و اشارت است چنانچه در کتاب است دیگر آنکه شاید قرآن عبارت
 از نقوش و حروف مؤلفه باشد و تحمل الفاظ و نقوش معانی متعدده را
 رواست و در و اشکال استعمال است دیگر آنکه شاید ازاده معنی
 متعدده در استعمال است متعدده باشد و اگر چه کلام در بیان اصل
 تحمل معانی متعدده بودن کیفیت تحمل شدن و چون بقریباً وجه تحمل
 مسطور شد لا زامد که حاصل تحقیق عالم ربانی و حکیم روحانی فیض
 کاشانی قدس سره که در مقدمه راجعه تفسیر صافی لب لباب الباری
 الذی یفتح به الالباب شمرده بنکار پیرو بعد روی بمقصود داریم
 و التوفیق من الله فرمود هر معنی را روح و حقیقتی و قایی و صورتی
 و کما حسب که حقیقت واحد را صور و قوال متعدده باشد و

چون الفاظ موضوع از برای بوح و حقیقت است در هر باب از صور
که ظاهر شد اطلاق لفظ بر او حقیقت است مثلاً لفظ فاعلم موضوع است
از برای الی که نقش صور بر الواح کند و در حقیقت او معتبر نیست
که از فی باشد یا سایر الالات جسمانی و آنچه میسکارد محسوس را مثل جسمانی
یا معقول و روحانی و لوح عبارت از چیزیست که از قلم نقش گیرد و آن نقش
پدید در سطح باشد یا در حبابی و میسکند استغایر اگر در عالم وجود
چیزی باشد که سطور علوم را بر الواح ارجاع بنکارد یا سطور علم
دارد قال الله تعالی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و همچنان میزان
معیاری است که با و مقدار می شود و او را صور و قوا لیبی است از جسمانی است
و روحانیات مثل آنچه اجرام با و کشیده شود چون ترازو و قیاس و غیره
و آنچه موافقت با و پیچیده شود چون اسطرلاب و آنچه دایره و قوس و انوار
بینجند چون پرگار و آنچه سنوهارا چون شاقول و آنچه خطوط را با و بکشد
کشد چون مسطر و آنچه شعرا بدو میزن کنند چون عروض و آنچه مطالب
فلسفه را بفتحند چون علم منطق و آن چیز که هم را با آن تسنجند مانند عقل
کامل و الحاصل میزان هر چیز از جنس موزون است لفظ میزان در همه در حد
و حقیقت خود است لفظ هم زیاده بر یک معنی استعمال شده بانهما رسید
آنچه مقصود این فقیر بود از ترجمه کلام تفسیر و فی الحقیقه تحقیق منزه عقل
نیست که جامع است قواعد الفاظ و معانی را و اگر در همه موارد جمع ظهور
بطور مقابلین و الی و اسانی ممکن باشد این وجه معین و از سایر وجوه
امتن است چون این مقدمه معلوم شد میگوئیم در روایات طریقی
در معنی یاطن و الدین و ابوبین مشهور و مذکور است از رسول صلی الله
علیه و آله که اَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ وَ در بعض اخبار در ذیل همان کلمه

الحزب الرابع والثلاثون

[illegible]

و یاد اسف - و پیش تالی دوز کجھو را و لا دانست

الحديث التاسع والثلاثون

فی جامع الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وآله اولاد ما انجاد ناصرهم
امر ائشان و کبر ائمه اعدائشان ان عاشوا و امنوا و ان فارقوا حق بونا و مردمان ما
جگر بندان ما که در کائناتشان بر ما پیاد و شاهانند در بر و کان اعدا دشمنان و
بدخوشان ما که در کافران پیاد ما را مقنون می کنند و اگر چه بد و خرد می کنند
این کلام معجز نظام جامع مدح و ثناء است که از کبر از اعظم الشیخ است و الی

شهد و ستم است چه اگر صالح شد عمل صالح و کتب صالح است و اگر طالح شد
 چون والدین را عیاشانه اعضا و جوارح است بمنزله مستیات و قباح است
 و لذت بل چون فالت کبد است اگر خوب است باید است بدین جهت در قرآن
 مذکور هر دو وجه است گاهی فرموده زینت و موهبت است ^{و کبریا} الْمَالُ وَ الْبَنُونَ
زینة الحیوة الدنیا و مرة باز نموده که فرزند و زن دشمن است بَا اَیْمَا الْکَیْبِ
اَمْوَا اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِهِمْ وَ اَوْلَادِهِمْ عَدُوًّا لِّکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ بعض حکماء عرب گفته
 من ستره بنوه سائنه نفسه هر کس بفرزند خود از جهت سرور و خور و سنا
 از همان جهت در خود بد حال و در دمنده است پیچی بن خالده گفته مادای
 احدی فی ولده ما یحب الا رای فی نفسه ما یکره فی یند احدی در فرزند خود
 آنچه محبوبست مگر آنکه می پندد در خود آنچه مکرر و مکرر و هشتابن روی
 این معنی گفته اَکْرَمَ سِرِّهِمْ وَ لَوْ دَاوُلِدَ یَعِدُ و خدا دهد فی الزمان با رأیت
 من پند و من الفخا شبان است برین پند با اهد و گفته اند اذا نزع الود
 و منظور از همه این کلمات منظوم و مشهور این است با آنکه ایا ذایی اولادیه
 خرابی بنیان زندگانی آباء و اجداد است قوت پسر ملازم ضعف پدر است
 باز پدر بقوت و سرور و سرور است و نمیداند که فی الحقیقه آنچه بفرزند
 موهبت بعینه همان است که از خود و ما خود و منه و کاشی
 قرآن معدود از فتن است قوله نعم اَیْمَا اَمْوَا لَکُمْ وَ اَوْلَادَکُمْ فِتْنَةٌ وَ اللّٰهُ عَزِیْزٌ
اَجْبَرٌ عَظِیْمٌ وَ فتنه را امیر مؤمنان با عتقان نفسیر فرمود در نهج البلاغه
است لا یقولن احدکم اللّٰهُ مَرَاتٍ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِاَنَّهُ لَیْسَ سِدِّیْنِکُم
الا وَ هُوَ مُشْتَمِلٌ عَلٰی فِتْنَةٍ وَ لَکِن مَرَاتٍ سَجَادَ فَلَیْسَ بِدَمٍ مُّضِلٍّ لِّیْنِ
فَاِنَّ اللّٰهَ سَبَّحَ اَنَّهُ یَقُوْلُ وَ اَنْتُمْ اَیْمَا اَمْوَا لَکُمْ وَ اَوْلَادَکُمْ فِتْنَةٌ وَ مَعْنٰی ذَلِکَ
اَنَّهُ یَحْضِرُکُمْ فِی الْاَوَّلِ لَیْسَ بِکُمْ اِلَّا خَطَرٌ زَیْدٌ اَلرَّضٰی بِفِیْسِهِ وَ اَنْ

توضیح الوالد

کان سبحانه اعلم من انفسهم یعنی باید نکوبد احدی از شما با خدا باینکه
 بر مرز او رفته که نهیب کسیکه مثل برفته نباشد و لکن پناه گیرید از رفته
 گواه کتبه و آیه شریفه که فلا و ت فرموده غیر آیه مستطو است که آن دو سوره
 تعابین است و این در افعال و فرموده معنی این امتحان است که از ما پیش می
 کند خداوند خلق را در اموال و اولاد تا ظاهر شود حال آنکس که ناخوشنوا
 بود و معتدل و آنکس که راضی است به نعمت مغربا که چه حوائجی تا از ان است
 بایشان از خود ایشان و لکن از برای انکه ظاهر شود افعال ایشان که میان
 مستحق ثواب عقاب می شود که بعضی مردم آنچه بر حسب مصلحت حق ایشان
 موجب شده اذن کراهت دارند که انان محبت شده عین کورند و گویند
 شخصی از ما را از آن بصره بدعاها و نذران پروردگار طلب و لادد کور
 کرد و بهنها پند باین عتاب می رسد و بهیچ عین غیر نیش و ندامت تا آنکه
 از مبلغ اطفال بحد رجال رسید و فقیه آنهان خجری بر سپینه پدر رسید
 و چنان کار کرد که کوئی بفکر رسیده است غنا به پسر کرد بی اثر شد
 نویسد و بهر استغاثه که چون ملتفت شد که قاتل و ضارب همان پسر است
 که سالها بدعا طلب بوده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله استغفر الله
 صدق الله اظهار ایمان تکلم لا اله الا الله و با استغفار طلب از من کش گاه کرد
 و صدق الله اشاره باینه مبارکه از من از واجبه و اولاد که اعدا کنم فاعذر
 بوده ای بصر اگر در فرزند قاتل در دنیا منصور است توجه میدانی که از پسر
 با د خیر است اندر روز انهمه اقرب نفع و کتاب کافی است که شخص را
 متولد شد و از غضبنا که بر حضرت صادق وارد شد چو مشاهده غضب
 فرمود از باباد فرمود اگر از جانب بنو حو می رسد که فرزند بی نوع عطا
 می کنم در تعیین ذکور و اناث عثاری تو خود اختیار میکنی یا من و ای آنرا چه میکنی

و در زمان غنا
 ملک معضار
 می نند و در
 دین مصلحت
 کورند

الحجۃ الی النعمان

۳۷

وینکونه وایت چاکه یکه هون بنایم	وینکونه وایت چاکه یکه هون بنایم
وینکونه وایت چاکه یکه هون بنایم	وینکونه وایت چاکه یکه هون بنایم

و اعقل انفسک در این زمانه که هنگام حلیت عرفت است نهانجا اید تا در
سر نه بیند و نماز عقیق بخواند که وی شیر و دختر فرمید که شخص
نازاد از درد و ذاع مرض و مرگ فرزندان داد است مردی اولاد فارغ از شد
زادن عروس و ممت کا در داماد است ای برادر بعقم زاضی باش که اولاد و فرزند
شود و شتر خازد که اسان ترین آنها اوضاع و اوضاع و الام ایام نظام و تحمل
فاملا ایام هنگام صبا تا وقت اختلا است و ان زمان که مکلف شد آمد
تکلفات شاقه و احوال و احوال فوق الطاقه بر تو یاری کند و چون از مرید
صبا بدیده فتنان رسید و کار منتهی و حج گرفت و نوطبت و حج دارند
بحکم و انکحوا الا بافی یا بداساس عروسی آماده کنی از برای دختر فتنه جفت
نزد از برای دیگر فکر بکر ماده کنی و یا این حال اگر مرضیه الحصال و قانع و را
بجفت حلال باشند عنون و شاکر باش و اگر نعوذ بالله بی پروا و پاد و هوا
و چون شیر و دختر انوری هر یک برخلاف اهل دعا باشند پدر پیچاره مفق
و رسوا خواهد شد بلکه تمام قبیله و اقوام یک روز وید نامند پیچیه این کلام
انفسک تربیت اولاد بحکم شریعت و غیرت از مهتات دین و دولت و اتم
امور دنیا و احوال است که ولد صالح از سعادت و صدقات جاویات است و
اگر بکونی جهنم چیست که در شرایع و ادیان مرا احسان و لذت بستان است تا
انکه دانستیم در شرح حدیث سابق که در هفتایه قرآن مکتور است و ذکر
حقون اولاد کنه است میگوئیم چون محبت فرزندان یا یومین باز داده و اختیار
و اطاعت از حضرت پروردگار است معلوم است که هر چه خالق طیب است
در امثال آن کلفت و مشقت است بدین جهت شایسته ناکید و فکر او است

و محبت اله با ولا در حسب جبلت و فطرت خدا داد است چه بین محبت اینها
 آباد است حاجت بنا کید و اضار ندارد بلکه چنانچه گذشت گاهی که محبت
 آنها مانع از اطاعت خدا بوده در قرآن محمد پر از ایشان فرموده و با علماء
 وقتش تعبیر نموده و در نظر حقیقت را با نامر احسان و الذان هم مقصود
 اصلی حصول تربیت است که بهترین مراتب احسان اطاعت فرمان و پذیرفتن

تربیت و نصیحت ایشان است

پیران سخن بجزیه گفتند گفت
 ای پدران اگر پسران از اجالت جوانی مانع از ادای حقوق شما است شما
 نظیر محبت جبلت و مصلحت ملت از تربیت معدوم نخواهید بود و بعد از
 مرسوم و مذهب و تربیت مامورید اغوی اگر آنها نسیان عهد می دهند و
 شما ناقض می شای نباشید و اگر بیرون و جهالت خان و الدشدند شما
 بملالت و الدغان نباشید این حدیث شریف را که از کافی بخوانی میدان
 که حقوق و عقوبت نه تنها از ولد بود الدین است بلکه از طرفین است عن ابی
 صلی الله علیه و آله یلزم الوالدین من العتق و یلزمهما ما یلزم الوالدین
 من العتق یعنی لازم میشود والدین را از کونهای در ادای حق فرزندان
 بر فرزند لازم میشود از ساجده داد ای حقوق ایشان و مراد از حقوق فقط
 ابدانیه نیست که خسته و حلق و اس و عقیقه و اختیار دانه عقیقه نیکو خلیفه
 است که است او غنی از پیران است که طفل تا به تمیز برسد چون قوه تخلف
 ندارد امتناع از این قسم تصرف ندارد و بر پدر و مادر و حق نظم و شتم او
 ضرر نیست شکر هم که بد و آنها قسم بخویشی شمرید و بخندید و میگردانند
 و فضل اشفت سال بود این سرخی العنان و هیبه است بصورت از آن
 بلکه مقصود بعد از گذشتن شفت سال از ادای حقوق و حاکمیه تربیت

بهم فاشانیت او است که چون غوره را وقت رسید فاشه بجزه و اهنکام
 دوید که تا اول زحمت تربیت و دشواری پرستاری است که میباید هم از کرد و
 نبوس و شغال نگاه داشت هم بر تحصیل علم و مشقت با ضلالت شغال و داشت
 و این هر دو در این زمان در نهایت اشکال است اگر دو خانه نکه داری از تحصیل
 علم و صنعت چه ماند و اگر بیدرس و مکتب و بازاری و هر بیستی سالت و بی از از بیاید
 و غالباً تضییع اولاد و در سپردن و استعداد استناد بغفلت مخیانت معلم و
 استاد داری و زهقت ناچهارده اگر از گذاری و غفلت کنی نام و ناموس خود
 و نوزادین داده که لوچی است ساده و از برای قبول هر نقش آماده است اگر
 چنین باشد حبس در خانه و ندیدن بیکانه یا امکان بهتر است که اگر بهتر است

فساد و ضررش کفر است سعادتی

پدر چون زده بر کند شش سنین بر پنبه آتش بناید فروخت نکه دار ز آموزگار بدش	ز ناخرمان کو فروز تر نشین که تا چشم بر هم زد بی خوانه شوخت که بد بخت گره کند چو خود کش
--	--

و اگر حفظ در خوانده دشوار است باز بهتر یا ز او است که مرد مشاگر کعبه را بشناسد
 مفت خوار و بیکار نپسندد لا محاله طفل نوجوع رسوائی و کدائی با هم نکرده
 که شخص پیش و با هنر اگر تربیانی نشود و بی باکی نکند از کدائی همین است

بیاموز فرزند را دست و پنج مکن تکیه بر دستنگاهی که هست نه پایان رسد بیکه سیم و زر	اگر دهنش از پی مهر قارون بکج که باشد که نعمت نماند بدست نکرد دهنی کبیره پیشه و زر
--	---

و اگر خود از اهل علم و صنعتی کسی را بر او صاحب اختیار مکن و زما مشرنا
 بد بگری مسیار که در این روزگار مرد امین با غیرت دین دار نیست خود نه
 نفسیه متوجه تعلیم و تربیت او باشد که شارع شریعت فرموده **لَا تَهْتِكُوا**

ست سبب و فخر و افتخار و سبب و ختمه اینک سبب سبب و فخر و افتخار
 فرموده شش سال مدت بازی و امثال اینست در سبب تربیت که هفت
 سال است بخودت بچسان و از برای الزام و اهتمام تغییر و بهتر از انچه
 نیست فقره آخره که بادی خود او را نادیده کنی همانست که معروف شد که
 الهیسان با حدی از اینانی مان دو تربیت اینست و فخر و افتخار از ان بیاید نمود
 و چون امر را بدید گاهی مؤدی بضرر مقتضی تعذیب است اشاره است
 باینکه محبت بفرزند ان باید محبت مرغان و عاقلان باشد نه بیفهمان جاهلان
 که بنافذ و نعمت او را بداری و اقا زاده و ابک زاری بحدی که ریغ و ریخت و
 شکنج و ریاضت و زحمت را از او دریغ داری و ندانی که کسی هرگز بکنج غرت
 و ثروت نرسیده مگر بمشقت تحمل زحمت شخص بی هرگز در بدو باشد

بسیار و گزاف که سخنی برگزیده	بسیار چون بدو فاذ کش پروزد
خود مسدود و پر هیبت گزاف بدار	اگر دوست داری بنافذش مدار
چو خواهی که نامت بماند بجای	بسیار از خود مندی آموز و زای
که در عقل و زانیت نباشد کبی	بسیار و از تو نمائند کبی

فرزند را که ناخلف است در معرض هلاک و تلف است و در تربیت چندان
 مرغان که با تو سپهر کنند و چندان مریسان که عادت بگریزند که اگر دوست
 سپهر و پادشاهی بگریزم رسانند روی او را نخواهی دید و اگر ازادی مجلس
 و ندان به پندتن بشی در میان نمیدهد و اگر بوسیدن و لبیدن نشانی
 و تمنا عشاق دید با چماق و سلاق در بل و ثانی نخواهد شد ندان
 که نه از کرد و سپهر موافقت دیگر بوده اند و نه بپشت گریز و از روی بود

او که هر است که قصد فتح در میان است	او که سپهر امید کسی مشتری بود
-------------------------------------	-------------------------------

پس در این صورت در سبب تربیت و شرم و حیا از او توقع مدار و بیاید

الحمد لله على ما آتانا من نعمته

۳۸۰

دولت و ثروت و رفعت و بنا با و امیدوار شو که منصبی بلند و درجه‌ای
خواهد یافت و مراد بکلمه **فَادَّبَهُ بِادِّكَ** نه این است که با تو امر و استبداد
اورا بجو و بصفت خود کنی که ^{شاید} سابق و لاحق صنعتی بگری باشد و همتش این
نوکتر یا بیشتر باشد با پدر یا امتحان و آذاری بر کار می که لایق اشنه این
مراقظه در صورت شد و اولاد از منست و رعایتش بر علماء اهم که با وجود
فایده است استعدادهای نابریب است که همکار باشند سبب اقبال عباد
فساد است میان اعدا و حشایع بی باعث الهاء عداوت و بغضاء است
بین ابناء و اولاد و اگر صلاحیت ندارند دادن کار بدست نا اهل ظلم است
بر صالحین از علماء و اغراء بیجهل است که ترویج باطل و فاسد یا زار حق را
که سد می کند و اگر باطل را بچ شد معطل و مهمل خواهند شد و این ام ^{است} **المن**
است اگر بکار نشینند از نسبت بیثبات ترویج نا اهل سهل است و از
حسنات است که کون سخن در تربیت ایشان بود و در شریعت مطهره و مملد
منوره محمدیه صلی الله علیه و آله بیانات زاد در تربیت قیمن است فرموده اند
با پند از نظر اغیار و در و محیی و مستور باشند و خبر معتبر است که رسول
صلی الله علیه و آله از بنوی پرسید که **أَيُّ شَيْءٍ خَيْرٌ لِلنِّسَاءِ فَقَالَ لَنْزَلُ**
الرِّجَالِ وَلَا يَهْمُهُمَا الرِّجَالُ هَتَمِيْنِ خَالَصٍ چیست نان و اعرض کرد از مرد و
بیگانه نه بینند و مردان بیگانه ایشان را نه بید و در نهج البکایه افکند و نا
مردانست چنان خصال النساء **تَمْرٌ وَحَصَالُ الرِّجَالِ** یعنی بهترین صفات زنان
بدترین صفات مردان است **وَالْهُوَ وَالْجَبْنُ وَالْخُلُ** که بر و ترس و خجل است که
رن هرگاه خود بین و خود پسند شد بکین از نایسند نمی کند و چون بخل
و شد مال خود و شوهر را نگاه میدارد و معروفست که جهان در امان است
طغرائی این کلام بلاغت نظام زادیده و فهمیده می گویند

والجمل في الفيتات الاشفاق
والزنايات منها ما لا اختلاف

المجود والافدام في قياتهم
والطعن في الاحقاد في قياتهم

واذ صنایع عمل نافع آنها مغزول است غزل نماید همیشه مستور باشد پیر
قراست سوره نور کنند هر خاکی که نامزد در خلقت و رقت و لطافت و بدین
وصفات نفسانیته زن کند میدانند از برای و مایهت و جوف و ضربت شود
و سپه سالاری پیشت پیغیز میکند که مصلحت او در اقامت خانه است و قوت
و صحایب و انزلی بیکانه و در این باب بیان کافیه در عهد شرح حدیث
الآخر است انصاف است که امر و زما و خارج هر دو خارجیم از حد و سطو
در د و طرف افراط و تفریط و اقصیم در باب تربیت که ایشان از رحمان ندان
و صبیان و فیتان و پیر و جوان و ثقات و ناتوان کاری و صنعتی و تربیتی
دارند بلکه حیوانات پرند و چرند و درنده و خاکت خود را بیکار و خاصیت
نمیکند از د و چنان در طبیعتات ماهر شده اند که هر که ببیند و ملاحظه
ندانند میگوید ساحرند که انجاذات بی جان تربیت خاصیت جوان و از
جوان کارهای انسان حاصل میکنند و بی بی کار هزار نفر یابد و هزار د
از یک جوان و بیخ بخار و آلات کار تأمل شود اکنون نزد یکس بجای
زوالا اذ قبل نه و بر قایت خارج دایم و قیته هر یک به نه ما محتاج همه غلام
کمال بزوال بکشاند و تربیت و تکمیل موجب تعطیل شود الحزن زوال که از
کمال بهر سکه بهتر است از بیکاری و بی بی تربیتی و بیعاری است امر و
معدل و افراط از سکه که تعدیل احوال و دفع این اشکال کند هر دو را از
دو طرف به وسط بداند

فی الکافی عن ابي عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
من تزوج اخر نصفه بينه و في حديث اخر فليكن الله في النصف الآخر

والباقي هم مردی عیال که جفت حلال گرفت نصف پیش را محصور
 داشته و احراز کرده و در حد پیش دیگر بعد از آن این کلمه نیز تکرار شده
 نماید و نصف باقی از خدا ببرد و بجزایر نفوی از نفس شیطان بگریزد
 بر صاحب نظران حکمت بنوش که پروردگار دامن او را عقل و هوشند
 روشن است که موالید فلش که از آب سبعة و اتمهاست و بعد از آن
 شده اند ترکیب آنها مؤدی با حلال است پدران و مادران نیز وجود
 مبینی بر ما و زوال است چون نظم این کارخانه و عمارت خانه موقوف
 ببقاء نوع موالید بود پروردگار رؤف و ودود بر حسب حکمت هر یک را
 هر طریق که لایق بود بقاء فرمود پس معادن را چه انسان با و قلیل
 الا احتیاج باشد و با کثیر احتیاج باشد قوی المزاج فرمود که اگر زمان
 دیر نوبید و تصویر میشود بر هم صورت نوعیت خود را تاواند نگاه
 داشت و با انواع نباتات که حاجت انسان بآن در لباس و غذا و بنا و زود شو
 و بدیستر است بقاء قوه ترجمه و نماء مرحت کرد و بقاء حیوان را که آنکه
 اگر اخوان است سست عنصر و ضعیف اثبات است در صورت و ماده
 بجفت شدن و مواد مقرر داشت ثمانية از واجبات القان اشبه الاله
 و شهوات اسبب قواصل طرفین و ماده منویة را ماده تناسل و تناسل که
 فرمود و کار این شهوت که از مشترکات انسان و سایر انواع حیوان است
 در انواع دیگر انسان است که لذتی جز شهوت و حاجی غیر از لطیف ندارد
 با آنکه در این شهوت میل و میلش صد برابر است برادر و برتر است
 در در این لذت و حشاش کثیری و بارش هزار بار سبکتر است تشریف
 و تکلیف ندارد به تقدیم شال و قشور و تحمل بقاء و جو جماعش حاجت
 با اجتماع مجلس عقد ندارد بدون تحمل صدق و بیکه و نقد شهوت را اند

و نیز تکرار پس

بچون و چند و احضار خوان خلوا وقت خود را بمعشوق میرساند بپایان
 فحل بهیض است قبول ماده بهیض پاستد و افسار و آواره می کند بی همتا
 مخد و ناز با نش لحاف زفاف کرده در عشقش را چاره می کند با خود
 میگوید این کار دل است و دلی چنین بخون حاصل مرا چه کار است
 با نکه دار و پاسوار در آب و گل است هر که مادر این نصیحت می کند بیجا اصل
 و غمی ندارد که ناز بین ز پیوستن از مصر است بیکد و مادر است با خواهر بلکه
 ماده بانرو با ناز بین بر او سوار است با پیچاره و پیو با راست و با این کام
 و لذت بلا کلام و جماع تمام در جنایت قدرت نفس حمار ندارد و اگر نطفه
 افتاد در رحم و جنین شد در شکم پیدرا ز ادا مندا و نکالیف پیش و کم
 از برای این وجه حامله زحمت قابل ندارد و صدای از برای این وجه و رضاع
 ندارد نکال و تحمل زمان کمی یا مادر است یکجا در قید و مرود خرد و دانا
 پسر است این جای است که شهوت پرستان که جز لذت حیوانیت ندارند
 اند و زبیر با حکومت عقل و شریعت نرفته از چنین وصال بی ملال حد
 برند و اگر خوانان عزیماتش این تمنا را در دل هفتند اند و گفته اند

هر که خرد نبرد بر منصفی و مایالی | الا بزانکه دارد باد لبیری و صالی

خوانین عربی و تمثای این سودای عجیبی پرده گفته اند

نذر نری بیکلا لاحلا مالا | هو ولا کسنا لاحلا ظلا

اکنون میر و بیجان موعود میان از چیزی که این مقدمه مهمه
 معصود بود که نکه احراز نصف پس است میگوید چون است شد
 که اتمام شهوت در جوان بمصالح بقاء نوع بوده باید داشت که بقا
 نوع انسان بشهوت مخنا جست بخاکم دیگر عبر از طبعی که از عقل و
 شریعت است بخر حاکم بود در جوان این عین است و این است که

بود اینجا عفت است چون شهوت چنانچه عن قریب و فواید ترویج و نکاح
 مکرر و میشود عاصی ترین دعا بای عقل و شریعت است کما قال الرسول صلی الله
 علیه و آله و سلم للثانی من الفقیهین فقال ماها قال الفرج و الحلق و قال یضای
 اکثر ما یلج احلی الشار الا جوفان الفرج و البطن کوئی این دو ظاهر مملکت سلطان
 در عصیان و طغیان با مناصفه قیاف کرده اند پس از کس اینکه عفت است
 شتر پس دشمن قوی را از خود دور کرده کوئی نصفه بن خود را محصور کرده تفصیل
 این اجمال موقوف است بر عرض فواید نکاح و بیان آنچه در فعل و ترک آن است از
 فساد و صلاح اعنی بعد و مجال و ملافت که عقول قاصر است از احاطه بدین
 مصالح احکام الهی و کلام حضرت رسالت پناهی محصور نیست بآنچه در کتب خلا
 سطور است بقدر مبسور از آنچه منصوص است در اخبار اطهار سلام الله
 علیهم اجمعین بدین مخصوص است از موزان کوز و جواهران کج این پنج مکرر
 عقلا میشود تا منصفان بعد از درک و موز حکم شریعت مطهره موافق کنند
 با قواعد و اکان سابق بر ام ثابت اند جزئیات احکام شرع اینجا به دلیل بر نبوت
 او است در عادات و سنن سابقه فرموده برهان نبوت خاصه و ختمیت
 او است پس به کوئیم اول از فواید خمسة کسر شهوت و تحصیل عفت است که
 در حدیث عنوان گذشت که ترویج فائده اسوا از نصف ایمان است دوم
 ابقاء نسلی از نسل فرج است از اصل رسول صلی الله علیه و آله فرمود شما کجوا
 تناسلوا الحمدیستم ترویج نفس بفرج خواطر است زیرا که نفس نا از دوام
 اقبال بملکوت چون برخلاف طبیعت است ملاک حاصل میشود و اگر بخاک
 و موافقت با نوع خود کاهی نشاط و راحت نه بیند زیرا در ریاضت میباشد
 فی الحقیقه از اشتغال بلدان و مناحات استراحتی بهم میرسد و نشاط
 عبادت حاصل میکند بجماعه مندرست این فائده سزاوار بیان و

تفصیل کامل است باین دو فائده و باین خبر از حضرت بنا بجمع فرستاده الله
 علیه نصیح است از پیغمبر الکافی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 قال الله عز وجل اذا اردت ان اجمع لک اسلام خیر الدینا و الاخر فم جعلت له
 قلبا خاشعا و لسانا ذا کرا و جسدا علی البلاء صابرا و زوجة مؤمنة
 فسرّه اذا نظرت لهنّ و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ما لها حاضر باقر فرمود
 رسول خدا فرمود که خدا فرمود هرگاه بخوای هم فراهم کنی برای مسلمانی
 دنیا و آخرت از دل و زار خاشع و زیادتش را ذکر و جسدش را بربلا صابر کنی
 و قرار دهی برای او همسری از زنان که هرگاه نظر کند او را مسرور کند و نگاه
 دارد در غیاب عرض خود و مال او را در این حدیث اشاره اینست بقاء و چنانچه
 و سیم پیغم از فوائد و بایضا نفس است بخدمت عیال و طلب و زی حلال
 و فی الحدیث الکاد علی عیاله کأنّما هید فی سبیل الله عزله در احیاء فوائد
 و اینج شمرده در شماره اجمال کثرت عشیره را یکی از آن هفت شمرده علی حد
 و لیکن در مقام تفصیل القاموده و بطریق معروض که در بیج نفس را در
 عوض ذکر کردیم ذکر می کند و بقاء نسل را اول و اصل می شمرد و خواجه طوسی
 طاب ثراه اقتصار فرموده ببقاء نسل و ندبیر منزل چون ذاتی حکم احکام
 بشریعت را بحد در کتب مسطور است مخصوص نیست صاحب احیاء و ولد را فائده
 اهتم داشته مقدم داشته و مقصود خواجه هم از اقتصار انحصار نیست
 و لیکن وجهه هو موکلها و این بی بضاعت از این فوائد اول و مقدمه میداند
 و فی الجمل بسط در بیان آن و فائده ندبیر منزل ذاتی میداند که سائر
 فوائد حق بقاء شکل ناشی از همین اصل است که از تزییع و نکاح معنی
 هو می که مطلوب جهت شدن و گداشت مراد نیست از اسپنداده هر زاده
 بجز اولاد نیست بلکه باید موافق قانون حضرت ختمی ماب و ذرا ای قبول و

ایجاب الحضا و از چهل واحد و دارای سایر شرایط و آداب باشد که محبت
اولاد و کثرت عسکر و قند پر مترق و تمام فوائد در صورت کسر شهوت به
عفت است این حاصل بر وجه موافق سنت و کتاب تواند بود با معلوم است
انتساب نه قصاء شهوتانی و مواصلا با فواحش بجز در ذهاب ایاب باشد
باری و بالجملة تمام کلام موقوف است بدان که مختصری از افات شهوت فرج که
از عهد به پیش از توصل این اربعین خارج است پس هم گوئیم این شهوت اگر
عاقبت نشد عقل را اعدای عدو است هر که بحد خود واقف نیست بگویند
در مقام استیجار و علم است با آنکه شهوت شکم یا او توام و زائده است
تسکیم است خود بر اسیر و با سنی بنفست در ملک من سیاسی او در نیکو
مفتی و مجبوری شود هر چه تسکیم از پیش و کم کاری کند در مرادات خست
خود بکار میرسد تا تمام قوی و اعضا را تضعیف و فلاکت بلکه گاهی هلاکت
میرساند و سخت تر از همه آنکه هر چه می کند از فساد و عداوت بعنوان درک
لذت و محبت می کند از کسیانیکه اهنین هستند دشمنان او بد و می کنند
و حکیمان این شهوت را اینجا که ظالمی تشبیه نموده اند که اگر سلطان عادل به
مراقبت او را حرج و تعدیل نکند و به عقوق تربیت و تکبیل نکند و از مقیاس
مقتضای شخصی خود نگاه ندارد و هوای خود بکار دیشم و جناس و دیگر
سلطنت ملک رفته رفته همه اموال رعیت بظلم گرفته و بمقتضای خود
که منیر خرابی خود و رعیت است و عرف کند رعیت این سامان و عادات را
و پیران کند و عجب نری که بعضی شهوت پرستان چنین دشمنی قوی را جمع
قوت می دهند و حکماء گفته اند مثل این کس دین را نیست که از دهانی
فساد مرده که بقصد هلاک او است تربیت و تقرب میکند و پادشاهین
خواب پراشتن را و از خواب بیدار کنند اندر شبیدی از فساد با کمالی

در زندان شهوت استناد داشت که اگر بحسب ظاهر حلال هم باشد
بالمال موجب هلاک و زوال است و اگر باین عنوان خود را نکشت بشهوت
منتهیه که علت هلاک نفوس و ممانعت حرث و نسل است بهین جهت بحکم
حافظ ناموس دین عقوبتش در دنیا قتل است خواهد کشت و باینکه که
با گمار و افراط خود به شهاپروانه آتش شهوت شده بود و بزننا و سخی و لواط
موجب قتل بکار نمیشد که این کابیر عظام بخسف طاعون و بلائی عام
همه را از آن دیگر را نیز مجاورت علت هلاک و اعدام شده اند و بهین جهت
در شریعت عقوبت باین معاصی از برای حفظ نظام قتل و اعدام بلکه بحکم عقل
با استقلال نیز استندال میتوان کرد که هر که خطوط الهیه را در او رانی
انفس و افاق بدیده فکرت به بیند و بخواهد میداند صانع حکیم که مصالح را
به بند و عنایت فرموده زمین قائم و آسمان زرع و شخم و مانند شهوت
محصلی بگاشته غرضی جز بقاء نوع و حفظ نظام از تحلیل حلال و تحریم حرام
نداشته و لذت بی حیوانی بمنزله ذرات است که در زیر او ذرات است

فریاد که در کج لبان خال سپردا | دل دانه گان کرد و ندانست که دام است

پس صرف کردن نعمت شهوت برخلاف غرض از خلقت و قرار از حلال
زحم خدمت عبایل و تبدیل زنان و لود و دود و بقوا حش و لونان غیر
لود و با امر زنان با کرد و عود پناه بردن با آتش است از حش و دود
و کبر بچین از بیابان است بدرها و مغازات جیل و شفا جستن از مزرات
دوا بفرمان قتل و حنظل و در لواط است قال یقبض الحکماء الطرقات لیس
اللوواط من الاحیاط و کوید طبری گفته اجتماع الابرین فی لحاف واحد
خطر عظیم و بهین دو مضمون در این دو بیت هکیم مقرر و است

علیک الا نار و ابشارهن | و دغ سیدی عنک ذکر الدگر

<p>واپراز تحف الخاف خطر</p>	<p>قلیسی القواط من الاخیاط</p>
<p>هرگز نایع مشوکسانه از کراه خلاف پیموده اند و از بقیه امت لوط بود</p>	<p>اندک گفته اند (قدیمکنا) اخذنا لعمدا</p>
<p>لا تلتک لا تجیض ولا یبض</p>	<p>ولو ملنا الی وصل الغوانی</p>
<p>اضاق بفسلتنا البکدا العریض</p>	<p>که شاعر که دو شعر مشرب شخص و مدح ب معین ندارد که بفهمد و خستنا</p>
<p>درجه شایسته می کل وادیه بچون است کاهی در کوه و کاهی در هامون است</p>	<p>نمی بوی چرت و سوسایه نوا من اکاهی در مدت ماده و بیچ نمیکو</p>
<p>انی امره ایض العجاج وفد</p>	<p>پهچنی من تناجها الحمل</p>
<p>و کاهی در اختیار بار مؤث در لباس مذکر میگوید</p>	<p>فی کف ذات حری فی ذی ذکر</p>
<p>لها عیثان لوطی و زتاء</p>	<p>پیر وی گفته اند شاعر که بی استقامت است و در از سلامت است و از</p>
<p>عقب پیچنی بن کشته قاضی مرو که مطعون است این بدین قصیده در هجوان</p>	<p>مکفونست (قاضی بن الحدی الزناره)</p>
<p>بری علی من بلوط من بایس</p>	<p>و این کلمات شرازان مابون است فلا کما الله اهل جنته بان طاف علیهم</p>
<p>ولذا ناخلدین وعلما ناکا کتھم لو لو مکنون فی وقت رضاه عنهم و</p>	<p>فرب انصا له منهم لفضلهم فی الخدمة علی الجوار فی ما الذی یمنع غیاجلا</p>
<p>عن طلب هذه الکرامه میگوید چون پروردگار را که اهل هشت بنلمان</p>	<p>چون لو لو مکنون و ولدان مخلصون فرمود چنانچه نفس مرا که فدا باین</p>
<p>نعمت فائد شوم و این کرامت حاصل کنم ای ظریفان هر که چون قاضی از دنیا</p>	<p>معامله و مصدر باب مفاعله باشد فصیح شرازیس بخوانی صاحب</p>
<p>شهوین و طالب لذتین باشد باید هم بستر شود تا کسی که هم زن باشد</p>	<p>و هم شوهر اگر چه اهدا داده باشد اگر چه اهدا نرصدی بچرازی این خارا باشد</p>

یکسر جهت غایت مقبولیت و عاملیت و معمولیت را گاهی بر و گاهی
 بر و گاهی بر و گاهی شمشیر ادب و ظرفاء از عقله و عرفاء و راجع
 این جمله را بخوانند که این چنین قاضی استحقاق بیش از این دارد و از جمله
 مفاسد عظیمه شهوت نفسانی و قوت بهی حیوانی مرضی است سودا
 که در دنیا و آخرت مایه بدنامی و رسوائی است اینک معروض شد مرض
 مسلم چنانکه منجی خالی از غرض است اینک مبداءش شهوت است فیض
 معلوم بوجدان بلکه برهانست زیرا که این عشق در جوانان و پنهان
 شهوت و تمییزان غریب است و عمدتاً علاجتش جماع و با سایر مویضات
 شهوت است طبیبان از انواع مایه بخلی شمرده اند و ناشی از خون مجزبی
 سودا میداند جواب مدعیان پاک بازی در عشق مجازی در عهد
 شیخ شیراز است که در بوستان با ما نم داشت و هم آواز است

و چون در این
 کتاب از این
 کتاب از این

که بر سفره حکمت بر کوزه	رکن پیرس مر سوده روزگار
که از کجندش دینمان کوفه است	سیرک و عصا را ازان در که است
که قتل است بر شک خرمایند	ازان تخم خرما خورد کوسعد
که شوریده دل را بیغمنا ر بود	نکارنده را خو همین نقش بود
که در صغ و بدن چربا لغ چه حود	چرا طفل پاک روره هوشش نر
که در خوب رو بان چین و چکل	عشق همان پند اندا بل

بل چون مایوس از کار و بوس است بکشتار و دیندار پرخاشه و چون بویید

از و صارا ایست بچنال ساخته است میگوید

چون دست نمیدهند وصالش	دست من و دامن خبالتش
و بی گاهی این جنال مایه امثال و قتال است عجب آنکه این حال گشت	
از امراط و طعمان شهوت است موجب نفریط و دشمنان رجوت است	

خواجہ نصیر کہ حکیمی است بصیر در اخلاق میفرماید و بآه نرین افراط عشق
بود و آن صرف همگی هفت باشد بشخص معین از جهت سلطان شهوت و
عوارض این مرض رغابت و ذائق بود و گاه بود بحد تلف نفس و هلاکت
عاجل و اجل اذا کنت این نصیر گوید مرزا و است حکیمان اسم عشق و نام محبت
و از این مرض مهلك و درد پیدرمان بردارند و نام جنون بر او بگذارند و
باید فرزانگان صاحب این مرض را از دیوانگان بشمارند که دل صحیح خود را
معطل کرده و روزگار عزیز را در خیال کودکان بختی که پیوسته در خیال
جوز و مویزند و یا قبحکان شوند چنانکه شهوت انگیز مصروف می کند و خود را
بیک نامی معروف می کند چون لقیف مفرق است که دائماً در کوی معشوق
است مبتلا بقرانی و معنوی است معشوق با حریفان ایف در اینجند نواز
لقیف مقرون است

هرگز همدل ز پیر کرد و دستا دار کودکی نثار دهمی صد جان بکی
با وعده مشت و رش شدن و بد پیشش بکی بایک و بد کیشش بکی
بیکانه و خویشش بکی عشق و هوس بکسان برش این معنی مسلم اهل
معنی و مقبول اهل نظر است که محبت از هر دو سر است دلیل دیگر آنست که
محبت اسبابی دارد و آنچه در این مقام مناسب سبب است با جمال ظاهر
و حسن صورت است با کمال باطن و حسن سیرت و شاید این عاشق به
نکوته روی و پاکیزگی خوی ابدان نظری ندارد و سفاطانیست که این عشق
مسکور بی از دیدن عیوب محبوب است بلکه زشتی و نظرش حسن و
در حوائش خوب است پس بنی عامر میگوید

بموتوز لیلی صور حستیه فاولا سواد المسک ما کان ابداً و یزکینه
نفوه زلی الواسو ایله قصیره فیا لبت شبرا عرض لیلی و طولها

و شاید بداند نظر محسن بر سر وقت ندارد که معشوقان غالباً ناقصین
و ناقصات و گاهی ناقصین و ناقصات بوده اند چنانکه گفته

احب الایامی اذ بشنه اشم | واحبب لما ان غنبت القوا ینا

در بیان اینکه این عشق مرض است پادیه بر این احتیاج نیست اکنون بیان علاج
باید کرد چون ماده این مرض چنانچه داشتی شهوت است فراغت علاجش
دفع شهوت است بطبیقات خلل و رفع فراغت با شغل حکما گفته اند
النفس ان لم تشغلها شغلا ک نفس الکرکار و اندازی ثورا بکاری و
میدارد پس باید بکاری تا فائده مشغولش کنی تا با موفاسد تو را مشغول
نکند مثلا بعلوم و صنعی که محتاج باشد بکار و رفتنی باید اشتغال نهاد
و بجا نشناختن احوال و مصالح و فضلاء که از ذکر و فکر خنات فاسد و وند باید
تزیین کرد و باید پرهیز کند از بدن و شنیدن حکایات و اشعار عشق
و مشتاقی مانند کادیب نوش افروز کوهر تاج و بزم کل اندام و قصص اعلی
و مجنون و خسرو و شیرین و گذشته و شرح حدیث گذشته که فرموده اند
بد و شیرکان و زلفان غلیم سوره یوسف نکند که محبت انگیز است اگر این
ندبیرات سود ندارد سفر دور و تحمل جنات و مشتاق از ادویه مجرب علاج
جنوب این عشاق است دوائی جامع که کسر شهوت دفع فراغت هر دو را
نافع است اشتغال بخدمت تربیت اولاد و عیال و ریاضت طلب و زنی
و نفقه خلل است اگر چه شغلی است شافل کاری است مشکل و بی
تحمل مرارت این و اگر خود فائده نیجیم از فوائد نکاح است کسر سورن حوائج
و دفع این مرض و سایر امراض حاصله از شهوت را بفرمایند که گفته اند
این بود بیان اولی از فوائد شریع چون اهیست خدمت موجب
اطمینان طولی شد عدل را و اگر او را مولی است در نزد عقله مقبول است

و از این عنوان که خداوند آن دو که منظور حکیم کامل است را خلاق نامیده است چنانچه
 اشاره کردیم توالی و تناسل و تدبیر منزل است نتیجه آنچه مقرر شد این است
 که چون انسان در بقا و شخص و نوع محتاج به تمدن و اجتماع با بنی نوع است
 که لابد بقا و محتاج است غذای او بدون صنعت و رویت مهیا نمائند شد و
 زمان بسیار در بخت آن اسباب و رگزار است چون افسار بر قدر حاجت
 روز نمواند کرد که تربیت آن قدر از غذا که بیک روز محتاج است بروزها
 مرتب شود ناچار محتاج به رگزار است در حفظ ذخیره محتاج است بایشان
 جنس خود که محافظت امکانی باید محصور که دست طالبان و عاصیان را
 کوتاه کند و چون هر کس را در تربیت غذا بضاعتی و صاعفی باید که در
 هنگام اشتغال از حفظ آن مقدار که ذخیره نماید مشغول خواهد شد
 پس معانی که در منزل مقیم باشد لازم است آنچه مدن کو و رشد لازم بقا
 شخص است اما بحسب نوع بعضی محتاج است که کاوش و تناسل از او حاصل
 شود پس حکمت الهیه مرد را باز و واج محتاج کرد که در هر دو غرض با و متوالی
 باشد و هم در تقلید ببلد شخص و مهمه را حفظ مؤنت رعایت شود این
 بود حاصل مادت خواجه یعنی بنقل معنی و زمین عبارت و فی الحقیقه
 بلد نفر نژاد خوانده شود و در منزل کهای است از نظیف خوانده و است
 و بناط و بیاض طبع غده و افتش اطفال کرده نفر از رجال را کهای را عا
 از بلد زن خدمت از راه مودت و رحمت می نمود و از راه شرف از وی
 خوف با توقع و رجاء احوت قال الله تعالی مِنْ اَمَانَةٍ اَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ
رِجَالًا لَّتَسْكُنُوا اِلَيْهَا وَحَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً فی ذلک لا یات لِقْوُهُ
بَعْدَکُمْ از جمله علامات قدرت باهره اله است که امر مبارک برای شما از
 مجلس شما حاضر شد از راه پیر بر و میل کنید بایشان و پدید آورد در میان

شما و از زواج بر واجب بدو و سابقه معرفت مودت و رحمت و اقامه موجب
 انتظام تدبیر منزل و امر معاش باشد که امر تمدن موقوف بر تعاون است و در خلق
 از زواج و رعایت مشاکنه جنسیت و جمل مودت علامهائی است و فدرن حکمت
 از برای اصحاب فکر و چون امر متناگنا از برای برانگیختن محبت است که فایده
 کلی انتظام معیشت است بدین علت نکاح صاحبان نسبت قریب چون مادر
 و خواهر و عمه و خاله و دختر و شریعت ماحوا را است که نسبت کافی است مودت
 را و بمنزله حاجت نیست هرگاه دور شد و وضعی در محبت حاصل
 شد مانند دختران عمها و خاله اذن و رخصت فرموده اند که بزوجهیت
 فوت دهند مایه نظم معیشت را و بر احتیاطی مراد از مودت مباشرت است
 و از رحمت و لدضلی هذا این که بیه کافرا است بیان چهار از فواید خمسة انا کون
 مقصود بیان فواید نکاح بوده نه تفسیر آیات و نقل احادیث صحاح و تهتم
 بدو که آیات و اخبار بعنوان تضمن بیان علت شرعی و وجه مصلحت بود
 تا بدانیم اینچه حکماء بعد از مشقت سائها بر یافت علمیت و علت در یافتند
 در کتاب سنت با فصر عبارت و احضر لفظی بدان اشارت است اثابیان
 مطلوبیت و ماموریت آن را و امر کتاب سنت و ناکیدات حضرت نبوت فولا
 وضلا در این سنت مستغنی است از اطناب بیرون از حوصله این کتاب
 ثقت الاسلام در کافی در کتاب نکاح از برای بیان احکام و تشخیص حلال
 و حرام و شرایط و اذاب از عقد صدور و فساد و سایر باب فرموده این کلمات
 بلیغه در باب خطبه های نکاح در بعض خطب ماثوره از حضرت علی بن موسی
 سلام الله علیه است و لولم یکن فی المناکحه والمصاهرة ایة حکمة ولا سنة
 منبغة ولا اثر مستقیم لکن فیما جعل الله من بر القرب و تقریب الیقین
 و تالیف القلوب تشبیه الحقیقی و تکثیر العدد و توفیر القلوب لئلا یب

الذکر و مواد شالامور ما بر غیب و دونه افعال البیت یسارع الیه المؤمن
 للقبیة بحرض علیه الایسب حاصل مضمون این در مکتون انستکه
 اگر نه بود در باب مناکحه ای و خبر و روانه و اثری در آنچه خدای قرار داده
 از مصلحتهای معلوم چیزها است از نیکی نیز دیگران و نزدیکی بیگانگان و
 تالیف قلوب و کثرت عدد و تولید ولد از برای توان زده و حوادث
 امور که موجب رغبت است هر عاقل البیت او سرعت می کند با ساریبها
 و چون افشا ترا در باب مناکح و مناسل بر سایر انواع مرتب و تقاضا است
 جمیع شرایع و ادیان از برای ان قانون و میزانیست بلکه چون از امور تمکانت
 منکرین ادیان زاینه در این باب سوم و قواعد معتبر است که معلوم میشود
 مردم را مرثیه و فرج موجب هر چه و معجز است بر عقلای خارج و داخله و
 مضغان ملل و غل صحیح و باطل تحت و مصلحت و استحکام احکام شرع مبین
 حضرت خاتم البیت در ایقاعات و عقود که اهم امور و مسپاسات است معلو
 و مشهود است از انجمله امر و بیج و تاز و قرآن مذکور بچند عنوان است در شریعت
 نکاح و انواع از ازدوام و انقطاع منشر الیه است در لوازم نکاح و صداق
 و اتفاق ده ای و ایات متعلقه ببناء بی خاصه هفت است چون شریعت
 غرام و سهله ببناء محله از برای انحلال عقد نکاح و واقعی مقر دانسته
 و از جهته های ارتقاء عیال و حل احوال و ایامهای قرار داده در طلاق
 که جهته عدیه فراغت و فرافراشته آید است در خل و میاوات بل ای است
 و در لغات چهار آیه است در عظمای که نیز از واقع است چهار آیه است در
 ایلاء و وایه است جمیع ایات مبادیات متعلقه بکاح در واقع ان پنج آیه است
 و فرج در ساقه باین ابواب تقریباً خمس کتب فقه است از عجایب این زمان
 آن است که پیاده از اسلامیان از آیه اینان و عثمان بنیان بنقلید فرنگیان از آن

بوی و
 مسیح و
 مکتب

زمان را سبب ایجاد می جهان داشته اند فتح باب بحیث غیرت و فساد کرده و زنان
 خود را از قید عفت آزاد نموده اند و این اوقات رسالت دیده اما از اختراعات
 و انطباعات جدید و اسامی مترجم میزد و مسخران و از اهل اشنیان است نام
 نامه اش تربیت عنوان در دیباچه گفته اعظم علمای اروپا و یاب تعلیم و
 علم عنوان و اهمیت تربیت بان کتابها را در اختیار اند که هر یک از آن مؤلفان
 بشر که کجاست هر و کان خود و پیش است و هر یکی از نامدانان مصر نیز داد
 سخن داده و آثار جلیله در کتب می یابد کارخانه اند مانند تخریر المنة فلسفة
 الزواج المنة فی الشرق المنة فی قرن العشر المنة فی الاسرة و غیر اینها که
 نام بردیم که در همه این کتب معبره از حقوق عنوان و وجوب تعلیم و تربیت
 ایشان سخن کرده اند چون در وقت پارسی کتابی که از محسنات و معایب این
 مطلب مهم پرده بردارد نگاشته شده بود این بنده ناچار فصلی حیدر نگاشت
 تخریر المنة ترجمه کردم و آن را تربیت عنوان نامیدم و بموقع انتشار گذاشتم
 و اگر چه فساد این سواد و بطلان سند جناب این رساله در نزد مردم و از
 خواص و عوام کالبد در انقلاب و روشن ساز برای رفع اشیای بعضی
 تنک مانده پیش از مرئی مایاں بود سنت پاره از نو مقلدان بی پای مردم و ادب
 می گوئیم که این شخص چرا اند منصفان خارجه و حریده المشار و مجله الجلات تا
 ندیده تابانند و در عقلای خارجه و دام زواح و تربیت عنوان از ناگان
 خود چشمپوشاند و در این باب و سایر ابواب سیاسات بحسب عقیده
 مسلمانند و با آنکه مقهور زنان ملت اند پاره از احکام اسلام را مضایقه
 اجرا داشته اند از مطالب این رساله آنچه در مستایش علم و تربیت و نکو و حسن عمل
 است جای سخن گفتن و شنودن نیست آنچه در موقوفات خارجه و تربیت
 و تجارات و صناعات نوشته نیز در موقع قبول است و بر اثر این ستایش این

الحديث الرابع

۳۹۶

این ادبیت فصول است که در صناعت بقدری ماهرند که باید گفت ساحت کند
 امروز حاصل تربیت صنعتی افغان پاده از قدر حاجت مردم دنیا است و
 بر این فرض که مادی تربیت نکوشیم و از روی همت لباس مردانه بدو شبیه
 بمواحل بسیار از ماسا بنی اندر قدری بدو می و بدویم بکردار افغانی اهیم و بدو
 و بر فرض رسیدن چون محل مذاخره تجارت و صناعات آنها ما مردم کدائی
 بدو ایتم با این حال ضعف با چنین دشمنان قوی عتی و قایت ننوایم کرد و بدو
 از تعب بسیار حاصل کار ما چون بکردار غیر می اگر داشت شاهدین مدعا
 کارخانه بند و کو کرد است من تربت الحرب حلت به التدا مچنین بکه از صنایع
 خارجه امروز دایران رایج است نلکراف و عکاسی است و ایتم از برای
 خارجه اسباب خلعت و از برای داخل خلعت مزید حاصل است زیرا
 که همه الالب و اسباب آنها را از آنها باید با علی الفیم خریداری کرد و اگر نلکراف
 فاشد که زن منصور است عمل عکس که کلیت بلا اثر است و کوشی که فی الحقیقه
 بیش از این دولت و ملت منطوق است باید مردم را لباس و اساس و
 سایر لوازم معیشت بقناعت بقدر حاجت و استعمال حاصل صنعت
 خودشان عادت دهند تا حاصل دخل آنها صرف تجارت مملکت و تربیت
 رعیت شود و این عرض و توضیحی است که در مقالات این اربعین مکرر شده
 در کو شما چون یاد است آنچه البته بخائی نزد سر پاداش این بود کلام در
 عموم تربیت و اما خصوص تربیت زنان مملکت اگر براسی این کار از روی
 همت و وطن پرستی است اندازیم غفلت و مستی باید از لاجل مملکت
 که عا لبیا مهمل و بیگار و نسل بیغار شده اند زیرا تربیت و گدا و و دهو
 سرا و تجدد بناورده و غم و الحزن افشاده تن به غیری نداده اند از تربیت زنان
 و بی بهره کرده کجای می کنی از این گذشته اگر مقصود نبود زنان

